





۲۳۰۰۱۶۹

اقایه المصطفی  
۵۵  
سید

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۸۱۶-۲۱۷

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۸۱۶-۲۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *مجموعه در بیان*

مؤلف: *...*

جلد: *...*

آغاز: *...*

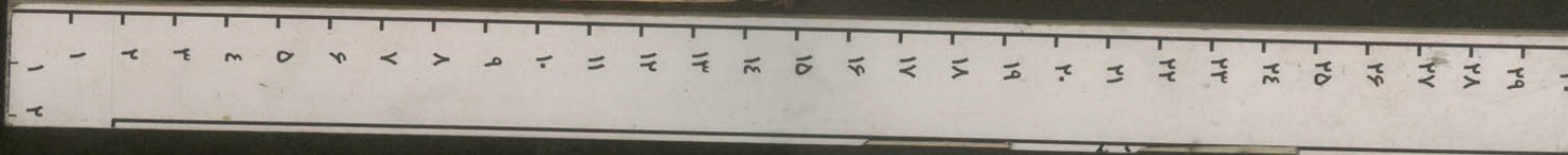
شماره ثبت کتاب: *...*

۴۶۲۹۳

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی اهدائی

۲۲۰





۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *توضیح در تاریخ*

مؤلف: *میرزا محمد تقی*

جلد: *۱* از *۱* (خطی)

آقای سید محمد آقایی، به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: *۳۷۳۳۳*

تاریخ: *۱۳۲۹*

۱۲۹۵۹

خطی اهدائی  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
شماره: ۲۲۰



۱۱۰-۳۱

امام حسن  
ص

کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
شماره ثبت کتاب: *۳۷۳۳۳*

۱۱۰-۳۱





۲۳۰۰۳۱۵

اطاعت و امانت  
سید

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

کتابخانه مجلس  
شماره ثبت کتاب  
۲۷ - ۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تفسیر قرآنی*

مؤلف: *سید محمد صادق طباطبائی*

جلد: *۲۲۰* از *کتاب* (مجموعه) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی، به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: *۲۷ - ۲۸*

تاریخ ثبت: *۱۳۲۹*

۱۳۲۹

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی اهدائی  
۲۲۰





**الشيخة باقرية** بسم الله الرحمن الرحيم وبنوعين **المضطرب**  
 ملك الكلام قول الله وحده: وملاك القصد والسلام الصلوة على محمد رسول  
 وعبد: وعلى اهل بيته من الله وعنايه **ويكلم** وان طلوع طالع جوزا في زمان  
 سطوع ساطع شاهنشاهي وتجل عالمنا سوختا از قبل مال الالهوت مستعدا  
 فيض مال اقدس ماهوت كبريا نيك است طينته سريره انسانيه ونظره طينه  
 روحانية وجلو كبر جعفر نور وسوه بر عرصه ظهور شد واصول شعرية  
 ثابته اسمائيه او فرغ عشر فرغ واستيه سماويه كبريد تا انكركي  
 از فرغ فرغ غير تا هيد فلما من واما ان وحوشيل مدار ومسلك  
 زمين واسمانا خربرج علك كوه موجودايت فللك مكان ملك دريان  
 شاهزاده شاهنشاه محمد قديمير تخلص الله ملكه واليه الله سلوكه **ديت** انك  
 زاده شاهنشاه: دست باطل ربح كوتاه: شاه چون شاه بود چنين  
 زاده او معين دين ناستد هميشه سريره الولد سرايه با جعي ديكر ان زمانيا  
 مرهونان او بمقتضا فطره اصلية وتبعية عليه دين ملكوتيه استند غا والتماس  
 نمودند كتابي تا كدمشتمل باشد بر بيان اصول وفرغ دين مابين سيد  
 صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين وچون استند غا ايضات  
 بضمون طلب الحاجز الى الموت طلب الى الله وحكم انهما بولوا فتم حبه الله في  
 الحققة ان ريبا لا ريب ومن الله بود وحققت طشت وانفخا ز اخلا مشه  
 بود وضمونان على كل حقيقة وعلى كل صواب نورا علامنا صالحا واحرار  
 وايات عز وجل مشان عيان وبيد بود سبب اجتاح وبتجاح مدنا وبتجاح  
 ايشان شده وبعيد المضطر انما رعا ترحل جلك وعلاه اجابت دعاي ايشان

خطی اهدا



فرموده وبيان ملتقى ايشان بضمون وجعلنا لكل شئ سببا بزبان  
 المفتاح جعفر بن محمد اسمحق طاري ساخنه وبعلم ان مسنصره كذا لدمرت  
 فتلكم النصرا قدام بر بيلان شده ويا بين تقريبا بين كتاب باجا بترا المضطر  
 في بيان اصول وفرغ الدين موسوم ونام شاهزاده شد وعنوان باهاي  
 بتلفظ شرة وقصولان بلقظا اجانز بوشته شد پس كره منظور نظر ايشان  
 ان تجيب نيت لا اله الا الله تمامه والى بالقدره والاحسان واكره في نقله ببيت  
 لان العبد والى بالعز والالساء والقسبان بانكرا اذ ان ملاقات جناب  
 وتاليعنا بين كلامات وان سفر كرهن وحركة حقره بود ان مسكن وما واهي خود  
 بچمن اشرف مشهد مقدس **عليه** بيمت مشهد مقدس رضوي على المقد  
 الصلوة والسلام وسأ فرجا بضمون المسافر المحبون فراغت بابي ومنا  
 احوالي نيت: بار بياغ او تکرکي: كلكين او غمانه بركي: تشره في السال  
 شئت لاحوال اقرتبت: تا آخر انكاه در جواب سؤال: با جوكاه رفته كره  
 بانكده هيچ كتابي واسباب بيكر رجوع واستعا نرياد بشود هم با حقره  
 پس كره مسال واخليل ووضوري نادره لا بلا وقتوري باشد **توبه**  
 معد ورحوا هند طاشت: بزركان حورده بر خور دان بکرتند: بوجت  
 ايشان در پزيرند: وچون ملتسبين محبينان وفارسي بيان بودند  
 ملتس وملاقات ايشان بايد بزبان فارسي بيان شود هر چند حقره ايضا  
 در زبان فارسي نكست ولكن جز الكلام ما يقم الملامد وهر چند در زبان  
 بيان كتاب رجوع نخواهند نمود وهر چند كرتبان محبي زبان فارسي  
 ولو نزل شاه على بعض الا محبين فقراه عليهم ما كانوا بمؤمنين

فرمود



او مجموع آیات و اخبار است و عریض است و لکن فی الضمیر بالضم الفیلا ومع  
 احسان اللسان ما یتکلم به مع اهل ایمان و تقویا بآنکه علویین و فاطمیین ازین  
 مشکلات و کثرت فاضلات اشعه مساوات هداة خود در هر وجهی نصیب نیستند  
 بلکه در ایشان دو سهم و دو سهمین و لکن در مثل خطا لانتین هست لاجرم این  
 بیضاعت که محمد الله و الشکر که کثرت عقده مولود نیز یکی از ایشان از او جدا  
 الرجال من عزت املا و التعلیل لاقوال من دون تعقل بسیار در هم بلکه هر دو تابع ما  
 علیها الدلیل و ذلالبه السبیل بودم در بعضی این طوطی صفت داشته اند تا بعد است  
 اندک است بگو میگویم مکرر آنکه حکم خدا بالجمع علیه فان الجمع علیه لایب و غیره  
 عین دلیل و تعبد عین عمل باشد یا آنکه جمع علیه بیک لاریب و بیست فی ذل  
 است و نحوها بود پس اخذ بالجمع علیه نه تقلید است بلکه نظر بکردن قد  
 است پس هر گاه بعضی از مقررات این کتاب با مقررات زبور و اولین و الاخرین  
 و غیره مؤلف بنیاد معدن و بر بنیاد السلام علیکم و علیکم و علیکم و این کتاب  
 مشتمل مدبریت مقلد و در مقاله اول در اصول دین در مروج و بیست و یک  
 در هفتاد بیست و یک نفوس و در هر یک از آنها چند احادیث است اما مقادیر  
 پس در بنیاد بیست و یک پیش از علم دین و دین داری نمودن باید دانست و  
 آن سه نضره است **الف** در پیش دین و آنچه با او متعلق است و در آن  
 اجاب است **ج** بلا آنکه دین در زبان عربی معنی جزا و سزا است و گفته اند که  
 کاتبین تبار و در روز معاد هم کردن جزا است و روز دین نامیده اند چنانکه  
 است مالک یوم الدین و زهرویه است بصلواتها یوم الدین و ما هم عنها یغنا  
 و ما ادبک ما یوم الدین یوم لا یتلک نفس لمنشی و الاخر یوم الله و

و سزا است از عمل کسی که بکند یا از کشت کند با و همان صورت یا بصورت دیگر  
 غیر از عمل صورتی او و چون کد معارون و اعتقادات قلبیه بقیته و اعمال و  
 حرکات صادره بینه بدینکه با خلاق و کیفیات نفسانی در این عالم معاش  
 حیوة دنیا صد و ریافت است و بظهور هر سه است خواه حق و خواه باطل  
 خواه طاعت و خواه معصیت حبساً و نوعاً و صفات و کیفیات عالم معاش  
 و حیوانی لایحالی از رجوع و بازگشت بصلحتش خواهد کرد چنانکه در باب  
 معاد بیان خواهد شد لکن بصورت تمام ترک صور حقیقه اینهاست که ازین  
 بنامه با صورتها نیک در این دنیا یافته است مخالفت و مغایرت است چنانکه  
 شده است که و ما تقدیر مولا آنکه من خیر بخدا و عباد الله و ما انفقتم من  
 بخدا و عباد الله خیر و اعظم اجرا و جود و اما عمل و احادیث و الا یظلم به احد  
 هل جزاء الا احسان الا الاحادیث و جزاه سینه سینه و وارد شده است که اینها  
 نقدشون متون و کما متون نبغثون و کما نبغثون متشرون و این سبب است  
 و اعمالی که از انسان در این عالم معاش و حیوة دنیا بظهور می رسد دین نامها  
 و در هر دو اندک و من احسن دینا من اسلام و وجهه الخالق و هو محسن و دینا من  
 وجهه الخالق اشاره است باصول دین یعنی اعتقادات و احادیث اعتبارات از  
 مروج دین یعنی اعمال حسنت و در این دین که من اسلام وجهه الخالق و هو محسن  
 فله اجره عند رب پس دین معنی جزا و سزا است یعنی همین اعتقادات و اعمال  
 جزا و سزا و صاحبش در معاد خواهد بود هر چند که بصورت مخالف با  
 مثل جزای عمل کسی که در این دنیا فایز واقع و فایز نه همان عمل است  
 که در عالم جزا و سزا در صورت مخالف با او شده است چنانکه در هر دو است

وذر الدین بحد و نایابا متا سحرین ماکا نوا بعلون و یوم مجدل کل نفس علیها  
 من خیر محض و ما عملت من سوء و وارده شده است که تا هی اعمال کرد  
 الیک و این مطلب هر چند که بجهت ورود آیات و اخبار تصدیق فلیع باو  
 لازم و خاص است بجهت آنکه حصول تصدیق قلبی بغير ان نظر کردن در  
 محتاج بجهت دیگر نیست و مع ذلك قبول است و بریب و انکار میکند چنانکه  
 در شان گفتار نازلست که ولئن سلتم من خلق السموات و الارض لیسئبن  
 الله کسب <sup>دلیل</sup> و اینها آیات خلاق ارضین و سموات تصدیق میکرد بانکه خدایا  
 ایا خدایست و مع ذلك کافر و منکر بودند و در جواب انکاریشان فرموده شد  
 فانق یؤمنون و لیکن رسیدن این تصدیق بدیده یقین فوایدیکه او را علم  
 مینامند و بمنزله رویت صبریت و مسائق میشود و وامیدارد این کسرا <sup>عمل</sup>  
 و عبادت و لوا عبد را بر او در این مقام گفته شده است و مراد از علم که از  
 احادیث ولایت مذکور است این است چنانکه وارد شده است که العلم بابو  
 العمل و انما العلم بالعمل و لدین العلم الا بالعمل و نازل شده است که انما  
 الله من عباده العلماء چون رسیدن باین درجه محتاج بصفات اخلاقی  
 ترکیب نفوس باشاره قلا فلیع من زکیات و اکثر الناس بسبب انفا من نفوسنا  
 در بندهاوت و سر بکون شدن دلشان بسوی سفلیات از صفا و زکاد  
 و باشاره قد خاب من دستها بحیثیت و خسران جورند و از تمام این مطالب  
 یقین که ظاهر ایشا نرا عمل مثل یقین داشتن زارع و غارس بانکه غلات  
 بفلان صورت سبز خواهد شد و فلان ترخ خواهد داد که و امیلارد او  
 بکاشتن و نشان دادن سبب و اخلاص تمام مثلاً عاجز و مجبور بندگی تامل

ملائق

و غلا یوجیهان خن شود: هرگز صدف وجود پر در نشود: بری نشود و کا  
 سر از سودا: هرگز اسر سرتکون بود پر نشود: و باین سبب که هلدن از این  
 حسات و متسا هلدن در اجتناب از مسیات و خیر نلاند که انما حسنت  
 لانفسکم و انما ساتم فلها و لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت فن یعمل مثقال  
 مثل بره و من یعمل مثقال بره خیر او به: شاهان جهان که اینجهان داشته اند  
 دانند که از این جهان چه بر داشته اند: در زیر زمین بدست خود میدارند  
 هر چه میگردوی زمین کاشته اند: **احیاء** دین که عبادت است از اعتقاد است با  
 و اعمال ظاهره در حیوة دنیا که در ان تکلیف است اگر دین باشد که بیان تبلیغ  
 اینجهت نماید و باید و ممکن است در ان بشود و خاطر جمع طاعت و کثافت و  
 مدخل در هدایت و تکلیف نفس دارد داشته باشد و از این اسلام میگو  
 مثل دین پیغمبر ما که خاتم الانبیاء است و دین و خاتم الادیانست و ما و خاتم  
 الاله است و اسلام بجز تسلیم است چنانکه امیر المؤمنین علیه و زمودند  
 که الان اسلام هو التسلم و التسلم هو الیقین و چونکه این حضرت جامع  
 العالمین بود در جمیع تمام بعضی عارضا هر باطن عبودیت و بلفظ دیگر  
 عارل اعمال بدنی و عارل اخلاق نفسانی و بلفظ دیگر بعضی عارل شریعت و  
 و بلفظ دیگر بعضی عارل اقوال و عارل احوال چنانکه در شان او فرموده است  
 که انک لعل خلق عظیم و معجوت نشاء بود که هدایت و تکلیف نفوس  
 نشاء و باید وحدی و غایتیکه ممکن است بکنند چنانکه خود فرموده اند  
 که بعثت لاتم مکارم الاخلاق و دین و محیط و جامع بود بر تمام اینجهت باشد  
 و حدیکه ممکنست در هدایت و تکلیف نفوس ظاهره و باطن چنانکه در شان



دین و غیره بوده است که الیوم اکل تکدیکم و امتت علیکم نعمة و غیره  
 اسلام دینا بیس هر نفسی که این دین او باشد و بمقتضای او عمل کند  
 التبه تسلیم ذات خود را بالکلیه بخداوند کرده است و خود را بتمام کار  
 نیکو و حسن ساختار است و بد درجات رفیع خود را بالکلیه به خداوند  
 کرده است رسانیده است چنانکه فرموده است که ومن احسن دینا من <sup>اسلم</sup>  
 وجهه الی الله یعنی دین که بهتر است از دین کسی که تسلیم کرده باشد ذات خود  
 بسوی خداوند خود یعنی دین اسلام دانسته باشد که بسبب احاطه او بجمع  
 استیلا حسن و کمال مستلزم تسلیم طاعت است بالکلیه بخداوند و بدین  
 شدن از غیر او چنانکه فرموده است که لا اکراه فی الدین فذلین الرسول  
 اللغین بکنز بالطاعوت و طاعوت عبارت از همه عبادت با طاعت تمام است  
 و غیر الله هر باطلند پس کافر با طاعت بشود یعنی بریده و مستقطع از ماسوا  
 و آنچه باطلت بشود در این صورت و زینش و بدی و نقصان و کراهی و  
 خیب و حشران و رفتن بسوی باطل وجود نلاید و از این جهت این دین را  
 که دین اسلام است عروة الوثقی نامیدند چنانکه فرموده است که  
 بکنز بالطاعوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفسا  
 لها والله سمیع علم و فرموده است که ومن یؤمن بالله لیسلم وجهه الی  
 وهو محسن فقل استمسک بالعروة الوثقی چونکه عروة یعنی خلق است  
 و خلق چونکه در دیت و کرویست از هم در رفتن و کسبستن و دستار  
 و از این جهت وصفا و بر او شئی کرده اند یعنی محکم و تاکیلا و از بلا انفسا  
 لها کرده اند یعنی کسبستن و پاید شدن از برای او نیست چنانکه دین اسلام

ان

از هیچ راهی بسبب احاطه کردن و در نوزدن او بجمع محبتش و مکتوبات خلیل  
 و نقصان برای او تصور نمیشود و بدانکه این اسم اسلام از حضرت ابراهیم  
 ناشی شده است و مانده است چنانکه فرموده است که مالا یبیکم ابراهیم  
 سمیکم المسلمین من قبل و خبر داده است از دین و طریقه و ملامت اجتناب و فرموده  
 است مالا یبیکم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان کثیرا و ما کان من المشرکین  
 و این اسم و این حالت از اجتناب ظهور رسید که گفت چنانکه فرموده است  
 ائین وجهت وجهی للمذی فظلا السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من  
 ارجلوا فی و نسک و محبتا و تمثالا لله رب العالمین لا نشریک له و بدین حالت  
 انا و اول المسلمین پس او اول انبیاء مسلمین بوده است که تسلیم ذات خود بخدا  
 کرده است چنانکه معنی وجهت وجهی است و از ماسوا او اهل این کرده است  
 چنانکه معنی حنیفا است بجهت آنکه حنیف یعنی عبادت از کثرت انما اطلاق  
 کردن و متوجه شدن بحق و حق حقیقی خلاست چنانکه باطل حقیقی ماسوا  
 اوست و اگر یک خورده میل بغیر او داشت بقدر همان همه از شرکست  
 و حالا که فرموده و ما انا من المشرکین و بالکلیه منقطع بخداوند خود شده  
 چنانکه فرموده ان صلواتی و نسک یعنی نماز من و طاعت من و حج من خلایق  
 تمام من و زهد من و عریضی من برای خلاست که رب و پرورش دهنده  
 عالمین است پس ابتلائی این ملت که گذشتن از غیر خلاست و توجیه نمودن  
 بالکلیه را پوست از اجتناب در عالم ظهور و عالم قالب و خاک بظهور رسید  
 و بوصفت خلقت و اسم خلیل و موصوف و مسیبه شد و از اینجا دانستیک  
 انوت و تقدیم باطنی و روحی و قلبی هم داشت در عالم ظهور و بالانسیبه

بغيره و سا برمانا و هم چنانکه ابوت نسبی داشت با محناب و در طری  
 تسلیم و انقیاد بالکلیه او اول بوده است و از اینجاست آنکه در مقصود  
 عبارت است که صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم فی العا  
 لیه یعنی انشاء الله تم و هم چنین از این نظر معلوم میشود سبب آنکه در بیجا  
 لادنیامشده است بجهت آنکه کالی بالا از این دین که دین اسلام است ممکن نیست  
 که در یک محتاج باشد به پیغمبری دیگر که کمال تکلیف نفوس کند پس است و ا  
 امام است و از اینجاست که احض و غیر اشراف برای آنها مرخص نداشتند و قبول  
 نپذیرفته و فرموده است که من پیغمبر عزرا اسلام در دنیا فلیقبل منه و هو  
 الاخره من الخاسرین چونکه قبول کردن غیر اشراف برای اشراف خلوات عدالت  
 و خدایت و بد حال جلاله و تقدس اسماءه منزه است از خلوات عدل و تقصیر  
 یعنی گذاشتن هر چیزی در موضع وقوع آن پس بعد ای است و استعدا  
 و استحقاق است و استحقاق است و استحقاق است پس اگر شقی بشود استحقاق است  
 بدشتر است شقاوت بشقی عجب تر است پس اگر شقی بشود استحقاق است  
 خواهد بود چنانکه بعد از اینهم ملاک و حق خواهد شد و هم چنین شرافت  
 دین اسلام بر سایر دینان معلوم باشد و سبب بتا کردن پیغمبران سابق  
 که از امت او باشد بر و نیز که چنانکه دین اسلام جامع و محیط جمیع استی  
 تکلیف و هدایت نفوس است بر خلوات دین بود که جنبه ظاهر در واقع  
 بود و مع ذلك همان جنبه کامل نبود و همین و دین بضاعت کجین باطن در  
 غالب بود و مع ذلك کامل نبود و البته معلوم شد که هر دو در دنیا هستند  
 انا و الساعة کما بین و اشاره نمودند بد و انکس مبارک خود سبب بود

چونکه

در سوره که بنیت  
 چونکه بعد از تکمیل آنحضرت دیگر تکمیل ممکن نیست و تکلیف تمام و قیامت  
 میشود و اینجاست که بعضی مجتاهدین علامه قیامت قرار دادند برای پیغمبر  
 سابق پس ای مسلم قدر دین خود و نفس عزیز خود در ميثان و فرموده  
 اند لا ینزلنکم الا الذی یزکونکم فلا تبعوا لها الا بالحق و بدان با وجود این هر  
 لطف و عنایت که خداوند بنی و ذواته کرده است خود را خاسر و دینان کار  
 مینمایند اسمعنا منا در بیاری لایمان ان امنوا بریکر فاستجابنا غفر لنا  
 و کفر عنا سیئاتنا و یوفنا مع الابرار سر بنای این نوع قلوبنا بعد از هدایتنا و هفت  
 من لدنک رحمة الله اننا لوفنا خدا و نذا امیدانت که بعنایت خود جزا غفر  
 در این طوفان تا چونکه داری بحسن او استیجاب جانبدار آنکه نفس انسان از این  
 ذنباک بر سر شاه میباید نشاء فطره و بدات و نشاء ظهور و معیشت و  
 معاد و نظارت و انجیر در نشاء فطره در سر استعداوان گذارده اند که ذلك  
 الدین القیم اشاره بانست در نشاء معیشت که عالم حیوة دنیا است نظیر  
 و بروز میکند و فطرتش در اصل خلعت بمضمون بعد خلقنا الا انسان  
 تقوم سائر و نایک و بی عیب است لکن چون عالم حیوة دنیا که عالم ظهور است  
 بمصداقنا عالم حیوة الدنيا لهو و لعب و زینت مشغولت از لهو و لعب و زینت  
 و زخارف و نفس مجتهد خفاء فطرتش در این عالم طبیعت که اسفل السافلین  
 حکم دین الناس حسب الشهوات من النشاء و البسین و القنایط المقتطع  
 من الذهب و القنص و الخیل المسومة و الا نعام و الحمر ذلک متاع العیون  
 میل باین متاع و زخارف و لهوها و اهرها میکند و از طور سلیم که باید نظیر  
 آید و در میافند بمضمون ثم رد در تاه اسفل سافلین و سهول هم غرض



بیب عصم خدای میل برینت و زخارف و طهور و لباسین عالم نکند لازم بود  
 چنانکه در باب نبوة بیان هکله شد تا بند کاترا تربیت و هدایت و زمانه تا این  
 موجهای ششهای دجور و کراهیهای سفلی السافلین بسیاورد و در اینجا  
 یابند و بقطره سلیم خود رجوع و بازگشت نمایند چنانکه نازل شده  
 و فرموده است که فطره الله الخیر فطر الناس علیها لا تبدل یعنی خلق الله  
 الدین القیم یعنی بگریزای بندگان و نگاه داریزای دردمندان طریقه  
 اصل خدای بر او رجوع و بازگشت بسوی فطره خود کنید و از فطره خود  
 انحنان فطری که خلق کرده است تمام مردم را باین فطره و تغییر و تبدیلی از  
 خلق خدایت یعنی فطره قابل تغییر نیست چنانکه مذهب صحفین باینکه در  
 فطره تقاوی و تقابری در میان خلق نیست چنانکه مضمون ما نزل فی خلق  
 الرحمن تقاوت است و ان فطره دین را مستقیم و مستقیم و محکم و شیب و  
 این جهت که رسول لازم است دین را ضابطه بر رسول میکنند و میگویند  
 موسی و علیه و محمد صلوات الله علیهم مثلاً و باعتبار اینکه کیفیت دین نیز  
 و املا بر رسول است دین را ملت می نامند و میگویند سلتا بر اهریم و قلی  
 و علی الصلوة و التمسک و غلا و باعتبار آنکه دین هر رسولی بالستیمجیع اقوام  
 او مسأولیت دین را شریعت مینامند و میگویند شریعت محمد مثلاً صلوات  
 الله علیه و علی اهل بیته تا آنکه شریعت جا نیکت کرده در میان علی السواء و علی الا  
 ابلز انجا بر می آید و هر دران شریعت یعنی مسأولیت و راهها را نیک بعد  
 رسول هر کس خود را بدین و شریعت و میخواهد برساند بواسطه ان  
 خواه برسد و خواه نرسد هر یک از آنها میگویند که راهی هست که میرسد

شریعت

شریعت او آمد مذهب حق میگویند مثل مذهب ثنائی عشری مثلاً در رسیدن  
 بشریعت خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و الا اول مذهب  
 میگویند مثل مذهب هبک سار و فریق غیرا ثنائی عشری برآوردند و هر صاحب  
 را امام گویند خواه حق و خواه باطل چنانکه نازل شده است یوم نزل هو  
ان انظر با ما هم هم چنانکه هر صاحب دین و شریعت را رسول میگویند و راهها  
بعد از امام هر یک از علما خود را بجهت هدایت و میخواهند برسانند بواسطه ان  
هر یک از آنها میگویند خواه حق و خواه باطل پس اگر بقیه درست باشد باینکه  
و شریعت حق و بقطره سلیم و سعادت با تدبیر و جنات عدن خال دین  
خواهد رسید و مصداق ما الذین سعدوا فی الخیر خال دین نیز ما اذ امت  
السموات و الارض خواهد شد و الا مذهب باطل و بشریعت باطل خواهد  
و در روز فطره و باقی در اسفل سافلین و شقاوت با بدیه و نارجهت خال دین  
و مصداق ما الذین شقوا فی النار لهم فیها زفر و شقی خال دین فیها ما  
السموات و الارض خواهد بود پس هر کس را لازم است که در هر طریقی که  
میخواهد برود و باشد ثنائیت بی عرضه و بی عرضه بکار نبرد و وجهها حق  
بکند که محکم و الدین خواهد و افرینا المهدینم سلبینا و انا لقمع الحسنین  
شاید راه بیابد و از شقاوت با بدیه بخود در اجابت دهد و بعباده سرمدت  
صبر برسد حق زحمت عن النار و داخل الجنة فعدت نازل کن مردی با بدیه بلند  
مردی را بن واقع جمله خرد و در و بی تکلیف طبیعت بد نیز انسان در عالم  
خاله مثال فطرت روحیه است فخرها را پاک کرده در اصل خالقه تمام و طبیعت  
و طبیعت است معتدله و از ان نانیتم میشود در مزاجی صاف و صحیح و از مزاج

میشود یعنی بنیان بر و بعد از اسکال او بقوای پنجگانه که جایز و ماسک  
 و هاضم و طعم و مرتب است و حصول خاصیت نشو و نما حاصل میشود  
 حیوانی که شملت بر قوای پنجگانه در ایضا که سامعه و بصر و ذائقه و شفا  
 و لامسه است با قوای پنجگانه را طبعی که حس مشترک و خیالی و او هر دو  
 و مختل است و خاصیت غضب و شهوت پس پیدا میشود شخصی و  
 تمام و قابل با نعمت و استواء خلقت هر چیزی در جانی و اندازه و رنگ  
 و بوی و شکل و باخ صلیب و قابلیت ظاهر در ظاهر و باطن در باطن حیوان که  
 در هوای است که خلقنا النطفه علقه و خلقنا العلقه مضغه و خلقنا  
 عظاما و کسونا العظام ثم انشأناه خلقا اخر فبما اراد الله احسن الخالقین  
 خلق و شخص بعد از ظهور و تولد او در این عالم کون و فساد محتاج است  
 در باقی ماندن و کامل شدن بر سلامت او نیست بر تربیت مرتبه و تادیب  
 دایم که او را عادت نماید و برساند تا در هر وقت هر چیزی که باعث  
 و صلاح اوست در جمیع حرکات و سکنا نشو و دفع کند او در هر وقت  
 هر چه که باعث فساد و نقصان اوست تا و نشکند خود مستقل بر نفس و متادب  
 با داب بشود و تربیت و تادیب خود بکند و اگر تربیت دانه او را فظ  
 معین و بنیادش تا آنکه بعد از استقلال و ثانیاً تربیت و تادیب خود  
 بکند البته یاد فیه یا نشیئا فشیئا از حوادین عالم کون و فساد بهر ادر علی  
 و شکسته و سردی هلاکت و بنیاد شدن خواهد گذاشت پس اگر این سلامت  
 اصلیه بسیار در و در نشاء باشد ممکن است که جمیع اجزای طبیعت بصحت و  
 اعتدال اولی بر کرد و اولاً هلاک و بنیاد میشود و این مثال بهین

مستوفی

منوال تمام حالات فطرته را طبع النعل بالنعل بر اهریم و اربک کن لکنون  
 المؤمنین فان الظاهر عنوان الباطن و لكل ملك ملکوت فسبحان الذی یبدئ  
 ملکوت کل نفس و المیه و جمعون تعظیم علاوه آنکه یکبار از اسباب سلامت فطر  
 سواي تادیب رسول سلامت طبیعت و اعتدال مزاج است بجهت آنکه  
 قبول تادیب هم بشرطت در قبول کردن تادیب و فطرت و طبیعت را  
 ملزوم یکدیگر بدان فاعلت و این قابل و این نیز در نیکه و این نیز از ثانیات  
 بفطرت انسان و فطرت طبیعت صاحب بنیان پس اشراف و حصول نفس  
 ناطفه انسانیه که فطره با اوست با عین اوست بعد از حصول طبیعت و سلامت  
 مزاج در نفس بنیانی و حیوانی است و بقا و سلامت و حسن و ندرت  
 او موقوفست بقا و سلامت و حسن قابلیت طبیعت چنانکه نازل شده  
 که از جنس السماء ماء من السماء و در بقدرها و وارد شده است در جوار  
 بعضی از یهود که میکشد و در بدله مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
 علیه را که تکلم میکرد با جماعتی پس گفت یا بنی ابي طالب اوانک تعلیم  
 لکان بکون منک شان من الشان پس آنحضرت فرمود و ما نطقه بالفلسه  
 من اعلمت طباعه صفات من اجبر قوی فی النفس من قوه ان النفس من  
 سما الی ما نطقه و من سما الی ما نطقه فعمل خلق بالاختلاق النفسانیة فقد  
 صا و موجودا هما هو انسان در زمان یکون موجودا بما هو حیوان فقل  
 و الی باب الملک الصویح و لیس لکن هذه الغایب معبر لیس گفت هو ذی  
 اگر نقد نطقت بالفلسه جمیع این هکذا الکلمات مرضی الله عنک و ان  
 اینجاست که علم الابدان مقدم است بر علم الادیان و مثالی که از اینجاست



ثواب و اشقی خوردن بعضی ماکولات و سکنایه در بعضی بلاد و امثال  
 برسی و غیره کن و هر سر بر زمین کفین هر در بر زمین کفین **حسابه**  
 هر چیز که ما را طبعی در ما لکن و فساد و عالجوه دنیا هست از این درین  
 کس است مثل جوارح و حواس ظاهره و مشاعر و ملارک باطنه یا قلم برین  
 از قبیل جاه و غرّه و قدره و شوکت یا متعلق باین کس است از قبیل مالیات  
 متعلقات خاصه از زن و اولاد یا عامه از فلکیات و عنصریات و موالمیل  
 و جمیع درودی و در وجه دارد از قبیل مانع و از یک سبب و معین است  
 اما جمیع ما نصبت جهت غایت و بهایات است و اما جهت سببیت و معینت  
 خاصه و غایات است و از جهت ظاهرش که جهت غایت است بنظر کس  
 باطنهای ظاهرین که رضوا با الحیوة الدنیا و اطمانوا بها و هم عن الآخرة **فلون**  
 جلوه کرده است و زینت و فتنه ایشان شده است و ایشان را مشغول  
 ساختار است و از فطرت دور انداخته است و در اسفل سافلین **تجوه**  
 طبیعت و اکذابت است اسیر شهوات و در سکن لذات غافل از اخبار  
 تمثیل جبار الارضین و السموات کرده بوده است و ما اولیئم من شیء  
 ذنای الحیوة الدنیا و زینتها و ما عند الله خیر و ابقاؤنا یغفلون **مثل**  
 الذین یخفون و امن دون الله اولیا تکفل العنکبوت تا مخفیت بیبناوات  
 او هن البهوت لبین العنکبوت لو کانوا یعلمون و آنچه در مذمت دنیا  
 و اهل دنیا رسیده است از قبیل زین الناس حب الشهوات و اما الحق  
 الدنیا لعب و هو وزینته و تقاخر و لا یفریک الحیوة الدنیا و رضوا بالجمیع  
 الدنیا و الدنیا دنیا ان دنیا ملعونة و الدنیا مغفوضه عند الله و الدنیا

ملعونه

ملعونه ملعون ما فیها الا انما کان الله و من اراد ان یتوب الله فلیا من غیر  
 و هتیه بغیر هدا نیه فلیزهد فی الدنیا و سائر ایات و اخبار و مواعظ  
 و نواهی و هتیه بیات و امر بر هتیه نمودن از این جهت و برای اهل این **جهت**  
 است که مانع ایشان از سعادت و بازگشت بقطرنا صلیه و حدیث کرده  
 است ایشان را در قهر چاه طبیعت و ایشان را کمال انعام بل هم اضل نموده است  
 نشان ایشان نموده است که در عرض عن ذکر می فانی له عدیته ضنک **مخبر**  
 یوم القيمة اعنی قال رب لرحش شیء یعی و فکنت بصیرا قال کلا لک انک  
 ایا نانا فلسینها و کلا لک الیوم **نفسه** بوقت صبح هیات هلیش و معلوم کتاب  
 باخند اند عشق در شب دهم و اما آنچه دیگر که جهت خاصیت و غایات است  
 بنظر صافی ضمیران باطن بین نیست و بی فتنه است و لکن زحمت اینک است **سبب**  
 استخوان نموده اند و بقرآن حاجت از آن گرفته اند و مشغول بندگی و تحصیل ایات  
 صالحات بجز معارف و اعمال حسنات مثله اند و اجتناب از معاصی و سبب  
 نموده اند و بر ویلما مرده اند و بازگشت بقطر خود کرده اند و آنچه **مخبر**  
 دنیا و اهل دنیا رسیده است از قبیل خلق لکم ما فی الارض جمیعاً و جعلناکم  
 فیها معاش فلیلا و انما کرم کل ما سالتوه و ابغ فیما انا لک الله الدار  
 الآخرة و لا ننس نسیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک **والدی**  
 لکم الارض مهلا و جعل لکم فیها سبیلا و نزل من السماء ماء فاخرجنا به ازها  
 من نبات یشتی کلوا و ارعوا انفسکم و ان فی ذلک لایات لاولی الالباب **ما مشق**  
 مناجبها و کلوا من ذرقة و الیه النشور و العبادة سبعون جزءاً افضلها **طلب**  
 الحلال و الدنیا امر زعته الآخرة و الدنیا دنیا ان دنیا ملعونة و کفایت و لولا

ما عبد الله كدريشان نان منوده و خند من دنيا لا خوتك وانت  
 مشاركو اهلا الدنيا في دنياهم وما مشاركوهم في اخرتهم و امثالها انها از  
 ايات و اخبار و مواعد و نصاب و امر بحفظ مال و هني ارضيع و اسلم  
 و بندي و نزع در ترويج و استعمال عقل معيشت از اين جهت و براي  
 اين جهتهاست و الا اسباب بگراست و هما نكدر سبب مجازا اذت بعينه  
 هلاك است خوش بگرديك زهر ميشود قابل و ازلن دگر عسل ميشود  
 حاصل دولت كنجاب نام حسن و عجز عميت و نواخت داشت مستحق بود  
 نيابد در نوك جهنت و لغامت طردی حسن باشه باغ پرازل كسني حاضرت  
 ريشه پرا نضر دم مار چيست : اغياب دنيا را لك خود كند است و تو  
 خود كند او با و بندي مي كند و تو بندي او مي كند افر اينع رضوان الله  
 كن باع بخرط من الله و ما و نرجعهم و بشر الصيرة كار با كار ايتا من خود  
 مكره كچه باشد در نوشتن بشري شير : او حسن بود و حسن تو دنيا را  
 نقطه و او بر سر كذا نشتر و او بر افز و اكدانست حسن در شان او خاشاك  
 خس در بيان او خاشاك : بيبين تفاوت : از كجا است تا بجا : ان شير است  
 ادم مخوف : وان دگر بشري كدام مخوفه : او دنيا را برده است و هر  
 برده است : او دنيا اهل او بود : و هو اهل دنيا هست دنياي او در نيز بود  
 و دنياي تو در خدمت او ذليل نور و نظر بد نيای او كرده و او كسو  
 بخيل از دنياي تو شده : عنكبوتان مكسقل بد كند : غاراه در مخي  
 كنده انك در ام ز روح قوه خورده : كي ملك سود عنكبوت خورده : و از  
 اين سبب كرو و دل بد نيای كند و نذا دند غنا و فقر بحال ايشان تقا

ننگر

ننگر و نداشت و از اينجاست كه در حديث نبوي و اوست كرات  
 لوملك مشارقا لارض و مشارقا لكات خير و لو فرض بالمقار بين الكا  
 خيرا لرباري دگر اين دليل عميل را مكو و اين تشبيه شبيهه ميكن و جز  
 بر سالد شمس عكوس بكن در برين باب مدخلي نام طرد اجناس  
 در دار دنيا بايد نظر و رغبت دنيا و زينا و نكند بلكه بياطن و غايت و  
 او بكند و از ظاهر او عبرت بگر دچنانكه نازل شده است كه قال الذين  
 الحوة الدنيا و زينها باليت لنا مثل ما اوفى قارون امثلا و حفظ  
 و قال الذين اوتوا العلم و ليكم ثواب الله خير لئن امن و عمل صالحا  
 بلقها الا الصابرون و الخائفون و اولاء الارض فاك ان لمن فخر  
 من دون الله و ما كان من المنضربين و اصعب الذين ممنو مكان بالاقبول  
 و يكان الله ببسط الرزق لمن يشاء من عباده لولا ان من الله علينا  
 بنا و يكان لا يطلع الكافرون و وارد است كه انظر الي الدنيا و لا تنظر الي  
 الدنيا و انظر الي الدنيا نظره و لا تنظر الي الدنيا نظره و انظر الي  
 بوي ظاهرها و العاقل يتفكر فيها و ان حاصل ميشود در مكره  
 بعروة الوثقى و شريعت و طبيعت رسول م در جمع حرركات و مسكن  
 و اكران تسك بشرع و تبعيت رسول م دور ميشود و لو بظواهر  
 دنيا مشد پس هر چند اسباب او زعيم و معرفت و فطانت كرا لوان  
 فطرت و مال حجاب و ساير متعلقات كرا لوانم عالم طبيعت است و اين  
 دغا لوكار او در هست شده است بليشتر است هلاك او و سر تكوفي و  
 و مشد بزاست لانا لسابرعلم غير طريقت لا يوزاد الا عبدا : اكر چه چون

ننگر



دک و کردن بر بنده نزدیک است: خدای دوبر بود ان بر خدا دوبران  
 و از اینجاست که آن کلمات اهل بیت صلوات الله علیهم بر سینه است که  
 بدر باعث و سبب زیادتی ثلاثت و جناس و زینت است هم چنانکه  
 ثلاثت و زینت بیدر باعث و سبب زیادتی شرافت و زینت است و  
 از اینجاست که حسرت و ندامت عالم در وقتیکه در تار عمل ما باشد  
تراست و جاهل بعد از نزدیک تراست و عذاب زبان پیغمبر بجهت کرمین  
 منکن بفا حشر بیضا عظمی العذاب ضعفین مضاعفاست و تراست  
 الابرار سیات المعزین شده است و آنچه در طفل کوچک علامت  
 است مثل فصلیدن و دیدن و خندیدن در بیدر علامت نقصان  
 و از اینجاست که در حدیث است که سر خصلت است در زن که کمال او  
 و اکو در مرد باشد نفس او ست لخل و الحین والو هو یکنه یک در کمال  
 کالست نباید که در قامت و میان هم کمال باشد که در بروی با را  
 و راست در تجوی باران سیاه در برو و سفیدی در روی: هر سخن  
 و هر یک که مکافی دارد: یکی الفخر غری و بر افخر سزاست و یکی کاد  
 ان بکون کزاس و استاینها هر بجهت تفاوت جهات و اختلاف مواضع  
 و مقاصد نباتت و همان فظانیکه در دیگران سبب سعادت شد  
 همان در معوت سبب هلاکت شد بر یکی نزول ملکت و بر یکی نزول  
اهل نبتکم علی من نزل من الشیاطین نزل علی کافال اشم و ما غلظتم  
 ولیکن کانا انفسهم یظلمون و همان دولت که سبب مجازه دیگران بود  
 سبب هلاکتی در آن بود و همان استوکیکه سبب تعزیر فرعون شد سبب

جنات

جنات مجانی و مجانیان شد: باده نوشیدن هشیار نشستن سهمل  
 کر بد و لذت بر سر مست تکریدی مردی: و در حدیث است که غالمیک عمل خود  
 نکند او با شیطان مسا و دیت و سلطانیکه عدالت در رعیت خود نکند  
 او با فرعون مسا و دیت و غیبه که خیرش بکسی نرسد او با قارون مسا  
 و فخریکه او ملوک مخلوق کند او با اسک مسا و دیت و از اینجاست شقاوت  
 اهل کوفه معلوم میشود با آنکه کوفه بعد از مدینه را شرفنا مکن است  
 چنین سر بجا و رت مکر و سایر مکنه منبر که چون مکان و زمین هر قدر  
 اقوی و اشرفست بزیبست مکن و گیاه مراره میکند لیس که نبات و گیاه  
 باشد خا و قوی سری و نیز بزی خواهد شد و اگر کل باشد کل باشد  
 خواهد شد و هم چنین سرانکه هر دو نمل انتم فی سلازم من دینکم ما  
 تخلفوا با خلافا لجهیم چون که فهم و فطانت که سبب مجازت در عجم بیشتر  
 است از عیب لکن بسبب سرنگان شدن نشان و اشتغال بظاهر دینت و  
 طبیعت از سلازم و جنات دور تر نلاز عیب بسبب کرفهی و کرفظ  
 ایشان و سرانیکه در آخر الزمان که زمان عصر است که زمان کیشک  
 و خواهد شد لکن من حیث لا یشرعون و محسبون انهم محسنون  
 و بنوریکه برون میزبان خاندنیکه هشیار که پیشش سخن بگوید که ضو  
 مستند چونکه اهل آخر الزمان از دیگران فطن و فہیم تر از چنانکه  
 در در و اوقات وارد شده است و باید سعادت فطنان و دیگران باشد  
 لکن بجهت اشتغال و سرنگونی بد نیاید و زینت دنیا از جنات و فطرت  
 دور تر اند و از اینجاست که فرموده اند اکثر اهل الجنة البلیا واجب

يكون بلباءه ومدح فرمودن فخر و فخر را چونکه اسباب هلاکده با فخر  
 و بلاهت کتر است و اگر نه فخر و بلاهت هیچکدام في نفسه صفت کمال  
 و کمال در معرفت و مال داشتن داشت و خداوند در قرآن مال را خیر <sup>تست</sup>  
 است و فرموده است که کتب علیکم ان احضروا احدکم الموتان نزله خیر الو  
 فان تجابا فخر یسعد بید و بلیغ و بجمعه فخر دوست منی لاری و ما انجان الله  
 و لیا جاهلا و هم از اینجا که سکنه کرین در شهر شتان و خلط عنون  
 با هر طریقی مذموم شده است با آنکه هر دو در صدرا و دل مرغوب <sup>تست</sup>  
 و مدوح بوده است چونکه اهل شهر فهمی نند و ما طام که در و  
 باخوه دارند غانت هم نشین خود را و دلالت و را با هر خرو و  
 دین میکنند و اما وقتیکه میل و فخر بدینا دارند مثل این زینت  
 نشین خود را غانت بدینا داشته و اعراض از آخرت و بعضا <sup>تست</sup>  
 مثل اهل زمین بلکه اهل زمین هر چند چونکه منا دایشان بجهت بلیغ  
 و کفر فی کفر است و امتداد و شیطنت شهرت بسبب زیاده <sup>تست</sup>  
 است و در کتاب عوارق و طوبی شده است عینی بن مسعود قال قال  
 رسول الله <sup>صلی الله علیه و آله</sup> لی یأتین علی الناس زمان لا یدلیم لانی دین دینا الامن  
 بدین من قرینا لی و من مشاهو الی نشاهق و من حجرا الی حجرا الغلب  
 الذی بوع فیل صیر ذلك یا رسول الله قال لا یورثنا المعیشتة الا بمعاشة  
 فان کان ذلكا ازمان حدث العز و بیز قالوا و کیف یا رسول الله و قدام نشا  
 بالزوج قال اذا کان ذلك کان هلاکة الخیل علی بیدی بویه فان لم یکن <sup>تست</sup>  
 فی بیدی زوجنه و ولد فان لم یکن له من وجهه و لا ولد فی بیدی قرابته <sup>تست</sup>

نزدک

لرد لب یا رسول الله قال و قد یضو المعیشتة فینکلن مالا یطوبون حتی <sup>تست</sup>  
 موارد البهائم و ایتم فرموده است خیر که خفیفنا الحاد فیل ما خفیفنا الحاد  
 قال للذی لا اهل له ولا مال له و ایضا فرموده است سنیان زمان علیا <sup>تست</sup>  
 الملكة الا بالظلم و الفشل و لا یثاب الا العنی الا بالغصب و لا یثاب الا بالحق  
 الدین فینا درله ذلكا ازمان و قدر علی الملك و صبر و قدر علی الفخر و صبر  
 علی الفخر و قدر علی العز و صبر علی الذل فا و انکلت فی درجتی مع الصدقیه  
 مراد از شک معیشتة است که بسبب میل بزخامت و زیند دینا میکند و مستحیا  
 ایشان بسیار میشود بجای و بجای میزید از این سبب معیشتة برایشان <sup>تست</sup>  
 میشود و بسبب نکلف مالا مطاف میکند و خود را بنهنگه معاصی و منایج میا نداد  
 و هم چنین ملکه که با و عزیز سد مکر فیصل و غنا نیکنه عزیز بند ما و مکر با استخراج  
 ملک و غنا و عزت که بسبب بسبب است و خوا هوش و حرم ایشان بجای میزید  
 بجای منتهی میشود چون رحمتا مجبورند نیستند و قدر خود را نشانی <sup>تست</sup>  
 اند و از این سبب از رحمت و وسعت و راحت دورند چونکه فرموده اند که  
 الله امر عرف قدره و لم یصل طوره لیسرا ایشان چونکه با ندازه خود را خفی  
 و هر بلینا از ایشان طالب ما فوف خود است و حال آنکه خداوند فرموده  
 و لا تظنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض للرجال نصیب مما اکسبوا <sup>تست</sup>  
 نصیب مما اکسبوا و استئلوا الله من فضلنا الله کان بکل شی علیا  
 از این سبب زندگی و معیشت برایشان ننگ میشود و نرا که بسبب <sup>تست</sup>  
 ندر فوت لاموت یا قدر کفان معیشت برایشان ننگ شود هم بجهت آنکه <sup>تست</sup>  
 حالت حرام حلال میشود و معصیت کرد معین نلار و فضاظر فی شخصه <sup>تست</sup>

بعض معنی کفر است  
یا و مکر



مخافت لاثر فلانم والصر وشرات نفع الحن وشرات بلکه نشان او نشان است  
 فلان شو اما ذکر و بر فضا علیهم ابواب کل بقدره حتی اذا فرجوا بها و فوا الحن  
 هم بغلذ فاذا هم ملسون ففطع و ابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين  
 اءاه نشب تارکشم بهم موج کر طلی چنین حایل: کیا دانند حال ما سبک با  
 ساحلها با اینها هر چه در بر نشان از شریعت است و از طریق بندگی پر  
 رفتن و مستقل برای و هوای نفس شدنت کالذی استیو قه الشی  
 فی کل من حیوان لرا صاحب بدعون را فی الهد افنا فلان هدی الله هو الحق  
 و ان ایضا هم کردی که طوع تغییر نکرده است چونکه قابل تغییر نیست بلکه  
 صرف در بار دنیا شده است و از اذخرت بازم نه است <sup>تعمیر</sup> بسبب عدم  
 و بقاء اوست که در اثار و عدل باخروی میکند چنانکه در اب معاد  
 ملذکور خواهد شد بلچونکه کمالش در این بود که هم با قیام ان فانی  
 و صرف کند هم خود را در باقیات تا کامل شود و نکرده تا اوصی ماند  
 و این معجز عبارتست از دور افتادن از غیبت و اگر متکلم <sup>برین شیعی</sup>  
 و ملائمت بهما بد طریقه طایفه خود را یعنی رسول تم و از سفلیات  
 فانیات با طهارت طینت و عدالت مزاج و طبیعت قابل میشود بقابلیت  
 ناهی و کامل شود شئی او شئی نفس با طقه انسانیه او که با اوست <sup>تعمیر</sup>  
 علم و زینت حلم و قوه فکر و شوکت ذکر و عزت نباهت و شرف <sup>کسب</sup> نواهد  
 و در نشان و این اقی مشخ الله صلواته للاسلام فهو علی نور من بر فعد  
 اذا اراد الله بهد خیرا نکت فی قلبه نکتة بیضاء و ففزع مسامع قلبه و  
 به ملکایستاده و عمل او این مستعد میشود از برای اشراق و حصول <sup>نفس</sup>

و غیر

قد سیه و کلله الهیه که با اوست بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء و صبر <sup>باید</sup>  
 و فترت غنا و معرفت ذل و مشیوه اوست رحنا و تسلیم و در نشان اوست  
 یا ایها النفس الطمئنة ارجع الی ربک و اصبر صبر حنیة فا دخل فی عبادة  
 و ا دخل جننی و عند ذلك تمام الامر: شاخ کا بیخ را رسید بر بنهلم: مرغ <sup>تعمیر</sup>  
 رسید بر بنهلم <sup>تعمیر</sup> نصحی کنت بشنوهی ان مکرمه و ما اربلا تلخا  
 الی ما الهیک عند ان اربلا الا الاصلاح ما استطعت و ما لوفی فی الا <sup>نفس</sup>  
 علیه توکلک و الیه انسیب این نور که در این اقی شرح الله و این نکتہ بیضاء که  
 در حدیث نکت فی قلبه نکتة بیضاء مراد و مقصود شیخها را الدین علی <sup>تعمیر</sup>  
 و الرضوانت از معشوق و نکت کتاب نان و جعلوا ذکره متکلم و وصف حال او  
 بلشاقال بیان نموده است در بیان عاشقانه و گفته است <sup>تعمیر</sup> بیت از مردم تا  
 در امل <sup>تعمیر</sup> لبکزان از رخ بر افکنده نغاب: کنت کی ششیا دل محزون <sup>تعمیر</sup>  
 و بیلاکش عاشق مفتون من: کین حالا الغلب فی نار الفراق: گفته شری بالله  
 حالی لا یطاق: و غیره طلوع و او دل او و شرط اشراق و حصول و بیان کرده  
 و گفته است: کاکل مشکون بد و شرا نلاخند: و زینکاهی کار را رساخته  
 بکدمک بشش: بر نالین من: رفت با خود بر د عقل دین من: گفته شری <sup>تعمیر</sup>  
 خوش خرام: کنت مصفا لللیل لیکن فما المنام: و دیگران هم از شاعران بیان  
 دیگر اسم این نفس را طفره را برده اند و ذکر کرده اند مثل بیت و شقا و مطرب  
 و ترسا سحر و معجزه و امثال اینها لچنانکه گفته اند که: بیت ترسا سحر نور دیت  
 ظاهره که از روی بیان ظاهره <sup>تعمیر</sup> گفتا و جلد طهارت و مساف: نکتی کرده  
 مضمون گاه سالی: و از اینها است که گفته اند: در امل از مردم ان بیت سحر گاه: مرا

از خواب غفلت کرده بیدار و گفتند: اگر مؤمن بدانست که بت چیست  
 بلاست که درین درایت پرسواست: و گفتند: بگساف می بافت که در جنت  
 نخواهی یافت: کتا و آب و کتا باد کل کشت مصلحتاً: و از حکامم بزبان دیگر  
 تعبیر از آن کرده اند مثل قوه عاقل و عقل نظری و حکمت نظریه و از عقافتهم  
 بزبان دیگر مثل قوا و سر القلب و در مشغول هم بزبان دیگر مثل روح ایماقی و  
 نفسی با طفره و نور و تکذ و امثال اینها عرض هر کس که باین اصطلاحی  
 با هر کسی در هر خلوقی صحبتی دارد هر چند که احسن زبانها زبان شیخ  
 لکن لا شاحه فالاصطلاح و غیره از آن ذکر این فقرات است که نصیب عوام  
 الناس باشد و بیاد بی با مثال این اشخاص نکند خصوصاً مثل این شیخ  
 جلیل القدر که در سوزن کلام و غول متلفی با کرام و قبول است و در اکثر  
 ربط بتای و در هر زبان و بیان ملاهی داشته است اندر هر سخن بچفت  
 کردن سواست و خطا بر بزبان کرفتن خطاست بجهت آنکه کلام الملوك  
 ملوك الكلام است و فهم او نمیکند مگر کسی که از ملوك باشد و نفاذ  
 بر این کسی که از معاشرت احیا و زندها نمیتواند بی مقصود کسی بپزد  
 کوزان کلام متشابه در وجوده اموات متیوانند مقصد بفهمد و حکم  
 حکم چه کوز نمیتواند بکند و حال آنکه فرموده اند اگر وامونا که باجزید  
 ارجوا الما ضیین رجمه الله و اللبای دین رزق الله و لا یغیب و لا یغیب  
 بعضکم بعضنا و ان بعضی الظن انهم و ما علیک من حسابهم من شیء و ما  
 من حسابک علیهم من شیء ان حسابهم الا علی ربی لو تشعرون و ما انت  
 علیهم بحفیظ و صاحب کلام اعرف است بکلام خود و مشهور است که

عاطف

فی بطن الشاعره خلا صد است که این اشخاص مجبول الخالد و چنانکه  
 مدح کردن مجبول الخالد قبیح است و در و اسناد عقل علم عقلاً  
 چنین ملامت مجبول الخالد قبیح است اگر عوام طاعت کنند کاند و  
 اهل عبادتند و ایضا طاعت در بینه اند انواع طاعات بلیست ما نهد و اگر از  
 معصیتند و ایضا کاتر معصیت فی میده اند انواع معصایر بسیار  
 در کفین عیب ذکران بستند همان باش: و زخوی خود عیب نمایی  
 باش: این چه جنبت و خسارت است که از آن خود غفلت کند و بر  
 مرده و زنده است و الا انک و نه و ده اند که من مشغول نفسی بغير ستم  
 فی الظلمات و ارباب الملکات و مدت بر شیا طینر و طغیانند  
 ریشی احوال و فرموده اند و تبارک و تعالی بهر بنا خاندن که و قلعنا  
 بقول لای هی احسن ان الشیطان یزغ بلیهم ان الشیطان کان للانسان  
 مینار یک اعلم بکم ان دشاء و بحکم او ان دشاء بعد بکم و ما اربابنا  
 و کبار و ربنا علم من فی السموات و الارض هر چند که عوام سناج  
 ایضا کاتر اندر بند و فرقتند و تابع نیچي ملاها بلکه با چه ملاسه اند  
 فی الحقیقه این نصیحت نصیحت ایشانست هر چند که قایلان نصیحت  
 و حب ریاست ایشان از انسانیت و عقل بیرون کرده اند و چون در  
 از دست بر خوانند هر چه علم است کافری دانند و خواهند گفت صا  
 این کلمات صوفیست هم چنانکه بصاحبان و حلوا گفتند و با آنکه  
 برادر هستند خواهند گفت صا فتلوا یوسعنا و طروه ارجنا عقل  
 لکم و جباریکم: و زنجاب مدار زانکه جعل کرده اند بوی نافه کند



و سبب جعلیت آنها را و راه شهادتشان در کتاب صید الحیر از ابی نوری <sup>ص</sup>  
 بسیار از راه دورند لکن بضمون و اذقالت مترجم لم یقولون قوما الله  
 صلیکم و معذرتهم خدا باشد بیا قانوا معذرة الی ربکم و لعلم بنفوس  
 ایزام حجب و ابلاغ معذرة میشود که بشاید بعضی از آنها هنوز از غیبت دور  
 نشده باشند و خبر خود را بدانند و بفهمند که عاقل است که فصلی بگوید کند  
 خداوند خود را که چه و چه است بزفع در جانب من نشاء و فوق کل فی  
 علم علم و آنچه بفهمد بگوید <sup>تفهم</sup> تا آنکه عقل و فهم خود را بران کند  
 و بخواهد که این نام و عقول خود را و سایر نام را با و مستعمل و بعد از آن  
 ایراد کند و سخنان نامر بوط که در حقیقت خود کفایت است بگوید چونکه  
 بنا بر این معنی نامر بوط که او فهمیده است گفتگو نمیکند و سخن میگویند  
 و مقصود صاحب کلام را اصلا بی نمرده است چه جای آنکه ایراد کند و سخن  
 بگوید <sup>ص</sup> و چه بگوید و ای پارچه ملائق صد پایه ای از اصل خود گذشته  
 و ای خوش فطن نارسه هون نلا نسیکه انسان همین حیوان <sup>جست</sup>  
 نیست بلکه در این بنیان سلطانیت رحمانی که از غار قدس بر و خلاق  
 قوه حقایق بیان و معانی میجوید و الا با هتبان پر استخوان فرخ <sup>نبت</sup>  
 چنانکه شریخ <sup>ص</sup> گفته است: سینه خالی زمر کلر خان: که نه انبانی <sup>ص</sup>  
 پر استخوان: و این هم خواهی گفت نامر بوط و شریخ آمد دست است  
 اینکه خود نفس را بنا کرده است تا مثل خود بنیکی این چینی جفت که بگوید <sup>ص</sup>  
 انما کفرت است: کل من لم یعشق الوجه الحسن: قریبا لجل الیه و الی <sup>ص</sup>  
 بعضی آنکه اگر نبود عشق بیهوشی او یا لانا مناسرینات: و این راهم <sup>ص</sup>

کفت

کفت که لفظ عشق و بار طریقه و شریخ عشق بار طریقه بیل عشق بار طریقه  
 اما نوار دیار بلی نوار دیار اما نوار دیار صاحب دار بیل صاحب طریقه اما  
 نوار دیوار دار بلی دیوار دار اما نوار دیوار بیل و حصار خواهی گفت که  
 دیوار طریقه بیل بیل صاحب راست کیت خواهی گفت خدا نیکیت خواهی گفت  
 این سخن سکر است و با خدا عشق با خشن نکر است و این کلام صوفیان و  
 جوکیان است و با خدا همی رفت سیر دیوانگی و دینگی اول و الله <sup>مقام</sup>  
 و کامیش و از صلاهی بام بام بر او خلاصه در چاره نیستی بچاره که  
 راه نهائی و دلالی تو با و بکنم و پاره نیست ایصد پاره که پینه و و صا  
 تو با و بنمای مکر <sup>ص</sup> نیکو برای هسنان گنه و ای حیوان بی همت کوش  
 نفرش دیگر کوش خوکین سخنها در بنای کوش <sup>ص</sup> ایفر نلا دم حضرت  
 دور بود و نفس خالی و مرغ روحی در او بود از آدم آندست کرکشت  
 حاصل از این در بار روی همچون حواصل: اذان کار تو آمد پیچ <sup>ص</sup>  
 کران مرغان ففس دیدی در هیچ: تا آدم مانده و در دم و در دست <sup>ص</sup>  
 اینطال بر او خواهی فهمید: تا ناید در دین کارت بد بد: فصل این در دنیا  
 شنید: که بشود این در دامن کیر تو: که کشاید سر سبز نخبه نو: و <sup>ص</sup>  
 دامن این در در زد: گفتگوی من نلامد هیچ سود: ای بیله <sup>ص</sup>  
 عزت و ای دم سزایی میرت دست از این کات بردار و تصلیع <sup>ص</sup>  
 خود مفا مشعل نفس تو برای تو کافیت دیگر احتیاج مشغول شد  
 بر هم نیست: در ملک خدا نصره غان مکن: چشم بد خود و عبی  
 باد مکن: سر دل هر بنه خدا میلاند: در خود نکر فضولی غان مکن:

ان یکی عصاره دست و بد که افتاده و صحیح و میزان کشته اعتقاد داشت  
یکر در بردوش گرفته مستعد لعق اموات است و یکی را بهما شده و امروز  
زیادتر است خوان دینیه میکند و فریاد مشغول بکل کردن و جوادن و لذت  
است هیئات هیئات چگونگی میشود که ببلد و سری که از کسادی متا  
بد و رخاها میکند در خواسته باشد که برآورد و میران که که کشی و سب  
التعلیر در ولتالی و جوهر خزان نماید شاهان در آب سجد هیئات هیئات  
تو که ناخواند علم ستموات؛ تو که نایز در خرابات؛ تو که سودن یا  
خود ندانی؛ بر طایفه ری هیئات؛ بوم طبیعتا نایجاد و مناظره شاهان  
شاهان چه کار و خفاش بصیر تا نوار در مدار بوج و بیرون چاه بتنا خلاصه  
و السلام علی من اتبع الهدی انا قلا و فی الینا ان العذاب علی من کذب و قوی  
دعا بکن که مبادا که بجنبک منافی من بجنبک در آن روز که در با نوغد نکی <sup>تک</sup>  
منک مشک برنگ سستک برام **التصریح** در بیان سیاب و مواضع <sup>تک</sup>  
یا فتن و برقی نمودن فطرت و علاج الهی و اعجز متعلق باهاست و در آن  
اجاب است **حجتا** دانسته شد که عا لریطبعی مقال عا لری فطرت و حجتا  
طبعی و مشارف که مناسب و ملازم او باشد تا سبب شود و مشیئا  
فشیئا او را از فوه بفعل و از خفا بظهور و ان نقصان بکمال برینا  
بیشتر اندک غلای نامنا سیر سا بقایا لاحقا با و بر نحو بدل و الامانع  
ان تاثر غلای ملازم و نمیکند که در که تربیت بد هده و مصلح و تعب  
و سعی هر چه را صنایع میسازد بجهت آنکه مانع و سبب جمع شود که  
در منع خود مقدم است بر تاثر سبب مگر آنکه مانع ضعیف باشد و

توبیکر

توبیکر در این صورت تاثر سبب مقدم است بر منع مانع بهمین طریق  
فطرت هم محتاج است بسبب ان انواع طاعات و حسنات که مناسب  
ملازم است تا آنکه شیئا فشیئا او را از فوه بفعل و از خفا بظهور  
ان نقصان بکمال برساند بشرط آنکه مانع از حلی معاصی و شیئا  
یا لاحقا با و بر نحو بدل و الامانع میشود از تاثر حجتا و فضل ترا نافص  
و میکند از این جهت است که بر کنایان و معاصی که منع تاثر حجتا  
میکند و عذاب جهنم و عذاب داده اند و اولگناه کبیر نامیده اند چنانکه  
در احادیث وارد شده است که کنایه که خدا و عا آتش بان داده باشد  
هر طرف و جوب گتیره است پس در این صورت سعی ان صنایع و حجتا  
حسنات میشود چنانکه و نموده است که من یکفر یا ایمان فقد  
عذر و هو فی الآخرة من الخاسرین و اولئك حبطت اعمالهم و اولئک  
است که الحسد یا کل الحسنة یا کل النار الحطب و لا والله لا یقبل الله  
شیئا من طاعت علی الاصرار علی شیء من معاصیه بل کونوفیق و حجت  
بگردن حجتا ایضا بر طرف میشود مثل عدم میل طبیعت در حال  
حجتا بعدا نیکه ماز و است چنانکه و سر شده است که دردی <sup>کرت</sup>  
بجانب امیرالمومنین <sup>تک</sup> که من از نماز شب محروم بشدم پس حضرت فرمود  
که آنست که من از نماز شب محروم بشدم پس حضرت فرمود  
ان الرجل یذنب فنجیر صلوة اللیل وان العمل السیئ اسرع فی صا  
من الیسکین فی اللحم بل کرباعث مرد دعا و در ذرقة و سبب مدن <sup>تک</sup>  
و مصیبت میشود مثل عذر و من طبیعت که سبب میشود در ذکر <sup>تک</sup>



طیر و مرغی طلب و حاجت و سؤال صاحب طبیعت علییرا و متوجه  
 نشدن بقضاء حاجت و و میا کردن بلاه و دستور و حجاب متوجه  
 او و از ابی عبد الله مرویست که فرمودند ان العبد یسئل الله  
 فیکون من مشائره و صفا و لها الحاحل فریبا و الی وقت بطی فی ذنب  
 ذنبا فیه قول الله تبارک و تعالی للملک لا تغض حاجته و اجبه ایها فاق  
 تعرض لسخطی و استوجبا لحرمان صبر و ان ابی جعفر <sup>ع</sup> کذا انما یقول لیل  
 الذنب فیل غر عند الیوف نعبا زان تلاوت فرمودند این ایراد که اذ  
 لیصونها معصیین و لا یسئلون و نطاف علیها طائف من ربک و هم  
 نامیون و ان ابی عبد الله مرویست که فرمودند که اما ان لیس من عرق  
 یضرب و تکبر و لا صلا و لا من جزا لایذنب و ذلک قول الله عز و جل ما  
 مر صیدیه فبما کسبت یدیکم مکر انکم معاصی ضعیفتم ما بشد در این صحت  
 تا اثر حسنت مقدم است بر تا اثر سیئات چنانکه فرموده است کذبت  
 بالحسنه السنه و ان الحسنه یدفع عن السيئات ذلک ذکر فی اللذاکرین  
 و اصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین و در حدیث نبویست که ان یعی  
 بالحسنه یخلفها و معاصی که منع تا شرطان است میکند او را که بر او صلا  
 چون کبیر و قویست و معاصی که منع تا شرطان است نمیکند او را صغیره  
 چون صغیر و ضعیف است و بشرط کردن در تا اثر کردن حسنات  
 کبارا اثر را و فرمودند ان یجلبوا کبارا ما نتهون عن ذکر عنکم سیئات  
 و نذکرکم مد خلا که بر او اند من یبقی و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین  
 و انما یغفل الله من المتقین لیس تا یذکر کبارا و انسته بشود تا ازان احسنها

کن

کیند و سلا بر طاعتیکه میکند تا بیکه بد همد و بیجا نباشد و مصداق اول  
 اد لکم بالآخرین اعالا الذین صل سقیم فی الحیوة الدنیة و هم بحسبوت  
 محسون صنفان شونلا <sup>حسنا</sup> کتاهان کبیره یکی از انها اشراکت یعنی  
 شریک برای خلیا قرار دادند و ان عبار درشت از انیکه اعتقاد کنند که  
 خود حق و خواهر باطل که فی الواقع دلیل و برهان بر حقیقت یا بطلان او  
 نباشد و باین اعتقاد عمل و دین داری بکنند چنانکه فرموده است  
 لا تخافون انکم اشركتم بالله ما لم یزل علیکم سلطانا فای العزیزین الحق  
 بالامان کنتم یغفلون و قال قد وقع علیکم رجس من ربکم و غضبنا  
 فاسماء سمیتموها انتم و ابانکر ما نزل الله بها من سلطان و در حدیث  
 صحیح وارد شده است از ابی جعفر که سؤال کرده شد نداننا اعتقاد  
 بنا با و مشرک میشو د پس فرمودند من قال للثوالة انها حق و  
 انها نظرة تخم دان بر و انصنا از ابی عبد الله غم سؤال کرده شد ندان افغ  
 چیز بیکه انسان بسبب او مشرک میشو د پس فرمودند من انبتل عرایا  
 فاحب الحی علیها و ابغض علیها و ان معنی مراتب و اشام و در حدیث  
 انت که اعتقاد کنند کسی که خدای دیگر بر هائی بر او نیت و نبوده  
 و نحو اهد بود با حلا هست و ان یقسم اظهر مراتب شرک است معنی  
 المفضل کن اند است من حیث الوجود و الوقوع و اقلست من حیث ال  
 و یک مرتبه انست که اعتقاد کند قرب و عظمت و وساطت چیزی نزد  
 بدون دلیل و برهان و او اطاعت و مبدل کی کند از حجت و اسطر بود  
 او مشربت پرستیدن و ستاره و افتاب و در حقایق پرستیدن

میکند ما تعبدهم الا لغيرهون الحاقه زلعي ومثل عزير ومسيح <sup>سید</sup>  
 با اعتقاد اینکه و غیره بودن آنها برای خدا نه سهولت و بیغیر بودن آنها و  
 مثل سایر طواغیت که غلو کردن و انبیا و رسول و ائمه و علمای از منزلت  
 و مرتبه که داشتند بیشتر و بالا تر از ایشانند و این قسم اظهار مراتب و <sup>تفاوت</sup>  
 شریکست من حیث الاستعمال و المشهوره و بیکرینه است که کسی اعتقاد کند  
 و وساطت چیزی و اطاعت و بندگی کند و اولاد در بندت و قصد <sup>ضمین</sup>  
 اطاعت و بندگی خدا من حیث لا یشعرون مثل سربا کردن سربا کاران در <sup>طاعت</sup>  
 چنانکه فرموده است براءون الناس ولا یلین کون الله الاقلیلا و در حدیث  
 مشهور است که الربا شریک و کل رباه شریک و وارد شده است در تفسیر این  
 و لا یشرک بهادته سربا احدا که الرجل یعمل شیئا من التواب لا یطلب به <sup>الله</sup>  
 انما یطلب تزکیة الناس یشقی ان یرجع به الناس من الذنوب <sup>تشریح</sup>  
 سرب و این قسم خفی است شام شریکست چونکه در ظاهر عمل بندگی خدا میکند  
 و بیکرینه است که اطاعت و بندگی نفس خود میکند با غواء و فریب <sup>شیطان</sup>  
 خواه در ضمن طاعت و خواه در ضمن معصیت چنانکه فرموده است  
 ان کفتموا و کذبت بها اکثرکم من قبل و فرموده است انما <sup>سلطان</sup>  
 یعمل الذین یتولون ذوالا لایهم به مشرکون و فرموده است ان فی اخذ <sup>الله</sup>  
 هویبه و اینقسم اخفاء مراتب و استنام شریکست لکن اکثرهم استنام است و  
 این سبب است که نفی ایمان خالصان اکثر ناس فرموده است و اثبات ایمان  
 مشغوب و مجتهد با شریک از برای ایشان فرموده است و فرموده است که <sup>کذا</sup>  
 یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و وارد شده است در تفسیر او که بطبع

الشیطان

الشیطان من حیث لا یعلم بشرک و اطلاق لفظ شریک بر این مراتب از قبیل  
 لفظ مشکیک است بر ازار او و میراثا شریک و توحید بودن و نبودن  
 دلیل و برهانست پس اگر دلیل باشد بر وساطت و تعظیم چیزی پس  
 طاعت و تعظیم او عین توحید است مثل سجده کردن برای تعظیم <sup>شخص</sup>  
 آدم در ضمن طاعت خدا و مثل تعظیم طاعت رسول و انبیا و ائمه علیهم  
 و علیا حقانیک طاعت و تعظیم ایشان عین توحید و تعظیم و طاعت <sup>خدا</sup>  
 و اگر دلیل نباشد پس عین شریکست مثل سربا بر ائمه و مراتب شریک  
 چنانکه در ظاهر توحید بنیائیل و اذینجاست که در کردن بر رسول و ائمه  
 صلوات الله علیهم جمیع و علی حقا حق که دلیل بر وجوب طاعت و <sup>تکریم</sup>  
 اشراکت چنانکه وارد شده است انما یعبده الله که فرمودند امر الناس  
 بعبادتنا و الود الینا و التسلیم لینا و ان صاموا و صلوا و شهدوا ان لا  
 الا الله و جعلوا فی انفسهم ان لا یوردوا الینا کانوا بذلک من المشرکین  
 و ایه فرموده اند لوان قوما عبدوا الله و جعلوا لشریک لکم و اقام  
 و ابوا الزکوة و حجوا البیت و صاموا و اشهدوا رمضان ثم قالوا انما <sup>الله</sup>  
 اوصعنا البنی الاضع الذی صنع او وحده و ذلک فی قلوبهم لکانوا بذلک  
 مشرکین و اینها فرمودند که نظر و الی ان من کان معکم قد نظرت خلافتنا و <sup>منا</sup>  
 عرفنا حکمانا فان جعلته علیکم حاکما فالواد علیها الود علینا و الود علینا  
 الود علی رسول الله و هو علی حد الشریک و بذلک تشریح اکبر الکبائر و ام  
 الکبائر است و کبریه ای دیگر همه باین راه واردند و این با هم شریک <sup>دلیل</sup>  
 و هی الحقیقه کفر است چونکه مشرک خدا بطوریکه خداست یعنی وحده است



شریک نشناخت است پس خدا را نشناخت است پس کافر است و  
 اذیبت است کدر بعضی احادیث و آیات مشرک را کافرنا می دانند از جمله  
 ابرهه کفر الدین قالوا ان الله هو المسيح وقال المسيح يا بني اسرائيل عبد  
 الله ربنا وربكم ان من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة وما اوسيه  
 النار وما للظالمين من انصار لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح  
 ثالث ثلثه وما من الا الا الله الواحد فان لم يكن هو اعم يقولون ليس الدين  
 كفر وانهم عبد الله وانما قالوا له هو وعزير بن الله وقال ان الضم  
 المسيح ان الله ذلك قولهم بافوا هم بعضا هتوت قول الدین کفر واصل  
 قاتلم الله ان یؤفکون ویدانکه در حدیث وارد شده است که لا ایمان  
 طاعت لا یضمره سینه و الکفر معصیه لا ینفع معها حسنه و این دو فقره  
 در معنی دارد و انانیت که چون ایمان از مقوله سبب است و تا تکریر  
 سبب موقوفست بر نبودن مطلق مانع پس ایمانیکه ضرر ندارد با وجود  
 او سینه ایمان نیست خالص که غالب باشد ان مشابه کفر که مانع است و ایمان  
 خالص نیست مگر ایمان که یکبار اجتناب نماید از تمام کلمات و بیعت هر کس  
 همه از مشرک دارد و هر مشرک همه از کفر دارد پس صاحب کبریه هر کس  
 دارد پس ایمان صاحب کبریه خالص نیست و تا تکریر در تزیین و تکریر نفس  
 نمیکند چنانکه سابقا بحقیق شده که با وجود کبریه حسنات تا تکریر نمیکند بلکه  
 حسنات محیط و پامال میشود و اما کفر چون کفر از مقوله مانع است و تا  
 مانع موقوف نیست بر نبودن مطلق سبب بلکه با وجود سبب هم  
 مقدم است پس کفری هم که مشوب با ایمان باشد مثل کفر صاحب کبریه

من

مانع از نفع و تا تشریفات میشود همچنانکه کفر خالص مانع میشود پس  
 منع کردن کفر و وفور و در مرتبه اوله و نفع دادن ایمان کفر و دیگر تکریر  
 و بر همین مخرج است معنی حدیث نبوی حب علی حسنه لا یضرها سینه  
 و بغض علی سینه لا ینفع معها حسنه یعنی حب علی حسنه لا یضرها سینه  
 باشد تا دفع سینه بکند و اما بغض بناید غیر مشوب بحب باشد بلکه  
 مشوب بحب و بغض خالص غیر مشوب هر دو مانع تا تکریر و نفع دادن حسنه  
 میکنند **حکایت** یکدیگر را کنا همان کبریه براس من روح الله است یعنی  
 ما یوس بشدنا از مزج و رحمت خدا بسبب غلبه کردن و مستولی شدن  
 خوف بر دل و منقطع شدن رجاء و امید و انتظار و علامت آنست  
 در وقت حاجت و بلا و مصیبت با وجود خواستنی حاجت و نفع  
 بلا و مصیبت و اضطراب نفس و جزع و اضطراب بدنه که خدا نماید و  
 و تضرع و نجابت و نمیکند و حال آنکه او بنده را صاحب حاجت کرده است  
 سر و پا و آفرید و بلا و مصیبت داده است تا صبر بر بلاه او نماید در کس  
 سگر چو آشنای تو منم: با در دنیا از چو داوی تو منم: که کشته شود و کس  
 که من کشته شدم: مشکرا در بلاه که خون همای تو منم: بلکه تصنع بیسوی مخلوق  
 و اظهار حاجت بغیر خدا میکند و این حالت با بیعت عدم اعتقاد است بعلم  
 و سعت رحمت و با آنکه اوست از رحمت او احسن و اقل القادرین و اذنیف  
 یا بیعت اعتقاد داشتن با اینکه رحم و قدریت و صبر باقی و راف مخلوق بقدر  
 رحم و قدرت او و این زیاد بر او هست و این اعتقاد در هیچ بشری و کفر  
 و ان این سبب است که زهوده است ان لا یبایس من روح الله الا القوی

الکافرین و یکدیگر از من مکر الله بخیالین و خواج طرح شدن از مکر و  
 غضب و انشقاق خدای بسبب غلبه کردن چنانچه او امید در مدل و منقطع شد  
 خوف و تشویش بر عکس یاس و تدبیر کردن در این ایتر کردن ربک لذو  
 مغفرت و در عقاب الیم و این ایتر کردن ربک لذو مغفرت للناس علی  
 و ان ربک لشدب العتاب و این ایتر کردن عبادی انانا العفو و الرحیم  
 علی فی هو العذاب الیم و علا متشاکت که در حال و فور نعمت و حصول  
 استیت و عامیت شکر و غیره نمیکند و مسؤال و تقوی مجذاز جبریه  
 مانند این نعمت و ذلیل شدن و نمیکند و اطمینان و اعتماد بر وجود  
 دارد و حال آنکه صاحب نعمت اولیست بعد از آنکه در و تقوی نمودن از عباد  
 التعمیر بجهت آنکه صاحب نعمت این از زوال نیست و عادم التعمیر امید  
 دارد و هر آینه و معجوبی خواهد آمد و هر چه قدر نیاز نخواهد گشت  
 فرموده است که لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم لازیدنکم و ان ربکم  
 لشیکر بکرم نامیاء اند و بر او زوال نعمت و حلول نعمت مترتب ساخته  
 و فرموده است افا منوان یا نهم غاشیه من عذاب الله او یا نهم العسا  
 بقته و هم لا یشرعون پس بلاه صاحب نعمت بیشتر است و بد آنکه در  
 محتاجتر است پس دعا کردن دلیل این شدن از زوال است و از لولا  
 اوست طغیان کرد و معاصی را مرتکب شدن و اعراض از ذکر و طاعت  
 خدای نمودن و علم و حلم او را فراموش کردن و اعتماد و تکیه بر غیر او  
 کردن و احتیاج نکردن از مصلحت این ایتر کردن اقامت الدین مکرر است  
 ان یخسف الله لهم الارض و یا یتیم العذاب من حیث لا یشرعون او یا

در تعلیم

فی قلبهم و انهم یحجزین او یاخذنهم علی خوف فان ربکم لوروف رحیم و طاب  
 انکم فرموده است که و یرجون رحمته و یخافون عذاب الله ان ربکم  
 کان محذورا و ان فی عذاب الله م را بقیست که فرمودند لا یتمکن الشیطان  
 من العبد بالوسوسه الا و قد اعرض عن ذکر الله و استیمان باعتر  
 سکن الی هیه و حتی اطلعه علی سره و این حالت حالت خاسرین و  
 کافرین است و از این سبب است که فرموده است که فلا یامن مکرر  
 الا القوم الخاسرون و چون تکیه ایاس بمقتضی سبقت رحمت غضب  
 است از کبره امن یاس من روح الله را کافر نامیده است و امن مکر  
 خاسر لکن خسران در این مقام ایضا کفر است بجهت آنکه هر کس بنامه  
 از ایمان که بکار او اید داشت باشد خاسر نیست و مقتضای ایمان  
 کخوف و امید هر دو داشت باشد خوف در نزد طاعت و نعمت و  
 و امید در نزد معصیت و نفاق و مصیبت حنا نکند گشت و یرجون  
 و یخافون عذاب و بد عونت را غنایا و رهبا بجهت آنکه خدای بد یکد به باو  
 ایمان وارد و در وصف دارد صفت رحمت و عتاب و صفت غضب و اهلا  
 پس اگر یکی از خوف و رجایا غلبه کند بر دل بنامه کاشف میشود از اینکه  
 طریق ایمان و معرفت که طریق حد و وسط و صراط مستقیم است بجهت  
 افتاده است و از راه ایمان دور شده است چنانکه فرموده اند که لا  
 المؤمن مؤمناً حتى یكون خائفاً و رجیاً و لا یكون خائفاً و رجیاً حتى یكون  
 عاملاً لما یخاف و یرجو و تمام مسئله در خانه کتاب که در اخلافت  
 خواهد آمد انشاء الله تم و یکدیگر بخار بر کردن با اولیاء الله بعضی هم



وهم شقی کردن با ایشان است و مخالفت و عداوت و مجادبت نمودن و استخفاف  
 و استخفاف و استخفاف نمودن و با جمله بخار بر ضد مسالمة و تسلیم است  
 مردان اولیا الله مؤمنین و من فؤاد است از علما و ائمه و رسل و اولیا  
 و رجوع کردن این کبریه بیکر خصوصاً در اکثر افراد او واضح است و در پیش  
 این کبریه نازل شده است که من پیشا حق الرسول من بعد ما نبین لما  
 و بقیع عزیز سبیل المؤمنین نولما تولى و نصلحهم و ساءت مصیر  
 و مخالفت جا عیب که محقق نباشد از این بابت و در حدیث قدسی  
 صحیح وارد شده است که من هان لی ولیاً و در بعضی من استدل عیبک  
 المؤمن فقد بارتی بالمحاربة و یکدیگر تزلزل کردن واجبات یا محرمات  
 که وجوبش یا حرمتش بر حد ضرورت رسیده باشد و تارک او مستقبل بنا  
 و الا که محض است مثل ترک صلوة و زکوة و روزه و حج و امثال اینها  
 و در هتان تارک الصلوة و زکوة است پیغمبر من ترک الصلوة متعملاً  
 فقد بری من ذمته الله و ذمته رسول ولیس بین المسلم و بینان یکدیگر الا  
 ان یتوا الصلوة الفریضه متعملاً او ینهاون بها فلا یصلیها و فرموده  
 خدا در شان تارک زکوة بوم یجمع علیها فی نار جهنم فتکوی بها اجسام  
 و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنز لک انفسکم فلان و فوا ما کنتم تکفرون  
 و در هتان تارک حج فرموده است ولله علی الناس حج البیت من استطاعوا  
 الیه سبیلاً و من کفر به ان الله یغفر عن العالمین و مجای ترک کفر فرموده آ  
 تا بنها اند که تارک حج مثل کافر است و در حکم ترک لغاوت و نکاهل  
 استخفاف نمودن بیک از واجبات یا بیکی از محرمات که وجوب یا حرمت

و تکرار کردن ذنبا و لو اطو  
 خوردن خمر و مست من غیر  
 ضرورت و امثال اینها  
 ۳۳

در چند

در چند ضرورت رسیده باشد هر چند در ترک خود تارک در سبب  
 مشرق و برن ذکر کرده ام که ضرورتاً حدیثی نمیباشد و حدیثی است  
 و ضوح و ظهور است و استخفاف حج مخصوص منصوبت بود  
 او اینست که وصاف حج و حکمت او از عقول و طماع دور است و لو  
 استخفاف و انکار در حق او افریب است و از اینهاست که هل یأمنون  
 ملا حظ در وظایف حج بسیار شده است و در حکم استخفاف کرد  
 استخفاف کردن بطلقی دین از واجبات و محرمات و مند و بابت و  
 مکروهات و استخفاف کردن بر بیدت الله و کتاب الله و مساجد و  
 مشرفه و قبله و امثال اینها از چیزها شکر و جوب بظهورش در بی  
 باشد چونکه استخفاف باین ملامت است که فما تحفیفه حجی خدا میکند و  
 حجی خدا کفر است و از این بابت حقیقتش درین معصیت هر چند که صغیره  
 باشد بجهت آنکه معصیت در وجهت دارد چه بی فحدها و بی نفسها  
 و این جهت منضم میشود به صغیره و کبیره و تقاضای در حکم میکند و  
 مخالفت و نافرمانی خدا و از این جهت تقاضای ندادن و نافرمانی خدا  
 صغیره و کبیره هر دو مشتملند و حقیقتش درین معصیت فما تحفیفه حجی  
 خداست چنانکه در حدیث قدسی است که اذا ذلک ذنباً صغیراً  
 ننظر الی صغره و لکن انظر الی من عصیته و اذا ذلک ذنباً کبیراً  
 قلنه و لکن انظر الی من رزقک و حقیقتش درین معصیت مثل اینست که  
 کند که اگر بسایر معاصیر اینکندم فلان معصیت سبب بود و ادریشه  
 که امر بیک نمیشود از این عبد الله هر کسیت که فرمودند اتقوا الحقار

چنانکه در  
 مشرق و برن  
 و ضوح و ظهور  
 او اینست که  
 استخفاف و انکار  
 ملا حظ در وظایف  
 استخفاف کردن  
 مکروهات و استخفاف  
 مشرفه و قبله  
 باشد چونکه  
 حجی خدا کفر است  
 باشد بجهت آنکه  
 و این جهت منضم  
 مخالفت و نافرمانی  
 صغیره و کبیره  
 خداست چنانکه  
 ننظر الی صغره  
 قلنه و لکن انظر  
 کند که اگر بسایر  
 که امر بیک

من ان نوب فاقنا لا نغفر قلت وما العقبات قال لوجل من نبال الذر في حق  
 طوبى لمن لم يكن في غير ذلك وقره دمام محمد باقر برای محمد بن مسلم  
 لا تستصغرن سینه ز عمل بها فانك تراها حيث تنوك وازای عبد الله  
 مرویست که فرمودند لا یفکن الشیطان بالوسوسه من العبد الا وقد عرض  
 عن ذکر الله وایستمان بامر و سکون لیا ضمه و فی طلاع علیه ستم چنانکه در باب  
 امن من مکر الله کلامت و این وقتیکت که با وجود استخفاف مقربید بود  
 استخفاف بوده باشد و اگر بنا شد و خوب بدانند و مجدا استخوان برسد  
 کفر محض است چنانکه سوال کرده مثل از ای عبد الله م که ما بالان  
 لا نسیمه کافر و تارک الصلوة نسیمه کافر قال لا ان انی و ما اشبهه  
 انما یفعل ذلك لکننا لسنوه لاهنا نغلبه و تارک الصلوة لا یتوکلنا  
 الا استخفافا و اذ وقع الاستخفاف لم یوقع الکفر **اجا** بلکه دیگر آنکه  
 کبره عمق و الدین است یعنی ترک کردن و نصیح نمودن حقوق ایشان که  
 بر اولاد خود دارند طاعت نمودن و امر و نواهی ایشان و تعظیم  
 ایشان نمودن و محبت و احسان بجا آوردن در جمیع اوقات در جمیع  
 مخلوقات و حضور و غیبت و در ظاهر و باطن مادام که حقوق ایشان  
 حرام الله و محرم حلال الله نباشد که در این حال ایشان ترا حق نیست و حق  
 ایشان بعد از حق خداوند حالتیست و معارضه و مقابله با حق نمیکند  
 و الله غالب علیهم و لکن اکثر الناس لا یعلمون و فرموده است ایضا  
 مخصوصه که وان جاهدک علی ان تشک فی ما الیس لک به علم فلا یجعه  
 و چونکه والدین واسطه ایجاد و سبب تربیت بودن و عضوینا نظر

عنوان

عنواننا لباطن امیر الوهیت و علامت ربوبیت شدن پس هر چه میگوید  
 برای خداوند است بر بندگانش و الا از برای ایشانست بر اولاد ذاتا  
 پس حق ایشان مثل حق خداست و از اینجهت حق ایشان را بعد از حق خدا  
 و ندانند فاصله بیان کرده و فرموده است و لا تقبل وینا لا الله و بالوا  
 احسانا و ان اشکرکم ولولادکم لیا المصیر و این وصیت را در هفتاد  
 از قرآن ذکر فرموده است و نصیح حق ایشان که حقوق ایشانست  
 کاستن و علامتشان نصیح حق خداوند و دلیل نیست بر آنکه در این کس  
 ملک حقوق و وفا و شکر است و ایمان بمنعم نیست و از اینجاست که فرمود  
 اند من لم یشکر الناس لم یشکر الله بلکه در اولاد زکفران و بی ایمان نیست  
 از این سبب غان والدین را شقی و جباران صیقل است و توبه نموده است  
 و خود را حضرت عیسی بن مریم علیه السلام را از این مرتبه و فرموده  
 و بر او الدین و لم یجعل جنبا لا شقیة و فی نصیحت ما بین زنانه و شریه  
 فتابت لاهرا و دست کرده در حکم غایب است و دانسته است که حق ایشان  
 حضورا و غیبتا ثابت است و در حدیثی است که میگوید که فرزند در  
 زمان حیوة والدین بار باشد و بعد از مرگ عاق شود بسبب ترک  
 ایشان بعد از مرگت دلسرند و میشود که در زمان حیوة عاق باشد  
 و بعد از مرگت بار دیشود بسبب نیتان کردن بحقوق و نیک بعد از مرگت  
 از قبیل و هاتر کیون و قضاء عبادت فوت شده و پیوسته شدن غیب  
 و زیارات و غیر ایشان و دست دادن هدیه از عبادات و اموال و استغفار  
 و امثال اینها و بد نکر طاعت بده سبب کثرت عقل و فهم و ولایت و



او در امور واجب و عقوف و انجمن است لکن نواب طاعت و احسان  
 مادر بسبب ضعف عقل و کثرت غلب و مشقت و چنانکه فرموده است حمله  
 امر و همتا علی و همین معناست بد و چندان چنانکه در حدیث نبوی  
 یا لب چندان غنا که در روایت دیگر است پس باید که احسان بیک  
 از مقوله تعظیم و توفیر باشد چنانکه اقرب بعباد عقل و روح است و نما  
 از مقوله مال دادن و خدمت کردن باشد چونکه او اقرب بعباد عقل و و حج  
 آنست و سابقا معلوم شد که آنست از دو عالم است فالر فطرت و عالم  
 طبیعت و هر دو محتاجند به تربیت خیر پس باید دانست که مری فطرت  
 هم حکم پدیر و الهی دارد چنانکه گفته اند لایه ثلاثیاب یولدک و اب  
 یوبیک و اب یعلک پس این که تربیت طبیعت یا تربیت فطرت میکند  
 حق میسازد و ترک حق و اصیبا کبیره است مثلا بیوت ابطال بالنسبه  
 بجناب پیغمبر صلوات الله علیها و مثل بیوت از بالنسبه با بنو اهرم طایفه  
 و مثل بیوت جناب پیغمبر و انبیا علیهم السلام بر شیعیان و امتان  
 خود هم چنانکه فرمودند که انا و علی ابوالهنا لانه و در تفسیر باطن هر  
 کد که این بنو شده هم با ایشان تفسیر شده است و همچنان هم معنی که تقلم  
 میفاید و تربیت فطرت میسازد و ارشاد و هدایت نماید بلکه بد و بیکر  
 فطرت میسازد و ارشاد و هدایت میفاید اعظم است و عقوف و انجمن است  
 چونکه او مرتب روح است و روح انجمن اشرف بر قالی است و در احادیث  
 تاکید و تخریصی که حفظ حقوق مشایخ و معلمین شده است و باید ط  
 کرد و معلم هم حق بر والد معلم دارد و هر کس حق از یک طرف نما

بلکه

بلکه در احادیث ترک حق و ولد را هم عقوف نامیده اند هر چند که معدود  
 از کبار بر نیت و دور نیت که از کبار بر هم باشد بجهت آنکه بیک حدیث  
 ایست که فرمودند بلزم الایه من العقوف لاولادهم ما یلزم الاولاد  
 العقوف لایا تمهم و در حدیث دیگر فرمودند که لعن الله والدین حمل  
 ولدهم علی عقوفها و ایضا ترک عقوف فرزندان و شایسته است  
 از نبودن صفت رحمت با ابیکس و نداشتن همه از اخلاق الله و ط  
 آنکه فرمودند که غنفلو باخلاق الله و انما نیر انسان و در سلسله حج  
 در آمدن او به خلقی شدن باخلاق الله است و تفسیر باطن ایترو علم د  
 الایه کلها با این است و از اینها تاویل حدیث خلق الله آدم علی صورته  
 ظاهر میشود بنا بر آنکه رجوع ضمیر چنان باشد و صورت خداوند عبارتست  
 از اخلاق و اوصاف او که چهره با چهره یا چهره را چهره نشود و بیکدیگر نما  
 کناهان کبیره و طعنه رحمت است و مراد بر حکم کسب است که معروف باشد نما  
 و جویا و با تو در رحم مادر بحدیث و در واسطه یا بیک واسطه نما  
 واسطه و مراد بقطعه او ترک صلوات است و مراد از صلوات رفع کردن نما  
 داشتن از رینستان او و اینکه احسان نمودن با و بر باریت حج  
 ملاقات و معاشرت و مواساة بهال و معاونت بدست و زبان و نما  
 ممکن باشد و لولوا السلام و الیها ما چنانکه در حدیث نبویست که بلوا نما  
 و لولوا السلام و حق رحم مثل حق والد نیست و از اینجهت است که حج  
 ایشانرا اینها بعد از حق خود بلافاصله بیان فرموده است و نما  
 و اتقوا الله الذي تسألون به و الا حرام و ایراد دیگر فرموده است نما

۵۶

الا الله ويا اولي الدين احسانا وذي القربى واليتامى ولعن فرموده است قاطعين  
 سحر او وعنه جهنم داده است و فرموده است که الذين يتعضون عهد الله  
 مريد ميتافرو يقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون فالا  
 اولئك لهم اللعنة وهم سوء الالار ودر بسيار آيات وصلت  
 او نموده است و در احاديث معتبره مستفيضه وارد شده است که صلح  
 موجب طلوع طول عمر و دفع بلا و انسان شدن حساب و نوسعه  
 و پاليد شدن نما است و باز کشتن کبريه بکفر از معزرم واضح ميشود  
 و بکيد و بکيد نقض عهد الله است بغير شکستن و مخالف نمودن عقد  
 با خداست است از عهد يا ندين يا يمين و عقاب اين مثل عقاب قطيعه  
 رحمت است و هر دو را با هم فرموده است اولئك لهم اللعنة وهم سوء الالار  
 و در جانيده بکرم فرموده است اولئك هم الخاسرون و فرموده است و  
 من اعطيت الله لئن ايتنا من فضل لصدقن وليكونن من الصالحين  
 فلما اتاهن من فضل عجلوا به و تولوا وهم معهنون فاعقبهم نفاقا قبيحا  
 الي يوم يلقون بها اخلفوا الله ما وعده و بما كانوا يكذبون پس اول  
 سبب که پادشاه استان براي حصول نفاق الالار و ان المنافقين  
 قال لربك ان اسفل من النار و اصعبا او را سبب قرار فرموده است ان يرب  
 كثر كفار و وجوب مقاتله و جهاد با ایشان و فرموده است که الا انما  
 قوما نكثوا ايمانهم و هم و ابوا اخرج الرسول و هم يدركوا اول مرة انكثوا  
 فانه احق ان تخشعوا لهم ان كنتم مؤمنين فانلوهم بعد منهم الله بايديكم  
 و قناي با و سبب قرار داده استان براي دست كشيده از جهاد ایشان

فرموده است

و فرموده است الا الذين اهدى فرعون ليله الجحيم فاستنقوا مواكرا فاستنقوا لهم  
 انا الله مجبا المنفقين خلاصه اين کبير رجوع باسحقاف و اسحقاف ارجح  
 ميکند و عين کفر است و با ايمان منافيت چنانکه کذشت **حاجا بکيد**  
 ديگر از کناهان کبيره قتل نفس مجرم است بغير کشتن و برون کردن روح  
 حيوان از نفس که مجرم باشد بجهت اسلام و ايمان يا برب نبوت اسلام  
 مثل طفل مسلم و غلام صغير مسلم خواه انفسا زاد باشد و خواه بنده کذا  
 باشد يا بنده صغير باشد يا کبيره طفل در شکم و خواه کشتن بطريق مباشر  
 باشد و خواه سبب شدن مثل ترسان شدن و زدن و يا تامين انداختن  
 که سبب شود و ببرد و هر چند موجب فضاخ و کفاره نشود و ادر اين  
 کبيره را خدا عظيم شمرده است و فرموده است که ومن قتل نفسا فکانا  
 قتل الناس جميعا و جزاء او را جهنم قرار داده است و فرموده است که  
 ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيه و رجوع کردن اين کبيره  
 بکفر که تبديل کفر باشد و اخرج است و الا در نظر غير بصير قدری ختم  
 و بکيد بکراکل ربا است بغير منافع شدن به مال که در مالست هر نوع ا  
 کرباشد در آنکه مراد فرود بودن مجلفي باشد خاصه و ربا عبارتست از  
 معامل کردن در چيزي که بخدا جنس و مکيل و موردون باشد بطريق ربا  
 از بکيدون بطور اشتراط و در مقاله ذروع انشاء الله بتم مفصلا بيان خوا  
 شد و در حق اين کبيره فرموده است که الذين ياكلون اربا لا يقومون  
 كما يقوم الحق يخبطه الشيطان من المس و در حديث و امر است که لارت  
 رسول الله لعن اربا و اكله و موكله و بايعه و مشتريه و كاتبه و شاهد



و یک دیگر اهل مال بنیم است ظلمای بعضی منقطع شدن با و عطاوا نافع جفی  
 و در حق اینیکه ورموده است لاین با کلون ووال الیشای علیاً اثماً با کلون  
 فی بطونهم نادا و سیصلون سعیرل و یکید یک تقریب بعدا لجهز است و  
 این بوده است که بر یکد کسب سوئی با دیر و اقامه کند با اعراب بعضی بلک  
 و صلا کرده ها و بیابان نشینی با بعدا را انکه هجرت کرده بوده است از اینستا  
 بسوئی کرده مؤمنین و متدینین و هر کس که چنین میکرد بدون علا  
 او را بر تله میشدند چنانکه این اثر که یک از لغویین است گفتار است و از  
 ابی عبداللله مرویست که فرمودند که التعرب والشک واحد و  
 نو در حقیقت چنانکه بعضی از علما فرموده اند تعرب بعدا هجرت در این  
 است که کسی را از ارب شریعت را یاد کرد و بیغم مد و با و هجرت بشو  
 حقیقت چونان قرآن و اشناقی با علما و مؤمنین و متدینین و  
 ازان تر که کند و ازا و روکر باند بد و ن سبب و عذر ری و این در حقیقت  
 رجوعش با ر تلاد و اشرا کست و جزا آ و جزا مشرکت و یک دیگر قات  
 محصد است بعضی نسبت دادن زن عقیقه را بر تاجواه حرم باشد و خوا  
 است شوهر دار باشد یا نه در حضورش باشد یا نه و جزا این را فرموده است  
 کروالدین الحصنا العا فارات لعنوا فی الدنیا و الاخره و اعلمهم علان عظیم  
 و یک دیگر فرار از جناس است بعضی که چغنی از جیش و قشون کنار و جزا این  
 فرود آه که من یولم بومتل در بره الامت فی القتال و متخیر الی فنته قتل  
 بغضب من الله و ما ویر جهنم و بیس الحصر و یک دیگر از کناهان سحر است  
 وان عبارتست از هر عملیکر حقی و در حقیقت اصل باشد و اکثر دم با و بی

تیر نلا ذ سبب شدت خفا و لطافت او و کبیره است در وقتیکه مندرج  
 یا بر خود اینکس برسد خواه عمل دست و خواه زبان بنوشتن یا من  
 چو بی یا خصل خوانند چیزی از قرآن یا دعا یا غیران چنانکه نتمهید فاق و  
 فاضل در بیله رضوان الله علیها فرموده اند و لغویین گفتند اندا سحر است  
 الشزین و جهر و سحر کنج خلد و کلما الطفت ماخذ و دین و سحر و سنا  
 بر این کیمیا وان مزج و قوی رضیا است بعضی را بعضی و نواع انان استیمیا  
 و دریمیا و عمل طلسم و بی مزج وان مزج قوای بهما و تیر بقوای رضیه سحر است  
 با انکه کیمیا در اصل بعضی مکر و خد است و قاری است و این عمل کیمیا  
 نامیاء اند هجرت حقی بودن او مثل مکر و خد عیب هر وقت که مشتمل بر  
 باشد داخل کیمیا است و در دروس طلسم و بسحر ملحق کرده است و هم چنین  
 و حیل های خفیه عرف عاجز و کولک و بیلای ای بعضی از قدر و کهنه اصغیرا  
 و تزیینات خفیه نیچی ملا فی خلاصه هر امر حقی که از شدت خفا با و  
 الناس راه بر با و بنا شد سحر است و هر وقت که مشتمل بر تزیین باشد  
 است و در نیکت که حدیث اکثر اهل الحجة البلیاء کنایه بر باشد از دور  
 مکر و حیل چنانکه در حدیث دیگر وارد شده است که المؤمن غیر مکریم و  
 المناق خب لثیم و اما هرگاه عیله باشد حقی و سحر باشد و مشتمل بر  
 باشد بلکه مشتمل بر نفع باشد پس حرام نخواهد بود بلکه مقتضای  
 جواز است و صاحب دروس قائل بوجوب تعلمش شده است کفای  
 المتوق بعضی نگاه داشتن غیر را از او و از حدیث علی بن سنی که در حق  
 ابی عبداللله مرویست که با و کحل و لا تقم جواز او در این صورت میرسد و جزا

این کبریا را فرموده است که و لعلد علو المراضیه مادیه الاخره من خلاقه و  
ماشر و ابر انهم لم لوکانوا یعلون و از جنابا میرالمومنین م و از  
است که من تعلم شیئا من اسمی قلیلا او کثیرا فقد کفر و کان اخر عهد نبوی  
و حد ان یقتل الا ان ینوب و بدانکه تا نیرات یا سبب مزاج طبع و قوا  
ارضیه سا فلراست و آن نبی میخواست که آنرا بگوید است علم کیمیا که فلان  
ناقصه ذهبیه و فضیه را از منبر بعضی آن بکمال میرساند و همچنین علم  
دریبا و از شعیب میگوید که آنرا مزاج قوای رضیه جوئی حادیت  
میشود که آنرا از اجزای احلاشفا عیله عجیب و غریب میسازند و یا بسبب  
مزاج قوای عالییه سما و یارست بسیار ارضیه و آنطلسهاست و او را  
ثیبا میسازند و همیبا که او را علم شحیر میسازند که عبارتست از ارام ساس  
نفوس علوی ترسیاره و نفوس ارضیه جنبه و مشیطان نیز بیاضت و عما  
عزای و دعوات و سمیبا که بنان حیا لادستان نواع این دو علم است و آن  
بجز اجزای جنبه نامیده اند و یا بسبب قوه نفسیه بجهت ارتباط با قوت  
عالیه قدسیه لاین قسم با استعمال میشود در اغراض نفسیه نیز در نبوت  
سحر است و یا در اغراض الهیه آخر و نیز و این قسم یا مقرونست با دعای  
نبوت و امامت و این سحر است و یا مقرون با دعای نبوت و این کشف  
و کرامت نبی سحر بر او مرتبه مرتبه و از سبب علم به عالم علوی و ملا  
اعلا دارد و از آنجاست که اول مؤمنین حضرت موسی علیه السلام و از  
سحر و زعمون بودند لکن بسبب استعمال در اغراض نبویه تریشیا ذنبیا  
قریبا و ذلایل و قوه او تمام میشود چنانکه فرموده است و اتل علم

بنیاد

بنیاد الذی یتناه ایاتنا فانسلخ منها فانبع الشطان فکان من العاقب  
ولو نشنا الوضعا هبا و لکنه اخلد الى الارض و انبع هو یوم فضل کمال  
ان نخل علیها و نترک لیت ذلک مثل القوم الذین کذبوا بایاتنا و  
انضمهم کافوا یظلمون و برعکس اینست صاحب معجزه یا کرامت که شیئا  
ذیاد میشود چنانکه استعمال در اغراض آخر و نیز با فیه الهیه میکند  
یکه دیگر ناس است و آن عبارتست از داخل کردن حیثه در سبیل یا در درون  
حلال میباشد و اگر مردن داشته باشد یا اگر زن مجرم مرد باشد اغش  
است و اگر زن شوهر داشته باشد یا اگر کسی با کسی باشد یا اگر با کراه این  
با او کند تقاضا و مستدین تر است بجهت تعلق خلق آدمی با کراه این  
کبریا فرموده است که ومن یفعل ذلک یلق اثاما یصانع لرا العالیه  
القیمه و یخلد منه هانا و یکدیگر لواطت یعنی داخل کردن حشفه  
در درک مرد باشد یا طفل جو باشد یا عبد طایع باشد یا مکره مسلم  
باشد یا کافر و این کبریا که کتا و است و اغش خجور است و مقعول اسو  
جاستان فاعل و در مشا این کبریا فرموده است در قصه قوم لوط علی  
و علی که لوطا اذ قال لقومه اتانقون لفا حشر ما سبقکم بها من احد  
من العالمین انکم لتاتوننا لجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون  
و ایشا از بسبب همین معصیت هلاک کرده است و غضب بر ایشان  
نازل شده و خبر از حال ایشان داده است و فرموده است و امطرنا  
علیهم مطرا فانظروهم کان عاقبة الجرمین و فرموده است که فاخذتم من العیفر  
مشرقین فجعلنا علیهم ساءا لکما و امطرنا علیهم حجارة من سجیلان فی الذکر

فانقصوا القصص علیهم و یکرهون ساء  
 مثلا القوم الذین کذبوا  
 بایاتنا



لایات المؤمنین و آهنا بسبیل مقیم ان فی ذلک لایات المؤمنین لیس  
 هر کس که باین قصه متذکر شود و میل باین عمل کند البته  
 از جمله کرده موستاین بنخواهد بود و در حدیث است که اللوات هو ما  
 بین العظمن و اما الاقیاب فیوا الکفر بما اقر الله و یکدیگر برین عموما  
 یعنی خردن با بر کذب بطریق دروغ و این عموما میگویند بعلمت آنکه  
 فرموده صاحبش نامرکناه و غس یعنی فرود رفتن در آب است و امثال آن  
 اگر بواسطه این قسم مجبور در مال کسی زاری یا نفی کند نسبت بر او یا با مال کند خود  
 مثل قسمی که در دعای و منانعات پس کناهی شد بدتر است و وی  
 حق این کبریه فرموده است الذین یشرکون بعد الله و ایمانهم بشنا اولئک  
 لا خلا لهم فالآخره و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمه و لا یرکبهم  
 هم عذاب عظیم و یکدیگر که تمان شهادت بعد پنهان کردن شهادت در  
 وقتیکه شهادت دادن واجب باشد عینا یا کفایا خواه او را شهادت  
 باشند یا خود شهادت شده باشد و در صورت اول که تمان شهادت است  
 حق ادعای و در حق این فرموده است و من یکتمها فاداعی قلبه و در حکم است  
 شهادت زور یعنی شهادت دادن بغیر علم هر چند که مشهور و بصدق  
 و مخصوص منصوص است و یکدیگر که کذب است یعنی خبر دادن بجهلا  
 اعتقاد و آنچه در دست هر چند مطابق واقع و حق و راست باشد  
 اینا که کذب است و ادسانرا از ادسانتی دور میکند بجهت آنکه ادسانتی  
 بنطق است و معجز نطق تفسیر کردنا بجهت بقلبت بلسان هر گاه معجزات  
 او تفسیر و تعبیر کند ان در نطق است بلکه در ذلک شیطانی و نفاست و

هر دیند

هر دیند در دین و حقیقت است مقابل حال هر چند است که مثلا و  
 بلند می و شرافت بحکم بقر و نالاشاء باصنادها پس جلیه نطق چون  
 خصا لادنا انت در ذلک شیطنت که مخالف است و است خاص و از زل خصا  
 در ذلک است و اینها انسان مرکبا است از ملک و حیوان و اقتضای ملک  
 اوصدق و راست کوفی و اقتضای حیوانی او شیهه است و غضب کرب  
 حوص و زنا و امثال اینها میشود پس دروغ گفتن در ذلک است که از  
 همیگاز از دو جزو ان نیست بلکه از خصال و خواص شیطانت و  
 انضمت از شان دور است و از اینها معنی آنکه لا کالانعام بل هم صنوف  
 میشود و همچنین سرحدش المومن نیز و لکن لا یکذب ظاهر میشود  
 دنا از خواص حیوانیت است چنانکه در حدیث استغفان و ترک بیافا  
 ذکر شد و بعلیه بکیر و بالمره از ایمان بیرون میرود هر چند در وقت بنا  
 روح ایمانی او بضمون لا یزنی الا فی وهو مؤمن انا و ذلک میشود  
 که بعد از این میباید اما عودش ممکن است بجهت تبا فی بودن جز و دیگر  
 اما بمنشی شدن و بوطرف شدن هر دو جزو او و آمدن شیطنت است  
 از ادسانتی و ایمان دور میشود و باز کشت او مشکت چون از هر  
 جزو دیگر جدا و بوده بیرون رفت است و از این سبب در حق این کبریه  
 است ان الله لایهتبه من هو میسر کتاب و نفا قرآن کذب فرموده است  
 و در این وصف منافقین فرموده است و فرموده است حیادعون الله  
 و الذین امنوا و ما یجد عونا الا انفسهم و ما لیسعرون فی قلوبهم من  
 فزادهم الله مرصنا و لم عذاب الیم بما کانوا یکذبون و در این دیگر فرموده

أظها لنا فقون قالوا انشدنا تلك لرسول الله والله يعلم انك لرسول  
والله يشهد ان لنا فقراين لكاذبون ليس كاذب ودروغ كومان قوا  
و فرموده است ان لنا فقراين في الدرر الا سفل من النار واكر زياد  
برممسلك فانه خود انما در بکند کیره بودن او اکبر واعظم وانشد  
است مثل کرفتن اموال وکراه کردن مردمان و با مال کردن انساب و فرود  
ودماء و امثال اینها بواسطه ان و اذ انباشت که در حق دروغ بر خداوند  
فرموده است که همن اظلم من کذب علی الله و کذب بالصدق انجاه الذی  
جهنم متوی للكافرين و ابراکا در زمانه است و بعد فرموده است و اللذی  
جاء بالصدق و صدق به و اولئك هم المتقون بیدر مواضع چند کثیر از  
کذب بچیج و جبر علاج نلیشو و مثل تکلم کردن با اطفال و زنان که عی  
العقلند و با اعدا ان و منافقان که طریقه صدق را پیش خود نکرده اند  
و انجته اصلاح بین الناس که بغیر از شور و زوینها ان کردن رفتار کفتا  
احلاطه فی اصلاح بچیج و جبر ممکن نیست بلکه صدق مبدل بچیجه  
و انما دلیشو در خصت داده شده است ز انی عبد الله م منفول  
که فرمودند کل کذب مسؤل عنه صاحبه یوما الا کذباً فی ثلثه جعل کاذب  
فی حربه من موضوعه عنما او جعل صلح بین اثنين بلیغ هذا بغیر ایلقی  
هذا و یزید بذلك الاصلاح بلینما او جعل و عدا هدر شینا و هو لا  
یرید ان یتم لهم و ایضا در حدیث است که العدا باهل العدا و عدا  
الله و الوفاء باهل العدا علیه عهد الله و یکدیگر غلواست یعنی  
کردن از غنیمت قبل القسمة و فرموده است در حقایق که و من اغلانا

باغل

باغل یوم القیمه و یکدیگر سرتنتت یعنی دردی کردن هر مالیک بحزیم  
از خز و محل حفظ و بطور خفا فلینا و کثیرا و غلو کفر از در دست لانت  
کل من خان فی بنی خفیه فقتل علی لکن هر دو مخصوص منصوبت و ک  
خوار سرفراز فرموده است و الساری و الساری فا قطعوا ایدیها جزاء بنا  
نکال الامن الله و الله عن یحکم من تاب من بعد ظلمه و اصلح فان تغفور  
و یکدیگر شراب خراست یعنی خوردن شراب و یکدیگر ملبس است یعنی  
قادر بازی یعنی بازی کردن بر و باخت بوده باشد و بر یکدیگر کتا  
آیند و اذ انجلاست از لامیکه در زمان سابق در میان عرب متعارف بود  
است و خلا و نجل ذکره هر سه را با عبادت الانصاب یعنی بت پرستی  
یک جا فرموده است که اتا الخمر و المسیر و الانصاب و الاذلام و حین عمل  
الشیطان فجنبوه لعلکم تقفون پس معلوم است که شراب خوردن  
و قمار بازی و هر مثل بت پرستی نیست و انشاک بخلا و نلاست و یکدیگر  
دیگر کل میته است یعنی خوردن سینه و مغز او و یکی دیگر کل دست  
خوردن خونیکه حرام باشد و یکدیگر خوردن لحم خنزیر است یعنی  
خوردن گوشت خوک و یکدیگر خوردن ما اهل غیر الله است یعنی  
حیوانیکه در وقت ذبح اسم غیر خدا بر او خوانده باشند اینها همه  
غیر حال ضرورت و فرموده است در حق این چهار که حرمت علیکم  
المینز و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل غیر الله تا اخر این که فرموده است  
اضطر فی محصه غیر متجانف لاشتم فان الله عفود جیم و در ایام دیگرین  
اضطر غیر باغ و لا عامد فلا اثر علیه و اینها از افرنا میله اند و در ایام دیگر



بجس نامیه است هم چنانکه تم وبت را رجس نامیه است بیعتو  
شد که خوردن اینها مثل خوردن خرب وبت پرست نیست وادشک است بخورد  
است و مثل خوردن اینهاست خوردن عتر اینها که تفسیر است که در اینها  
لحم است یعنی مینرشته است و سحت هم از کبر و شترده شده است  
تفسیر شده است در حدیث امیر المؤمنین هم یعنی مینر و عین کلب و عین  
خمر و مینر یعنی زنا کار و برشته و اگر کهن یعنی فال کبر و کسب الحرام  
و عسیب لثقل یعنی اجرت کشیدن و بالا کردن حیوان نوزاده و عیاب  
معصیت و در حدیث نبوی تفسیر شده است برشته که تین در حکم  
کردن و در حدیث دیگر کل شتره من الامام منو سحت و اکل مال التیم  
شبهه است و لیسحت انواع کثیره اجود الفواجر و عین الخمر و التین المسکر  
و الربا بعد البینه فاما الرشا فالحکم فان ذلك هو الکفر بالله العظیم  
و اذانی عبدالله ثم سؤال کرده شد از کسی که می کند میان دو فرقه  
و میگوید از سلطان امره بر حکم کردن پس فرمودند ذلك السحت و از  
امیر المؤمنین هم در تفسیر اینها که لیسحت رسیله است که فرمودند  
هو الرجل یقصد لآخره الحاجه ثم یقبل هدیته و در بیان سحت فرموده است  
که توی کثیرا منهم بسیار عون فالآثر و العداون و اکلم السحت لیسحت  
کافوا بعلون لولا بنهم الربانیون و الاحبار عن قولهم لا اثر و اکلم السحت  
لیس ما كانوا یصنعون و در هر جا ذکر سحت است با قول آخر و سحت  
فالآثر ذکر کرده است و در جای دیگر سماعون لکن سببا کالون لیسحت  
فرموده و اصل سحت بر وزن عنق و قتل عبارتست از حرام مشغول

سحت

سحت از استنا صله لانه مسحوت البر که پس هر اکل مال با بالبا سحت خوا  
بود و فرموده است خداوند کرد و لا تا کلو اموالکم بیکم بالبا طل و عدل  
هنا الی الحکام لئلا کلو ارباب من اموال الناس بالاشم و انتم بقدمون و اکل مال  
بالبا طلا فر نامیه اند هم چنانکه خوردن حیانت و ستره و کتمان ستمند و ترا کرد  
از کبایث بودند اسم نامیه اند و فرموده اند در کتب ان ستمند که فاندرا تم تلبه  
ستره و من یشرک بالله فقلنا فرغنا بشا عظیمه او در بیان ستمندانه لایحی من  
خوانا اثما و در خبر تل میما اتم کبر و منافع للناس و اثمها اکبر من نفعها  
و فرمودند در جای نام و اثم کبر و نزل الحلال فانک انتم و ان شیخه از قوم طحا  
الا نتم بسوا کل مال بالبا طلا بینه از کبره منصوص است **اجاب** بیکه دیگر از کبایث  
مجلس است در کتب و وزن یعنی نقص و کر کردن چیزی در وقت کیل و وزن  
نمودن او را بمکیال و میزان و مراد از مکیال و میزان هر اندازه است که با و ستمند  
نشود مقلدا رچیزها و حقیقها خواه مثل قبان و نزل و با شد و خواه  
ان مثل کوز در سنجیدن کرباس و قالب در نجست و امثالان و خواه چشم  
با شد و دست در نجین و خوص و خواه غلبه ستمند است که چیزی  
بها وزن و اندازه وجود بیاید و هر چیزی وزن و اندازه و امر چنانکه در کتب  
است و کل شتره عنه بمقدار و ان من بضره الا عندنا خزائنه و ما ننزل الا  
بقدر معلوم و الارض قدرناها و القینا فیها و اوصیه و انبئنا فیها من کل  
شتره مؤزون و باید بمقسط و عدل استعمال شود چنانکه فرموده است  
که او هو الکیل اذا کلتهم و زینوا بالقسط المستقیم ذلك خیر و احسن  
و اتموا الوزن بالقسط و لا تخسل المیزان و مکیال و میزان بیک جزو نظام  
است

سحت

چنانکه زوده است و لغت در سلسله و سلسله بالبدینات و از لغت معنی  
 و میزان لیقوم الناس بالقسط و ما اعتدینا رد در قرآن در حفظ او  
 است و مکرر کرده است فی اذا و توعد استدید بر او فرموده است  
 و بل المطفین الذین اذا کتوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم اورد  
 بخبر و ن الا یظن اولیئنا هم مبعوثون لیوم عظیم و این از آنکه کفار و  
 معاصی است بجهت اشتغال آن بکذب و خیانت و سرقت که هر سر از  
 کبایتند و اضرب نظام غا است بجهت آنکه زندگانی مردم مانع منظم نشود  
 مگر به اعمال و معاملات منظم نشود مگر بقسطاس مستقیم و  
 بقسطاس محفل بنظام مصالح دنیوی است هم چنانکه کفار محفل بنظام  
 دنیوی اند پس این شده مناکیر است و صاحب این عمل باید موعظه کرده بشود  
 یا تدمید و باشی شد بدختر چه ادا بالسیف هم چنانکه مجاهد میشود یا کفا  
 کبخل بنظام مصالح دنیوی اند و اخرا له و آء الیک و یکدیگر مجلس کردن  
 است من غیر عسر و غل و خواه حق الله باشد و خواه حق الناس  
 خواه حق مالی و خواه حق بدنی و خواه معلوم باشد بر صاحب حق  
 مجهول و این هم فالحقه در خلعت در بخش کیل و وزن معنای و ضا  
 و حد را بجهت آنکه دادن حقوق مردم هم میزان دارد مثل مدت یا وقت  
 مطالبه که قرار داده شده است بود در آن حق در نزد کسی تا فلان مد  
 و تا وقت مطالبه پس خالص حقوق بعد المدة و المطالبه مثل اخیس  
 میزان است و جزاء او جزاء او است و یکی دیگر چنانست خواه بطریق  
 انکار باشد یا تعدی یا تقصیر در امانات مالی مالکی یا تشهیر یا غیر

انظرا

اینها مثل انشاء سر و نیم کردن چنانکه در تفسیر این آیه که در مشافقت  
 است و ارد مشله است و ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة فوج و از  
 لوط کا ننا تحت عبدین من عباده انا صالحان فمنا ننا فلهم یقینا عنهم  
 الله شیئا و قبل ادخلنا النار مع الاخیین و مثل کتمان شهادت و مطلع  
 شدن بر سر و عرض کسی و امثال اینها از هر چیز بیکرا یکس امین با  
 بشود در این چیز و ازان مستور و پنهان کرده نشود و اینهم از کبای  
 و امتهات معاصی است و از جمله سده چیز است که خصصت دوران برای  
 اخی نذاده اند اذانی عبد الله بمرویت که فرمودند که نلت لا عد  
 لاحد فیما اولم یجعل الله لاحد فیهم رخصه لوفاء بالعهود للبر و القادر  
 و در حق این کبره فرموده است ان الله لا یحب من کان خوانا انما او  
 یکدیگر است و این عبادت است از اعتقاد کردن و دانستن تفسیر  
 خود را با لایز و غیر از غیر و صفات ان صفات کمال بجهت خالی بودن  
 غیر از این صفت با مساوی این صفت بر نعم و کان ان و این خلف  
 باطن و کامن و پنهان در صدر چنانکه زوده است ان فن صد و  
 الا که که ناضیه میشود از اعجاب بنفس و استعظام و بزرگ شمردن  
 او و از خود دانستن و ایمان زوال او شدن در کون و تکیه بر او  
 نمودن پس از عظیم بشمارد و از خدا بماند در این صورت تعظیم  
 الله است و مؤدی بشکر و تواضع میشود در تعجب و تکیه چنانکه  
 فرموده است قل بفضل الله و برحمته فبذلك فلیفرحوا و انا اناد  
 کراست که در دل نغز و با دی بهمی رسد که بیخبر از ان پناه بخدا

و بر الوالدین کانا و فاجرین  
 و اولاد کانا فی الابر و القاب



برده است بکشتن الدم اخا عوز بک من نقذ الکبریا وانهم انکبا اواس  
 واهیات معاویه است و تمام مفسد دینیز و دینویته بر این منبر نیاست  
 حتی کفر و فحاشی و نازعه نمودن با خدا و نداشت چنانکه در حدیث است  
 که الکبریا رأه الله والمکرمین ان الله فی رأه و در حدیث قد بیست کر  
رطبی والعزرا اربی من نازعین فیها ادخل نار ی ولا ابالی و در حق این  
 فرموده است که ذلکم بما کنتم تفجرون فلا مریض بغیر الحق و بما کنتم تفجرون  
 ابواب جهنم الذین فیها نفس مغوی المسکین و منکر عبارت است از صاحب  
 کبر که در اعمال ظاهر و محسوسات ظاهر را که با ظاهر مصلحت از حق مثل و  
 در مجانی و نقد بر او و در کاهها و در کاههای شکر و محتالانه بر او  
 رفتن و نظر بکوشه چشم کردن و گردن کج کردن و تکیه کردن من غیر  
 ضرورت و دوست داشتن ایشان مردمان در برابر او و برخواستن  
 در وقت عبور او و راه رفتن با جمعیت و استنکاف از نماز مخصوصا  
 خان خود و ادب اسب پست پوشیدن و چیز بزرگ برداشتن و مجامع کردن که  
 منافق مرد متواضع و غضب کردن بر کار صلوة بترک سلام ابتدا  
 و اهتمام کردن بر خطا کردن خصم در حال منا زجر و انکار حق نمودن و  
 کردن بر کسیکه موعظه او بکند و امثال اینها و یکدیگر اسلام و شکر  
 است و ان هر دو عبارت است از خروج کردن و صرف کردن مال و ماندن آن  
 در وقتیکه واجب است مساک و نگاه داشتن او و بسیار باشد که فرقی میان  
 این دو گذارده اند باین طوری که اگر مساک است که خرج و صرف خود کند و بگذرد  
 خرج و انفاق بفرزند خلاصه هر دو انکبا اوست و در دنیا و دین مفاصل است

طرد و در خلق هر دو فرموده است که انا الله لا یهدی من هو مسر کذا  
 و لا یهدی من یهدی ان المسک ذین کانوا اخوان الشیاطین و کان الشیطان لرب کبیرا  
 و یکدیگر اشتغال بملایهت یعنی مشغول شدن بکار شیطان و با نسیان که  
 انسان را از خداوند غافل گرداند و از ذکر او باز دارد مثل دفع و فی زین  
 و قشربانی کردن و خوابیدن و در قاصه نمودن و امثال اینها و مشغول  
 باینها اعم است از باری کردن باینها یا کوشش دادن و چنانچه کردن و تعلیم  
 گرفتن و ساختن آلات و اسباب و بیع و شرا کردن آنها و اینهم انکبا نیز  
 است و عظیم المفاصل است و فرموده است در جوارک الذین انخلوا  
دینهم طهوا و لعبا و غیر هم الحیوة الدنیة فا لیوم تکفیر هم کما کنوا الفاء یوم  
 هذا وما کانوا بائینا یجدون من بعیض من ذکر الرحمن نقض لشیطانا  
 لمرین و انهم لیصدون هم عن السبیل و محبوبان تیمم مهدون و من اعرض  
 عن ذکر ی فان لدمعیشة رضنکا و مخشر یوم القیمة اعی و من یعرض عن  
 رب یسکر علنا با صعدا اجاب یک دیگر ان کنا هان کبیرة معون ذ الظالمین  
 و انکوننا لهم است یعنی اعانه کردن ظالمین و تکیه کردن بر ایشان و اینها  
 رکن خود قرار دادن و مراد از ظالمین سلاطین بجز امیر و بجز عباسیه که تا  
 ظالراول و ثانی و ثالث شدند و ظلم و غصب کردن حقال محمد را صلوات  
 الله علیه و علیهم یعنی مملکت الهیه و ریاست او و تکیه بر او و اینها  
 خداوند که جمع شدن بود با عطیه ولایت و نبوت در خانوران خاصه  
 صلوات الله علیهم اجمعین با انکه در اکثر از مندر سابقه در یک خانوران  
 جمع نبودن بلکه مملکت در جانی بود و علم و نبوة در جانی و چونکه ظالمین

لا يزال عهدى الظالمين هذه اذ ان سر يا ست وامامت نداشتند و طالبان  
 دنيوي بودند که در شان صاحب و طالب او است آنکه تلك الامر الاخرة  
 بجعلها للدين لا يريدون علوا في الارض ولا منادا والذين يستحبون الحياة  
 الدنيا على الاخرة ويصدون عن سبيل الله ويخوفنا عوجا اولئك في  
 بعيد وحديث ملعون من تراش ملعون من حدث بها نفسه وزاد به  
 مشتمل ومستلزم است انواع فسق و فجور و معايب و ما تم و بزعم جل  
 خود پندار ميشاين که بر يا ست اما مان منافع رياست ايشان و نداشتند  
 که اينها بعد المشرقين است و باين سبب ظالم حقال محمد مستند و حجت  
 الله را خصم خود کرده است باين و حرمت عترت و مرا نگاه نداشتند و عليه  
 المشايير و رؤس الاممها و لعن و سب نمودند و خون ايشان و ذريه ايشان  
 مباح دانستند و بر منبر ايشان بالا رفتن و عصبان موال ايشان نمودند  
 و مؤمنين را ذليل و از خود دور و منافقين را عزيز و با خود جوار نمودند  
 و دين الله با استعمال فسق و فجور و ضرب الطيور و شرب الخمر ضايع کردند و  
 باغشايان و سرکشين عوام الناس ستم و مسکن و ما و اي خود را در  
 ادا نشي ظلم بر او نمودند و جهنم را ذليل و ارايش دادند تا زمان غيبت صاحب  
 حق صلوات الله عليه و انقضاه مدت ايشان تا ان الذين كفروا و صدوا عن سبيل  
 و شافوا الرسول من بعد ما ظنوا انهم الهدى لمن يهدى الله مستحيا و سجدوا  
 و تمام احاديث که در باب بعض بابها عانت ظلم و ادر شده است در آنها و بعضا  
 در شان ايشان است و مبتدا را از ظلم هم که بنين حقا است خصوصا حقيقه اصل  
 اسباب باشد و حقوق تمام خلق با و دستر ايشان که اين که و اظلم از اهل است و اين

مغيب

معضل و صلاح و السد رسا بقين است ان لفظ ظالم و ظلم غالبا چنانکه ظالمين را  
 کرده است در قرآن که در حق او زود بوده است تا انزلناه قرانا عبريا للعالمين  
 ولا يابئنا الباطل من بين يدي و لا من خلفه فتريل من حكيم جيد و فرموده است  
 الا لعننا الله على الظالمين الذين يصدون عن سبيل الله و يخوفنا عوجا  
 بالآخرة هم كافرون اولئك لريكونوا معربين فالارض تا آخر آيه که فرموده است  
 اولئك الذين خسروا انفسهم وصل عنهم فانا كانوا يفتنون و در حق ظالمين  
 فرموده است که و يوم نبعث الظالمين على ايدى يديهم يقول يا ليتنا اتخذنا مع آل  
 سبيل و در قرآن صلوات بر ايه ولا تركوا الى الذين ظلموا كدليل و ماخذة اين  
 است چنين است که ولا تركوا الى الذين ظلموا حق الله فتمسكوا بالحق  
 اكثر يا ليتكم تظلموا اذ اردوا تائسا و معا حيد و كبريا و حق الله و حق  
 است بخود ظلم شده است نه بديكجه انما يحق الناس است اموال و شأ  
 حقوق بلفظ سرقة و غصب و اكل و اثم و معصيت و سفك و عمل  
 و امثال غالبا ادا ميشود و پس معلوم ميشد که مراد از ظالمين ايشانند و اتمام  
 و سلاطين و حكام اسلاميه نشي عبيد که بعد ادا انقضاه طواغيت  
 و ظالمين ال محمد صلوات الله عليه و عليه هم در تمام اعصار و امطار بوده اند  
 و خواهند بود و اكثر مصالح دنيا و كثرها ر مصالح دين بسبب سياست  
 مد نيذ ايشان قائم و پرفرا است پس هر كس از ايشان که طالب رياست  
 فانية دنيوي بوده است و با باشد و باين جهت اقدام بر سلطنت و رياست  
 کرده است و آثار و علامت حکم را در و تا کردن بر يا داشته است و حکم  
 خود را عت ناميه است با انکه انکه منکر است و بر او حکم شرع داشته است



چونکه مردمان با شمار فطرت هونوسیدانستند که دینی و صاحب مشربیه  
 و آلا با امر انکار شرع میکرد و مع ذلك شرعی و عالی در نزد خود میباشند  
 نصب کرده است و پس حیثاً لا یعلم و لا یشعر انکار شرعی کرده است و مع  
 ذلك بشیخ تراشید خود هر وقت که مخالفت هوای او برضایانند و یا  
 مکه میساخته اش و هوای خود را بعد از دیده اولی الدین طبع الله  
 قلوبهم و ابغوا هوایهم حتی انیکه اگر صاحب حق ظاهر بشود تسلیم  
 نخواهد نمود و اگر او را شکست نماند همان فتنها مینماید سابقین کرده  
 خواهد کرد پس البته از داخلین و بیجا تعیین ایشانست و همچنین هر یک از غلظت  
 غیر نوابیه و غیر منصفی بین تعیینی که بعد از این ذکر خواهد شد و قاضیما و  
 ملاها یکی قابلیت این منصب و این موقع نماند و قلام بر امر و قضاء و  
 از حجتی است در روز دنیا و متاع فانی و نموده اند از داخلین و تا  
 ایشانند که مصالح دین و دنیا با و بست باشند مانند جراح که خود را  
 سوزانند و دیگران را در فیض و راحت و بر مشافی خود منقطع میسازند  
 بعد و شود سبب خیر که خدا خواهد و ان الله یروج هذا الدین یا قوم لا خلا  
 لهم فی الآخرة بحیث انکرا تا الاعمال بالنیات و در میان ایشانست اللهم العین  
 اول ظالم ظالم محمل و آل محمل و اخوانی مع علی ذلك و اما هر کس از ایشان  
 که طالب سرباست دنیویر بوده است و نیست و لکن بسبب هیچ مرج  
 و اختلال نظام من باب الحسبه و الکفایة تا قلام بر سلطنت و حکومت  
 کرده است و از علامات فرقه اولی و آثار ایشان بر این است که حجت  
 اینک صاحب حق هرگاه ظاهر بشود تسلیم خواهد نمود البته از داخلین

و تابعین

و تابعین نیست بلکه از ناصربین و معینانان محمداست لان الاعمال بالنیات  
 هر چند که محمات و معاصیر و کتبا و دیگر که از لوازم سلطنت و حکومت  
 من عندی است ترکیب میشود همچنانکه ان برای اعمال حیثیهاست  
 و از هر چیزی اسم و حکم دارد و لکن امره مانوی و اگر نبی در وقت مشرف  
 بحدک تبعیه و تسلیم علیای حقیقی نتوانبان اما مانند و در وظایف  
 رد بر مقتضایانست و در اعصار و امصار بوده اند و هستند و الا  
 لا تخلوا منهم و لو خلیت لا تغلبت معلوم میتوان نمود و همچنین بکوش  
 دادن این سخنان و خوش آمدن و نفسرا ان این بیان و غیبت کردن در  
 محک و میزان معلوم میشود پس هر سلطان و مملکتی که در سلطنت  
 ملائ خود ظالم را حق ثواب نیست و مخالفت نمیکند و تابع و خادم و تا  
 و از این سخنان و اولی باید بلکه خوش میاید پس او ناصربین آل محمد  
 محسوب و الا ان ظالمین حقال محمداست و اغانه و کناه کبیره است  
 مراد اغانه ایشان کردن هر شیخ و عملیست که معین و مقوی مطلب  
 و در راست ایشان باشد در نزد عمل کنند هر چند که نفس الامر بر  
 و تقویة ایشان نکند بجهت اعمال بالنیات خواهان شغل  
 حرام باشد یا حلال واجب باشد یا مستحب یا مکروه یا مباح خواهد بود  
 حرام باشد یا نه بجهت آنکه مستحبه و معروفان معینان نظام اغانه است  
 در نظام او کرده است باشد مثلاً معینانیکه بگوید ملا نکسب اغانه را سینه  
 او نیست که اغانه او در شغل بنا میبندد یعنی اغانه بنا میبندد او میبندد  
 آنکه اغانه شخص بنا میبندد در امر دیگر که اگر چنین باشد میبندد

اعانت فلانکس میکند و تصریح با اسم میشود و نمیگویی اعانت بنا کرد  
 اسم و تصریح بوصف باشد و بجهت اتمام این معنی است که اعانت را <sup>صانع</sup>  
 با اسم نکرده اند و بوصف کرده اند چونکه تعلیق بشره بر وصف مشع  
 برعلیت مبداء اشتقاقست یعنی ظلم و باعث و علت اعانت <sup>است</sup>  
 و او را کشیده است با اعانت کردن و این معنی محقق نمیشود مگر بیل قلب  
 معین و مورد با او و نصیحت در حق او و طاعت او و طمع در احسان  
 او و رضا بفعل او و در کون عبارست از اینها چنانچه در تفسیر اهلبیت  
 صلوات الله علیهم اجمعین وارد است و از اینجاست که در حق انبیا  
 فرموده است که اکتفا بنمایان کون کرده است که اعانت محقق نشود  
 مگر با و فرموده است که ولا تتركوا الى الذين ظلموا فتمسکم النار وما لکم  
 من دون الله من وليا ثم لا تنصرون و ان لفظ فتمسکم النار که مقرر  
 بعناء نصیحه است اشعار بر این معنیست بعضی کون سبب مس نام  
 وهم برسدن ظلم در شما لان الواضی بفعل قوم کالذخیر بهم پس  
 خلاصه معنی است که لا تتركوا فظلموا مثل کفین لا تکتفین بل خالان  
 که معضات نیست که کار مشوک که سبب داخل شدن جهنم است پس  
 بنا بر این تحقیق کلام اکثرین مثل علامه و محقق و شمسیدین و من  
 وافهم رضوانا الله که میند کرده اند کبیره بودن اعانت ظلم را با اعانت  
 کردن ایشان در عملیکه نفس حرام باشد مثل احصا کردن  
 مظلومان و مانندان دون نا اعانت کردن ایشان در احوال محقق  
 خیاط و بیانی و وجهی بنا کرده و اجای هم بران تقیید نشده است <sup>چنانچه</sup>

علت

کرامات

که اعانت بر حرام حرام است لیکن کلام ما در کبیره بودن است و اعانت  
 ظلم است من حیث انهم ظلمت و در مطلق حرام و انصاف لازم میاید که  
 هرگاه اعانت کنند کسی را ایشان را در فعل حرام میگردانند و با شدت  
 کسرت و قوه ایشان باشد این قسم از اعانت کبیره باشد و این  
 کلام از صواب دور است و همچنین ظاهر کلام شیخ هب الدین <sup>است</sup>  
 الله علیه در این معنی که طلقا اعانت ایشانرا اعم از اینک معین ریاست  
 باشد یا نباشد و خواه اعانت حرام باشد یا حلال از کبیره شمرده است  
 و وجهی بنا کرده مگر اعم دانستن او بالنسبه بحلال و حرام چنانکه در  
 ذکر شد خلافا لاکثرین بدان بابا حنیفاط و باب من رفع حوائج  
 او و شلکان یقع فیه در همان تمام از ایشانرا عدم مخالفت و مواجبه  
 که مبادا بکشد شیئا منشیئا اینکسر بمیل کردن ایشان و طمع در <sup>ایشان</sup>  
 ایشان و داخل شدن در اثر و ظلم ایشان لازم است و این معنی کبیره  
 و اما مشک و استلال شیخ رحمه الله با حادینک مرویت در این  
 باب از ابی عبد الله که فرمودند لولا ان ابن امیه و جد او من بکتب  
 و یحیی لهم الخی و یقاتل عنهم و یشهد جماعتهم لما سلبوا حقتنا و لو  
 ترکم الناس و ما فی ایدیم ما وجدوا شیئا الا ما وقع فی ایدیم  
 حدیث دیگر که فرمودند ملا احسان عقدهت لهم عقده او و کیت  
 لهم و کاتوان لی ما بین الایمنه الا لامده بقلم ان اعوان الظلمه یوم القیمه  
 سرادق من نار حتر بحکم الله بین العباد و حدیث دیگر که فرموده است  
 نعمهم علی بناء مسجد و حدیث دیگر بنوی کرده بودند من علق سوطا



بیت بدی سلطان جا و جعل الله ذلک الوط یوم القيمة ثبایا <sup>بطلان</sup>  
 سبعون در غای سلطان الله علیه فی ناره جهنم و یکس المصیر بین تمام <sup>بطلان</sup>  
 و امثال اینها دلا اوردند بر آنکه هر چه کما عانت و رکون بایشان باشد و حق  
 اساس ایشان باشد حرام است و از کبره است و اعمیه باللبت بحرام و  
 مباح میرساند و در تفسیر اکثرین میکند چنانکه در اینجا ذکر شد و امثال <sup>میکند</sup>  
 ظاهر مدعی است که بعضی خواهم معین بر است ایشان باشد یا نباشد این <sup>سند</sup>  
 چگونه و حال آنکه اگر معین بر است ایشان نیست و بر امانت ظلم نیست <sup>است</sup>  
 چنانکه گذشت و از جهت آنکه در تفسیر اکثرین است حدیثی است  
 که مخفی فرمودند ابو عبد الله <sup>ص</sup> صفوان جمالی از جلال بعضی باری که  
 ظلم بسوی مکه فرموده اند که اذ منیت بقاعهم الی مکه لیقولن کرکه  
 فیما احشره الله معهم و صفوان شترهای خود را و وقت و تریسفر  
 کردن کرد چنانکه شراح صحیفه استدلال با و نموده است در نزد  
 شرح و تفسیر قول سیدنا ساجد بن صلوات الله علیه و بعضی  
 ظالمات باین کلام از این امام صلوات و سلامه علیه و بلدان که چون  
 امتیاز اعمالیکه در صورت دو احتمال این است بدیانت و اذنا  
 متعبد بهمیم و کمان خود است بپرا عانت ظلم و قهر محقق میشود  
 کما عانت کنتا و بر اظلم بدانند و قصد و نیت باطن او از عملیکه میکند  
 مرا عانت باشد چنانکه گذشت چو اگر او را از ظلم نلاند و ظلم او را  
 تفسیر همین باشد یا آنکه غرض از عمل کردن و خدمت نمودن مودت  
 و عنایت نباشد بلکه <sup>مصلحتی</sup> در نظر داشته باشد مثل منع

اواز

و از اظلم یاد دفع ظلم او از مردمان با امانت رسانیدن با و امثال اینها <sup>بطلان</sup>  
 عمل و غیر این صورت داخل امانت ظلم نیست و از این مسئله بیرون است و  
 حکم و محاسب جهات مختلفه میشود و حتی اینکه بعضی از اوقات بسبب  
 بعضی از جهات عمل نمودن برای ایشان واجب میشود از قبیل حالت <sup>تفسیر</sup>  
 یاد دفع ظلم او از مظلوم و امثال آن بیاید انسان باید بداند در این خود با  
 و نیت خود را معلوم نماید و فریب شیطان نخورد و امر را بخود و دیگر  
 مشتبه نماید <sup>بطلان</sup> در ظلم بقول هیچ کس که بگویند یا خلق مخلوق گوش و آزار  
 مکن نه با کوی ملاحظه کار و وسکفت یا نه تا زود نشوند زهار مکن <sup>اجابیه</sup>  
 یکدیگر در کتب و اصرا در بر صغیر است بعضی در کتب مشتمل و پیشیمان شد  
 از معصیت صغیره که از او سز زده است و مصر و مستقیم او بود  
 عزم داشتن بر کردن او اگر اتفاق افتد و این معجز در جات دارد در جلا  
 است که صغیره را کرده است حقیر پیشمارد و در نظر بش عظمه و بر نیت  
 ندارد و این معجز چنانکه گذشت در کتب و است و لازم این معجز است که هر  
 که متذکر میشود پیشیمان و نادم میشود و این درجه در است و باین  
 معجز تفسیر فرموده اصرا در حدیثیکه فرمودند هوان بن کمال الدین <sup>فک</sup>  
 یبندم و لا یتوب و در احادیث دیگر اینصرا را ضد توبه قرار داده اند  
 و توبه عیارتفت از نلامت چنانکه عنقریب ذکر خواهد شد و لازم <sup>عند</sup>  
 نلامت است که عذر خواجه و توضیح و استعفا بجز توبه زدن کناه  
 خود نمیکند و این درجه سیم است و باین معنی تفسیر شده است که  
 حدیثی که فرموده هوان بن نبی الذنب فلا یتغفر الله ولا یحدیث <sup>تفسیر</sup>

بگوید خدا را صبر و ایستادگی است که هر وقت اتفاق افتاد بود  
 مرتکب همان معصیت خواهد شد و این درجه چهارم است و معصیت است که  
 مفسرین در تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 گفته اند که آن را قلمت علی الذنب من دون الاستغفار و الاذن یعنی استغفار  
 کردن برکتها را بسیار خواه از نوع و احتیاج باشد و خواه از انواع مختلف  
 این درجه پنجم است و معصیت که بعضی دیگر قابل شکر اند و او گفته اند که هو  
 الاكثر من الذنوب خلاصه ما بین این تفاسیر و ما بین این افعال اختلاف  
 نیست و این معانی مجموع در جانات صراحت است که متناهی است و همه دست اند  
 اصرار بر صفت او را که بر است بجزئی حدیث نبوی مشهور که لا یخیر  
 مع الاصر و لا کبیره مع الاستغفار و رجوع با استغفار معصیت میکند و  
 معصیت استغفار خداوند است و استغفار خداوند با ایمان با و تقوی حق  
 و عظمت و منافات دارد اینست مجموع کتاهان کبیره که در خصوص مخصوص  
 از حضرت ائمه اطهار صلوات الله علیهم رسیده است و حوت مجموع اینها  
 را جمعیت و مرتبست محفوظه و ریات و مصالح پنجگانه که عبارتند از  
 مصلحت ادیان و عقول و نفوس و اموال و ائساب و ظاهر از قرآن اینها  
 و اختلاف و خلوات اینها است که کتاهان کبیره مخصوص اینها نیست بلکه اینها  
 بر سبیل تمییز ذکر شده است یا آنها با فی دیگر را ممکن خود بداند و بیاید  
 بجهت بودن فساد که در کتب کتب است از اینها است که مانع از الله است  
 و منع المساجدان بدینکه اینها اسم الله و السجده خرابها و تحریف الکلمه و  
 بجهت نکره اینها در صریح آیات و عدا ناره و عذاب داده شده است

و این

یاد آید شد که هر چه کرد و عدا ناره داده شده است از کتاب است فرموده  
 است الذین یکتمون ما انزل الله من الكتاب و یشترون به ثمننا فلیلا اولاد  
 ما یا کلون فی بطونهم الا النار ولا یکلمهم الله یوم القیمه و لا یرکبهم و لهم  
 عذاب الیم و فرموده است و من اظلم من منع مساجدا لله ان یدکر فیها اسمه  
 و یسبح فی خرابها اولئک ما کان لهم الخیر لکنوا الاخا بقین لهم فالذین خرفوا  
 لهم فی الآخرة عذاب عظیم و فرموده است من الذین هادوا غیر فوننا لکل من  
 مواضعه و یقولون سمعنا و عصینا غیر مستمع و داعنا لیا یا لستیم و  
 فالذین ولوا انهم قالوا سمعنا و اطعنا و اسمع و انظرنا لکان خیر لهم و افوا  
 و لکن لعنهم الله بکفرهم فلا یؤمنوا الا لیلیا و یا بر سبیل ذکر مطلق و عام است  
 تا افراد دیگر را مکلف بنیاید چنانکه از حدیث عیبه است که سؤال کرده  
 ای عبدالله عیبی بر این شخص است که با تو شمر دند او را ذکر کند یا فرمودند  
 و فرمودند لا کفر و ذل النفس تا هفت کبیره و ترک نماز فرمودند پس  
 عرض کرد که ترک نماز را فرمودید فرمود که اول کفر بجهت ترک نماز است  
 او را ذکر است و یا آنکه ملاز اینها اینست که اینها اکبر الکبیر است و باقی  
 دیگر کبیره است چنانکه در حدیث ابا الصامت است از ابی عبدالله که فرمودند  
 که اکبر الکبیر سبع و بعد از آن هفت کبیره از اینها شمر دند که در اینجا ملاک  
 خلاصه آنرا که مخصوص اینها بود باید مجموع در یک حدیث باشد یا اگر غیر  
 میبود باید مختلف بنا شد و حال آنکه در یک حدیث بعضی با بعضی  
 دو دیگر هم بعضیست یا بعضی دیگر و اسقاط بعضی و این طوار قتل بنان  
 و جوهلیست که ذکر شد یا تمثیلت یا ذکر مطلقات و عومات یا آنکه اینها



مؤکداست و اکبر الکتب و نند و از این سبب است که اقوال بسیار مختلفه در تحقیق  
 معنی کلمات علیها صادر شده است حتی آنکه کثرتین گفتند اند که کلماتی هم  
 مثل لیل القدر و اسام اعظم است و در میان معانی محقق است و خلاصه  
 او را محقق دانسته است تا بند کلمات خوف مرکب شد تا آنها تمام معانی  
 اجتناب میکنند و آنچه در نور حقیقی محقق است آنست که کلمات معلوم است  
 محمول نیست و معنی از است از صغیر و مخلوط نیست و میزان و معیار  
 کلماتی است که هر معنی که منافات دارد با درجات و مراتب و  
 و بوله و اطراف و اکتاف ایمان بلا واسطه یا بواسطه بابا چندین واسطه  
 آن کبره است چنانکه در اول مسئله بیان شد و اشاره شد که از آن کبره  
 نامیدند چون کبره و فدویت و دفع میکند تا اثر حسنات را در توحید  
 دادن روح ایمان و امر برانسان نیلین چنانکه در احادیث نقلاد  
 ادواح مذکور است که هر وقت که معصیت کبیره کرد روح ایمانی او  
 او مغایرت میکند بجهت برانسان و نازل میکند تا آنکه با امر مسلط میشود  
 چنانکه در حدیث لا یغنی لانی و هو مومنین که سابقا مذکور شد و این  
 اشاره باین و نهوده است که زنا کردن با بودن روح ایمانی منافات  
 و وعده دادن در حواله جحیم بر کبار و میزان و قرار دادن در احادیث  
 این میزان کلماتی با ثبات بودن متفاهت در معاد و هرگز مراد کلمات  
 چنانکه در باب معاد ذکر خواهد شد مثالی این معیار و میزان است و یا میزان  
 کلماتی بقاعه است که احادیث است که کبره است که واجب کرده باشد  
 خداوند بر آن نفس را چنانکه در روایت حلیمه است از ابی عبدالله که

فرمود

فرمود الکبیره ما اوجب الله علیه الناس و هم چنین سایر احادیث صحیح  
 معین و آن در میزان مثلا زنده و بهم پیوسته نند لیکن بسیار دقیق  
 و عمیق است و عزیز عالم که عارف و ملاحظ باشد کسب یک باقی شد  
 نند شود پس باید که عالم و عارف نطقن و تامل کند و هر چیزیکه منافات  
 باطراف و درجات و مراتب ایمان دارد و وعده اکتس با و در قرآن داده شده است  
 او را معصیت کبیره دانند مثل محبت دنیا بطوریکه مانع از میل خون باشد  
 آنکه محبت دنیا باین طور محبت نفسانها است نه عقلا بنه و منافات با مراتب  
 ایمان دارد و خلاصه و نند فرموده است من کان یزید حریفا لل دنیا نؤذنه من الله  
 لذل الا خون من خلایق و هر معصیتیکه منافات با اصل و حقایق ایمان دارد  
 از آن کفر صریح و محض طند مثلا نکاد رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم  
 و انکار معاد و ایمان و زنده و سایر ضروریات دین و هر معصیتیکه منافات  
 با کمال و جاهل و ضعیف ایمان نند از آن صغیره دانند پس ایمان متخیر است در  
 مثل متخیر بنای جسمانی که اصل و ریشه دارد و مشایخ و اطلالی دارد و  
 کمال و زینت و هفتاد دارد و هر چیزیکه منافات با اصل و ریشه است از  
 ناملایم زمین درخت نند تا بود و ناچیز میکند و هر چیزیکه منافات  
 مشایخ و اطراف است از نیک مکان و مانع بودن دیوار و امثال آن  
 درخت را نغیضت کند لیکن آنچه باید و مشایخ از نند و قامت و بزرگی  
 بهم برسانند بهم نمیشوند رسانند و آنچه منافات کمال زینت و جاهل است  
 از قبیل کرافتایی و کراپی و کرد و عتبار و امثال آن او را از کمال و زینت  
 و هفتاد میانند از پس متخیر ایمان و فطره هم چنین است که الظاهر است

الباطن و ساقا دانسته شد که طبیعت عالم خاک را نشان میدهد اما مثال  
 عالم پاک را نیست پس هم چنانکه از برای طبیعتا و یکدیگر است  
 بالکلیه طبیعت را فاسد میکند و او را از حیوة دور میکند مثل  
 زهر و هر سمیکه قابل باشد عالم فطریه و ایمان او هم بعضی غذاها  
 کشنده در دکان ایمان او را از لایل میکند و او را بکفر و جحود ملحق مینماید  
 مثلا نکار رسول و ائمه هدی و معاد و انکار نماز و روزه و سایر برتیه  
 دین و هم چنانکه از برای طبیعت غذا نیکه دیگر هست که بالکلیه او را  
 فاسد نمیکند لکن او را از اعتدال و صحت دور میکند و صاحبش علی  
 و بعضی میشود فطریه و ایمان او هم بعضی غذا که او را از سلامت اصلیه دور  
 میکند و علی و بعضی سازه میباید شد و این مثل کنا هان کبیره است  
 که ذکر شد و هم چنین که طبیعت غذاها دیگر دارد که او را علی نمیکند  
 لکن از کمال و خوشی و بوی و مزاج و فرج و نشاط و سرور میانند از  
 و فطریه و ایمان هم بعضی غذاها دارد که او را از سلامت دور نمیکند  
 لکن او را از سرور و نشاط و لذت طاعت و مناجات و فریب و کمال  
 میانند از و این مثل کنا هان صغیره است که الحال ذکر قدر می دانند  
 میشود بر سبیل مثال تا معجزه اصرار صغیره خوب محقق شود **اجابة**  
 کنا هان صغیره مثل مانگ جنب یا حایض یا نضنا که مسجد و کنا هان  
 چیزی در آنها و کنا هان در مسجد الحرام و مسجد النبی صلی الله علیه  
 و آله و پیوسته شدن مرد طلا و حریر و استعمال ظروف طلا و نقره و صورت  
 کشیدن حیوان ذی روح و خواندن سناختن از جهت دریا و دیدن مردم

و قدر

و قدرت غیر محصور و هم نمودن مردم و نیمه و سخن چینی و شکا  
 کردن در بیک و مصائب و توجه کردن بباطل و لعن و سب کردن  
 غیر مستحق و عین زدن با غیر بشوهر خود من غیر صورت و کوش  
 دادن سخن او و هم چنین از طرف مرد و نگاه کردن بنا محرم و نیکه  
 زن برای غیر بشوهر خود و بیرون رفتن از خواند بغیر اذن او و تصرف  
 در مال خود بغیر اذن و در دوزخ با دوزخ برهنه با هم خوابیدن و نظر  
 بعورت مسلم کردن و مطلع بر خانه نیکه دیگر شدن و کوش دادن بعینه  
 کسیکه رضایتنا شد و حضور در مجالس عصبیت و فریادیدن و دست  
 بهم زدن و دشمنی در سفره شارب خمر و شمشاد مردم کردن و عاقل  
 و غدر و مکاری در امور نمودن و استخفاف ببول و سایر بر خنایان  
 کردن و سب زدن مسلمانان نمون و متوجه شدن کتبی بوی زن و دن  
 مرد و اذیت نمودن مردم و اهل و عمال و غلام و کنیز و حیوانات و  
 کنا هان برفیق و خویش حیوان حرام کوشش کردن که نگاه باشد و خوردن  
 محرمانه ذبیر مثل بول و نمایه و اسفوان او و خوردن کل و میامه  
 و نفسا و نظر کردن در صورت نامرد و با او صحبت داشتن و طعنه  
 و استهزاء بدست خود نمودن و موخر نمودن حج و عمره از ابتلائی سال  
 و کراهت جماعت و تراشیدن ریش و کنا هان سبیل و امثال اینها  
 که شرم من آنها متعسر است و کنا هان صغیره کردن حسنا بوطی  
 میشود و اگر اینها با کنا هان کبیره بشود چنانکه رسا بقا میگذرد  
 احتیاج بعلاج و توبه ندارد مادام که با صراحت مبدل بگیرد نشود و لا



محتاجت بنوبه چنانکه گشت لا صغیره مع الاصرار ولا کبریه مع الاستغناء  
 و چونکه اصرار عبارتست از عدم نوبه در وقت نماز که صغیره پس صغیره بود  
 او مضرت در حال غفلت از او نبود که عاصی صغیره باشد که ان او غفلا  
 شده باشد و در امورش نموده باشد اعمال حسناات قطع و دفع او میکند  
 چنانکه از ای عبدالله بن عمر روایت فرمودند که ای شیخ امیر ما فیه ولا اسرع  
 ندانم من الخطیبه و از دلش بیخیزد امشد طلبا و اسرع در کار الخطیبه من الحسنه  
 انما لشد له الذنبا العظیم المنیر المذنب صاحب خطیبه و شطط و تها  
 به عبدالله ثانی و در ذلک قوله سبحانه ان الحسنات یذهبهن السنات ذلک  
 للذاکین و ان امیر المؤمنین هم روایت کرده فرمودند ان الله یفر بکل حسنه  
 پس کبیر که گفت است که صغیره بنوبه محتاج نیست و حسناات دفع او  
 میکند اگر چه در پیش صغیره و فراموش شده باشد پس مسلم و معتبولست  
 و الاضعفنا و ظاهر است مگر اینکه بگوید که در وقت اصرار کبریه است  
 صغیره و جهنت مختلف است و از جهن صغیره بودن محتاج نیست و از  
 کبریه بودن محتاج است و این را بعضی گفته اند که نیست یا اینکه اصرار  
 کردن صغیره در هر بند دوم تفسیر کنند و او که ضعف اینهمه ایتم کنند  
 محقق میگردد اصرار پس دیگر اصرار نکند و اما کنا هان کبریه پس محتاج  
 به علاج است قطع او را از نفس بکنل چنانکه حالت مثال اوست که طریقه  
 که وقتیکه غذا میخورد معتدلا اوست باور سیه است غذاها تنگ  
 عادت داشت و مجبور به دفع او نیست بلکه قطع او بدو اها تنگت کثیر  
 او بوده است و فطرت هم در وقتیکه کبیر باور سیه حسنااتیکه عادت

و همیشه میکرد دفع و قطع او میکند بلکه محتاجست بدو ای غیر عادی  
 و او نوبه است که قطع تا نیکو گمان کبیر لا میکند و بغیر آنچه دفع میکند  
 مگر شفاعت در دار الشقا عن کبریه و مقام محمود و پیش از شفاعت تا  
 عذاب و از یکشد و میچشد پس نوبه کردن از کبیرا و از واجب و اجبا است  
 مدد و عنایت از خداوند مدبر الارضین و السموات **حافظه الایام الحما**  
 اد کاسا و ناله که عشق اسان نمود اول و لطف افاضه مشکلیه بنوعی  
 کاخر صبا از نظر بکشا بدت زتاب حبل مشکینش چه خون فتاده در  
 ایسکن بپیان و ای مبتلا بکناه کبریه و ای فتاده در مشکلیه و ای فتاده  
 در دل و ای حال بیحاصل نوبه کن پیش از آنکه فرصت از دست در برود  
 و رجوع او و بر صحن بنیاد شده **صریح** از باطن چو بیکد شکر در که هر چه  
 پس نوبه کن و سخن پیشوایان و مقتدا یان که در این راه از حفاصل معاف  
 بچیز نیستند بشنوی بی بیجا ده در نیک کن کت پیر معان گوید که سالک  
 نبود در راه بهم منزها و در غفلت و امنیت و فراغت منشین و از شوق  
 نفس بکسور و طولی ملز بیک جهنم انداز و کار امروز را به زمانه  
 که راه از تو غافل و بیخیز نیست و هر روز و هر ساعت بیرون بآه و آه  
 و اولاد و از پاد و دوستان و احبابه تو را خبر دار میکند و تا فله سالار  
 یعنی عزرائیل بگویند و صدای از حیل و حیل الحکم الله الجمیل برت  
**شعر** تو را در منزل جانان دامن عیش چون هر دم جو سفر باد سیل  
 که برین بل صمد **نای** با رب مدد دیکردی خود پر هم و از بل بر

خوبتر هم اجرای توبه بجز رجوع و بازگشت است و آنرا آنها که فطرت ایشان  
 در اصل و اول خلقت سالم و بی عیب بوده است چنانکه با بقا یکپوشند  
 و با لشعالمعرفت و ایمان و تقرب و انقطاع از ما سوی الله و تقوی  
 الله بوده پس هر وقت که در حیوة دنیا بسبب لوده شدن اعضا  
 طبیعت و در افتادن در غیبت فریبند بشود و مغفون مجببت  
 و مطاع دنیا بواسطه وسوسه شیطان مبتلا بشود باز یکبار عینا  
 و اسباب سخط و بعد و در هر چهار توجیه و تقرب و ایمان و معرفت  
 سلامت صلیه در و میشتود چنانکه با بقا ایضا محقق شد و آن  
 آنها که خلا و بند معتققتا سبقت رحمت غضبه مبتلا <sup>بالتعب</sup> قبل الاستقامت  
 است از راه لطف و عنایت از لیه توفیق بعضی آمده کردن و دادن است  
 خیر رفیق و میسازد و از انقطاع دنیا و معاصیه منزه و از هوای نفس  
 منقطع میگرداند تا رجوع و بازگشت مجالت اولیت و سلامت اصلیه  
 فطره خود نماید این حالت را که رجوع کردن و بازگشتی است توبه  
 نامیده اند و چون توبه در ابتدا بلطف فرموده است و بند کار از توفیق  
 داده است و راه نمایی بر پا کرده بدین کرده است توبه و رجوع را  
 ثانیاً قبول فرموده است و بشارت قبول را بفرموده خود داده است  
 که هو الله فیقبل التوبه عن حیاه و یعفو عن السیئات و یعلمها  
 یغفلون و در مرتبه اول در بساط قریب و محبت نشانی است و  
 فرموده است ان الله یحب المتطهرین و التائبین و التائبین  
 و التائبین من الذنوب ان الذنوب لا تنبأ له چونکه رجوع به القریب و محبیت و توبه

اصلیه

اصلیه بلا ذنبینه کرده است و این الله بقلب سلیم تائب زد و کوی  
 نیازم کردن و در انفسه فرستادن کردن در راه طلب محرم از کم  
 زان ره که بسوی توست بازم کردن: پس توبه سه معنی دارد در اول  
 ان در حق خداوند است و یکبار از ان در حق عبداً ان دو که در حق  
 خداوند است اول رجوع فرمودن و است بلطف بعد از آنکه بیهوش  
 شده را با خداوند معاویه و گذارده بود با هر کسی که عنایت و مشیت  
 از لیت او قرار و تعلق گرفته باشد چنانکه فرموده است ثم یوب  
 الله من بعد ذلك علی من یشاء و ثم تاب الله علیهم لیسئوا و معتقد  
 بعد از ساختن است چنانکه مشیت من بعد لطف و مشیت است  
 تابنا از وی طلب هر که کسی طالب شد: حبث تحوین که بود از ان  
 جوی و است: و در رجوع فرمودن و است بکار مات واحسان و قبول  
 فرمودن او از هر کسی که توبه و رجوع او با شروط و ادبیکه مذکور  
 خواهد شد باشد و در اینجا فرموده است و هو الذی یقبل التوبه  
 عن عباده پس لفظ تواب در حق خداوند هر جا که مطلق و بی قید  
 باشد چنانکه فرموده است ان الله هو التواب الرحیم هر دو معنی  
 احتمال دارد و ان تائب که در حق عبداً است رجوع کردن و پیشتر  
 شدن و است از کردار خود و باین معنی متعدی باقی میشود چنانکه  
 فرموده است که یوبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلمکم تفلحون  
 و این مقدرتاً و حیثیة و مخالف دارد اما حیثیة و لیسوا و امر است  
 و حلقه که عیناً است از توجیه و توجع دل و تالروست که توبه و توبه

کتاب التوبه و استغفار  
 فی التوبه و استغفار  
 فی التوبه و استغفار  
 فی التوبه و استغفار



و ندامت و پشیمانی چنانکه حضرت امیرالمؤمنین <sup>ع</sup> فرمودند است لا یوحی  
 للعقوب من الذنوب پس توبه عمارت است از ندامت و پشیمانی چنانکه  
 در حدیث نبویست که الندم توبه و در باقریت که کنی بالندم  
 توبه و در تکالیف الساجدین است که اللهم ان كان الندم علی الذنوب  
توبه فان الذم الثابتین و ندامت عمارت است از عدل کردن نفس از توبه  
 نالسو و لعن کردن شیطان بدخوار و سرخیزان از ندم و هم صحبت  
 و معین و محرک و میل نمودن بصیلتها و انقیادها و امثال ذلك و از اینها  
 معجز حدیث من ساءت سیرت و سریره حسنة فهو مؤمن حقا معقول  
 میشود و این ندامت که حقیقه توبه است حاصل و نادمه میشود  
 از عقوبات و اسباب یکبار عمارت است و از اعظم شمرده و بزرگ  
 شخصی گناه و معصیت خود را و این حاصل نمیشود مگر از عالم شدن  
 او بجهت و قیامت و معسکه معصیت بطریق علم القیام و ان شاء  
 میشود از صدق یقین باخبار رسول الله و این هدایت صلوات  
 علمی هم بمعسکه و مضرت و قیامت معصیت یا بیا فتن آثار و مقام  
 معصیت در بعضی خود را از برای کسی که محاسبه و مراتب نفس باشد  
 و این صدق یقین یا یا فتن آثار معصیت حاصل نمیشود مگر  
 و شناختن ایشان با حق معرفت و صفای فتن نفس که هر دو حاصل  
 نمیشود مگر بتوبه و توبه و گناهان فتن الذنوب میجو بعضیها را  
 بعضی و طبع و دین بر دل حاصل میشود چنانکه فرموده بل صبح الله  
 علیها بکفرهم و بل ان علی قلوبهم ما كانوا یکسبون و نفسرا از صفا

دور

دور میماند و پشیمانی توبه و همزه از معصیت نمیکند و توبه کردن  
 بنوعی حدیث و بدعت است و لطفاً بندهای و است پس بدایت حصول  
 توبه از خلاصت برای هر کسی که عتابیت و مستی از لذت فخر و تعلق  
 برای او گرفتار باشد چنانکه گذشت و بعد از حاصل شدن حقیقت  
 ندامت و پشیمانی در دل و حاصل شدن علم الیقین بمعسکه و مضرت  
 حاصل و مرتب میشود و در حکم العلم ما یورث العمل بخلافه و حالاً فتن  
 خارج و جوارح چونکه خارج و جوارح رعینا ندم سلطان طلب را و کثرت  
 علی دین ملوکهم و اینها آلات و الا انک کفی الحال توبه میکند این  
 با و نا و میا و بوده است چنانکه امیرالمؤمنین <sup>ع</sup> فرمودند الندم علی الذنوب  
 الخ و در دعای سید الساجدین است که ان یزک التوبه لعصیلت انا لله  
فانا اول المومنین و دیگر آنست که تلاوه و تلاوه میکند این  
 تلاوه و تلاوه آن و دیگر آنست که عازم و عازم میشود که من بعد تکبیر  
 ان معصیت نشود و این عزم هر چند که امر است فلیکن نعلو نعلو  
 جوارح طبع در دیگر آنست که بایان که اشرف و اقدام اعضاست و شکر  
 و مترجم دلست و ادامشتر میشود ببضع و عجز و اظهار ندامت و اعتراف  
 بجنبه خود و ادایه است که در حدیث نبوی موسیک است که لا اعتراف  
بالذنوب کفارة و در باقری رسیده است که ما یجوز من الذنوب  
الا ما اقر به و واقفه ما لاراد الله من الناس الا خصلتین ان یقر و الی العالم  
فیزیلهم و بالذنوب فبعضها لهم و در حدیثی رسیده است که واقفها  
طرح عبد من ذنب با صراحه و ما خرج عبد من ذنب الا باقرار و همچنین

واداشند میشود بمقتضای جبلت و مقتضای امریکه فرموده است  
 خداوند با و در آیات و فشارت داده است او را بجهل صفات و غفرت  
 سیئات بطلب عفو و امر ندان کنایه خود از خالق خود غفرت دان تو  
 فریب بحیب رحیم و درود چنانکه فرموده و ان استغفر و ابریکم ثم یوبی الیه  
 استغفر و ابریکم ثم یوبی الیه ان تجیم و درود نیز عبادی ای انا الغفور الکریم  
 و این طلب عفو و امر زش معنی استغفار است و معنی لفظ استغفر الله  
 و انوب الیه است که در زبان عربی است و اذ ایضا است که در بنویستی  
 است لا صغیر مع الاصرار و لا کبریه مع الاستغفار و در حدیثی است  
 است که ان کا استغفار من الخطیئه خطه فانی لك من المستغفرین و سایر  
 اعضا و جوارح دیگر اینها و اداشند میشود بجز اضطرار و الحاح و تذل  
 و خضوع و فروغ و انکسار و تعلق و بندگی در نزد خالق خود بیک  
 عبادت و کوجحک شد در غلوان و سجده کردن و مناجات نمودن و  
 امثال اینها و ایضا آیات و مستقالات من الیه آیات الیه آیات من المقامات  
 و الحقیقه و الترات مجموع متلازم و بهم بست است و از ایضا است که  
 امیرالمومنین فرمود که ان التوبه جمع است انشیاء علی المانی من  
 الذنوب السیئات و المانی یعنی العاده و رد المظالم و استعلاء المصروفان  
 بعزم علی ان لا یعودوا و کنیب فضلت فی طاعت الله که درینها فی المعصیه  
 و ان نذیرت امراره الطاعات کا اذ فنی حلاوه المعنی و ایضا فرمودند از  
 برای شخصی که در حضور آنحضرت گفت استغفر الله فکانت ملائکه  
 بالاستغفاران الاستغفار در جبهه العلیین و هو اسم واقع علیه است و  
 او

اولها التدم علی ما مضی الشاق العزم علی تزلزل و العود الیه ابد الی الثالث ان تود  
 الخ الخلو فیمن حفر فی حبه یلوا الله سبحانه و لم یس لیس علیک نبعه الای  
 ان عمدا یجکل و یضیت علیک ضیعته فتود فی حقها الخاسر ان تعذر  
 الظلم الذی نبت علی السم و نذیرت بالخران حفر یلصق الجملد بالعظم  
 بینما لم یجد الساسر ان نذیرت الحسب الر الطاعه کا اذ قد حلو المعصیه  
 ذلک استغفر الله و بدانکه صادق و راست کوی حقیقه کی است که فعل او  
 مطابق قول او باشد و قول او مطابق بیک و عقیده او باشد و استغفار  
 بجز طلب غفرانست و غفران یعنی در کفایت و احاطه کردن لطفت خدا  
 و شمول نمودن و در رحمتی و بر طریقت نمودن ظلمات ذنوب و  
 پس که طلب غفران فعل و حال باشد چنانکه قول است بجز که  
 و حالات و بطوری باشد که استعداد و استحقاق شمول نور الهی  
 ظهور در رحمتی و غفران عفارین و بهم رسانند باشد استغفران  
 حاصل میشود و ایضا و قلب فایده میدهد و الا فانی منید فایده  
 و از ایضا است که فرمودند خداوند رسول خود را از استغفار نمودن  
 بجز مشرکین معلوم میشو چنانکه فرموده ما کان لینی ان استغفر للمشرکین  
 لو کانوا اولی بربی و هم چنین ستر فایده نذیرت استغفار و شفاعت ان  
 حضرت برای مشرکین و منافقان چنانکه فرموده است استغفر لهم  
 لهم ان تستغفر لهم سبعین مره فان یغفر الله لهم و استغفار باین معنی که  
 بیان فرمودند معنی استغفار فعل و حال است و امر ان است که اولا  
 کرداد و حالات خود را مستعد و قابل شمول مغفرتی و رحمتی سازید



از آن بزرگان طلب مغفرت بپناه آید و در این است که با شیخ و غفران  
ذنوب برای تو حاصل شود و چنین کسی که فعل و قول و نیت و  
او تمام مستمرا مطابق باشد او را صدیق میگویند و چون که صدیق  
درجه است بلند و عالی مرتبه از اینجه فرمودند که استغفار در  
العلیین یعنی درجه کمال نیت که از علیین درجه صدیقین مرتبه  
که درجه و مرتبه است یا این نواز نبوی یک مرتبه چنانکه فرموده اند  
صدیقان دنیا و دفعه مکانا علیا فرموده است اولئک الذین  
الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشاهدین و الصالحین و حسن  
اولئک رفیقا: نیست جز صدق دلیل ره تائب عملا: و کثیر طهارت  
بها ازین است دلیل قل هات اجابتها نیکو اختیالات که از برای تا  
هم برسد که هم برسد جلیل و طبیعی فطرت و حالات غلبه طلب  
و دل اوست: کلید فتح دلا اهل دل بدست اهل دلست: کشف  
طلب از وی که عنده مفتاح: پس حاجت بکلیف نلارد و تکلیف  
در او موثر نیست بلکه تکلیف بمقل ما اذ است که مؤثر این حالت باشد  
مثل جبلک و طبیعت نفس در عالم طبیعت که مثال فطرت است چنانکه  
در صله مسئله و در تضاعیف کلام مکرر مذکور شد در طبیعت  
و مثال فطره تو است و آنچه خواهر از احوال طبیعت خوب معلوم  
که چنانکه فرموده اند و میزبان الله الامتال للناس اعلمهم بتلک امر  
لکن تو تشنه در دریا حلالی میکنی: و سر کج و کمانی میکنی: خلاصه  
جلب طبیعت است که مشاهده میکنی که و فطرت غلای نا تمییز و سیریه

داوود

و او را از خدا عتدال بیرون کرد و علم بجزیه و مفاسد بطریق حقین  
رسائید باین طریق یا بصلد بین طبیعت است یا بوجدان خود چو  
نفس مضطرب و متامله میشود و لذات آن غذاها که خوردن است با  
مدل ملیت و دو تا سفت و حسرت بر مافات میخورد و آنچه ممکن باشد  
تا وقت آن که در دست خود نمودن و معالج مشغول بنهانیان  
و عزم جزم میکند که بعد از این چنان غذا فی مخوره و بعضی اقراد  
در نزد طبیعت در میاید و تعلق طلب بدادن اموال و سایر چیزها  
و خدمت کدایها با طبیعت میکند خلاصه تمام حالات نفس  
در وقت بغیر فطرت تو مثل حالات اوست در نزد تغییر طبیعت  
طابق النعل بالنعل و الظاهر عنوان لسان و بیبر الله ایا نذلنا اس  
لعلم هتدون: تو کتای در تو مستور است عالم هر چه هست  
ان کور در کتاب لوح تو مستور نیست: و اما مقدم ما نیکه مورثان  
حالات با سئل داشت مشد که رسیدن علم است سیر جدید یعنی  
حاصل شدن بجزیت و مفاسد و معاصی و با سئل در نفس است  
از برای حصول این علم ذلک فضل الله يؤتمن من یشاء: مسویا و هرگز  
بپیرومال خود نتوان پرید: هم پمال او نتوان کان پرو مال دیگر است  
لکن افعال او موافقت آری چند هست که تکلیف با او شده است  
نفس را مستعد و قابل حصول علم یقین ملبس از دوان اجتناب از  
کناهاخت و زهد در دنیا و تفکر و تامل در دایات و اخلاص  
در قضیه توبه و مرتبه تائبین رسیدن است از قبیل ان الله یحب التوابین

وحب المظهرين وان الله افح بنو العبد من احدكم اذا فقد ضالته  
 مفانته ثم وجدها والتائب حبيب الله وممثل بنود فرح وحب  
 خداوند بمثل او بدن بحالت سرور خود در وقتیکه من زندی از او  
 کرده و خنده باشد چه که عطفه ابوت میل میکند به کشتن او  
 چگونه سرور میشود با بدنا و چگونه مشفق میشود بعد از آن  
 بر حال او و حال آنکه رحم و شفقت خداوند در بدین قرار قرار  
 قرار داده است که بواسطه او تو رحم و عطف با او را میکند عشق  
 اعدا و ندادن کجا از بسا از هم و عطف و جناب با هم نیست <sup>چنانکه</sup>  
 در حدیث است که خداوند هر یک تو است بعبد خود از بدین <sup>ماد</sup>  
 بر این و هم چنانی تا مل نمودن در فتاحات صراط بر معاصی با وجود  
 احتیاج پروردگار چنانکه در حدیث است با این ادم ما من یو  
 جدید الا و یافی من عندهی رزقک و ما من لیل جلد یاه الا و یطی  
 الملك لک من عنده یعمل فی کل ذریة و تعصیت و انت تدعوا  
 اسحیج لکم خیرها لیک نازل و یقر الی صاعده فتم المولانا و  
 العبدانت لستین عظیمک و استر علیک سوءة بعد سوءة  
 و یحیی بعد فیحیی و استیحییک و لا یسحیی مع و بنا فی و تذکر خیر  
 و تحاف الناس و قامتی و تحاف منی و تا من غصیب و تا مل بود  
 در ستمت عقوبت و انتقام خلا و ندر دنیا بنکبات و مصیبات  
 و امراض و فقر و کی عجز و شتمانت دشمنان و تسلط ظالمین که  
 هم نماند و نمیکند و سلب توفیق طاعات چنانکه فرموده است

ما سکت

ما اصحابکم من مصیبه و ما کسبت لیلکم و یعفو عن کثیر و در اخوت  
 بسائل و اعزل و جبر و جبر و سمو و زفوح و عقارب و حیا  
 و سایر عدلها و بلاها چنانکه میباید شناخت و عجز او را در ادب  
 مصیبت از مصایب دنیا پس چگونه خواهد بود طافه و حال او در  
 مصایب آخره لغو ذابنده منها و تا مل در حسرات دنیا و فای بود  
 متاع او و شرافت نعتی اخوت و محاوره ملائکه صریح و عرافت  
 آنها که انعم الله علیهم فی النبیین و الصلحیین و الشهداء و الصالحین  
 و حسن اولئک رفیقا و زیاده بر آنها چنان و خشنودی خلا و ندر  
 که فرموده و رضوان من الله که ذلک هو الفوز العظیم و تا مل  
 در آمدن در لبت یخبر و بیخوردن و بعد از آن مبتلا شدن و تنگ  
 نمودن در لذت مناجات مع الله که از برای منفین و پر هیز <sup>چنانکه</sup>  
 ولذت معرفت که حاصل نمیشود مگر بتقوی و فرموده است که  
 ما الخیر لهم من قره اعین و تر مسیلتا نر کید و مکروا ملاء خلا و ندر  
 چنانکه فرموده است و اصلطه ان کیدی منین و کابین من قره <sup>ملیت</sup>  
 لها و هی ظالمه ثم اخذتها و الی المصیر و توستیلا ان استدلج سلسلتا  
 من حیث لا یعلمون و کذبتن از عز و روسکون نفس و ابتاع هوا  
 و دوست داشتن دنیا که حب الدنیا را س کل خطیفة و طولی ملکه  
 فراموش کنند آخرت و امثال اینها از مواظبه و نضاح و در <sup>چنانکه</sup>  
 است که دلیل انسان عقل و دلیل العقل الفکر و دلیل الفکر السکوت  
 و دلیل السکوت العزله و دلیل العزله القناعه پس ای عزیز من

چنانکه



خود قانع باش که او کافیت ترا بمصداق ومن يتوكل على الله فهو حسبه  
 وعزلت ان سواي طاعت و فرمان او اختيار کن و بعد دو فوة روغن  
 نکر چراغ عمل خود را روشن کن که تفکر ساعت حزين عبادت سنه  
 و راه ياب و مهتدي باش با نسا نيت خود بشو و بفهم که تو ايك دل پيش  
 ندادند و ما جعل الله لرجل من قلبين فحوقه تا در ساعت او يك نيك  
 و يك دل باش و از معاينه او غيروا بگير و براو مقبل باش نه انيكه  
 يك دل او اصيل با به كبر و هياره در مقصود و مطلوب غيروا و او را  
 راه مانی و اخيريدل باش هر كس يك جا هر جا و هر كس هم جا هر جا  
 ازان كشته هر چه از تو كشت: چون ازان كشتي هم چه از تو كشت: ايضا  
 من هر مغليو هر عمليكه ربط بخداوند و راه با و نيلد و هر معصيتي  
 در قيامت ما بين تو و او علاوة و مبالغه است پس از ان عمل ما نشو  
 اوست تو بركن و با بر رجوع و او بر عا و وفا بعد و حون خود در  
 وقتيكه يك كفتي در جواب است بر يك بقا و از اشتها صد اذرت الذات  
 بلكه نندام و در بسنه اخفشند مياش: ايا نيكه بطلد و فاروست  
 تو را: و مغز پرا حجاب شد پوست تو: دل در پرا نزان نرنيكوست و از  
 يك دل ناري نبشت يكر دست تو: خدا و نلامعينا معتمدا بر وجود  
 و امكان و ان سواي خود مدارهاي بخش و مجود استاني ده: يا ريت  
 باكسجان اگاه ده: او شب كبر سهر با هم ده: در راه خود اول ز خود چو  
 كز انكه پيچود و ز خود مجود را هم ده: اجا بكناهان و معاصيكه از  
 ان نوبه كرده ميشود و تلايك و تلافي او بجا آورده ميشود با حق

خداوند

خداوند است و با حق بنده كان و حون بنده كان لما اللبث و با بلفظ  
 و با عرض است و با دين است ما تارة في حوائش به قضا است مثل  
 قضاء نماز و روزه و امثالها با بكفاره است مثل كفاره و طحاض  
 و كفاره مؤخر داشتن قضا و رمضان من غير عذر تا رمضان تكيا با بلفظ  
 و كفاره هر دو است مثل قضا و كفاره افطار روزه ماه رمضان مثلاً  
 و اما تلايك و ناز في حق بنده كان در ماليات بود كردن مالست و مشا  
 او بعينه رايد يا بشتر يا بقمينه بسوي مالك يا وارث و حليته طلبيد  
 از براي مدت حبس اگر حبس كرده باش يا بجهشيدن و عفو كردن مالك  
 يا وارث او و اگر مالك يا وارث همچو كدام باشيد لکن مرجع الوجود باشيد  
 تلافي و تلايك بعزم نمودن بود كردنست هر وقت كه يافت بشوند و  
 وصلت نمودن بشخص عادل و تقدا كه موت و مرگ او حاضر شود يا  
 بنصديق كردن زبانه نيا و با ضمانت و نيك غرامت در وقتيكه  
 بشود و متصله قبول نكند و اگر از وجودش ما يوس باشيد بود  
 نمودن عا كمشع كه امين و تقرب باشيد و الا بصلد كردن فقراء  
 در بليتات بهر چي كردن نفس خود بر ورش مقبول در جنابيت  
 بر نفس يا مجود ان شخص محض عليه را و رتد او در جنابيت بر اطرافت  
 و قضا ص بكنند را در بگيرند يا عمو كنند و بكفاره دادن در هر چه  
 كفاره داشته باشيد و ان في العاقبة رجوع بحق الله ميكند و عقبتا  
 از قبيل غيبه و بخش و دشنام و لعن و قذف و مطلق انچه باعث  
 عبادت و بر بخش بشود از مقوله كلام و گفتگو بلالتماس و طلب عفو

خود را از صاحب اگر فهمیده شده باشد مطلع باشد و نمکین کردن  
 از برای اجزاء حد و در هر هجا نیکد داشته باشد مثل قذف مثل  
 و با علام و اخبار نمودن که مطلع نشود و بعد از آن التماس کردن و  
 عفو نمودن اگر علام و اخبار باعث زیاد شدن ذنبت و و مفسدات  
 نشود و الا با علام مجمل مثل آنکه بگوید فلان کس من را نصیر بسیار  
 بجانب شما کرده ام و شما اهل عفو هستید و امثال اینها و اگر  
 با علام مجمل هم ممکن نباشد بسبب از اسباب مثل نبودن صاحب  
 حق و امثال این پس با انواع اجناسات و دوستی و دعا و استغفار  
 و امثال اینها از یاد کردن و بخوبی مجالس و محافل و صلح او کردن  
 و عیب او را پوشانیدن و امثال اینها در دو دنیا تا از قیل  
 متح کردن علم و نصیحت از هلاک و گناه کردن مردمان و قطع صلح  
 رحم و اقسام نمودن و معاشرت نمودن بر اضم و عدوان و معاشرت  
 کردن و امثال اینها تبدیل کردن علم و نصیحت کردن و ابر پشاد و  
 هدایت نمودن و صلح مجرا آوردن و معاشرت علم البر و التوفیق  
 کردن و امثال اینها خلاصه هر قدر که ممکن باشد در هر یک از اینها  
 که تدارک و تلافی آن بکند تا توبه اش صحیح باشد و با و خوب صحیح  
 بقینا بده چه قبول میرسد ما دام که طهر تکلیف و وقت توبه باقی  
 باشد و آن پیش از مردن است و اما بعد از مردن و در و و حضور  
 مرگ و آن وقت قطع کردن و بیرون رفتن روح روحانیت از  
 این قالب جسمانی و قطع شدن علایق و از این دنیا و قیامت

دقت

وقت و فطرت که حرکت حیوان و اعضا و قوای مجموع حرکت بیرون رفتن  
 روح است حرکت بقا و بقصر و تدبیر و ان و فطرت که فرموده است  
 فلولا اذا بلغت الحلقوم وان لم تجد منظر و ندم وقتها اذا بلغت  
 بلغت لثرا فی و نزل من راق و ظن ان الرزاق و الشفا الساقط  
 پس در این وقت و این حالت در تکلیف بسر رسید است و در  
 توبه بسیار شده و زمان تدارک گذشته و وقت نیست که فرموده است  
 و حیل بینیم و بین ما فی شیء من مثل حالت طبیعت که برای و در این  
 حالت و در این وقت خوردن غذای طبیعی دیگر ممکن نیست و در او  
 نفع نمیدهد چون در یک برفت توشایی توجیه شود چون در کلام  
 کشت در ای توجیه شود چنانکه فرموده است و لیس التوبة للذ  
 یعلمون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال ان نلت الان ولا  
 الذین یعلمون میوتون وهم کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما اتقا  
 التوبة عطا الله للذین یعملون السوء بحیث الذم یتوبون من قرب  
 فاولئک عیب الله ان یعفونهم و هر چند این است حال سایر اعمال  
 دیگر از قبیل انفاق و غیر آن چنانکه فرموده است و انفقوا مما رزقنا  
 من قبل ان یاتی احدکم الموت فبقول رب لولا اخذت فی الاحل فیها  
 فاصدق و ان من الصالحین و اما پیش از این حالت هر چند بک  
 ساعت یا یک لحظه یا چند پس قبول شدن توبه اجماع است در هر  
 گناهی که باشد اولر بعملوا ان الله یقبل التوبة عن عباده و یعفو  
 عن السیئات و یعلم ما یفعلون و چگونه قبول نمیشود و حال آنکه



خداي سبحان و تعالی خود از روی لطف و عنایت و لایزال دلالت  
 و جلال و عزت و بوی خود و در آن برای او کشود و امر کرد او  
 بسوی و بقول خود شرک نوبوا الی الله جمعا الی المؤمنین <sup>لعلکم</sup>  
 تفلحون و فرموده که و هیئت الیه من تاب و یبدعوا کفر لکم من  
 ذنوبکم لطفنا و چون میل عقاری کند میل بنده جانب ذاریت  
 بلیغ معاصرت که از بسیاری و ترا که او از آنکس ظلمت بر دل <sup>عالم</sup>  
 میشود و مجدی رسد و بطوری که زوال او ممکن نیست مثل  
 آینه که از بسیاری تراکم و هجوم کرد و غبار از آن قابلیت صیقل کرد  
 می افتد در این وقت صالحش میل بتوبه نمیکند و هر که پیش ما  
 نیشود و در می ز برای او کثرت نیشود چنانچه فرموده است  
 بانهم امنوا ثم کفرنا و قطع علی قلوبهم فهم لا یفقهون و تعیرنا  
 دل در احادیث بدل منکوس شده است یعنی وار و مقلوب  
 و دل اسود معنی سیاه و دل محتوم مهر کرده شده و دل متعین  
 سخت و محکم چنانکه فرموده است و قلبا فعل تمام و بصار هم  
 لرؤی منوا به اول حرة و ندر هم فی طغیانهم بعیوننا و لعلنا لایمن  
 طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون  
 ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و فرست  
 قلوبهم بعد از آنکه قوی کا حجارة او است مستوره و آن من الحجارة  
 لما شغل فنیج من المنة و ان من الما محیط من حسنة الله و التنا  
 بغافل عما یعملون و از این جهت روایت کرده اند مامون

است

استد القلب من غلطی ان القلوب لیواقع الخطیة فلا تزال <sup>تقلب</sup>  
 علی فیصیر اهلها اسفل و در حدیث دیگر فرموده ما من عبد الا و فی  
 قلبه نکتة یضاهیها ذنبا خرج فالتکتة نکتة سوداء فاذا تاب  
 ذهب ذلك السواد و ان یتادی فی الذنوب زاد ذلك السواد <sup>یغیظ</sup>  
 البیاض فاذا غیظ البیاض ارجع صاحب الی خیرا بدلا و هو قول الله  
 عز وجل بل علی قلوبهم ما کانوا لیکسبون لیکد بعضه او قات <sup>حضا</sup>  
 ابن معاصیر در وقت مردن از دین و ایمان مطلقا بیرون میروند  
 و اعتقاد و ایشا محتلم میشود و اعتنای بدین و شریعت و خدا  
 و رسول نمیکند و این حال را بدعا <sup>تعود</sup> و سوء الخاتمة می نامند  
 بالله من ذلك ذلك هو الخسران المبین و از اینجا معلوم شد که  
 احادیثی که سیه است که فلان <sup>محصن</sup> حصنت توبه نلایه مثل که <sup>توبه</sup>  
 طبل زدن و سخن چینی کردن و امثال اینها امر دانست که توفیق  
 توبه کردن نمیشود بجز بسبب سیاه شدن دل و در آنکه توبه <sup>میکند</sup>  
 و قبول نمیشود بجز آنکه دانست که قبول توبه بعد از تحقیق  
 شروط این اجامع و از ضروریات است بجز خلاف در این است  
 ایا قبول توبه محض بفضل است یا از روی استحقاق و این <sup>که</sup>  
 توبه کردن است یا بجز آنکه حسنات و ثواب و این خلاف  
 قلیل الحد و بی و قلیل القابله است و مهم نیست و اینها  
 خلافت در صحت توبه معصیه یعنی توبه از بعضی گناهان  
 دون از بعضی دیگر و مشهور میان علما صحیح است و نسبت

خلاف را بحقیق طویع علیا رجز داده اند و حال آنکه در آخر کلامش بر جو  
 کرده است پس محمد نوبه بعضی اجا علیست و الا لا از م میاید  
 چنانکه علامه زره فرموده است که هرگاه یهودی در وقتیکه یکتا  
 خود بوده است محمد مرغرا در دیده باشد و بعد از آن از یهودی  
 خود برگردد و نوبه کند و مسلمان شود و نوبه از دزدیدن محمد  
 مرغ نکند برگردد خود باقی باشد و اسلام او صحیح نباشد و این  
 بدیهی لبطالانت پس نوبه بعضی مقبول و صحیح است و معکوس  
 است که انسان خالی کتاها تراشید و شیا ترا میکند و یکدفعه  
 میکند بلکه خالی از کتاها نمیشود یا قلبه یا جوارحه مگر معصوم  
 و من عصم الله اتا النفس لا ماره بالسوء تا الامن جرد الله بله عتاف  
 خالص که هیچ نغمه بران کسی نمائند البته موقوفست بر نوبه از کتا  
 و بر این معجزه حل میشود کلا محقق و حدیثی که باین مضمون  
 رسیده است و بدانکه ایشان از جهت فطره و از جانب و میل  
 بگردن حسنات و هجران از سنیات دارند و اما از جهت طبیعت  
 و از جانب و میل غارضه بگردن سنیات و هجران از حسنات  
 دارد خصوصا اینکه بتل از حاصل شدن یا کمال مثل عقل  
 او و الفت و انس تعالم شود و غضب و سار بر صفتی از می گرفته  
 است میمزد آنکه انسان در عالم طبیعت از بلایت تولدش تا سن  
 پانزده مملکت مملکت طبیعتا و مملکت دم و نخوت و خون  
 در او غالب است و اقتضای او مشوه و میل و باطن و اشربه و

و غیر

و لعب و زینیه و امثال اینهاست و بعد از آن تا نیمه و پنج مملکت  
 و اقتضای او غلبه است و میل و بگشیدن و بردن و زدن و برآست و  
 مفاخرت و زینیه النساء و جمع الاموال و الا ولاد و حرص و امثال اینها  
 است و بعد از آن تا شصت سنال مملکت سواد است و زمان بلوغ  
 استندیت که فرموده و اما بلوغ اشده و استوائ اندکاه حکما و علما  
 و اقتضای او عقل و علم و حلم و تفکر و تامل است و میل او محبت  
 و طاعات و هجران از معاصی است و بعد از آن زمان مملکت بلوغ  
 و اقتضای او پر خورجیت و پر خالی و پر کوی و مرد الخا از دل العزیز  
 تعلم من بعد علم شیا است این مقتضای عالم طبیعت است بر وفق  
 حکم بالغ خداوند در جهان انسان و محالفتان این طبیعت توغیا  
 بنائیات الهیه و نیز لا با تجزرات عارضیه میشود پس انسان هر  
 خالی از معصیت نیست یا در قلب یا در جوارح پس هلدش میاید  
 که تا بیا نشیء از الهی عشا و عقلت و عوارض عالم طبیعت  
 از بصیر بصیرة ما برودار و ما از با تجزرات و کشا نکشای عالم غضب  
 و شهوت و امکلا و تا نیست بر بصورت هلیه بر ما حلوه بنماید  
 از نیل بر جمال هست عجاب و پرده نبلداز: یارب هم جزایم بد  
 کن: و از جمله نیان مرا بگش کن: روی دل من صفت کن از هر چه  
 در طاعت خود بیک جبهه و یک روی: و بدانکه تا ب نوبه انست  
 او لا غسل بکند و ریخت و لباس خود را پاکیزه و نازنین بسازد و  
 گوشه خلوتی برود و چند رکعت لا اقل دو رکعت نماز بکند و



و جوانب خود را بمجال بکنار د و بمالند <sup>اول جنین معال</sup> و بحال گریه کنند کان و اعراض  
 خود بکنند و یک یک ایشمارد و هر یک جدا جدا ملامت نفس خود  
 بکنند و تضرع و ایتمال بر بلند کردن دستها تا حدیکه از سر بگذرد  
 بکنند بعد از آن حد خدا و ناله بجای آورد و ذکر نعم و الاء و بیجا بدو  
 شکر و بجای آورد و صلوات بر پیغمبر و الا و صلوات الله علیه <sup>اجمعین</sup>  
 بفرستد و بعد از آن طلب مغفرت و آمرزش و عفو خداوند بجای  
 بکشد <sup>بکشد</sup> استغفار الله ربی و اوقبا لیسر جناکد سیرت و طریقه امره <sup>بکشد</sup>  
 بوده است که راه نوبت نای بند کاشند و طریقه اذعیه صحیفه رسید  
 الساجدین صلوات الله علیه <sup>اجمعین</sup> است و از ای عبد الله <sup>عزیز</sup>  
 که فرمودند مرا طاع الله فیما امرت دعاه من جملة الدعاء اجاب به و یل  
 و ما جملة الدعاء قال یلله فضلا الله و نلا که فرمودند که <sup>بکشد</sup> شکر و تم  
 علیکم و الذم لکم نلا که نوبت شکر بهائتم <sup>بکشد</sup> نشکر منما جملة الدعاء  
 و بهین طور عمل کند در وقت دعا کردن برای هر حاجتی که باشد  
 و اگر در وقت دعا باشد که امید کشودگی و افتتاح درهای استغیا  
 و رحمت باشد مثل مکاتباتی شریفه و اوقات خاصه مثل وقت و <sup>ذکر</sup>  
 ناله و یا زان و وقت ظهور و وقت زوال خصوصاً و زجره در وقت  
 اول ریختن قطره از خون فیل مومن و در وقت سحر تا طلوع آفتاب  
 و امثال اینها از آنچه مشروط و استیجاب است و انشاء الله تعالی  
 باب دعا خواندن هله هله است و بقبول نزدیک است یعنی بزمین <sup>ظفر</sup>  
 یا فنی همه طلب و رسیدن همه مقصدا و رابای و ادای و اسباب <sup>بکشد</sup>

و انما

و انما البیوت من ابوابها و جعلنا لكل شیء سببا پس همه مقصدا که در  
 و هر مطلب را که در هر حال خواهم الا سعی در اسباب و عنا و از باب  
 او در آن که بعد از حصول اسباب و دخول باب بمطلب خود راغب  
 در نوبت و طالب نوبت میشود و اسباب است که خداوند قرار داده  
 است نه اینکه نوبت در نزد خود او را اسباب ندانی و تمام مقاصد  
 مطالب که از نوبت مخلف کرده و بیک سو مشاء است <sup>بکشد</sup> بجهت در نیامد  
 نواز باب و ظفر بنیافین با اسباب تمام است نه از جهت منع نمودن خدا  
 و ناله یا مخلف کردن آن مقاصد ببلات خود و خودی چگونه و عا  
 انکه تمام مستحکم اویند و تمام برای نوبت خود اند و خلاصه نوبت  
 داده شده است و خلا و ندجهان نوبت بیک و بر کربله و خلاصه  
 موجودات نموده است و فرموده است خلقی لکم ما فالای من جمعا  
 و ایتم من کل ما سالتوه پس بهو بشرای و بیدار شوق غرض تو  
 و وجود هر جهان و رزق ما نلون فالکون کائن لولاک: نوبت  
 خلاصه ارکان و انجم فلاک: ولی چه سود که خود را نمیکند از ناله  
 هر جهان بنوبت مشغول و نوبت خود غافل هر ز غفلت نوحا شنند و نوبت  
 بیایه: هر جهان بنوبت مشغول و خرم و خندان نواز برای چه داریم  
 نشد غمناک: عبات نوبت هست هلاک نواز نوبت: ولی نوبت ناله  
 عبات راز هلاک: نوبت مشرق جان بقیب چشم همان: نوبت کوه  
 یا که فانه در دل خاک: اگر نصیحت و انوا البیوت من ابواب: بگو  
 حلقه که از عمل روی سبماک <sup>بکشد</sup> النصیر <sup>بکشد</sup> در بیان طریقه راه رفتن

و ممتدی شدن بدین و شریعت و آنچه متعلق بانست و در آنچه  
 اجابت است **اجابت** مسا بقاعده و معلوم شد که بدین ترتیب و تبعید  
 رسول الله ص و بدین منسک زدن بشریعا و در اعتقادات و اعمال  
 بالتمام کما و کیف اسلمت فطره در این دار حیات دنیا منتهی و محالست  
 فرموده است ان کنتم تحبون الله فانبعون ببی حکم الله و بدین سلا  
 فطره فوز و محبت یافتن در دار آخرت ممکن نیست لایتنفح مال و <sup>چگونه</sup>  
 الا من افاض الله بقلب سلیم پس بحال باید دانست که از برای غیر صاحب  
 و معاصی رسول الله ص که معصک سرحد شریعت بودند و از خطایا  
 شفاهی عین الحیوة العجائب هر مند و سیراب شدن ممکن نیست  
 بشریعا و بر سندی مکرر بنوعیت امام حق و منسک ما و پیروی و منسک  
 او و الهاد صراط مستقیم فانهوه و لا تلعبوا السبل فتفرق بکم عن  
 دکم و سیکر بهر علمکم نغنون یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا  
 و انظروا الله لعلمکم نطقون و از برای غیر صاحبان و معاصران امام که  
 واقف بر م حضورند و مهمت بنور و مرتوی و سیراب بشی طه و <sup>خطایا</sup>  
 حضور بر لقا شریفه می شد ند ممکن نیست که منسک و منسک و منسک  
 باب شوند مکرر منسک زدن و رجوع نمودن بکتاب الله و احادیث  
 تنبیه ای و ابواب الله که از تربیت علیهم السلام الذلذله ایما تنفقوا الا بحیل من الله  
 و حیل من الناس و حدیثی تارک و کم الثقلین ما ان منکم من یرین  
 بصلوا ابدا کتاب الله و عترتین یفرقا حتی یرداعدا الحوض در میان  
 این منسک و بیان این رجوع رسیده است و رجوع نمودن بکتاب الله

و احادیث

و احادیث ممکن نیست مگر برای علما و مجتهدین که بواسطه بدین کمال  
 طایفه بشریه و استعمالات علوم رسمیه و تائیدات و احاد ملوکوتیه و  
 قوه قدسیه صبور و دوش و در دکنش آثار و صرف و تقادرات  
 و اخبار شدند و نقلی بنما برداشتنند و اب صاف و در لای انما را  
 و صاحب طریقه کردند و خود را بمنسک رسانیدند و واقفان بشریعه  
 شدند یا بطریق محضی و منصرف یا بطریق احتیاط و توقف و اما غیر <sup>علما</sup>  
 و مجتهدین پس ممکن نیست که خود را بمنسک بخندارند رسانند مگر باین  
 و تفلیذ ایشان نصیحا یا بطریق استغناء استنبصار و یا بطریق احتیاط و <sup>بقدر</sup>  
 پس معلوم شد که هر مستدی شدن بشریعت و راه یافتن بمنسک و <sup>طریق</sup>  
 در این زمان که زمان غیبت است **تخصیص** بطریق اجتهاد یا تفلیذ هر یک  
 باین و منصرف یا بطریق احتیاط و توقف بجهت آنکه احتیاط منسک خارج  
 از اجتهاد و تفلیذ نیست بلکه داخل و مصاحب و مع است با هر دو مجتهد  
 آنکه مع احتیاط است که احاطه کند و جمع کند راهها و بگردان  
 که باوست یفینا خلاص و مخانات و بفرقه مشترک و جامع بینا <sup>طریق</sup>  
 و الاقوال با چند طریق و قولیک بگرداننا مخانات مسیبا بدانند که <sup>ت</sup>  
 و ضلال و حصول بینه موفوفت بر طریق و اقوال و اطلاع  
 بر فله مشترک و حاجا معیکر بالجمع و النجاة باشد و حصول این اطلاع با  
 باجتهاد یا بنفلیذ پس متمسک و مقابله محتاط مشرف و مستبصر <sup>است</sup>  
 نه مجتهد و مقلد چنانکه فرمیده اند **اجابت** دانستند که عالم <sup>مستبصر</sup>  
 کسینت کرد در زمان غیبت بواسطه علوم رسمیه و تائیدات و احادیث





ملکوتیه و حصول فوّه قدسیه و رجوع بایات کتابیه و احادیه است  
داه یاب بعد هب و طریقه و عالم بدین و شریعت مشله باشد و فهم  
استیلا احکام الهیه اصولا و فرعا نموده باشد و اما تخصیص دادن  
اصحاب ما اصولیین احکام را بفرع در معنی اجتهاد و شرط اول است  
احکام اصولی از برای و پس محمود اصطلاح است و الا مشاخره اصطلاح  
و علی ای التفیله بین و الا اصطلاحین علم باصول دین و اعتقادات که درین  
اعظم و اقدم دین است و تمام ادیان محکم کانا لئلا ناسر امت و اهل در آن  
و اهرم و او جباستان برای بجهتد و عالمیکه بعد از امام مرجع انام و معتقد  
خاص و عام باشد و اما علوم رسمیه پس عبارتها از علوم کرات و  
استبنا باشد از برای فهم ایات و احادیه پس محکم و اذوالسبوتها بواجب  
از جمله عربی بودن لغات لازم است و از علوم عربیه بعضی درین و نحو  
و لغت و معانی و بیانی که این چهار متضمن قواعد و اصول و فهمیدن لغت  
عربیه و بد و زبانها از برای عربیه که اهل لسان باشد ممکن نیست  
از این سببها ما علوم عربیه مینامند هر چند که معانی بیان علیت  
و جملاتی که بجهت عدم استقامت ذوقها و عدم کمال و تمامیه و جداگانه  
علم تدویج و محتاج الیها و بهمین جهت کسی که زبان او عربیه است و اهل لسان  
ایضا احتیاج معلوم ند و بلیه عربیه طریقه و از جمله استنباط بودن احکام  
لا بد است و از علم اصول فقرو و قواعدا و که متضمن کیفیت استنباط احکام  
است و از جهت فکری و نظری بودن استنباط و خاص بودن اصطلاحات  
مستنبطین لازم است و از آن علم منطوق که متضمن کیفیت فکر و نظر و استنباط

و عاوی

و عاوی نبیان السنه و اصطلاحات اهل استلالات هر چند که اینهم  
است لکن بجهت مذکور کورتد و بین است و محتاج الیه است و از جهت  
منقول بودن اینها لازم است و از آن علم رجال که متضمن احوال ناقلین  
و دروات و رجال است از عللا و عدم عللا و امثالهها هر چند که ایات  
نظرا اینها مجرد قوازا و بدها ته رسیده است در این قسم از احتیاج مشابه و  
احادیه نیست و از جهت طول کشیدن زمان صد و در تغل و بر طرف  
شدن در این حالیه و مقایله و مبدل شدن السنه و اصطلاحات و بود  
ناسخ و منسوخ و عرض کذب و افترا و فغیه و امثالهها اینها لازم است  
از علم تفسیر و علم حدیث که متضمن بیان مفصود خدای و نداست از اینها  
و مفصودا است از احادیه و علم فقه بعضی فرائض و اطلاع تمام میکند  
فقهها و علما و بجهتد برین اولین و آخرین یعنی قدما و متاخرین که متضمن  
سیرت و طریقه فهم ایشان است از آنکه بدایید و خلفای سلف  
متصل برمان صد و بر است و مفصود خدای و ند و امثال آن ظاهر میشود  
مثل اختلاف و مشهوره و تدرت و طرح و اخذ و تاویل و تفسیر و بیانی  
مواقع و مظان مسائل و عنوانات و سایر اصطلاحات ایشان در  
که بد و نا اطلاع ممکن نیست متمک باایات و احادیث از این است مراد  
بعلمت و رسمیه و اما احتیاج او باینها ثلث است و حصول فوّه قدسیه  
اتا و لایحه اندک مطلق علوم خواه رسمیه و خواه حقیقیه عبارت  
از سماع الفاظ یا دیدن نقوش و خطوط بلکه عبارت از فهم و عا  
و لا اقل حفظ اینها و فهم و حفظ و تغل و عمل جوارح و متاعها هم



بلكه عمل قلب و مدارك باطنيه است كذا في عالم ملكوت اسنانته  
 از خداوند است خلا و ندبست كبرياء ملكوت كل شي واليه يرجع  
 و قلب المؤمن بين صبيحة الرحمن بقلب كين ليشاء وليس العلم بكثرة العلم  
 انما العلم نور يقاد فان الله في قلب من يشاء وامانا تاديا بحجة انك قوا عدو  
 اصولين علوم بيشما است و تقابل و تقارن فيما بين اها اسما است  
 وقواعده و مسائلها كذا في ايات و اخبار و قواعد استعمال  
 وهم جبين اصول وقواعد علم مستنبطه و حفظ و فهم بين  
 اصولها و دفع و جمع بتودن تقابل و تقارن انما ايضا استعمل جوارح  
 حواس ظاهره ليست بلكه مشغل فؤاد و باطن القلب است وامانا تاديا بحجة  
 انك مزوع و جريبات بين قواعد و ايات و اخبار بلا غاية والى زمن  
 ارتفاع التكليف و تمام القامت است و اما فانما و يومنا فنيو ما صدور  
 ستوح ميابد و محتاج اليه كالت و جاري ساختن اين قواعد و  
 در جزويات و استخراج نمودن فرغ اها انما انما ممكن ليست مكر براي  
 صاحب فهم مستقيم و علم سليم غير سقيم بغير سالر از خداوند  
 تقريظ كذا و احد وسط ما بين جزين و بلا هست و او را حكمت مينامند  
 من يوفنا الحكمة فقلا و في خير اكثر و ما يند كذا او لي لا باب و اوعباد  
 از داشتن مجموع ذكاء و فطانت و سرعت فهم و صفاي ذهن و بسمول  
 تعلم و حفظ و تذكر و حسرت نقل بمحصول اين علم و وصول بايت  
 قادر ميشود بوجاي ري ساختن قواعد و اصول در مجال و جزئيات او  
 و مرتب ميابد فرغ را بر اصول هر جزئي بر اصيل و بعدا ذاب احكام  
 او را معلوم ميابد و اين حالت حاصل ميشود مكر با استكمال نفس

ناظره

ناظره در قوه نظريه كرا و حكم حكمت و حكمه مينامند و عرف عقل بقل  
 سر القلب و قوا مينامند و در ايات و اخبار تغيير ازان بنور و نكته  
 است و سبب است از براي شرح صدر بلكه در مورد است اثن عشر  
 صدره للاسلام فهو علم نور من ربه جينا نكده كدشت و سبب است از  
 براي رسيدن ايشان باول در هر حال انسانيت و ثبات در هر حال  
 حكمت و قوه عمليه است كذا و اكر اكسير اعظم و طب و حلاله مينامند  
 و صادر ميشود اذ ان اعمال بعض ماهر است حركه اراديه و مزا و اجناس  
 اختياريه تا بپيرون و نايانچه بالقوه است و با الفعل شود اذ اعلم  
 سبب و با عنت مصلح و معاش و معاد و كمال و تماميت او  
 مكر بصدر و نفوس و اخلاص جينا نكده موده است و ما او را ال  
 ليعبد و الله مخلصين لادين ولا يزالون مخلصين الامن من جزئ  
 و لذلك خلقهم و در حديث مشهور است كذا الناس كلهم هالكون  
 الا العالمون و العالمون كلهم هالكون الا العالمون و العالمون كلهم  
 هالكون الا الصادقون و الصادقون كلهم هالكون الا المتقون  
 و المتقون كلهم هالكون الا المخلصون و المخلصون علي خط عظيم  
 و باين دو فقره حكمت او كامل ميشود و انسان و حكيم كامل بيبا  
 شود و او عالم اصغر است كه منطوقيت در او آنچه در عالم كرا  
 و كتاب ميفتا است كذا ايات و ظاهره ميشود آنچه مضمون اخبار مكر  
 اند: و انك منك و لا تشعروا و انك منك و لا تبصرون نعمت انك  
 جرم صغيره و منك انظروا العالم الاكبر: و اننا الكتاب المبين انك



بایانه نظریه المضمرة و ادم انجنا نیست که خداوند طینت بیکه از بعضی صبا  
 او غامما و خلقه علی صورت و اسعد له الملكة تعظیم الکر و اکراما و انشا  
 مطلقه است که موجود است با هو انسان در و نان بکون موجودا  
 با هو حیوان بحیثه وجود و تحقق او بخاصیة انسانیت است که باین  
 خاصیت ممتاز و مکرم شده است بر تمام موجودات و اما دیگران و سوا  
 ان پس در ظاهر همانند انسانند و در باطن حیوانند و حیوانیة انسانیت  
 خلق و فکر صغیر است که در ایشان غالب است و این نور و شرح صد  
 حاصل نمیشود مگر بمناسبت و مشابجه قلب با عالم ارواح و ملکوت اعلا  
 و این مناسبت و مشابجه حاصل نمیشود مگر بزهد در دنیا و اعراض از  
 شهوات و سفلیات فانیه و متوجه شدن با خیرت و علومات باقیچنانکه  
 فرموده که ان یعلم الله فی تلویحهم خیرا یؤتیکم مما اخذ منکم و ان الله لالیف  
 ما یقوم حق بقیه و اما با انفسهم و من ینزل الله یجعل له من امره ذیلا ذلک  
 امر الله انزل الیک و من ینزل الله یکفر عن سبائت و یعظم له اجرا و دعت  
 نبوت است که در وقتیکه سؤال کرده شدنا عن حضرتنا از نفسیة ان فی حق  
 از حق بدشوخ صدره لا اسلام و گفتند ما هله الشرح فیها حضرت فرمود  
 ان التوراد داخل القلب لاشرح له الصدر و انفسه دیر کشفنا یا از برای  
 این علامت هست پس فرمودند نعم الخیر فی دار العز و الا نایب الی دار  
 الخلود و الی یولولوت قبل نزول انستادب و بشرط تحصیل علم در  
 مشربیت و رسیدن بر مرتبه اجتهاد و طریقه و چونکه علامت از لوازم قوه  
 قدیسیه بلکه عین اوست و قوه قدسیه بشرط است از برای رسیدن بر مرتبه

اجتهاد

اجتهاد پس عدالت است بشرط است از برای اجتهاد و بسبب غفلت نمودن  
 اصحابان ملازمه بین القوانین چنین دانند انکه که اجتهاد فی قوه  
 ممکن است و عدالت بشرط دانند انکه از برای فنوی دادن یا حکم کردن  
 و مرجع شدن و از صواب در و راست مکرر انکه بشرط علامت باشد  
 و بسبب غفلت ایشان و معذرت عدالت عن ذنب بیان خواهد شد انشا  
 علیا که بعد از حصول او و حصول مرتبه اجتهاد ثانی الحال بسبب میل  
 ذلیل شود و فریضه اجتهاد باقی و برقرار باشد در این صورت علامت  
 بشرط افتاد و فضا و مرجع بشد دست و بقایه ملک اجتهاد بعد از ذلیل  
 ملک عدالت محض فریضه است مکرر انکه از برای اجتهاد دیکر باشد که کثرت  
 استاده بان خواهد شد و علی ای التقدیرین کسیکه باین درجه رسید  
 عدالت ملک و بشد او صاحب طریقه است و بحکم نظر و الی من کانت  
 قد نظر فی حالنا و حوامنا و عوامنا حکامنا فان جعله علیکم حاکما فالراد  
 الیهم لئلا والراد علینا الیاد علی رسول الله و هو علی حال الشریکه حکما فی  
 عبد الله امام جعفر صادق هم بر شیعیان خود مفرض الطاعة و حکما  
 است و طفلیدا و مراد صیحه باین درجه بر سینه اند و اجابت و بر  
 او بر فرموده رسول و مختلفنا از شریعه است چونکه او نایب عالم امام  
 و بعد و بعد از امام مقتدا ای نام است و بدانکه هر کسیکه قابلیت  
 استعدا را این مرتبه داشت باشد که خود را باین مرتبه برساند و بقیه  
 که در او برای عاجزین از این مرتبه است و وجوب کفایت که ادعای اجتهاد  
 بران مشه است اگر با بسبب از مرتبه قاضی شدن و فتوی دادن در مرتبه

است مستقیم و اگر بالنسبه بصاحب معرفت شدن است و بفوز علم  
 رسیدن است مسلم نیست و برستعدین و قابلین و خوب عین و دارد  
 خداوند خلق نغموده است مگر برای فوز علم و معرفت چنانکه در حدیث  
 است خلق الله الخلق کبر فوزه فاذا عرفه عبده و اذا عبده استغوا  
 عن سواه و این حدیث جمع منافیست ظاهره میگوید از حصر علم  
 نمودن در امر ما خلفنا الحین و الا انشای لیسعدون و ایراد این لفظ مختلفین  
 من رحم ربک و لذاتک خلفهم و حدیث کنت کذا تحقیقا تا حجت ان اعین  
 مختلف است خلفنا الحین و حدیث لولا لولا لولا لولا لولا لولا لولا لولا لولا  
 ظاهر اول بواسطه لفظ الاول و دوم بواسطه تقلیدم لذات که مشار الیه  
 در نزد امامیه راجح است که از رحم میماند میشود و بسیم بواسطه  
 کی و چهارم بواسطه لفظ لولا حصر میماند و منافیست نیست  
 آنکه علت خلق کردن معرفت است و معرفت لازم طریقه عبارت از لولا  
 لازم دارد رحم را که استغوا برهن سواه اشاره بان شده است و هر  
 لازم طریقه و انسطه فیض را که حدیث لولا لولا لولا لولا لولا لولا لولا  
 دیگر احتیاج بنا و دل نمودن بعبودیت و بهر فون نیست و در حدیث  
 که چونکه تمام مردم استعدا این درجه ندارند و آنکه استعدا را  
 دارد استعدا را و محقق است و محقق است و مشیتا مشیتا برود میکند  
 باین سبب اصحاب فرمودند که وجوبها و کفایا است چونکه عینیت  
 بالنسبه بیکل بقیتنا منصفه است و بالنسبه ببعض مستعدین هم معلو  
 میشود چرا که استعدا را و محقق است و وجوب کفایا باین معنی منافی

یا وجوب

منافات با وجوب عینیت که ذکر شد ندارد و مخالف اصحاب نشانی است  
 خلاصا بعین من سقی و خود را بقون و سعادت معرفت برسان  
 در اسفل سافلین جمالت و هیلد تظلیل باقی مانده در این دریا کن شو  
 مکودری بدست ایش کوزین در یای بدی پانان که بسیار برخیزند و ک  
 موجت و یاید چید دولت مر قوزارین بره که ادر پیش قدر بقوچ خدمت کار  
 برخیزند حاجب بدلا نکحکه علمیه و نظریه که اول رکن کمال انسانست مقسم  
 میشود بحسب معلوماتان بدو قسم قسم اول است که تعلق بعمل دارد  
 و وجود و پرونا و موقوفست بر حرکات ارادیه انسانیه و قسم دوم  
 است که تعلق بعمل ندارد و اولیا ایضا حکم علمیه میخوانند بجهت تعلق  
 او بعمل در هر حکم نظریه میمانند ان باب تسمیه نوع بوصف جنس او  
 و منقسم میشود بدو قسم سپ علی باقی مفا ر ق مآده است وجود او  
 تعقل او را علم الهی میمانند و آنچه مفا ر مآده است در تعقل در  
 وجود او را ریاضیه میمانند و آنچه ملا بس مآده است تعقل او  
 او را طبیعیه میمانند و بحث میشود در اول از مجردات مثل واجب و  
 صفات او و عقول و نفوس و قوایع ان مثل نبوت و امامت و معانی  
 و از حیوا مور عامه مثل وجود و علم و حدیث و قدم و وحدت و  
 کثرت و ما تنانینها و بعضا وقت مجاز محرمات را تا نامسم الحی و محض و طبیعیه  
 و در این وقتا مورد مرافلسفرا و فیضی است و مجموع علم ما بعد از  
 میگویند و بحث میشود در درجه و در مقام پر و اول همدسه میگویند  
 اعداد او را و احبنا میگویند و از اوضاع اجرام علویه بما ویر و اول



مینامند و از نسب تالیفیه تعانیه و او را موسف مینامند و محبت  
 در سیم از مبادی تعییرات مثل زمان و مکان و حرکت و سکوت  
 و از اجسام بسط و مرکب و تبدل الصور علی المواد و علی حد و ثبات  
 و مانند اینها و با باشد که متنوع باشد میسارند با نوعی دیگر  
 مخصوص میسارند هر نوعی را بسیم نقلی و الا بتشار و در سیم  
 پس مینامند بچنان نسبت علویه و تسقلیه را عالم السماء و علم العا  
 و از ارکان و عناصر و قوایم و صور بر ماده مشترک بکون و صناد  
 از کاینات و حادثات جو مثل بر عد و بری و مط و قوایم الخیوم  
 شیب و بیادله و بعضی از صیایات مثل زلزله و صفت با تار علویه  
 و از مرکبات تامه و کیفیت ترکیبها و آنچه تابع و متعلق باهاست  
 علم معادن و نبات و حیوان و نفس و از مزج هم دریا چشمه شفا  
 و غیره و مقابل و جلا ثقالست و مانند اینها و از مزج طبعی طب  
 احکام مخوم و فلاح و برزکویت و اما حکم علیه که هم در سیم  
 از حکم نظریه پس منظم میشود با اعتبار ماخذ و دلیل بدینهم  
 اول است که عقل را در اول مدخل ندیت بلکه کالتیت و توفیق عین  
 عقل نلارد و در سیم است که عقل را در اول مدخل ندیت و توفیق بر  
 و بیان اول طبع و اما تمام اول پس اگر مصالح و منافع و نرات و مقصود  
 بالذات و راجع و عاید بنفیس عالم و عالست مخصوصه او را علی  
 مکو بند و اگر راجع و عاید بر او و غیر او را اشتها صیکه خصوصیت  
 با و درند یا خصوصیت خاصه مثل شکر در منزل و معیشت از قبیل

زن و فرزند و غلام و کنیز و حیوانات انسانیه او را تله می نامند  
 یا خصوصیتها مثل شکر و حیا و رت در بلد و ولایت و شهر و مدینه  
 و در اساس است مدینه مینامند و با خصوصیتها مثل شکر که علم  
 با اینها تمام بعقول کامله اکتفا میشود هر چند که بر تمام آنها مشرع و سبب  
 تأکیداً للعقل و نطفیاً للعذر و صلاح بین نوع انسان و در او و رت  
 او بسوی چیزی که خلقت شده است از برای او یعنی سعاده با قیر و عیث  
 راضیه و موفوقست بر علم با اینها تمام و اما قسم دوم که توفیق بر شرف  
 و بیان او دارد پس منقسم میشود به همین تقسیم ابضا باعتبار  
 مناکحات و معاملات و سیاسات شهریه و در اصطلاح اخیر این  
 مخصوص با سیم فقه کرده اند پس علم با حکام شرعی که عبارتست از  
 خطایات شافع با ملالات که متعلق باشد بافعال مکلفین اقتضا  
 یا تخیراً و سبب است از تمام حکم عملی لکن موفوقست بر شرع و بیانات  
 هر چند که بعضی از کلیات و مجملات و مثل خود صدق و راستگوئی که  
 باشد و نجات و بدی کذب و دروغ و مضرب باشد و مثل وجوب  
 انظار و حرمت غصب و سرقت و امثال اینها بعقل دانسته میشود و عقل  
 مدبرانه است لکن تفاسیل و حدود او دانسته و شناخته نشود  
 مگر از جانب شارع و بیان او و عقول و اداء مراد در آن مدخل ندیت  
 و حکم عملیه منقسمست در حکم نظریه که حکم او را عقل عملیه و اصطلاح  
 و فقها او را قوه قدسه مینامند و مشتملست در حصول اجتهاد مثل  
 منظر بودن علوم رسمیه که اهتمام ان بیان کرده و دانسته شد بجهت

که قوه هر کس است که علم منقول علم غیر و عقولست و فقا هت با حکم  
 متغایر است و علم فقیر غیر علم حکم است و فقیه غیر حکم است پس  
 اگر مردش از مغایرت است که ماخذ فقه که فقیه است از حکم علی نقل است  
 و عقل از آن مدخل نیست بخلاف حکم که بعقل اکتفا میشود و حکم که  
 الحال ذکر باشد پس مستلزم است و غایت مافی الساب است که عقل جا کرد  
 نیست زیرا که عقل نیست یا آنکه مدبر است و باید فقیه عالمی  
 نباشد و فقا هت غیر عقل و غیر حکم باشد بلکه چون حکم حقایق و حکم  
 بسیار خفیه است زیاده بر عقل جزوی عقل و حکم استاجت است  
 و بیاناتها بعقل کل که مشاعست پس در فقا هت عقل حکم میاید با  
 چنانکه دانسته شد که همین کلمات عقل کل و مشاع خصوصاً کل  
 عنایران محتاج بعقل حکم و قوه عقل مساوی چون که حکم نیست  
 و حال آنکه عقل و مشاع شناخته میشود و بشرع عقل است و مشاع  
 میشود عقل در داخل و مشاع از خارج مثل حرکت راه رونده و چرخ  
 که از دست است و مست از یک طرف چراغ نمائیند و روشن کنند بر راه است  
 معین حرکت است و از یک طرف حرکت پیش بر نه چراغ است و معین  
 واضع است و مست علاوه آنکه معظم و عمده وجود احتیاج داشتن  
 و رجوع با و در اعتقادات و اعمال است که امر نیست تعبدیها ظاهراً  
 لثانراً و بیاناتها لایزال و مرتبه چنانکه در رساله مشرق و برق ذکر نمود  
 با ادله آن حکم است که اگر عقل در آن نماید حقیقت و مطابق واقع و از  
 آنچه رای و حکم مشاعست و عمل بد و نماید بد و نرسد سوال و اخلاص

مشاع

مشاع مردود و همباً منشور خواهد بود چنانکه عن غریب در مشاع  
 که خواهیم نمودن و اگر در مقصودش از فقا هت و علم فقه محض  
 اطلاع و کلمات و اقوال و اصطلاحات و سیره فقا است پس معلوم  
 و مسلم است که این اطلاع غیر حکم و غیر علم فقه و فقا هت است  
 بلکه از علوم رسمی است که شرط و مقدمه است از برای علم فقه  
 و فقا هت و اجتهاد چنانکه دانسته شد و همچنین از طرف حکم  
 و مقصود از آن و سایر معلوم و مقصود از آن اجتهاد است چنانکه  
 در هر علم مشروط است و لازم دارد اطلاع بر کلمات اهل و اجتهاد  
 آن علم و اگر مردش است که علم فقه و علم حکم در وقت مندا از یک  
 مقسم و دو فرزند از یک اصل و دو پسر از یک شجره که بسیار است  
 از قوه قدسیه و حکم نظیر چنانکه دانسته شد پس مسلم است  
 و لکن لازم نماید که فقا هت غیر حکم و فقیه غیر حکم باشد بلکه  
 هر وقت که قوه که این دو قسم از آن فقا هت میشود حاصل شد هم  
 رسیدن بران دو قسم بالقوه حاصل است هر چند بالفعل نباشد  
 و مراد از اجتهاد دانستن حصول قوه اجتهاد است نه فعلیدن علم  
 امور و اقسام و الا لازم میاید که هیچ چیزی نیست و عالمی چنانکه  
 و اگر آن قوه حاصل نشد پس هیچ بیانی از قسمین مطلقاً نه بالقوه و نه  
 حاصل نیست و اگر فرض شود که فقا هت بالقوه نباشد و قوه هم  
 حاصل نشد با شد چنانکه مختلفان حاصل معلومین و احداً لغویین  
 و احداً لغویین المتلازمین باشند و دلیل است بر عدم علم از اصل

بسیار حصول قوه و حکم  
 بالقوه نباشد هر چند که بالفعل  
 از آن بودی لازم است  
 که فقا هت بالقوه نباشد



وعدم معلول و فرغ دیگر همین معنی عبارتست از تجزیه اجزایها و دیگر باطل است  
 و فرقی و ممکن نیست و مع ذلك مقدمه بودن و لازم داشتن حصول و  
 فعلیه بعضی از اقسام حکمه از قبیل علم الهی که اصول دین و کلام و اعظم  
 و رکن دین و شرعیست عبارتست از اقسامیست بدیهی و قابل شراغ  
 ریب و انکار نیست خصوصاً بر قاعه مشهوره ایشان که اصول دین <sup>حقیقی</sup>  
 و نقلیه نیست و هم چنین معین بودن فعلیه سایر اقسام ان خصوصاً  
 دینیه که مدخل قایم در ریاضت و تربیت و تشنگی و ندری ذهن طبع  
 اکثر آدمی است که فقط از غیر حکمه است که مشتق است بر مبادی استکلا  
 و مناظرات مراثیه و مسیحه است حکمه مشتق از اشرافیه است <sup>سلسله</sup>  
 معقول و سبزه وار و مستحق است مریضه اضمار و عقول مجتهدان که این  
 نوع حکمه باعث و سبب میشود مریضه شدن و رسوخ نمودن قوه <sup>فیضی</sup>  
 و تکلیف و بیرون رفتن از حلاعتلال قوه فکر بر حکمه عبارت است از  
 انست در معرفت خدا و رسول و ائمه <sup>علیه السلام</sup> و سایر بقیین و لاحقیین <sup>و علیهم السلام</sup>  
 و امیلا به صاحب خود را بر خلط نمودن حق با باطل و انکار کرد  
 حق و غلبه کردن بر خصم و ادراک لذت ظفر بافتن و حاصل شدن  
 قنایه قلب تا آنکه مسخ میشود انسانیت و باطن او بسباع در نه که  
 همتا است نفع و وظرف بافتن بر هر کسی که با او برخورد سعید او  
 شقی محسنا او مسیبا مصلیبا او معظا و در کوشود ان نور علم و قفا <sup>هت</sup>  
 و هدایت خدا <sup>یعنی</sup> چنانکه در توحید و طبع الله علی قلوبهم فهم لا یعلمون  
 فن بر دانه ان هدی بر شش صله الاسلام و من بر دان بصله محجل

صدور

صدور ضیقاً حجاباً کما یصعد فی السماء كذلك یجعل الله الریح علی  
 الذین یریدون و انما دور و منم از حکمه که لایق است با بسم اشراق و مشاق  
 پس در ازان قسم است که خداوند با نا مشاره فرموده است ذلك من  
 له فلا یالیا السمع و هو شید و فرموده است لهم قلوب یفهمون بها  
 و اذان الیه یعنون بها و فرموده است ان السمع و البصر و النور اذکما و انک  
 کان عیناً لا یبصر الا بقرینة یوحی الیه و انور خلائق و القاء فالووع و القوا  
 فتمسک علی شهود بدون واسطه تعلیم و تعلم ان حکمه اشراق است و درین  
 اوست ان ششج الله صله الاسلام فی نور علی نور من بر و من یؤتی <sup>الحکمة</sup>  
 فقد اوفی الخیر کثیراً و لقلنا لیلنا ال داود و الحکم و النبوة و الیوم ملکنا <sup>عظما</sup>  
 و لقلنا لیلنا لعلنا انما حکمه انما استکملی ذلك مما اوحی الیک ربک من الحکمة  
 الیناء الحکمة و فصل الخطاب و استکنت علی بیده من بر و زرقه صدور  
 حسنا و ان رفناه سنار زقا حسنا فی ولائیه و حدیث نبویه من انرا  
 ان یؤتیة علم من غیر تعلم و هت من غیر هدا یر فله من هدایت الدنیا و اوما  
 علم تاویل و علم لدنی میگوید چنانکه در <sup>توحید</sup> و ما تعلم تاویل الله  
 الراضون فالعلم فرموده است و علمنا من لدنا علما و فرغنا علیک <sup>حسنا</sup>  
 قوه قدسی استخراج و استنباط از اصولات میکند و با و مرتبه <sup>مستقیم</sup>  
 از نابین علم من غیر تعلم و هت من غیر هدا یر است ان ابوابیست که انفع  
 من کل باب و سابقاً محملاً ذکر بشد که مقدمه و اسباب حصول ان  
 قوه زهد و اعراض از مسلمات است و مفصل در بسال <sup>فقر</sup> تخیر اصول  
 ذکر نمودیم و آنچه در واسطه استماع و تعلم از غیر حاصل میشود ان حکمه <sup>مستقیم</sup>

است و اما صحة که اهل کتابان بر او این دو نوع از حکم کرده اند صحة  
 خود بر معانی و اصطلاحات نیست در زمان مناسبه و در زمان خاف  
 و مانده این دو لفظ است و لکن لا مشأخه فالاصطلاح و همچنین ثنا  
 اصطلاحات و سخنها یکی لایسین و لا یغیر من جوع ایشان و بقول  
 بالسنتهم ما لیسین فی قلوبهم و صاحبان این فن خود میدانند و اقرار  
 دارند که قلوب ایشان از نعم و اذعان خالیست و در حق ایشانست  
 و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه و فی الظنم و قرأ فویل للمقاسیه  
 قلوبهم من ذکر الله و لکن متعناه متاع الحیوة الدنيا کما فرغش الله  
 صدره لاسلام و این در قناه تثنا ذکر فرموده است و این  
 نصدیقان نیست بمقتضای دله و هر وقت اسات نامسیر که یکدیگر بعضی  
 از آنها تثنا دروغنایه از لیه خلا و ندر سبحان ذی الایزیه بسبب جوع نمود  
 بنهلهنیا خلاق و ترکیب نفوس و اشتغال بحسنات و در هر زمان صحة  
 و مسیات و بعد از آنکه فرمیدند که آنچه در دست ایشانست تثنا  
 و تمام اشتغال بنقل و احوال و بیان اصطلاحات فقه قلمسیر تثنا  
 و حکمت ایشان مبلد با تفرق شد و اینطریق مضیعه للمع اختصاص  
 ندارد بلکه در فن فقده ایضا از این اشخاص هستند که ابتدا تثنا  
 بگویند که اند و بمشام ایشان برنسیه است و لکن در کتک تثنا  
 فقیه میماند و احاطه بر احوال و اصطلاحات کرده اند و طریقی  
 نقض و محامد را پیش نهاد خود کرده اند و اسم اینرا تثنا فقا هم کرده اند  
 و خود خبر دارند که یک مسئله از مسائل بطریق بصیرت و حسن عقیقه

نیافته

نیافته اند و در شان ایشانست تثنا بقلوب یفقهون لها و اذنان لیسین  
 علی اولئک کالانعام بل هم اضل فویل للذین یکذبون الکتاب با تثنا  
 یقولون هذا من عند الله و جعلنا من بیننا یدهم سلا و من خفهم  
 سلا فاعشیتهم فم لا یبصرون بلکه تمام علوم و صناعات و مسکنات  
 و مخازنات در این از منجبت این است که حقیقه از دست ایشان بیرون افتد  
 و خود را الموده بظاهر بسازی و ظاهر کوی و ظاهر مناف کرده اند و تثنا  
 از امور دینی یاد نبوی علیه السلام ایشان مبلد بر حقیقه نیست و در  
 کربیت در دین ایشانست تثنا و تثنا در قلع و حجام نماید که باز اول  
 لالطن تثنا میل صعود در کلهها از این تثنا تثنا تثنا  
 راسته و حال نیست تا بند و ملک نیست تثنا و تثنا و تثنا و تثنا  
 ستمیز و تثنا و تثنا و تثنا و تثنا و تثنا و تثنا و تثنا و تثنا  
 از ان و بسبب ان مور بروج استقامت و صواب و باز میشود از جمله  
 اقوال و افعال بروحی معروف که مذهب میشود بران مدح و ثواب  
 مانع میشود از صد و حرکات فبیح و غیر حرام و از ظهور اقوال و افعال  
 زشت ناپسندیده و علامت و بطریق اجمال تا اسنفسا لانت که هر  
 که انفاقا تثنا از برای صاحبان ملک در امر از امور دینی و دنیوی  
 و در خواهش از خواسته های رحمانی و نفسانی و تعارض کند و تثنا  
 بخورد و بسبب اعراض میماند از خواهش نفسانی و امر دنیوی و اقبال  
 بر خواهش خلائق و امر دین و اخروی بطریق خلاص و از روی تثنا  
 و رخصه تثنا خداوند و کره و فقره و زهد تثنا سوجا الله هر چند که



باشند و منزه دنیوی و روح و غیب نفسانی و منضبط نشود بجهت  
 بضمون تبار بقیة الله حکم کنتم مؤمنین و این یکدما عندکونین  
 ما عند الله باق و لیجین الذین صبروا اجرهم باحسن ما كانوا یعلمون  
 باشاره فاستفهم که امرت بر همین حالت همیشه ثابت و برقرار است و این  
 کیفیت اثری و ظلال است که از تحت کدر عالم فلوقبست بر عالم نفس و حق  
 و عکس آنرا خرد و محبت کیفیت اثری و ظلال است که از تحت کدر عالم اروا  
 بر عالم فلوقب تابیده و منعکس شده و الفتن کیفیتی و اثری و ظلال است که  
 از عدل کدر عالم صفائیت بر عالم ارواح تابیده و نمایان شده و عدل اثر  
 و صفت و ظلال است که از عالم وحدت الله واحدیت ذات بر عالم صفات  
 است و ادایچه اسرار بود که ان فیها الهدی الا الله لیسند تا مشیجان و میخیزد  
 بالعدل قامت السموات و الارضون منکشف میشود و بیان که علاله  
 لازم دارد اعتدال قامت و استواء خلقت و ظل و اثر عالم علاله نفس  
 و ادایچه است که یکبار از مشروط ظاهر می آید اما مستوی خلقت است و نور  
 اوست مخلوقا و از این سبب است که در وقت اخبار نمودن ایشان صلوات  
 الله علیهم بولاده مولود استنفتا از شیرین و دختری منفرد بود  
 صیغه مودند که مستوی الخلقه است یا نه و اگر مستوی الخلقه بود  
 و شکر مودند و آنچه فرزند نمودن از معوج الخلقه مد و خطه  
 و ایستاد و معامل نمودن با او من موم شده است و سر امرت  
 جناب رسول خدا اصحاب خود را که عرض حاجت خود را بر رسول  
 نمایند و از اینجا معلوم میشود و در اینجا اسرار بسیار است لکن

چندانی

چندانی زیرو بالای زمین و آسمان چون نوری ندرت منطوی در خود  
 زیرو بالا را پس هر کسی که سنوی الخلقه است در اول خلقه عالم انفس  
 خواهد بود و بر او است که این حفظ این حالت و این کیفیت عدالت  
 سلا مظهرت را بکنند تا در عالم طبیعت و دشو و ناعیب نکند  
 زایل نشود و هر عالم النفس محب و موالی امره است صلوات الله  
 علیه و علیهم اجمعین و موالی محب یکدیگر بود و با هم کلان با ما هم و  
 محشر کل قوم مع ما محب مؤتلف و محشور با ایشانست و الارواح  
 جنود محبتند فانتعارف منها ابیلعف و ماننا که منها اختلفت از اینجا  
 و هر محشور و مؤتلف با ایشان در تحت ظلال الله و عدل الله است  
 بر عکس این بر عکس نیست و از جهت اینکه تسویه خلق ملک تعالی  
 نفس و ایشانست هر سیدن بظلال الله خلا و نلا تبارک و تعالی در حق  
 احسان و امتنان فرموده است که الذي خلق فسوف و الذي خلقک  
 فسوفک فعدلک و الله احسن کل شیء خلقه و بده خلق الانسان من  
 حم جعله من سلاله من ماء مهین ثم سویره و فخرج منه من روحه و  
 لکر السمع و الابصار و الافشاء فلیل ما تشکر و دن و صور کفر حسن  
 فنیارک الله احسن الخالقین و مقتدا یا ان حمد و شکر فرموده او را  
 نعمت عظیم یکفین للحمدان خلقت فسوفت حلاصه در ممانت  
 و در همان راست نیست: هر شکر حامل را از نیست: در مکیه حوصلا  
 اجابده بلکه اجتهاد بجهد و علم عالم و عدل او و محبت طور مستوان  
 و معلوم حیوان نمود که آنکه خود را جمله عارف و هوش دار باشد و

بسیار

سمع و بصیر و فؤاد که اشارة بنا و منحصر بود نالت فهم در او بشک است  
 در قول خداوند سبحان نعم انالسمع والبره والفؤاد کل اولیة کانت  
 مستولا کلام و سیرت و کردار او را بشنود یا ببیند و بطریق صدق کلام  
 و سیرت را که آیا از ملک و قوه صادقه بشنود یا ساختند و وصف حالها را  
 با فطرت و تقالیدت بفهمد و بی ملک اجتهاد و علم و عدالت او برین بگو  
 نند کس هست یا صفتش صفت او دلیل معرفتش و محکم الظاهر عنوا  
 الباطن و علی کلام حق حقیقت و علی کلام صواب نور و از کون همان برون طایفه  
 کردار است و زود راه بی دردی بی عیادت که او را انقدر در اینها نیست  
 بیکدیگر انکه اولاً همین طریق ملک عدالت و برادشاست و بی فهمی  
 باخیر نبودن او باخیر خودش تصدیق او کند محکم و یومین بالله و  
 المؤمنین و ممنون ان جانکم فاسق بنیاء ففتینوا و الا نشان علی نفس  
 و صاحب الیتاد بری متافا لیت و بعلازم امکان طریقه را در این  
 هر کس و بیکدیگر بپشت ماده د و عدل یا باخیر بیک بخر عادل که عادل  
 باشد اعتماد نماید و تصدیق کند خواهش است و اخیار ادبیک  
 باشد و خواه فعلی مثل تقلید کردن و استغناء نمودن و در حکم رجوع  
 با و کردن و امثال اینها در طریقه یقین بهم رسانند که تقلید و استفتاء  
 ایشان از جهت بعضی اجتهاد و قابلیت است و احتمال و جمیع دیگر که در  
 با علل آنها نشانده باشند و دلیل نظیر و مدارا مثل نداد و بیکدیگر انکه  
 اعتماد نماید بر شریعتی تا مگر نفس با و مطمئن بشود و مجبور کذب و خطاه  
 و اعراض دیگر از شریعت نکند بجهت خود بودن شریعت در انصورت و طریقت

ان اقسام

این اقسام که باشد باید فهمیده و بین الله باشد که جواب خدا و تبلیغها  
 و تقالیدت فیما است در تقلید و تبعید او بنواند بدهد که آنچه در  
 کرده میشود و اینها جواب نمیشود داد و آنچه در اینها جواب میشود  
 در اینها مستویانند و محکم طاعتهاست و انفسکم میزان محاسبه او ز نوا  
 انفسکم دلیل ان نوا نوا محاسبه و موازنه کردار خود در تقلید و تبعید  
 غیر شما نماید پس اگر فیما بین خود و خدا چنین نباشد وجود است  
 خلاصه بنا از روی حقیقت بعضی و من نفس فمیهک باشد است  
 ظاهر باین طریق مذکور مجوز تقلید او نمیشود و طریقه او را معاتب  
 اخذ و احبار هم درها تمام ادبایان در وید الله خواهد شد و ان  
 مشرکین منسلل خواهد کرد بیل الا لا الله ولا تلج مع الله الها  
 اخر ک لیسفها لالتا و جهل الحکم والیر و جمعون والیر جمع الامم  
 تعبیه و توکل علیه و ما ربک بغافل عما تعملون پس هر کس را لازم آ  
 که تا بتواند و ممکن باشد با مکان عادی خود عالم و مجتهد و صاحب  
 طریقت را و او را به عقل و جهل و احتیاط بنماید که هیچ کاری به او ملکی  
 او خوب نیست **ع** بی تأمل استیجاب نشانند از دنیا خوششست و فکر  
 و زهد و جواب دادن تقلید غیر بنماید و کوشش نفع دار در جهل اطفال  
 عشرتار و دنیا نلایشه و ز با خوششست و محکم دلیل تقلید نماید که نفس  
 دلیل باشد بر مقتلا بودن و نایب بودن عالم و مجتهد از جانب الله  
 هت صلوات الله علیهم تا از طریق حقه در و نشند و وسیع ارض  
 و عمل و طایع و خاص نباشد و الحقیقت تقلید و تبعید امر است



در رسول مصطفی و خدای یکتا بنوده باشد و لاین شعور یا مصلحتی در  
 یا مجتبا و تنصبا منسلک و چنگت بدان من هر کس نزد تاد در متا منست  
 در زود آمد و رسول و خداوند نباشد و از ان اشخاصیکه در حق او شایسته  
 فریفته اند و بر زوایب و اذیتها فحال الضعفاء للذین اسکر و اولان اکثراکم  
 فملا انتم مغبون عن ان غلب الله من ینفق قالوا لوهدینا الله لهدینا  
 سواء علینا اجتمعنا ام صرنا ما لها من محیی نکر در دو در حدیث است که من  
 استمع الواحد فقد عبد وان کان القاتل ناطقاً عن الله فالسمع عبد الله  
 ان کان الناطق ناطقاً عن الشیطان فقد عبد الشیطان غیر من دین نیست  
 فراد دنیا نیست که بالا فریبناشد پس چنانکه دنیا و عرض و مال خود را  
 احتیاط در پی و اعتماد بر هر کس نمیکند بهمین طور بلکه بیشترها  
 احتیاط بهما در برابرین خود و اعتماد بر هر کس مکن که بلبس راه و چادر  
 هر راه که خود میخواهد و صلاح چار بایان خود در میدانند صاحب  
 خود را و سر نشین را از ان راه میبرد ندان را هیچکس نشین میخواهد  
 هیچند که بگوید و عهد بکند پس انسان بایده خود را صلح بکنند  
 نماید و از اراض نفسانند دنیا و به اراض نماید و عرض او از تقلید  
 بودن بدین خدا و رسول با شکر و طالب محبات و هو ز خود دنیا  
 کرد ان نصرا لله ینصرکم و ینتصا قدامکم و بسیار تخصص کند تا بیاید  
 بد و برسد بکبر و خضرت خضروا که فرموده است در حق او  
 فوجدها من عباده کونوا الیکناه رحمت من عندنا و علمناه من لدنا  
 علما: و من ای دوست این بک پند بیدار بود و فرقت از صاحب دو

ک

کبر که قطره تا صد فراد در دنیا بید نکره در کوه و روشن نشاید: اما  
 کار و غیر حکم فتاوی که موسیرا خضر میگردانست اجتبا بدانکه تقلید  
 سر بر نه دارد بیکر بتراست که تقلید میکند و حال آنکه در تعقل میکند  
 و نه میفهمد حسن و قبح و حق و باطل و نه دلیل دارد و دلایله است  
 بر تقلید و تبعید او و این قسم از تقلید مذموم است خواه در اصول  
 و عقاید باشد خواه در فروع و اعمال و جوهر با بشرانکه مجتبا و تقلید  
 چنانکه در احادیث کناهان کیره و بیان اشراک مجتبا و بیان شد که بعضی  
 آنست که اعتقاد کن چیزی که دلیل و برهان بر او نباشد و من بدیع  
 الها غیرا برهان له برقا عناحت اعند به ان لا یفیع الکافرین و بیکر بترا  
 که تقلید میکند قول کسیرا بانکه بعدا نالقا و کفین او کسیرا تقلید میکند  
 و جرحینا فحج او را و میفهمد و این قسم مد و حسرت و فی الحقیقه تقلید  
 نیست بلکه اجتهاد و علم بالاستماع است خواه دلیل دلالت بر نشیند  
 کفنا و کرده باشد یا نه مجتبا نکر بعدا از تعقل و فهمیدن این شخصها  
 تعقل و فهم و دلیل است و بیکر بتراست که تقلید و تبعیت میکند  
 کسیرا و میفهمد و تعقل نمیکند حسن و قبح کفنا و لکن دلیل دلالت  
 بر تقلید و تبعیت قول کرده است و این قسم اجتهاد مد و حسرت  
 و بالنسبه محضرتا بها طما و در رسول مختار رسول است الله علم کل  
 در او نیست خواه در اصول و خواه در فروع و اصولیین و فقها شکر است  
 سقیم این قسم را ایضا تقلید نمینامند و فی الحقیقه تقلید است  
 اصوب و احسن و جوهه اوست و اما بالنسبه بغیر ایشان از علما و

این قسم نقلیه مینامند و در اصطلاح ایشان نقلیه مخصوص این قسم  
 و حمد و حس است ایضا ولیکن بفرموده گذارده اند که ما بین اصول و عقاید و  
 فروع اعمال پس بخوبی کرده اند در فروع و منع کرده اند در اصول و  
 گفته اند که باید اصول و اعتقادات در غیر نقلیه نباشد و از هر  
 دلیل باشد و در این فقره کلامی است و آن اینست که اگر در اول دلیل  
 اعم است هر چند که دلیل اجامی باشد پس مقلد در اصول ایضا دلیل  
 اجامی بر نقلیه و بلیغی بجمله دارد چنانکه در فروع و فرق گذارده  
 بی دلیل است و اگر در اول دلیل دلیل تفصیلی است که خود مشخص نامه  
 کند بر معتقد خود پس لازم بود این قسم در دلیل بدلیل و منوع  
 است بجهت آنکه مقصد رسیدن بمقصود و مدلولست نه جابجایی  
 نبودن دلیل بشیوه و مقصد متکلم و اهل مناظره است و آنچه  
 نگردد دلیل لازم نماید پس رسیدن بمدلول و مقصود پس لازم است  
 منسلک نشدن در سلسله متکلمین و اهل مناظره و چه فرقت  
 ما بین نقلیه امام و نقلیه نایب و اگر چه این است در هر دو جایز نیست  
 و آنچه جایز نیست نیست در هر دو جایز نیست و اگر گفته شود که چون  
 امام بسبب عصمت از خطایاد و سلب است و نایبها و از خطا دور نیست  
 و احتمال خطا در او می رود و خطا در فروع معفو است و در اصول  
 معفو نیست از این جهت نقلیه امام در اصول و فروع و نقلیه نایب  
 در فروع خاصه بلا کلام است و در اصول جایز نیست جواب است  
 که اینم مثل کتوی اول ممنوع است بجهت آنکه دلیل معفو بود

صفا

خطا بجهت عدم جواز تکلیف مالا یطاق است و این در فروع و اصول  
 تفاوت ندارد و اگر گفته شود که مطالب اصول ظاهر و هویدا است بجهت  
 ظاهر بودن آیات و دلایل و بر عکس مطالب فروع که مخفی است بجهت  
 بودن دلایل و دلایل هم ایضا ممنوع است بجهت آنکه دلیل شرعی که آیات و  
 اخبار است در هر دو یک است و دلیل عقل در اصول غیر از دلیل  
 حصولی بر وجود صانع یا با مطلق بنوعی مثلا و مطلقا اما متکلم  
 و قضای ممکن است و محقق در دلیل است دیگر تمام مسائل اول  
 الدلیل و بر فرض آنکه در نزد عالم و مجتهد مجتهد قطع و ظن و بر شد  
 نگردید است که نزد غیر او هم چنین باشد چگونگی و حال آنکه اکثر  
 علماء و اهل عقل و نظر در اکثر اعتقادات خطا کرده اند و اختلاف  
 در میان ایشان است خلاصه بعضی اینک معتقد با اعتقاد آن  
 عقاید اصولیه شد نقلیه کسی که جابجایی است نقلیه لا و نفسا و  
 مطابقت شد کافیت و دیگر جابجایی نمودن دلیل نیست  
 اعمال فروعی دیگر زیاده بر این اگر کسی اعتقاد کند چیزی از اصول  
 فروع بدو و گفتن بجهت و بدو و جابجایی نمودن دلیل و نفس  
 مطابق واقع باشد و بر دلیل آن نفس الامر باشد همین کل  
 بجهت آنکه دانسته شد که مقصد یافتن مقصود است که نفس الامر  
 بر او باشد و حق باشد لکن در وقت نیست که در سلسله امام  
 یا مجتهد که نایب است معذور باشد و نقلیه اعراض از سؤال  
 ایشان نمایند و اگر تعذر اعراض نمایان از امام یا مجتهد که نایب است

۴۶۱



بین مخلقت از باب و اسباب در هر طریقه نموده است و معانی است و  
 تمییز است و عمل کرده است بکار او و نیاید هر چند مطابق واقع  
 و هیاه منتور را خواهد شد چنانکه فرموده و قد منا الی ما عملوا  
 من عمل فجعلناه هبما منتورا <sup>نمودن</sup> مخلقت از بابی و در پیشدنا از اسباب  
 خداوند نموده است و انوا البیوت من ابوابها و جعلنا لكل شیئ سببا  
 و انما امرنا المؤمنین تمردیت که فرمودند ان الله تم لو بشاء لعرف  
 العباد منسبه و لكن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیل و الوجیه الذی  
 یوفی منرفین عدل عن ولائنا او فضل علینا عزیزا فانهم عن الصراط  
 لنا کون و انما جعلنا الله هم و دیت که فرمودند اما لوان رجلا و ق  
 لیل و صام هماره و یصدق بجمع مال و جمع دهره و در معرفت و لایه  
 و لیا الله منوالیه و یكونا عماله لیل الله لیه ما کان له علی الله حق  
 ثوابه و لا کان من هبل الا یمان و ایضا فرمودند ان الله لا یتحیر ان  
 یعد بامته دانت با امام اللیس من الله و ان کانت فاعالها برفه نغیر ان  
 الله لیس فی ان یعد بامته دانت با امام من الله و ان کانت فاعالها  
 مسیئره و در و ایز دیگر لا عد بن کل عیبه دانت با امام اللیس من الله و  
 لا عفون عن کل عیبه دانت با امام من الله ایضا فرموده ان من دان الله  
 بغيره سمع عن صادق از زمانه الله الی العتاة و من دعی سما عن غیر اللیس  
 الی غیره من الله فهو مستزله و دلما الباب المامون علی سر الله الکتون  
 ایضا فرموده ان الله ان یجری الاشیاء الا باسباب فجعل لكل شیئ  
 سببا و جعل لكل سبب سببا و جعل لكل شیئ علما و جعل لكل علم علما

ناقصا

ناقصا عرض من عرفه و جهله من جهله ذلك رسول الله و نحن و دانسته  
 کچین است که تا بسبب ایشانست حکم ایشان طریقه و مخلقت از او مخلقت از  
 ایشانست و تمام مسئله در بشرقا آخر رساله نشرها و برف بیان نمودن  
 اگر خواسته باشی مجموع با جمعا تا بسبب و از این نظر هر معلوم شد قولی  
 که گفتند اند که چون طریقه هر سیدان شریعت در این زمان منقطع با جمعا  
 یا تقلید پس هر کس که نه بجهت است نه مقلد اعمال او باطلست و آنچه  
 ایضا است کرده است باید فضا کند خالی از اجالی و اخلاقی نیست بجهت  
 انکه اگر مراد از مقلد بودن و تقلید نمودن است که اینکس نفس  
 الامر بر اعتقاد خود درین داری تا باید بدین و شریعت پیغمبر و آنچه  
 صلوات الله علیه هم هر چند لفظ تقلید نشنیده باشد و نماند  
 ختم است که اگر بسؤال کرده میشود که در دین خود بجهت است یا  
 از جواب عاجز است و عمیاد که چه چیز بگوید اگر مراد از تقلید این  
 پس معلوم و هویدا است که از متد بدین عوام که ظاهر دین اسلام  
 در نماند حدی نیست که از این نوع تقلید خالی باشد بجهت اینکه اگر  
 سؤال کرده شود که دین تو دین کیست و از کجا دانسته الی خواهد  
 دین خدا و رسول و میگوید که دین من در او بر می هوا و هوس خود  
 من است یا پدرم یا ما در هم یا فلان صلا و عالم مثلا بلکه پدر و مادر  
 فلان عالم را واسطه فهمیده بین میدانند نه صاحب دین و ملت و اند  
 نمودن از اینها بواسطه بودندست نه بجهت حجت پدر بودن و محبت  
 و این قسم بنوعی پدر و مادر و غیره تا ملامت نمودن نیست و صدق است

بجهت اینکه هر یک از اینها معاصر و اولیا و اخوان و بزرگواران و سایرین  
 مکتوباتند بر اینکه تربیت و تعلیم و هدایت عیال و اسرار و زود دستا  
 خود بدین و مشربعت بنما اینچنانکه مذکور است قوا انفسکم و اهلیکم  
 نارا و زنا البدرین از شوهر خود کسب میکنند و از اینجهت است که تزویج  
 او بغير کفو اسلا حجاب تر نیست و مخصوص در احادیث معلومین  
 علت است و این غیر فنیج است که بنجیت و نقلیاد ایشان از روی <sup>الفت</sup>  
 و محبت و عصیت با شدن از راه واسطه بودن و ملتوم شدن  
 است بعد هسائتا و جلدنا اباء علیا من و اتا علیا تا هم مقتدر و  
 از اینجهت است که چونکه اقتداء با آباء از روی محبت و عصیت بوده  
 پس اگر ایات و ادله دلالت میکرد بر خلاف آن پس هر این درست از نهی  
 بر نیاید است و بر محبت و عصیت خود نیاف بودند چنانکه فرمود  
 قال و لو جنتکم باهیه منما و جلد تم علیا یا نکر قالوا انما بما ارسل بركا  
 و فرموده است که و لا ظفیل لهم لبعوا ما انزل الله قالوا بل نبع ما <sup>الفتنا</sup>  
 علیا یا نانا و لو کان ابا تم لا یعقلون شیئا و لا یحسدون و این قسم  
 دین داری که خارج است از نقلید و اجتهاد اینست بجهت محبت و <sup>عصیت</sup>  
 پدری و خویشی و دوستی باشد از این قسم اول که بجهت اعتقاد <sup>دون</sup>  
 و ساطط ایشان باشد حق اینکه هر یک از عوام الناس مسلما  
 که راهی بیفتند بجهت است و شخصصیرا بدانند هم فهم و انبیا از این  
 و مادر و دیگران اعراض میکنند و با وجهی میباید بدین معلوم شد که  
 تمام عوام در نفسی از این اعتقاد خود مقلدانند و تمام اعمال ایشان

بروز

تقلید است هر چند غافلا از این اصطلاح و این لفظ باشد زیاد و این که  
 در تمام اصول و عقاید مجموع ایشان همین نوعی است که مشابه اند و این  
 طاری میکنند و اگر هر ما از مقلدان بودن و نقلید نمودن است که اینها  
 مقلد و بجهت این بدانند و بگوید که شخصی بخشد که مقتدا یا است بنفیس  
 بشخصه و همچنین و سایر ابامی و بشخصه بشناسد حق اینکه اگر  
 سؤال کرده شود که مقلدی یا بجهت این باید بدانند و بگوید که مقلدم  
 مقلد فلان کسی بواسطه فلا نکر این متنوع است و دلیل بر وجوب  
 و لزوم این نیست بلکه فایده در ضمنی است و اینست و ادله که دلالت کرد  
 است که باید مقتدا یا خود را بشناسد و از آن خاندان کند مثل <sup>رویت</sup>  
 و ابای که مسا بقا ذکر شد و حدیث من لریعنا امام زمانه و فقهائ  
 مینند الخا هلیه و امثال اینها بلکه بدهت عقل و جبلت و فطرت  
 اینقدر دلالت کرده است بر اینکه لازم است بر هر کسی که بصر با حال  
 خوب بودن و قابل بودن مقتدا یا که با او افتلا میکند و همچنین <sup>سطح</sup>  
 که سبب اینها مان مقتدا میرسد بدانند و اقتلا و تبعیته با ایشان از <sup>فد</sup>  
 دلیل و حکم خداوند باشد ز محبت و عصیت و بشخصه و با <sup>فد</sup>  
 ایشان لازم نیست چگونگی لازم است و حال آنکه غائبین غیر معاصرین  
 حضرت ائمه اطهار و رسول مختار در تغییر و نظیر معرفت اجمالی ایشان  
 و دانستن اسامی و افتاب ایشان معرفت تفصیلی نیست و رفع اجمالی  
 نمیکند خلاصه معرفت اجمالیه کافلیت و معرفت اجمالیه هیچ دخلی  
 بدانشی این الفاظ و اسامی لازم دارد عدم معرفت با این کلام <sup>نظا</sup>



میشود با قوال نام که اجتهاد در برای و خواهش و هوای نفس <sup>نشد</sup> میل  
 و همچنین میل مصیب میل مند پس در این صورت لازم است که این اتفاق  
 و این اساسی را بدانند بجهت آنکه مقتدا در این صورت غیر از این  
 الفاظ و اساسی چنین نیست و مثل این مسئله چند مسئله دیگر از  
 اجتهاد اما میرسد زده است عقليا و نتیجه این بد و نافع اما جماعی  
 حصول اتفاق بر اینها هر چند که ادعا جماعی کرده اند از آنجا که مسئله  
 آنکه تفلید میت جایز نیست که این هم موافق طریقه عام است و هر  
 از امامیه قابل باین شده است عقليا و نتیجه لغا مر بوده است  
 دلیل بر این مطلب نیست بجهت آنکه اگر دل را از این کلام دست که توجه  
 اگر نیست و کلام و غیره می توان دانست و واسطه کثیر است از این  
 بجهت مقدم است پس مسلمست و کلامیت متین و این معنی  
 عدم جواز تفلید میت و معنی قول الميت کالمیت است بلکه این  
 معنی زوج و تفلید می نمایند نیست بر محمد دیگر بسبب این اسباب ترجیح  
 مثل افضل بودن مثلا و اگر براد است که میت کالعدم است و کان  
 امریکن نشینا مدکور است و کویا از اصل اجتهاد نگرفته است و بموجب  
 است این کلام نیست محض زور و دلیل بر این نیست بلکه با قاعده عامه  
 که ذکر شد موافقت زبانه بر آن نیست که اگر نفس اطمینان  
 بمیت داشته باشد و بجایی ندامت باشد یا بمیت بدیشتر از حیوان  
 تفلید میت مقدم است بر تفلید حیوان بجهت آنکه میت هم در احوال  
 خود اجتهاد کرده است و از روی دلیل فهمیده است و من در احوال

و هوای

د هوای نفس نبوده است و با سبب ترجیح بر محمد حیوانی ترجیح  
 چنانکه محمد حیوانی با سبب این چند بر میت ترجیح می دارد و حیوانه و میت  
 مدخیه در ترجیح ظاهر مکرر قاعده عامه که احکام برای وقتاس و هوای  
 نفس میل مند و اما اصحاب اصولیین مغاذا الله و خانها هم از اینکه  
 در عین از جزئیات رای و قیاس را مدخل بدانند بلکه در جمع فتنه  
 رجوع اینست بکتاب الله و طیحه و احادیث عنقه است عموما مخصوصا  
 وقع ذلك در عمل نهایت احتیاط و ورع و تقوی استعمال میکند  
 در کتابها و زبانها در نظر رای میگویند لکن در واقع ایشان است که  
 اعتقاد و فهم ما در دلیل نیست و از سبب بودن و گفتن این لفظ  
 است که در نزد اخباریین مفهم برای شدن و بدانند که سبب درجا  
 و شدت و ضعف اسباب و مشروط اجتهاد در محمدیون افضل و با  
 و مقضول بهم میرسد و تا افضل و عادل باشد تفلید فاضل و مقضول  
 جایز نیست و این بدیهی عقل و جبلی فی است که رجوع مقدم بر ترجیح  
 میباشد و حدیثی خدیجه را نظر و الی من عرفت نشینا من احکام تقدیر  
 فاضل مقضول بر فاضل بمنزله اند چنانکه تجزی را نیز بدانند بلکه  
 افضل نباشد البته فاضل و مقضول بلکه هر کس که باشد و تفلید او  
 اضطرار استخوان کرد مثل تفلید کردن محمدیون را در وقت نبود  
 امام که اضطرار است و نسبت محمدیون امام مثل نسبت مقضول  
 بر افضل بسبب آنکه تکلیف فاعله یقینا با فلیست و مرتفع نمیشود  
 خصوصا بعد از دانستن اینکه احکامی بخیر از اجتهاد است و

اما هر جا سبک علم عمل حکم عزیمت نداشتند باشد مسلک باصل انچه  
 میخوانند بزند و معلومست که علم با حکام غیرا بناحد در جمیع اشیا  
 هست پس مسلک باصل باحتیاج جمیع دین در وقت نبودن محمد  
 مثلا و در زمان محمد نادر **احزاب** بدانکه تمام موجودات این عالم در وقت  
 و در عالم دارند یک عالم شهادت و ملک و یک عالم غیب و ملکوت  
 اما عالم شهادت و ملک است که در پیش و در حضور و حسی است  
 و اما عالم غیب و ملکوت ماحول و منازل و شهرها بسیار است  
 و اول منازل و شهرها می و شهرها بلقا و جا بلقا است و تا نزد  
 و در بنیادین کردن و در فعل نمودن چیزی منفی چون این از بنیادین  
 در است شرح این عالم از بیان در است و حکایتی از عالم <sup>اوصاف</sup>  
 کوش اهل این عالم ملک بجهت آنکه حکایت کردن زنده پوشت  
 اوصاف عالم شهادت را مشهور است که در ویش زنده پوشت و در  
 در پای دیوار ای خوابیده بود در خنجر پادشاه پسر قصر خود  
 که مشرف بر آن در ویش بود نظرا نداشت و صورت و سیما  
 در ویش را دیده با و عاشق و مضمون شد و بعد از مدتی که  
 آثار عشق بر چهره او افتاد و او را استفسار حال او نمود  
 منالغدر در چهره و سبب او کرده تا آنکه این سبب و این سر را بود  
 طرد و بیطاف غضب و در خون خوراک گفت که در پادشاه در پی ندید  
 وصال او با در ویش بر آمد و در آن شخص شد تا آنکه در ویش  
 در خواب یافت و طبع اشناقی با او نداشت و او را بلا در محنت

۱۳۸

و هدا یا چند روزی بواخت بعد بگردن حلقه بیک در او پدید آمد  
 کرده بود بجهت او برد و او خود و ساعتی شده مد هوش شده بیخوش  
 بر او غالب آمد و در حالی را آورده و او را برداشته بقصر بختور برد  
 لباس زنانه او را بپوشانید و او را پاکیزه و پاک ساختند و لباس  
 پادشاهی بر او پوشانیدند در ویش چون هوش آمد محب عالم  
 کلومی و عجب و صنایع را دیده مستفکر و متعجب گردید که در خوابت با  
 بیدار خلافت مدتی که رفع مشبه او شد و یقین نمود که  
 است بیدار که در بیداری بکتارا و امله است در تقویتش و لذت  
 میکند دانید تا آنکه بختش برکت و در خزان صحبت او سر بشد  
 دایره اخبار بحال سیری خود نمود پادشاهان شد بیرون اول او را  
 لباس زنانه او را همان خرابه و همان موضع اول برد و خوابانید  
 هوش آمد بهمان خرابه و بهمان وضع اول بود خلاصه او بعلو  
 است که چه حال با و درست داد و عیال اتصال بیادان حالت  
 و لذت شاه و ناله میکرد و هر کس میسر رسید که نور اچهره <sup>میخواست</sup> آن  
 بیچاره ساکت بود و محض نیکبخت بجهت آنکه هیچ کس سخن بجا علی  
 که او دیده است با و در نیک خلاصه همین نبود چها تا آخر که  
 دید <sup>میخواست</sup> در مالا بصره با خوشبختی بیان مثلین زاین عیاش  
 مشنوبی خوشبختی زانیک شناس بیاد عالم مشهورها  
 این من ماله که تا در پادشاهی تو قلا فی قلعه در پادشاهی اگر وجوب از  
 این سخن بدین در پادشاه روزی چنان غرق گردید که دانند که ناز



صغیرا خلافت لیل بر وجود این عالم در نزد آنکه ندیده است باین  
 که موجود است و بینه غیب السموات والارض و کذا و کذا و کذا و کذا  
 ملکوت السموات والارض و لیکن من الموفین بیده ملکوت  
 کل شیء و خلق سبع سموات و من الارض مثلین یبذل الامین  
 لتعلموا ان الله على کل شیء قدير و ان قلا خاط بکل شیء علما و ان  
 اتم بما نبصرون و ما لا نبصرون فلا اتمم به بالشارق والمغرب  
 رب المشرق والمغرب المشرقین و رب المغربین پس عالم ملکات است  
 که یک از موجودات و عالم اصغر است دنیا و عالم اکبر تمام موجودات  
 مندرجست چنانکه سابقا ذکر شد ایضا ملکوت و غیبی دارد  
 و از این سبب باید که علم او مربوط بظاهر و باطن هر دو باشد و عالم  
 ملک و وحشی و قلیه و قلیه دارد و هر یک از قلب و قال چونکه  
 عالم او عالم تکلیف است تکلیف ظاهرند و تکلیف قلیه و اصول  
 و اعتقادات و نیادت و تکلیف قلیه او فروع و اعمال و حرکات  
 و از این سبب باید علم او جامع اصول و فروع هر دو باشد  
 از برای فهم تکلیف هر یک از اینها لایحه و اسبابی شعور و ادراک  
 ظاهرها مثل شعور قلیه حیوانها و که حیوانیت انسان و نبات  
 حیوانات باوست حواس و مشاعر بچکاره ظاهر اوست که  
 یکی از انها قوه سنا معراوست که مدخل کل در منقولات ظاهر  
 با حواس بچکاره در باطن حس مشترک و خیال و وهم و حافظه  
 و متخیلات و اما السامراکی قلب او که انسانیت انسان باست

و از این سبب باید که  
 که علم او مربوط بظاهر  
 و باطن هر دو باشد  
 و عالم ملک و وحشی و  
 قلیه و قلیه دارد

کروه

کروه عالم نظر بر و متفکر است و این را با تخمیل که در تحت حکم  
 وهم است متصرفه مینامند و بیان او در رساله شرق و غرب  
 نمود و از اینجهت میباید علم او محیط بمعقولات و منقولات  
 هر دو باشد و بسبب اجتماع قلب که عالم ملکات با قلب که  
 عالم طبیعت و خاکست منافعه و محاربه و مطاوعه در عالم  
 در کار است خصوصا باعدا و شیطان و وسوسه او که  
 بسیار بر حیل و مکار است و اما الشیطان کان للانسان عدوا  
 مبینا و از این سبب باید علم او منوط باخلق باشد پس  
 بطریق بلاهت و عامیانه معلوم شد که عالم از نوع انسان  
 کیست که عالم را جامع باشد مرصوب و فروع و اخلاق و غیر  
 از روی بصیرت و تدقیق و اجتهاد و تحقیق پس هر یک که  
 بقدر قوه و قابلیت خود در یک طریقه یا بلیت فن عالم بشک  
 است و از طریق و فنون دیگر عاجز است بنا بر مستکبر  
 طریق و فنون باشد بجهت اینکه عدم قدرت و عدم علم در نزد  
 عادم القدره دلالت بر عدم وجود و عدم تکلیف باینها میکند  
 بلکه بجز علم مجربیت عمیق و اطراف و اکناف و بسیار است  
 و معلومست که جلالت و علو مرتبه حضرت ائمه اطهار صلوات  
 الله علیهم اجمعین تعلیم است و اگر علم ایشان همین علم ظاهر  
 و علم منقولست و بغیر از او دیگر چه نیست پس با عالم بچکاره  
 فزونی ندارد چه کوزه و حال آنکه علم ظاهر و منقول ایشان از علم

باطن و معقولات ایشان سرزده است و شمل از شمایم بواطن ایشان  
 است پس چگونه معلوم بشد که از ظاهر و منقول دیگر علی است  
 پس هر کس که درون ایشانست بقدر حوصله و طاقت خود  
 نفع درجات من نشاء و فون کل ذی علم علم برداشته است  
 و بلند مرتبه شده است بکمال کار کردن جایز باشد باید من  
 و جامع و محیط انکار من دون و من تحت بکند و تفاخرینما  
 و حال انکار اینهم بعضی ندارد و خداوند تفاوت در درجات و  
 اطوار موجودات گذارده است و فرموده است که و خلقنا  
 اطوارا و محرفینا بیننا هم معلیثیم فالعیوة الدنیا و رفقا  
 فون بعض درجات و فرموده است نلک لرب فضلنا  
 علی بعض من هم من کلم الله و رفع بعضهم فون بعض درجات  
 لقد فضلنا بعض التبدین علی بعض و انکنا داود زبور انظر  
 کین فضلنا بعض علی بعض و لاخرة اگر درجات و اکثفضیلا  
 و هر کسی برای بیک مشغول و کاری خلق شده است و کل  
 لما خلق له یک از بوی در دست عاقل آمد یک از رتک صافش  
 ناقل آمد یک از نیم خرد کشته صادق یک از بیک صراحت کشته  
 عاشق یک یکدیگر و برده بیکبار و خرم خانه نشاء و محو  
 کشیک حبله مانند دهن باز نزهی در یاد دل رند سرفراز پس  
 اخبار این که از درجه ظاهر موقوفات متجاوز مکرده اند  
 و حوصله ایشان بایشان و این قابلیت نیست و جان ندارد و نباید

منکر

منکر و معاند اصولی باشد و اصولیکه از درجه مخفی ظاهر بعض  
 منقولات متجاوز نکرده است نباید منکر و معاند اصولی دیگر  
 که صاحب دیگر درجه مخفی تمام منقولات است و انکار منقولات  
 متجاوز نکرده است نباید منکر و معاند دیگر باشد که صاحب دو  
 درجه منقولات و معقولات هر دو است و اینکه صاحب این دو  
 است در ظاهر و باطن نرسیده است نباید منکر و معاند دیگر  
 باشد که صاحب این درجات و جامع بین ظاهر و الباطن است  
 انکه باطن اول رسیده است نباید منکر و معاند دیگر باشد  
 که بطون رسیده است و هم چنین بطنا بعد بطن چنانکه در احسا  
 است که قران و احادیث مابطن دارد تا هفت بطن و هفتاد و پن  
 و خداوند فرموده است و لا تطب و لا یابس الا کتاب مبین و معلو  
 که تمام رطب و یابس در ظاهر و باطن اول قران نخواهد بود بل  
 تمام و حقیقتی بحیث لا یعرف عند مشقال ذرة فی الارض و لا فی السماء  
 بعد از خداوند مختصر در حق اما ان و مقتدایان است و در پیش  
 ایشان است چنانکه فرموده اند عن سر الله المودع فی هیا کل  
 البشریة یا سلمان نزلوا عن الربوبیة و ارفعوا عن احطوط  
 فانما عننا بعدون و عما يجوز علیکم من هون فم قولوا فینا ما  
 استعظم فانما لعلنا یزوم و سر الغیب لا یعرف و کلنا لله لا نوصف  
 و من قال هتک لم یوم و مم فقل کمز را بیت نموده است این  
 حدیث را علامه در فضل فضل مولای المؤمنین بیان کرده است

منکر  
 صاحب این درجات  
 جامع بین ظاهر و الباطن است  
 انکه باطن اول رسیده است  
 نباید منکر و معاند دیگر باشد  
 که بطون رسیده است  
 و هم چنین بطنا بعد بطن  
 چنانکه در احسا است  
 است که قران و احادیث  
 مابطن دارد تا هفت بطن  
 و هفتاد و پنجم  
 و خداوند فرموده است  
 و لا تطب و لا یابس  
 الا کتاب مبین و معلو  
 که تمام رطب و یابس  
 در ظاهر و باطن اول  
 قران نخواهد بود بل  
 تمام و حقیقتی بحیث  
 لا یعرف عند مشقال  
 ذرة فی الارض و لا فی  
 السماء بعد از خداوند  
 مختصر در حق اما ان  
 و مقتدایان است  
 و در پیش ایشان  
 است چنانکه فرموده  
 اند عن سر الله المودع  
 فی هیا کل البشریة  
 یا سلمان نزلوا عن  
 الربوبیة و ارفعوا  
 عن احطوط فانما  
 عننا بعدون و عما  
 يجوز علیکم من هون  
 فم قولوا فینا ما  
 استعظم فانما لعلنا  
 یزوم و سر الغیب لا  
 یعرف و کلنا لله لا  
 نوصف و من قال  
 هتک لم یوم و مم  
 فقل کمز را بیت  
 نموده است این حدیث  
 را علامه در فضل  
 فضل مولای المؤمنین  
 بیان کرده است



که بدون محقق و ظاهر و بدون نقادی و صراحت ادق فتوی میلد  
 و اهل فتوی و حکم نیست و غریب دین است میتوان نمود از جهت فتوی  
 دادن نه از جهت عالم بودن بقدری از ظاهر و ظاهر و بدان که اعتبار  
 و معیار دین نام نیست چه بسیار اشخاصیکه در اسم اخباری <sup>منسک</sup>  
 اند و عقیده معتد قف و محقق و محیط بظواهر منقول است و اهل  
 فتوی و حکم اند و چه بسیار اشخاصیکه منسک در اسم محققین  
 و اصولیین بوده اند و هستند و از اندام و محقق خالی اند و از  
 احاطه بظهور و خالیند که چیزی زنده بود همان <sup>ظواهر</sup> چون غافل دانند که از  
 کجا تا کجا است بلکه مراد آنست که هر کس سواد محض فیهما ظاهر  
 حدیث دارد بدان قوه صراحت و نقادی که در مجتهد شرط بود و که  
 مثلا اهل حکم و فتوی و مرجع و مقتضی شدن نیست و انکار او  
 لازمست و هم چنین لازمست انکار کسیکه اقتضای بر علم خود  
 بعقولات کرده است حواء ظاهرا و حواء باطنا و حواء نقلیلا  
 و حواء تحقیقا و از منقولات اغراضی نموده است بجهت آنکه علم دین  
 و شریعت و منقولات ممنوع است مگر در اخلاق و سیاست است  
 و ندیده هرگز در وقتیکه بواسطه فضل و نیت دخل در دین <sup>نیست</sup>  
 و اصطلاح مبله و معادوم علیست داشت و باشد بعقل اکتفا <sup>نیست</sup>  
 نمود لکن عقل کامل به مشایبه و هم و خلط طبیعه و عمر نیز از کبریت  
 اجرامست تا آنکه در جمیع جزئیات آنها منقول است شاریعه دارد و  
 رساله است چنانکه سابقا ذکر شد و مگر معقولاتیکه دخل <sup>نیست</sup>

و شریعت

و شریعت ندارد در این صورت سزاوار با اسم علم و معقول نیست  
 طبق بقضو لا یضر ولا ینفع است اگر در دست و صواب فهمید  
 باشد پس اقتضای کند بر معقولات از دین و دین طری خارجست  
 و انکار او لازم است و هم چنین لازمست انکار نمودن بر کسیکه  
 اقتضای بیواطن نموده است حواء معقولات و حواء منقولات و حواء  
 اصول و حواء مزوع و حواء اخلاق و از ظواهر دست کشیده است  
 مثل طایفه منصور لعنهم الله بجهت آنیکه دانسته شد که عالمان است  
 مرکب از ملک و ملکوت و اول باب ملک صورت نیست و بعد از  
 آن ظفر ملکوت میآید و مع ذلك نشان و صاحب دین القاء دین  
 بطریق ظاهر کرده است و باطن را با اشارات و کلیات <sup>حکمت</sup> خطیبیه و  
 و مواظبه و یا کلیات فیهما بیرونیجات فیهما نیده است بجهت آنیکه  
 او استعدا باطن فیهما اول ندانسته اند و غالب ایشان تا قسم آخر  
 رسانیده اند و کلام الناس علی قدر عقولهم را و رحم الله امره <sup>القلوب</sup>  
 بما یرعون و هر کس عابیکه و نواشیوه خود کرده اند بعد از آن  
 مردمان نامرزه بودند پس انکار بظاهر بنظر اندالبت را چه کنند  
 و برعکس انکار انکار بیاطن محض مربوطند البته هالک هستند  
 بدون پوست ناچند است هر فتوی علم ظاهر آمد علم دین نیز علوم دین  
 و اخلاق فرشته است نشانند در دل کوشک سرشته است و اما آثار  
 کسوت که جامع باشد بین الظاهر و الباطن و بین المنقول و المعقول  
 و بین الاخلاق و المزوع و الاصول بدلیل و تحقیق کند کذشت و محض

۷۷۱

الامور بسطها وجمه انك شاعر وبيخبره وائمه الذين كدين اسلام <sup>جذب</sup>  
 است ووضه ابن برون است واستعداد است ايشان هيئ است <sup>ش</sup>  
 ايشان بر سلايم باين استعداد واين دين است جينا نكر سايه <sup>ش</sup>  
 بيان مع اسلام بيان شد لكن سهاها بايد ك تاليت سنكنا صله <sup>فنا</sup>  
 لعلك ردد ريد خشان يا عتيق انه بهين يا ك ردد در عزبي <sup>يعني</sup>  
 ذير بنين يا ك خاك خوش كلاء ريد يا اسم <sup>باجابه</sup> معجزه ك در <sup>نصره</sup>  
 اولي ان معقد متاز براي اسلام بيان شد معض است ك بيان مع اسلام  
 مقابل ساير اديانست و معجزه ديكر ايضا دارد ك بيان معض مقابل  
 ايمانست و انانيت ك چون قلب و بدن و نفس ايشان ان  
 موجودات مكانيه است و موجودات ان خلاق و هند و اهب الصور ك  
 بصورت ك خال ارحام كين يشاء احسن الصور املاء اند و خلق شد  
 اند بضمون احسن كل بش خلقه و صور ك فاحسن صور ك وايضا  
 چونكه موجود ايشان در صورت طرد و در خلق دارد صورت و خلق  
 فطره اجالي و صورت و خلق نكليف تفصيل بين هيدا بدن و نفس  
 او در صورت و در خلق احسن داره اما خلق احسن فطره اجالي  
 نفس و همان فطرت و خلقت است ك بضمون فطرت الله التي  
 الناس عليها لا تبديل لخلق الله قابل تغيير و تبديل نديست و اين را  
 معرفت مينامند و اما خلق احسن نكليف تفصيل انفس و نفس  
 و نكار و زينت و ارايش و تفاصيل انصورت و خلق معجزه است  
 بضمون اولئك كتب في قلوبهم الايمان و زينت في قلوبهم و كره اليكم

الكفر

الكفر و الفسوق و العصيان و ايمان مينامند و اما صوت و  
 خلق احسن فطره اجالي بدن مذلت و زينت و عبادت و نيك  
 ذاتي است بضمون اولو بر والي ما خلق الله من نوره بنفسي و ظلاله  
 اليمين و الشمال سجد الله وهم واخرون و لله سجده من في السموات و  
 طوعا و كرها و ظلاله بالعدل و الاصال و اما صوت و خلق احسن نكليف  
 تفصيل بدن رنگ و ريغن و زينت و ارايش و تقا اين صورت و خلق  
 فانليست بضمون صبغنا الله و من احسن من الله صبغه و نحن <sup>الاولو</sup>  
 و اين را اسلام مينامند و باين معجزه قابل ايمانست ك صورت تفصيليه  
 نفس است ديكر اسلام هر وقت ك استعمال و اطلاق شود در مقابل  
 عبادت از عبادت و دين داخل ظاهر بدن و قالب قاله اعراب امانتا  
 قل ان يؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا و لما يدخل الايمان في قلوبهم و هي <sup>فتره</sup>  
 استعمال مشهوره مقابل اديان ديكر و بگويند اسلام پسر عبادت است  
 مجموع دو صورت تفصيليه و قالب و قلب جينا نكر فرموده است ان  
 نشمخ الا من يؤمن باياتنا فهم مستنون لنا لدين عند الله لا اسلام <sup>بطلب</sup>  
 غير الاسلام و نينا فلن يقبل منه و هو فالآخرة من الخاسرين قل اقامت  
 ان اعبد الله مخلصا للدين و امرتنا ان كوننا و لا السليين و ما امرنا الا  
 ليعبد الله و الله مخلصين للدين حنفاء و يقيموا الصلوة و يؤتوا الز <sup>كوة</sup>  
 و ذلك دين القيمه و چونكه قلب از عالم قدس و پا كست و قابل از عالم  
 و خاكست و قلب سلطان و مالك و ملته و امر و ناهي قابليت و قاب  
 بضمون الناس يلدون من ملوكهم رغبته و مطيع و متقاد و تابع و الله



اوست و آنچه در قلب است سرایت و ترویج یقال میکند و قوام یقال  
 قالب در حقیقت انسانیت را اوست پس قلب اصل انسان مد و قایل  
 فرج و تالیع او بدان صفت که بشه ملکت را بود غالب همان صفت کند  
 سپاه شاه سرایت و بیان سبب صور تفصیلیه و تکلیفات قلبیه  
 یعنی ایمان و عقاید و نیات اصول دین نامیدند چون تکلیف قلب  
 که اصل ایشانست و صور تفصیلیه و تکلیفات قلبیه یعنی اعمال و عبادت  
 از فرج نامیدند چون تکلیف قالب است که فرج ایشانست پس  
 اصول دین چون تکلیفات و مقدم است در نفس الامر در ذکر و بیانی  
 انصاف باید مقدم باشد پس اول ذکر مقادیر اصول میشود و بعد  
 مقادیر فرج ایشانست که با الهام و اولیای آنها چنانکه افشاح و اختلاص  
 مقدمه ما در بیان اسلام فرموده افشاح و اختلاص مقوله ما را در هیچ  
 امور بدین اسلام فرمایند باری بر همانیم زحمان چه شود و اولیای  
 بسوی ایمان چه شود پس بنده که از کرم مسلمان کردی این عهد  
 که مسلمان چه شود **المقاله اولی** در بیان اصول دین بدانکه اصول  
 دین باعتبار اصالت و استقلال یکیش نیست و ان توحید و  
 خداوند است و بقدر دیگر از لوازم و کواشف و علامات صدق  
 صحیح است بجهت آنکه هر کس که خداوند را چنانکه باید و مشایخ  
 البتد و ارباب تمام صفات شناخته است و از صفات و یک علیت  
 و ان شناختن عدل لازم میآید که معرفت بنوع و امامت و معاد  
 با اشاره بالعدل قامت السموات و الارضون چنانکه معرفت بنوع

لازم

لازم دارد معرفت امامت و معاد و تکلیف و از معرفت این پنج لازم  
 معرفت بفریضات و لوازم آنها از سایر اعتقادات و نیات و بیانی  
 اعتبار جدی و حصری ندارد و بجهت اینست که میشود بلکه مثل فرج  
 بوما و نیوما و انانیتا در تجدید و حد و ناست و الحاق تکلیف  
 نیام القیامه باقی و برقرار است و لکن چنانکه در حساب بشکرت  
 انتخاب و اختصار فرموده اند چنانکه اصل را که لوازم اند حاصل و اولی  
 که اصل است مستقل با اصل اول که مجموع آنها امامت و اصول اند  
 اعتقادات و فرج آنها و در ذکر و بیان اقتضای همین پنج اصل نمود  
 اند پس در این کتب هم چنانکه علی فاطمه و اتباع علی طریقینما فضائل  
 بیان این پنج اصل در ضمن پنج نضره میشود تا ذهن شنونده را که کتب  
 باین طریق کرده اند معشوش و مختل نشود و اما قولیکه گفتند  
 توحید و نبوت و معاد از اصول دین است و عدل و امامت از  
 اصول مذاهب است پس ضعف و اجمال و اختلال را از نقصان  
 کلیات گذشته در بیان معجز دین و اینکه خصوصاً در صحت عدل  
 و امامت معلوم میشود مگر آنکه اصطلاح در نزد خود نموده با  
 فلا مشاخذ اصطلاح و در این مقاله پنج نضره است **النضره اولی**  
 در بیان توحید و خلاصه شایع صفات نبوتیه و سلبیه است و  
 آنچه متعلق است و در ان دو صحت و در مقام است **المقاله اولی** در بیان  
 طریق معرفت و ظهور وجود خداوند و صفات سلبیه او در ان  
 چند اجابت است **احاطه** بدانکه طریق خلاصه است و هم طریق شناختن

چنانچه اصل دیگر آن عدل و نبوة و امامت و معاد برود و قسم است  
 که بطریق یقین فواید دیگر بمنزله رویت بصیرت و با اشتراق نور الهی  
 در سر القلب که فواید است و با اشتراق صدور حاصل میشود و در  
 و مشک و ریب در آن نیست چنانکه سابقا ذکر شد و ذکر شد که  
 از حکمت اشتراق با بدان باشد چنانکه فرموده است که و ریعا الذین اوفوا  
 العلم الکما انزل الیک من ربک هو الحق و یقین الی صراط العزیز الحمید  
 و منعیست که بطریق تصدیق فلییر به مقتضای دلیل و برهان حاصل  
 میشود و قابل انقلا ب و ریب و مشک و انکار هست چنانکه سابقا  
 ذکر شد و این هتم اول نامی از قسم اول شده است بجهت آنکه دلیل  
 فهم و رسیدن بمطلوب در دست میشود و از روی فهم مدلول اینها  
 یکدیگر اشتراق رسیده اند دلیل در دست نموده اند از برای دیگر  
 که قوه اشتراق و رسیدن بمطلوب بدون دلیل نماند مثالیست  
 و کور در راه الحس که اولادینا و صاحب بصیرت چیز برامیدند  
 از آن از روی و روش همان دیدن دلیل و علایق از برای کور  
 نصب میکنند و از اینجا معنی حدیثیست فوان الله بانته و لانه فو  
 باخلق و حدیث لا عبد له بالاراه و ما اراده العیون بمشاهدة <sup>بصیرت</sup> الی  
 و لکن رانته القلوب بمحقایق الایمان و امثال اینها فمن ساء اذا شاء الله  
 تم و از اینجا است که گفته اند دلیل هر دو قسم است فی و اقی یکدیگر  
 از حقیقت معلول اثر اینها سند و یکی دیگر از معلول و اثر است  
 و حقیقت را میسند و از جهت اینکه اقی از بی بهم میرسد مقدم <sup>مستند</sup> ما

است

است طریقه لم در ایه ذلک ان کان له قلبا و الی السمع و هو شهود  
 بطریقان: هر چیز را تا محقق بنیای به جان دوست را تا بنیای محو فی  
 و ان همان حکمت اشتراق و مشاست که سابقا ذکر شد و معنی اینها  
 پنجگانه بطریق اشتراق و غیره بیانی نیست بلکه وجدان نیست مکمل  
 دلیل و برهان که طریقه دوم است و علاوه بر اینکه بطریق بیان چیزی  
 دستگیر با معیاریست لاین عملیست و چیزی است که هر یک از آنکه در  
 و هوش روان را برتر حدیث حقایق منشا است: روایت باعث حجت  
 و ضلالت ایشان میشود پس نمیتوان بیان کرد و در هر خصص در  
 بران او طوره شده است و کلمات اننا سر علی قله عقولهم هر کس  
 اسرار او موشکافی مهر کردند و دهها دانش یاد و خشنود بسرور این کتاب  
 اقتضای بطریق استدلالی همچنانیم و از این طریقه بریر و نحو همین  
 انشاء الله تم تا مورث و باعث حیرت و سرگشتهگی معین نشود  
 و با وجود این ضمانت و این التزام مثالیست که بعضی کلمات بر خلاف این  
 التزام بسبب اسرار دیگر دو قطبان پنهانست بر و زکند و معدن و در  
 میشود برده مخفیة الی قوه می بشکند از برای و بلائکه طریقه استدلال  
 اصناف و دو قسم است قسمیست که از معانیات و موهومات و محذرات  
 استدلالی در دست کرده اند و او را حکمت نامیده اند و غیر از اینها قال و  
 و حیرت و اشکال چیزی دیگر نماید سأ معبر نیست و چنانکه عابد خود  
 نشه است چنانکه سابقا ذکر شد و قسمیست که از ارباب باهرات  
 و بدیهیات و یقینات و فطریات دلیل فراهم است و مدلوله <sup>مستند</sup>



مستحقک القی السمع وهو شهید میشود و عصای بدست او میباشد  
 و بر او مکتب میشود و انشاء الله بومافوت ما علمش بدل باشاره <sup>ببین</sup>  
 میشود: بعد از آن با حوی کرد بعدت میوهها خوشبوی کرد <sup>چنانکه</sup>  
 نهوده است تا بخشنده الله من عباده العلماء بعد از آنکه طریق علم انشا  
 بیان نهوده است بقول خود الرزاد الله انزل من السماء ماء فاق  
 به ثمرات مختلفا الوانها و من الجبال جرد بقیض و حر مختلفا الوانها و  
 غرابیب سود و من الناس والدواب والانعام مختلفا الوانها كذلك  
 انما یخفی الله من عباده العلماء وهم چنین ستا آیات دیگر که فرمود  
 است که آن فی ذلک آیات لقوم یعلمون و لقوم یعلمون و لقوم  
 ینفکون پس اینها صیقل با آیات خلق السموات و السائر محسوسا  
 و بدیهیات و فطریات و بر شناخته اند ایشانرا اهل علم و عقل و فکر  
 نامیده است موجود سفند هر این کاره ارضین عناصر و سموات  
 موجود سفند تا که باشد: بهیست او دلیل آیات: چنانکه در جلاله  
 کنت کتبا محفیا است دیگر بفرمان این هنم دیگر ممکن نیست و او را بغیر <sup>عجب</sup>  
 و استار آیات و آثار مبینون شناخت: ذرات کجا رسند بجهت <sup>هیما</sup>  
 کماست مهر هیات: و از اینها معجز حدیث بنویسد ان الله هم سبعین  
 الف حجاب من نور و ظلال و کشفها الاحرف سبحات و چه ما التی الیه <sup>بیش</sup>  
 من خلقه من یخجل: اگر روزی براندازدان نقاب صفات: دو کون <sup>خبر</sup>  
 کرد در زتاب بر تو ذات: زبیش پر تو خود شهید سار دیگر بید: چنانکه  
 از پر تو نور یقین مثل ظلمات: و از اینها دانسته شد که طریق معرفت

اولیه

اولیه اشراقیه و نوریه الهیه شناخته اوست بیدلیل در حجب <sup>نور</sup>  
 و این هنم استدلالی شناختن اوست با دلیل در حجب ظلمات <sup>بین</sup>  
 در این کتاب استدلال باین طریق از استدلالین و ابرتم میمانیم  
 بلکه در هر جا و هر وقت طریق معرفت کرا استدلال با شناخت <sup>کجا</sup>  
 در منظومه که در اصول دین نظم نهوده ایم بهمین طریق از استدلال  
 و این طریق هر وقت استدلال نمودن حضرت انشا علیا نهوده است از  
 برای غیر و اصحاب ایشان از متکلم بر صله سلفا و سایر علمها  
 و عقلا بر این طریق نهوده اند و هستند و خواهند بود چنانکه اولیه  
 است که کسرا راه نماید و از حیرت و ضلالت بیر و تا و بر نهاده <sup>حیرت</sup>  
 و اشکال او را زیاده نماید و این طریق دیگر طریق حیرت و اشکال و  
 اصلا نیست نه استدلال و از این سببست که در کتابهای ایشان غیر  
 از اختلافات و عقیل و قالات و اعتراضات و ایرادات قدیم و <sup>بنا</sup>  
 چیز دیگر نیست و اختلاف دلیل بر سر سیدن معلوم است و اسم  
 این را حکم گذارده اند و تقصیر اند که اگر خداوند و رسول و <sup>اعلم</sup>  
 باین هنم خواستند که بید کما هدایت بنمایند در این دار دنیا پس  
 بعد از مردن نشان باین نوع را استدلال تلخیص بدهد و صلح <sup>هدیه</sup>  
 پرده در روی کارها بردارند: معلوم بشود که در چه کاریم <sup>چیز</sup>  
 بدیمی را برداشته اند و با اصطلاحات و لغزها پنهان کرده اند و <sup>خو</sup>  
 و دیگران را در و رط حیرت انداختند که نور است میگویند و <sup>مرد</sup>  
 چرا طریق اشراق نورانی را بدین شیوه نمیکشیم و تابع دایره خود و رسول <sup>نشد</sup>

تا نورانیت برسانند حکمتی که خود حکیم بنفهد چیز بر اعراض الفاظ  
اصطلاحات و روشد زردی اول مرده است چگونه نور حکیم  
چون لا یعرف المراد من البهره چگونه پاک کند نور است کلین  
مرده علم او خست هرگز ز خاکستر چراغ او خست هرگز از بریز من  
بتوانی سعی کن و با ملاده اعلا سفاقت کن و از نور ای مستفیض بشو  
بجام ابراهیم علیها ویر و از اسماءت سفلی بکسل بود محبوبی طفل شمر  
خواره : بزد ما در اندک هواره : چو کشتا و بالغ مرد سفر شد : اگر  
شماست هرزه بدر شد این میل و قالات و این طبیعه عالم طبیعه عالم  
امهات سفلی دوست و عارف فطرت و دستید معلوم الهیه عالم الباطنی  
علوی دوست و از اینجا نشانید معنی حدیثی که حضرت علیه علی بن ابی طالب  
السلام فرموده است که افاضه فی فی وضا را با این لفظ استلال  
برینو آن کرده اند و حضرت ابراهیم ای ذاهبا فی ربه سیمدین فتوح  
بهمی و اگر فتوحی پس از طبیعه علم از راه استلال پس بدینیا  
با بر و ن مکلا و که همین راه ظاهر شرع و دین تو است چنانکه اعراف  
گفته که الجبر تکلیف علی البعیر استقامت اذات ابراج و الا رضین فاج لا بدیل  
علی حکیم الخیر و نه بود جناب پیغمبر صلووات الله علیه که علم بدینا  
و در حدیث دیگر علمیم بدین الجوز و این مرنا شدن و امر نمود  
بکهفتن همین طریقه است از طریق استلال از برای کسی که اعراف  
طریقه و عجوز و دقیقه باشد غیر که چنانکه اندازد است : زافتا به غیر  
تابان کور اجاب به معرفه الله مرتوات و کمکات و فطره منقولات

و غیر

و فطرت بمصداق فطرت لفظ الناس علیها الاستدلال مختلفه  
ادامنا منقذ بند خود و قابل تغییر و تبدل نیست لکن بعضی باختلاط  
والوده فی انسان بغیر طبیعت و مشقه ظهور این نوع از معرفه پیچید  
شولان هر تمام موجودات بمضمون وان من فیض الایسین و مجده  
از شعور انسان و علم و بدان مخفی و پنهانست چنانکه زبدیق مصر  
مخدمت حضرت امام جعفر رسید و با وجودان کردنه یق بود  
او عبد الملک و کنیه او ابی عبد الله بود و همین طریق فطره او و  
بر او مخفی بود : که چه پیوسته بمجانست قن بیره ولی : شاخ راه پیچید  
زیوی نقاح : و معرفتیکه انسان مکلف است بمقتضی و داشتن  
او نراین معرفت است بلکه معرفت شعور بر ایدست تحصیل که او  
ادراک مرکب میباشد یعنی معرفت فطره بر معرفت شعور بر که  
یعنی معرفت شعور و معرفت و از اینجا حدیث من عرف نفسه فقد  
عرف ربه نفسیه میاید و مکشفتن میشود و آن معرفت را که این کس عشا  
بادنست ادراک بسبب میمانند و دخل بغیر تکلیف نداند بلکه  
از عالم جعل و تکوینست و مع ذلك معرفت نیست اجالی یعنی وجود  
و حسی مطلق و مطلوب از معرفت در دایره تکلیف معرفت نیست  
که معرفت ذات وجود است یا صفات و اسماء و افعال و آثار او  
این چند که معرفت بوجود هسته مطلقا و فطره نیست این باب را  
باب توحید عنوان نموده اند زیرا باب وجود و حال آنکه وجود  
اقدمست بر تحصیل وجود و چون که دانسته شد که معرفت فطره غیر معرفت



تکلیفی است و مقدم جواز تکلیف است بمعرفت پس دانسته شد  
 که اینچه مرتبه موجد و مقبول نیست و از اینجا است اینها که بحث از  
 وجود اولادیه باب توحید کرده اند بلکه وجوب جید است که  
 چون توحید با هم صفات بود چون که مراتب و منازل اشکال بسیار  
 و مردمان در این در کاتبی مرکب میشوند از اینجهت با بر اینجهت  
 توحید که اهم و اشرف است معنون کرده اند با آنکه در ضمن او <sup>و جود</sup>  
 همیشه میشود و بجای آن اولادیه و دیگر میگویند که باری <sup>مصدر</sup>  
 لفظ وجود را در معنی است یک بودن و بشد نیست که معنی است  
 و مفهومیست اعتباری که با اعتبار از معقولان تا نبوی است و در  
 برای او امری در خارج نیست و مصداق نلایر بلکه در نزد عقل  
 ماهیات که اینها مصداق و حقیقت اند تعقل و بالعرض و بالذبح و  
 ثانیاً میشود چنانکه مذاهب محققین و حکما و متکلمین است و از  
 اینجا اولادیه معقول تا نبوی میگویند و در این معنی که کون و موضح  
 بجای این باب نیست و از حاد ثبات و در ضمن بجای از حاد ثبات  
 بجای از آن میشود و یکجهت دیگر بود و هسته است که حقیقتاً  
 که هست و بود عین است و هسته بلای ممکنات را است و در خارج  
 غیر از آن موجودی نیست که وجودش از خود و قایم بنفس خود باشد  
 و وجود که در شان و حق خدا و نالاطاق میشود در این معنی است و  
 این محل بحث است پس میگویند که در بیخ و خار <sup>ج</sup> هست که آیا وجود  
 امریست بدیهی که نقل و فی همان محتاج بفکر و نظر نیست یا نظر نیست

محتاج

و محتاج بفکر و نقل است چونکه هر چیزی را بدان این دو قسم خارج <sup>بود</sup>  
 نباشد و آنکه محال لغز در بداهت ان نموده اند معلوم است که بدیهی  
 فهم نیستند و از نظر تا سنا نیت بلکه خلقیه حیوانیه در افتاده  
 اند پس باید که علامته و نشانه بدیهی بدیهی را بیابند و از جهت <sup>جود</sup>  
 علامت و مصلیق بداهتها و بکنند چونکه از وجوه آن فهم آوردند  
 و یکی از علامتشان است که اگر بدیهی نباشد باید نظری باشد و  
 علامت نظر بداهت و علامت و خاصیت امر نظری است که امری  
 روشن تر و ظاهر تر میباشد باشد تا نظر بر او نباشد و معرفت  
 بشود و در عالم وجود هیچ معنی دیگر روشن تر و ظاهر تر و بدیهی  
 از وجود و هسته نیست که وجود و هسته نیست با و شناخته <sup>نماید</sup>  
 شود و او معرفت وجود بشود پس معلوم شد که نظری نیست پس  
 بدیهی خواهد بود بجهت مخصص بودن هر چیزی در این دو و یکدیگر  
 از علامتشان است که چونکه بدیهی محتاج بنظر و تامل نیست پس  
 بعضی از این تفکر و تامل در آن مخفی میماند و همیشه نمیشود بجهت  
 آنکه امر بدیهی قابل تفکر و تامل چونکه نیست پس تفکر شخصی و لایس  
 بر آنکه آن او در گذشت است و مستوجبه امری دیگر که محمول المطلق  
 است شده است و از این جهت امری باید و چونکه نمیباید <sup>شد</sup>  
 میکند که آن امریست نظری و حال آنکه دنیا فتن چنین بکند از باب  
 راه یافتن او در امتد نشاء باشد دلیل بر نظری بودن او نمیشود  
 بلکه اگر زاده و باب او در آمد و نیاید دلیل است بر نظری بودن او و راه

درايه بدیهی فهمیدن بی نظری و بی تأملست نه نظر و تأمل نمودن  
 زیاده بر این چگونه چون که وجود هستی احاطه دارد با آنچه هست  
 سموات و ارضین و مافوق و ما تحت و محسوس و معقول و  
 موهوم و شامل کل است و آنچه هست با و هست شده است  
 ضدش اینست که با حکم بیرون از ماضی با ضلالتها افزاینده مقارن  
 ان ضد بهمه مکه عدم و عدم چونکه عدمست بهم در بنیادین  
 باین سبب باعث برادف حیرت و سرگردانی و شده است و حال  
 آنکه خود نش و فکرش و محیرش نفس وجود و غیره نیست طریقی  
 حالست: اب هر سوسران کراب کجاست: مهر پر کشته کاف تا بجا  
 خواب میسر سلان در چشم خواب: کجا جهان بین بگو که خواب کجاست  
 مست برسان که مست را در پی: باده کو بگو که کوشش کجاست: <sup>خود</sup> <sup>هست</sup>  
 در نقاب میگردد که همان هست بی نقاب کجاست: چند برسی که خود  
 خودی: چیست مفتاح فنج باب کجاست: چگونه وجود نظری و <sup>مخفی</sup>  
 است و حال آنکه غیر از او و اقلیم بر او و اشرف و اجمل و الذازا و جبر  
 دیگر نیست و تمام لذات نفس در دنیا و آخرت با نیت و تمام مضای  
 و الا کم نفس در دنیا و آخرت بعد از آنست و از اینجاست که <sup>کل</sup>  
 جدید لذت و سر حال خود را در نورد هر تازه ملتزم ملتشی و <sup>دانش</sup>  
 بجهت آنکه جدید و تازه بعضی بروز و ظهور وجود: ابطع نور  
 گرفته و سواس سخن: میلا در کراهل دانسته باین سخن: مکشای <sup>نیاید</sup>  
 بکشنا سرار وجود: کین در نشو و سفته بالماس سخن <sup>اجاب</sup> <sup>باین</sup>

حاشیه

دانشمند بطریق باهک وجود وجود دارد و هستی هست و آنکه  
 وجود بر دو قسم است فهمیست که معین هویت و حقیقت و ذاتیست  
 که هستی و وجودا و با و است و او را ماهیه کلی مینامند و فهمیست  
 که وجودا و عزیز است و او را ماهیه است و هستی و غیر است  
 پس باید دانست که فهم اول را واجب الوجود واجب الوجود  
 مینامند چونکه وجودش ذاتیست و واجبست و در م  
 الوجود و ممکن للذات مینامند و معموم ممکن ماهیتست که فهم  
 نفس و بالذات نه مقنض وجود است و عدم وجود ع  
 بر او مسأ و است و ترجیح یا فان هر یک از دو طرف وجود و عدم  
 او محتاجست به ترجیح و باعثیکه خارجستان ذاتا در وقت یا  
 شدن مرج و باعث و علتها مداخلت وجود وجودا و لازم  
 چرا که لازم نشود ممتنع بالذات خواهد بود ممکن بالذات و  
 ذاین وقت واجب التفریق مینامند مقابل و برابر واجب للذات و  
 حالت یافت شدن مرج و علت وجود مراد و وجودا و ممتنع  
 واجب للذات خواهد بود نه ممکن للذات و او را م م  
 مینامند مقابل و برابر ممتنع للذات که وجود و عدم مقنض و  
 مداخلت در وجود و عدم او ندارد بلکه عدم ذاتی و  
 ممکن للذات که عدم او در خود عدم علت ذاتی نیست و  
 باعث وجودا و نیستشود هم چنانکه وجودا و ذاتی نیست و  
 محتاج بعلت و بغیر نیستشود پس ممکن فی نفس مست و



است و ان لو ان لم او این است که خود در خود مؤثر نشود و عبا  
وجود خود نتواند شد و لازم اینجه بطریق اولی است که باعث  
و مؤثر وجود غیر خود ایضا نتواند بشود پس بعد از آنکه معلو  
شد که وجود وجود دارد و هسق هست بطریق ضرورت و  
بداقت و معلوم شد که ممکن نه موجب خود میتواند بشود  
موجب غیر واجب شده لازم آمد که در شهر بند وجود واجب  
الوجود بیک وجودش عین ذات و هویت او است و انچه و نقا  
او نفس هیته است و هیته او باوست و وجود سایر ممکنات  
باوست باشد و این دلیلست در غایت ظهور و بدهت و نقا  
و متانت بدون طریقه دور و متسلل چنانکه طریقه قوم است  
اثبات وجود خداوند تبارک و تعالی و حال آنکه وجود او مستغنی  
از دلیل و اثبات لانا لله نور السموات و الارض مثل نور کشتی  
اولم یکن برکتا در علی کل شیء شهید و کیم دستدل علیه عبا  
هو و وجوده مفتقر الیه لکن نظر بانکه ظهور او بجهت مشی و  
اثبت محقق مینماید چونکه ذات او از کمال نور ظهور و عجاب ظهور  
مستور و هم چنین معرفت بندگان بجهت خلق بودن و فطر  
بودن او در غایت خفاست چنانکه گذشت لازم بود دلیلیکه  
موجب سیدای از خال فطره خود و تمامیه ظهور خداوند باشد  
علاوه بر آنکه افعال بحکم منقذ غیر قاصره او از خلق سموات  
و ارض و جبال او تاد و معادن و نبات و حیوانات و مفاصیح

و ما بینین چنانکه فرموده است انلا ینظر ونا لی لابل کیف خلف  
الی السماء کمن رفعت و الا لایترکین سطح و الی جعل الارض  
مها و الی الجبال او تاد و خلقنا کران و اجا و جعلنا نورکم سبانا و  
جعلنا اللیل لبا ساء و جعلنا النهار معاشا و بیننا فوکم سبعا شدا  
و جعلنا سراجا و هاما و انزلنا من المعطرات ماء جمیعا لیتخرج بهرجبا  
و نباتا و حیواناتا فافراهم انیست قاطع و مر و مشرب و یانیت سنا  
و مبین بر وجود او تبارک انما حس الخالقین نلام ان کل خورج  
چهرتک و بو طرد که مرغ هر چینی گفت کوی و وار و هم چینی است  
و مستغنیه از تغلب و اختراع لیل و نهار چنانکه فرموده است  
یقلب الله اللیل والنهار فی ذلک لبعرة لا ولی الا بصار و انما  
و مرتب بر این تغلب و این اختلافت از سوا لغات و حوادث  
ان فان و مشغولات کل یوم فی شان از حوادث ارضیه چنانکه فرمود  
است که فی الارض ایات اللوقین از اشتقاق ترهین و مر و غیرتک  
کیا هما و نباتا و درختها می مختلف در رنگ و بو و طعم و شکل  
و خاصیت چنانکه فرموده است فلیض الا نسا الی اطعامنا و امینا  
الماء صبا ثم شققنا الارض بشققا فاندینا فیها احبا و عنبا و قضبا و  
زینونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکت و باحلاصه فالرینطد و است کتابت  
ولکن تخفا استا زانکه نه فاک و نباتا لیت و هم چنین اختلاف و اطوار  
و تقانات و حالات و اذ در نفس انسان از صحت و مرض و مستقر و

رضنا وشموة وبقرة ورياسة ورياست ورياست ورياست ورياست ورياست  
 وفي انفسكم فلا تبصرون سترهم ايا تشا فالافاق وفي انفسهم حتى  
 يلبس لهم ان الحق اوليكم بل يجهلون انهم على كل شئ شهيد ايا نليت  
 باهر وعلا ما نليت قاهر بوجود ذي جود خلاوند واجبا لوجه  
 جنانك امام جعفر صادق وهو دند در جواب ابراهيم العوجا ك  
 كفت ولما احبب عنم فهو دند وديك وكيف احبب عنك من  
 امراك قد ترفن نفسك نشوك ولم تكن وكبراء بعد صغرك و  
 قوتك بعد ضعفك وضعفك بعد قوتك وصحتك بعد  
 وسقمك بعد صحتك ورضاك بعد غضبك وغضبك بعد  
 وخرتك بعد فرحك وفرحك بعد خرتك وحبك بعد بغضك  
 وبغضك بعد حبك وعزتك بعد بائك وابائك بعد عزتك  
 وشموتك بعد كراهتك وكراهتك بعد شموتك وخبثتك  
 بعد رهبتك ورهبتك بعد رغبتك ورغبتك بعد باسك  
 باسك بعد حياثك وخواطرك بما لم يكن في دهلك وغريب ما  
 معتقده عن ذهنك وكفت ابن ابي العوجا وما زال بعد وعلم تدبر  
 التي هي في نفسه الخ لا ادفع احده فقلت فيما بينه وبينه وهو دند  
 جنابا به يومئذ صلوات الله عليه كعفت الله بفتح العزاز وحل  
 العقود وادبها معه بكيان اولي حديث من عرف نفسه فقد  
 عرف ربه ومنكشف مدبشود صفاور وفيه كان ابن خاتم  
 رعلس جبه ان دلبر بجانر ماست خردك بغير ان كاي ناسا فتاده

۲

خراب جرمه ان با طهر شبانه ماست فواذ نشانه ما فاعلم وبعده  
 وكره هجره قوم سيبيا وانشانه ماست بجز مانه ما هي كمن يكون  
 توهر چه ميشنوي در جهان فاشا ماست وذا الحقيقه انما دليل  
 متذكره مثلن نفسك از جبه غفلت ونبلا وشدنا وبتا وبتيك  
 طبيعت ورجوع نمودن اوست بتفاصيل صفات والا وجود او  
 نيت وهيجس منكر او نيت ونبودا است ونحو اهد بودن في  
 السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلک التي تحرك  
 في البحر ما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الا  
 من بعد موتها وتصريفنا لرياح والسموات المستقر بين السماء والارض  
 لا اوليا لا اله الا الله ودر حد يثا است كرفن لا اوليا لا اله الا الله  
 وملكنا الرب اظا هر وجلال الرب اظا هر ونودا الرب الباهر وبرهان  
 الرب الصادق وما انطق به السن العباد وما ارسلا به ارسلا وما  
 انزل على العباد دليل على الرب ودر هر چه بكم يوم نودا بود  
 نانووه رخ نوجو بسيا ر بود چگونه سخن نواند بود وانكار او  
 ميتوان نمود وفعال كد وجود او عين اوست وهسته هوسته و ذات  
 اوست ووجود سائر هو حودات قائم وليست ما اوست وكنت  
 كذا محضيا فا جبتا اعرف خلقتنا مخلوق كاعرف در بهتان او  
 در هزاران جام كو تا كون شرابم ميشن نيت كچه بسيا است انهم  
 افتاب ميشن نيت يكجام بگردشواست وصله ميكله مست وفتا  
 شد كوجود اظا هر وابد الا مشيا ماست بل كچه بكيان او استا و





تبعقل غیراومثل زید که اسم ذاتست ونعقل مستمای و عتاجی  
 غیر از مستانیست و کاتب که اسم صفت است محتاجست تعقل  
 مفهوم او بنعقل ذات زید و در این میزان اسماء الله واسماء مخلوق  
 فرق ندارد لکن فرق است که مفهوم صفات در مخلوق محض مفهوم  
 نیست بلکه در برابر الفاظ مصادیق ومعانی حقیقیه که ماوراء  
 ذات و مسمیات است هست مثل لفظ کاتب ونویس که اطلاق  
 زید میشود باعتبار ملاحظه وقوه و ملکه کتابت و نوشتن که  
 حیثیت و کیفیت است ماوراء ذات زید و قاعده یزید است بخلاف  
 خداوند که در برابر امری و حقیقتیک خارج و ماوراء ذات خدا  
 باشد نیست بلکه حقیقت و مصادیق صفات و ذات و همان ذات  
 اوست و اما مفهوم اعتباریک خارج از ذات است و اطلاق صفا  
 بر ذات باعتبار آن مفهوم باشد است بجوامیت که عقلا و را  
 انتزاع می نمایند و باین سبب تمام اوصاف و اسما الله مستمای  
 چونکه در وحدت حقیقت و مستمجموع بمنزل اسم و علم هستند  
 در اسما می مخلوق است و چونکه اینها را در تشریح بیان کرده این  
 صفات بکریت است که اطلاق بر خداوند میشود باعتبار معنی  
 سلیم و منقوی که معنی اولی صیغه و ماده ان الفاطست و اول  
 صفات سلیمه مینامند و یا زاء و یا ا و یا بالذات الفاظ سلیمه  
 بسیطه وضع نشده است بلکه همان الفاظ سلیمه مرکبه است  
 چونکه الفاظ سلیمه بسیطه حروف سلیمه نرسلب چیزی از

چیزی

چیزی حروف سلیمه مینامند که مرکب بشود بان چیزی که نظیر  
 که سلیمه و بشود از قبیل لا شریک له که از الفاظ سلیمه مرکبه  
 که با زاء معنی هم سلیمه کنفی مثنی است اطلاق میشود و بکریت  
 که اطلاق بر او میشود باعتبار معنی انزاعی ثبوتیکه اینصا معنی  
 ثبوتیکه اینصا معنی اولی صیغه و ماده ان الفاطست و اما اوصاف  
 ثبوتیه مینامند و یا زاء و یا ا و یا بالذات الفاظ ثبوتیه بسیطه  
 وضع شده است از قبیل قادر و عالم که از الفاظ ثبوتیه وجودی  
 بسیطه اند که با زاء معنی همی ثبوتی وجودی انزاعی که مفهوم  
 و علت اطلاق میشود و در هر یک از این دو قسم الفاظ ثبوتیه  
 هست که تا و بیا و ثانی و وقتا تحلیل مبدل بیکدیگر میگردند  
 لا شریک له تا ثانی و وقتا اغلال مبدل به واحد واحد میشود  
 و معنوما و قادر و علم تا ثانی و وقتا اغلال مبدل بلین معنی  
 و لکن بجای اهل نیست عاجز در اسم قادر و نیت جاهل در اسم عالم  
 میشود امضا لفظا و معنی و ما حیا که در احادیث است و باین اعتبار  
 تمام صفات ثبوتیه رجوع بسلب میکند و از اینجا است که فرمودند  
 جناب امیر المؤمنین کمال التوحید نفی الصفات و التوحید انک  
 نوصف و العدل ان لا یثممه و من حمد فقد وصفه و من وصفه  
 قرینه و من قرنه فقد شانه و من شانه فقد جراه تعالی الله عما یقولون  
 علوا کثیرا و باین اعتبار الفاظ مطلقه که خاص بنفی صفت خاصه  
 نیست و در حوا استعمال میشود از قبیل سبح و قدوس

چیزی



اکبر و عظیم و تعالی و سلام و امثال اینها و بدلائیک صفات بتو بیله  
 تمیست که فرض وجود ذات خداوند بدوینا و ممنوع و محالست  
 او را صفات ذات مینامند از قبیل عالم و قادر و حی و امثال  
 انها که فرض واجب الوجود اند بدوینا و قدره و حیوة ممنوع است  
 و تمیست که فرض وجود و ذات بدوینا و ممکن است بلکه لا محاله  
 بدوینا و نباید کرد و الا قدم و حوادث لازم میاید و او را صفتا  
 فعل مینامند یعنی متصرف باین صفت نمیشود و اطلاق این  
 اسم بر او نمیشود مگر وقتی که فعل از او صادر بشود و این  
 مرید و متکلم و خالف و ذائق باعتبار تعالی و بی صفات آنها که  
 اطلاق نمیشود بر خداوند مگر در وقت صدور کلام و خلق  
 و ذوق و اما باعتبار انحلال و تاویل و رجوع اینها به غیر متصرف  
 و مصدری که همانا قدره باشد پس راجع بصفت ذات میشود و  
 از صفات ذات و فعل در این که حقیقت ما وراء ذات و فعل در  
 این که حقیقت ما وراء ذات و مصلحت خارج از ذات که قائم و عارض  
 ذات باشند نلایند مشترکند باین صفات ذات از اعتبار ذات  
 بهم رسیده است و صفات فعل از اعتبار فعل پس هر یک  
 از صفات ذات و صفات فعل عین ذاتند باین معنی که ذکر شد  
 مصلحت و حقیقت غیر از ذات نلایند و اما متعلق صفت فعل  
 حقیقت اوست و او وجود دارد و ما وراء ذاتست و قائم و عارض  
 ذات نیستان و تیل مخلوق و مرزوق که متعلق صفت خالقیت

و از این جهت

و از طبیعت است مثل متعلق صفت ذات که غیر حقیقت اوست  
 و وجود دارد و ما وراء و غیر ذاتست و عارض و قائم بذات نیست  
 قبیل معلوم که متعلق صفت عالمیت و قادریت اند پس در وجود  
 متعلق و ما سواي ذات بودندان و حقیقت داشتن هر یک از صفات  
 و صفت فعل یکسان و یک طورند و در حقیقت نداشتن معنی  
 انها ما فوق ذات یعنی مسا ویند و تمام کلام در بحث علم خواهد آمد  
 انشاء الله تعالی و این در معنی است که فعل غیر ذات باشد چه  
 معنی آنکه صفات عین ذات باعتبار مصلحت است یعنی مصلحت  
 صفات و حقایق همان ذاتست و در مکر مصادیق و حقایق  
 نلایند و باین اعتبار برابر و مقابل است با آنکه صفات غیر  
 است در حقیقت مثلا چنانکه مشهور است از اشعار و معنی  
 آنکه صفات ذات باعتبار فرض ذات یعنی هر وقت که فرض ذات  
 شود باید باین صفات فرض بشود و بدوینا این صفات فرض ذات  
 محالست و باین اعتبار صفت ذات مقابل و برابر صفت فعلت که  
 فرض در وقت و باعتبار تحق و فعلت و باینها بویست و این  
 مطلب است و این قدر بطول و توضیح احتیاج نلاید بلکه  
 احکام قابل تفرقه صفت ذات با صفت فعل در اینست که در حقیقت  
 نلایند ما وراء ذات نشاء است و تمام ادله از اطلاق و این  
 که نشاء این معنی میرانند که محققین گفته اند در بعضی صفات  
 که خدا تعالیات و اولیایا که لکن چونکه بر بعضی از اینها یا احتیاج

فیقولیم مرضی فرادهم الله مرها اشتباه شده است و خود را از حیوان  
 نهان و سلیم نفی دانسته اند و شاید شمه او سر این بفرم کند  
 کلام بطول انجامید و اشتباه او نایب شده است از سبب بود  
 لفظ زاده هر دو موضع و چنین بفرم کرده است که اگر بگویم صفا  
 فعل عین ذات لازم میاید که فعل عینیت باشد چونکه اضافی  
 صفت بفعل که میگوید صفت الفعلا صاف بر میانید است پس  
 معنی صفت الفعلا همان فعلت پس صفت که عین ذات شد لازم شد  
 که فعل عین ذات باشد و این از بلاهت یا مرض قلب ناشی شده است  
 چونکه طریقتی نکرده است که صفت الفعلا که میگوید در برابر صفت  
 الذات است و هر معنی که صفت الذات دارد همان معنی صفت  
 است و آن دو معنی است که ذکر شد و آنکه میگوید صفت عین ذات  
 است و در بار صفت غیر ذات میگوید این کجا و آن کجا و این فهم  
 میطلبد که با عقل احرف برسد و مکالمه نماید هر چند برسد این  
 محیط در کفر یک نفس سلاز وی یک کوه تاج از این محیط که عاقل مجتنب  
 اوست سلفی مراسم عذاب فرات و فرات علی اجاج بلون طعم اگر  
 آب مختلف باشد تا اختلاف محلت و اعراض مزاج عزیز پس چنین  
 فیهنیل بدین کشودن نیست بلکه بسینه کشودن و انشراح صدر  
 و انشراح صدر در ریاست و حیاة حاصل نمیشود بلکه ریاضت دل  
 و مزین حاصل میشود و چشم حق بین و فهم توحید فهم حق  
 احوال و فهم اعوجبت محبت آنکه جسم حق بین مجز از حق نتواند

دیدن باطلانده نظرم هم باطلین است کل توحید نزد بدین صفت  
 که در او ظاهر شد حسد و کبر و دیا و کین است مسکن دوستی  
 میطلبیم گفتا: مسکن دوست اگر هست دل مسکن است و غنا  
 امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و نه بودند در حدیثی که فرمود  
 لو اصبحت لقننا ما مونا که بشر و طالب علم درین چنانچه است لغت  
 باشد یعنی فهم و مامون باشد و طالب ریاست و حریمی جمع ما  
 نباشند و در حق غیر مصف باین چنانچه بشرط فرموده اولاد  
 لبسوا من رعاة الدین فی شئ اولئک هم عاقد خود را ایشان  
 که رحم الله امر اعراف قدره و لم تعد طوره یا از حد خویش بیرون  
 نیاید نهاده که نهاده پیش از این اکنون نیاید نهاده حد چیزی  
 که دانشی و صفت و زانچه هست و در آن فزون نیاید نهاده چیزی  
 شنا و در نیست بر کرده همچون مکره دیننا که پای بر همچون نیاید  
 نهاده از یاز سن نیم خود یا بعد از این بیرون منزه از کلیم خویش  
 نیاید نهاده بوم طبیعتا نوابا مجادله و مناظره بشاهان شاهان  
 چه کار و خفاش بصیرتا فراد در ملار و منزل بوح و بیضاچه متنا  
 اینفسر سناکت ستودن و حلو کرده پیمان مکسما حمله سرگردان  
 اگر جوش مکس خواهی بصیرا ارجلوا را نصیحت مر بورا که کو سخن  
 با اهل صحرا که صحرا نمیدانند زبان اهل دریا را در خانه را که  
 کست یک حرف لبواست و لا یحییق المکر السیة الا ما هله فنل  
 شت اولین بسته الله التقد خلعت من قبل ولین یخلم من الله



نبد بلا احباب بلکه صفات سلبيه با عباد احوال و اصاله و استقلال  
مجموع رجوع بيك صفة سلبيه ميكنند و انا ايست كه خداوند متعال  
و متزه است از نقص و هم چنين صفة ثبوتيه بهمين اعتبار رجوع  
بيك صفة ميكنند و انا ايست كه مضمون است بكل الكمال بلكه  
چون كه دانستند كه صفات ثبوتيه بالاخره رجوع بسلبوت  
ميكنند و غير از مضمون اعتباراً رتبه حقايق حقيقيه ندارند تا  
صفات ثبوتيه با اين اعتبار رجوع بهمان يك صفة سلبيه  
ميكنند چنانكه كذا شد كه كمال التوحيد نفي الصفات و اثبات  
تفصيل و فروعات ان پس غير ممتنا هيست و اسماء الله تعالى  
غايه ندارد قل لو كان الجهاد الكلي في نفي الجوهريات  
كلمات في و لوجها بمثل مددا و لوان ما في الارض من شجر و امك  
و الجمريه من بعد سبعة اجزاء نفي كليات الله و لكن احباب  
رضوان الله عليهم چند صفة از صفات سلبيه كه صلاحت  
بنوهم بعضاً از ملاحظه در املاء است و چند صفة از صفات ثبو  
كه حد تفصيل صفا نيست كه ذات في الجملة بواسطه ايمان شناخته  
ميشود بعنوان محبت موده اند و ذكر كرده اند تعليماً للناس و  
لهم عن بشر الوساوس الخناس التي يوسوس في صدق الناس  
الجنة والناس و از جمله ثبوتيه انچه صلاحت در شده است از جانب  
شارع صلوات الله وسلامه عليه و باين ثبوتيه و عدم محاذ و از  
دستور و انموزج بشارع با اسم مستكلمين مخصوص شده است

هر كس

هر كس بجهت در معقولات خصوصاً الهيات بر طبق و وفوق  
شرع ميكنند و جامع بين المعقول و المنقول است و او را متكلمين  
و هر كس بر طبق شرع ميكنند او را فلسفي مينامند منقول  
يعني حكما و اولي كه بيشتر از شرع از افلاطون و امثال ان سر زده است  
و بقوه فكر خود و استقلال را عيني في فهمه اند و اشتقاق  
فلسفي چنانكه گفته اند از فيل سوسنت يعني حجب حكمت چنانكه  
فيل با حجب و سوسون بمعني حكمت و مسا بقا صلاحت و كذا  
ايمان سبب تخلفنا از باب و اتواليوت من ابوابنا معلوم شد  
هر چند كه حق فهميده باشند چنانكه در فقراتيك جناب حضرت  
در جواب ارباب ساطعالتيس نوشته بودند در وقتي كه محضر جان مضمون  
نوشته بودند كه هر گاه كسي را موطا اصلي خود در ورافته باشد  
و بغيرت كرتار و معشلا مشه با شد و بخود اهد دور بهتر در و نون  
خود طرد ايا راه و تدبير او چگونه است پيرا محضرت دو گلچون  
صورت نوشتند و مضمون نشر اين بود كه ميشود كه بازگشت به  
خود مينمايد و لكن بعقل تنها نمیتوان اكتفا نمود و السالكين  
اين كتاب بطريقه اصحاب و بتعالا ابواب صلوات الله عليهم  
اقتصا در چند صفة از سلبيات و ثبوتيات ميشود و چنانكه  
مضمون كذا شد كه كمال التوحيد نفي الصفا است و ثبوتيات  
و مضاديق ما و مراتب نلارند و رجوع بسلبتيا ميكنند  
پس صفات سلبيه را مقدم بايد داشت پس ميگوئيم كه اول

از صفات سلبیه است که خداوند تبارک و تعالی اول و آخر ندارد  
 بدینا آنکه دانسته شد که واجب الوجود است که وجود او از  
 غیر نیست و وجود عین هویت و حقیقت اوست و اینها را  
 ماهیه اوست بدون ماهیه و چیز دیگر وجود او از غیر نیست  
 بلکه ذات و اول و تغییر او را آنکه انستاز برای محال و منتهیست  
 آنکه زوال و تغییر یا از جانب غیر است یا از ذات و هر دو را بغیر  
 نبود و منتهی محال است اما محالیت تغییر و زوال از جانب غیر پس  
 بجهت عدم سبب و خلقت غیر و وجود او اما محالیت تغییر و  
 زوال بلکه پس بجهت بلهیم و ضروری بودن امتناع و محالیت  
 شدن شیء من عند نفس و ذات و هر چه که زوال و امتناع است  
 حادث نیست بجهت آنکه در حدوث تغییر و زوال است از حال زخو  
 چونکه بعضی حادث چیز نیست که موجود بشود بعد از آنکه  
 است پس تغییر و زوال یافتن است از حال عدم محال وجود  
 او اینجاست که تغییر و زوال خواهد یافت از حال وجود محال  
 عدم اینها و هم چنین تفلا با ت نسبتاً و زوال و آلات بلشماره  
 چونکه حادث است و تغییر است و اختیار هر خود ندارد  
 پیوسته نور است سایر خود ندارد اختیار زان سبب هرگز نیابد  
یک زمان و برقرار و در عین حال محسوسه الحامه و هی تره است  
 صنع الله الذي انطق کل شیء لکن ایمان با یه و محکم داشتن  
 تا که در هر از اول بدین است و چیز دیگر حادث نیست اول از

برای

برای و فرض و تسقل میشود نمود و چیز دیگر اول ندارد آخر هم ندارد  
 بجهت آنکه اگر داشتن امضا از لوازم حدوث و وجود من غیر است  
 پس باعتبار اول نداشتن او را اول مینامند باعتبار اول داشتن  
 و باعتبار آخر نداشتن او را آخر مینامند باعتبار آخر داشتن  
 فرموده است هو اول و الاخر و الظاهر الباطن و هو بكل شیء علی  
 و از اینهاست که اولیه او عین آخریت است و باطلت او عین  
 او است و از محض آخرت خود شیء باطن از عین ظاهر خود شیء باطن  
 او باعتبار اول داشتن غیر است یعنی آخرت غیر و آخریت او باعتبار  
 آخر داشتن غیر است یعنی اولیت غیر در فنا و بقا و کل شیء هالک  
 الا وجه چونکه هر اول و هر اول هر آخر چون ظاهر باطن پس باطن  
 ظاهر و باطن اعتبار او را وارث مینامند چنانکه باعتبار اول و باطن  
 مینامند چنانکه فرموده است یروث الارض و من علیها و بعضی که  
 کیف معلوم و بعضی اول نداشتن و صفت و باطن اول مینامند یعنی از  
 طرف گذشته و قبل زوال هرگز نداشتن است و باطن اعتبار او را  
 و از بی مینامند و از بی منسوب با زوال است که عبارت از امتلا  
 و بقاء وجود و هویت من غیر زوال چنانچه در تقاربات دعای علی  
 است که وجوده قبل الفیل فی اول الا نزال و بقاءه بعد العدم  
 غیر انتقال و زوال و اما از بی عبارت است از اولی که از فنا و  
 از عدم امکانی است و باطن نیست و او خود شریک عالم ملکوت و روح  
 که عیب و عنقه مفاع الغیب لا یعلم الا الله است و این عالم را اول



میباشد محض آنکه هر چه در عالم وجود است عالمی و حسی و غیره  
 انضمام حقیقتی در آن که از آن موجود است و این از آن باشد از آن  
 که امتداد بقاء وجود و هویت من غیر زوال است و این معنی را که  
 که گفته است در وصف خداوند این مشکل حل و حل مشکل زوال  
 سویی زل نه هست منزل: سبحان الله بیده ملکوت کل شیء والیه  
و یخیر اخرنا منین و صفای او را بلا زوال میکند یعنی از طمناست و  
 زوال هر کون در چنانکه گذشت که بقا و بعد الجدل من غیر انتقال  
 و از زوال غنی اول و الاخر مستغن فی الظاهر و الباطن و این اعتبار  
 او را انبوی میماند و این منسوب با بلا اباد است بر او مقادیر  
 از لا ازاله است: ان لا یغادرنا من الله شیء انان یک نامشرا لله  
 الصمد شد: و یعتبر اول و الاخر اول و الاخر اول میماند منسوب  
 بشهد و هو عا الدهر و باعتبار عدم زوال مطلق قطع نظر از زمان  
 کرده او را باقی میماند و از عدم زوال و تغییرات معلوم باشد که  
 خداوند سبحان در چنان نیست و وجود او تدلیلی نیست و ذات او  
 مانع و مستقبل و حالی نیست چنانکه گفته اند: لا مکان فی کانه ان  
نور خلاست مناصه مستقبل حالش کماست چگونه زمان میشود  
 و حال آنکه زمان یکا زمان مؤثرات و موجودات و مخلوقات است  
 او است و از خلق زمین و آسمان رسیده است پس چه بگوید چنان  
 نیست قابل هیچ نوع تغییرات و تحالی نیست: در عالم او هیچ  
 شب و روز نباشد: کون قران این عالم و ایام و لیا لیت چنان

انته حین متون و حین تصحون و لا یجوز فی السموات و الارض  
 و حین نظرون و یخرج الی من المیت و یخرج المیت من الی و یخرج  
 الی من بعد موتها و كذلك یخرجون اجاب بیکه دیگر از صفات  
 سلیم است که خداوند سبحان و قضا جز نادر و ترکیب در ذات  
 او نیست نه ترکیب فعل حقیقی مثل مرکبات خارج محسوسه  
 نظیر مثل اجسام و ذات الاضلاع و نه معنوی و غیره و تحلیل و  
 مثل ترکیب جنس و فصل و دلیل بر این است که دانسته شد که مرکب  
 است که هر وقت که موجود بشود وجود او از غیر یا بشد پس او را یک  
 چیز بغیر از وجود میباشد که وجود او فاضل باشد است و او  
 بواسطه ان جناس است و بواسطه وجود موجود است و ان چیز  
 از همان مکان ذاتی او پس هر یک را صورتها مکانیه میباشند  
 وجود که با صورتها مکانیه است و بان قابل وجود مسئله  
 و الا یا منته خواهد بود یا واجب نه ممکن و این معنی است که  
 میگویند کل حادث فهو مسبوق بالامکان یعنی آنکه و معنی  
 ممکن موجود است و این مکان ذاتی عبارتست از ماهیه یعنی  
 معنی ماهیه چیزی نیست که بان شیء شیء شده است و چیزی نیست  
 بان شیء شده است همان مکان ذاتیست و چون که ذاتیست محمول  
 نمیتواند بود بجهت آنکه جعل در ذاتیات تاثیر میکند مثل امتنا  
 ذاتی و وجوب ذاتی و بان معنی سازا است که بگویند ماهیه  
 محمول بجعل خا عمل نیست نه معنی که از این عبارت خواستند

ان ایست که ماهیات که موجود شده اند فالمعقود موجود نشد اند  
 و این که موجود شده است همان وجود است و این کل نیست که مختص  
 او در موقع اوبیان خواهد شد و در اینجا با عرض نمودن از اولیست  
 پس معلوم شد که هر موجود میگزاست مرکب است از ماهیه و وجود  
 که ماهیان آنست و مشخص است و وجود موجود و بر پاست پس  
 میگوئیم بطریق عکس نفی میگوید که ماهیه ندارد ممکن نخواهد  
 بود پس واجب خواهد بود چونکه واسطه ما بین مکان و وجود  
 در وجود نیست و از اینجا معلوم شد که واجب الوجود آنست که  
 ماهیه ندارد و وجود عین هویت و ذات و عین هیت و حقیقت است  
 صفات است پس او را ماهیه که بان ماهیه ان شده باشد  
 و بان مشخص شده باشد و وجود قوام و ظهور یافت باشد مثل  
 ممکنات که ماهیه دارند و بان ماهیات آنها انها و مشخص اند  
 و وجود قوام و ظهور یافتند نیست و این معنی آنست که مسلوب  
 واجب الوجود بسبب الحقیقه است و کل ممکن هنوز وجود و ترکیب و هر  
 او را ماهیه نیست پس تصور و نقل جزو و همه معنوی و ترکیب  
 و همه در او محالست چنانکه منبع و مصلد اجزاء و ترکیب جواز  
 ماهیه است نه غیران و وجود امر است تحت بسط و ترکیب و وجود  
 در او نقل نمیشود و اینجا هر چیزی که فرض بشود که وجود در او پس  
 بالبدیهه محتاج است در وجود با اجزاء خود بد و اجزاء یافت نشود  
 و احتیاج داشتن بقیه در وجود معجز ممکن است نه واجب الوجود بلکه

خود

خود معجز کلیه و جزئی از ممکنات و محدثات است و وجود واجب او  
 موجود شده است پس چه کونی چه نیکر اصل ماهیه و هویت او  
 محدث است و از اوست جزوا و میشود و الا لازم میاید تقدم  
 بر نفس خود و این محالست و لازم میاید که آن چیزی که فرض شده  
 که واجب الوجود است واجب الوجود نباشد بلکه ممکن الوجود  
 که وجودش موقوفست بر خلق شدن اجزاء و تعالی الله من ذلك  
 علوا کبیرا پس هر گاه جزو دهنه ندارد پس حقیق و فصل بلکه جدا  
 بجدیت و فی نفس و ذات مشخص متعین است بلا تخصر  
 لانتعین پس لوازم و مشخصا خارج از ذات او است که  
 بواسطه انشاء عقول و انام نامی باشد که در حقیقه اول است  
 چیزی که بجای حد باشد از خواص و لوازم انها و لا محیطون  
 علی طریق مدبره و هم خوانده مهر : زیرا در رسم که در کن طریق  
 راه مهر پس باین اعتبار یعنی اعتبار عدم ترکیب ذات او را مجرد است  
 ممکنات غیر مرکب را مجرد مینامند هر چند که خالی از وجود و ترکیب  
 چنانکه اسماء الله توفیق است بلکه وصفا و با حقیقت مینامند  
 او را باین اعتبار واحد و احد و فرد و صمد مینامند چنانکه با عینا  
 یعنی شریک اینها او را باین اسم مینامند چنانکه فرموده است  
 الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد چنانکه در حدیثی خبرنا  
 ابو عبد الله تم مکالمه با نذوق فرمودند و فرمودند که ان الخلق  
 اجوف معقل مرکب الاشياء من مدخل و خالفنا الامدخل للاشياء

و در وجهی دیگر که در این کتاب  
 باشد



فیه لا یتر واحد واحده الذات واحده المعنی و در نوزتفسیر با کون من  
 ثانی الا هو را بهم ولا حینه الا هو سادس هم ایضا فرمودند هو را  
 احدی الذات باقی من خلقه و بذلت وصف نفسه و حیثا نکر در حقیقت  
 فتح این تمیزها لاجب نیست که گفت الله واحد والا انسان واحد لیس  
 تشابهة الواحد انیه لیس فرمودند یا فخر املت بئذ ان الله انما التفتیه  
 المعانی یعنی شباهت که مخلوق ندارد در معانی نیست فاما فالاسماء  
 فی واحد و هی ذلک علی المسما و ذلک ان الانسان وان قبل واحد فاقتر  
 بجزا تجزیه واحده و لیس باشتین والا انسان نفسه لیس بواحد لات  
 اعضائه و الموانع مختلفه غیر واحد و هو اجزاء عجزا فالانسان واحد فالاسماء  
 لا واحد فاللعن و الله جل جلاله واحد لا واحد غیره لا اختلاف فیوه  
 لا تفاوت و لان باده و لا نقصان فاما الانسان المخلوق المصنوع المکلف  
 من اجزاء مختلفه و اجزای هر شیء اجتماع شیء واحد و جود نکند  
 شد که صفات او حقا یقینا وراء ذات نلأر و مفا هی است اعتبار  
 لیس احدی و واحد <sup>بواسطه</sup> نیست بجهت آنکه مفهوم احدیة عملی  
 حقیقت و ما هیة دارد ما و مراد حقیقت و ما هیة ان شیء معدود و از  
 این نسبت است که از وصف وحدت خارج میشود و متصف بدو  
 لیس غیر انما یملی شود و اما احدیت خدای سبحان غیر هو نیزه است  
 از انجاست که جز و دو و بی و دیگر یک مراد و انجاست چنانکه کزشت  
 عن فریب ذکر خواهد شد و از انجاست که وصف او را جعل کرده اند  
 چونکه صمد من حیثا مفهوم چیز نیست که بر او باشد و چون نداشتند

باشند چنانکه در حدیث مذکور اشاره بان فرمودند و بدانکه حقیقت  
 احدیت من حیثا مفهوم از قبیل اسم ظاهر است که عین هستی  
 و از غلبه ظهور است که غیر با الله در تکلیف الله تم در هم و متحد  
 من حیثا مفهوم از قبیل اسم باطنی است و از غلبه بطون است که  
 هیچگونه کثرت در مستجاب تکلیف و چون ظاهر و باطن در انجاست متحد  
 و باطنیت و عین ظاهریت است هر دو اسم صفت لفظ الله آمدند  
 و تکرار لفظ صمد عدم تقدم و تاخر و اثبات و اتحاد هر دو صفات است  
 و مستجاب الله که مفهوم هو نیزه است عین غیب مطلق است و با او  
 است ایضا و چون احدیة از ظاهر میقیف و معنی غیب است متاخر و  
 صمدیت از باطن معنی و مقصد <sup>غیب است</sup> مستقل است و جمعیت هر دو کماله  
 نفی معینت غیب است نفسیه فرمودند این محل را بفصل اول بلد و لریو  
 و لریو یکی لریو احد و ایضا چونکه تعیین اولان هویت مطلق که یک  
 است تا اوست بغیر و استناد غیر یا و که مفهوم الهیت خاص است که  
 مسما است با الله کثرت و مغایرت اعتباری میفهماند و بغایر و کثرت  
 یا ذاتیست محجب تاخرا و و یا محجب تغایر و وجود و ما هیة و یا  
 صفات است محجب جنس یا نوع یا شئی یا شیء یا واحد و صمد یعنی  
 فرمود و صفات را بلم بلد و لریو لریو یکی لریو احد و از انجاست  
 معنی فقرات <sup>صحیفه</sup> قول سیدنا انس احد بن صلوات الله و سلامه علیه در  
 که فرموده است کنت بالی الخ و خلاصه العدد و مملکة القدر الصمد  
 واضح میشود احلاست شمار از او معزول و صمد است نیاز از

او بخند و لذت تا احد نیک حس بشناسد و وهم: وان صمدی که عقل را اند  
 فهم: نزن یاده نماندگی باشد: یک اندر یکی باشد **جایه** چون یک  
 معلوم شد که خداوند سبحان و تعالی ما هیت ندارد بلکه ما هیت  
 عینا نیت و ما نیت و وجود است پس جوهر نیت **بجمله** آنکه جو  
 هر چند در وجود محتاج محل نیت و قائم بنفس خود است چنانکه  
 تعریفنا و را کرده اند که موجود لایق الموضوع لکن فی نفسه حرکتی است  
 ما هیت و وجود و ممکن است و زوج ترکیب است و بعضی که تو هم  
 نموده اند که چون یک جوهر باشد است قائم بالذات و موجود است  
 لایق الموضوع باین معنی در ندارد که اطلاق برخداوند بشود لکن  
 اسماء الله تو یعنی است و موقوف بر اذن شارع و از شارع  
 نویسه است تا از غیر جهت جایز نیت که او را جوهر بنا مندر پس  
 او ظاهر است **بجمله** آنکه از این که جوهر بدانند وجودش محتاج بموضوع  
 و محل نیت لازم نمیاورد که ممکن نباشد تمام او بموضوع و حلول او  
 در محل و ممتنع باشد و استناد وجود واجب الوجود بغير ممتنع  
 است پس اگر ایشان رخصت میدادند او را جوهر بنا مندر هر چند  
 نامیدند او را بسایر اوصاف و اسماء میبوند که محض اطلاق است است  
 است با عینا ذات تا از غیر مثل نامیدن او بصمد در امیکه الهی مقیده  
 جوهر باشد و اما اطلاق کردن نصاخر جوهر را بر خداوند لا که  
 صحیح باشد یعنی باذن و نفس مسیح باشد پس از قبیل استا  
 دیگر است که منو ما نیت اعتبار بر او اما علت او در دین و عدل

جوهر است

خواستن شریعت **بسی** معتبول نیت **بجمله** آنکه شرایع در توحید و  
 صفات الله مختلف نیستند و عرض هم نیت **بجمله** آنکه عرض زیاد  
 بر احتیاج و ترکیب که در جوهر است احتیاج محل و موضع در وجود  
 خود انضا دارد چنانچه تعریفنا و کرده اند که موجود بی الموضوع  
 یعنی موجود نیت که وجودش نسبت به وجود موضوع است و است  
 احتیاج او بموضوع بالتحقیق و الاضا لا است و محل بالمبیح و العرف  
 و انضا ما هیت جوهر را اجتماع اعراض بهم رسید است مثل طول  
 و عرض و عمق که جسم که جوهر است انما ملئم مثل اشیا هر چند که  
 قائم بحجم باشد چنانکه در باب معاد تحقیق آن ذکر خواهد شد  
 پس ما بین جوهریت و عرضیت ملازمه است پس اگر ثابت شد که  
 جوهر نیت پس ثابت است که عرض نیت پس ثابت است که جو  
 نیت پس خداوند سبحان منزه است و ارفع و اجلیت از این که جو  
 یا عرض باشد: ای ذات رفیع تو جوهر نیت عرض: فضل کثرت  
 معلل بفرض: هر که که نباشد تو عوض باشته از آن: و از آنکه بنا  
 تو هر کس نیت عوض: و چون که معلوم شد که خداوند را جو  
 و عرض نیت پس بنحالت که حلول در چیزی بکنند چون که حلول  
 نمودن از خواص عرضت و در محلت برای حلول چیزی محل تو  
 از خواص هر است پس بنماده است و در طبیعت است و در صورت  
 و در نفس است و بغفل: عقل کل یک سخن زدن او: نفس کل یک  
 پیاده از در او: عقل عقلست و جان جانست او: انچه زبان برز است



اوستا و نسبت او بسا بر موجودات نیست مگر نسبت علیه و ایجاد و  
خالقیت پس بعضی از مفسرین تصور لعنم الله که توهم نموده اند که خلا  
ذاتیست و احدی که تصور میشود بصورت غنای نسبت مکرر باشد  
الکل و خداوند سبحانه منزه است و اینکه ماده باشد و هم چنین توهم  
بعضی دیگر از ایشان که گفته اند که خداوند قوه ایست که تسلسل است  
در جمیع اجزاء عالم که هر یک از اجزاء اثار و خواص او موجود و وظایف  
است توهمیست باطل و ناحق بجهت آنکه قوه که تسلسل است در اجزای  
و معالست مرصد و ذات از اینها ان طبیعت است و خداوند  
است از طبیعت و از معد بودن بلکه ان قابلیت مستقل بر وجود  
و هم چنین بعضی دیگر که گفته اند و توهم نموده اند که خداوند ذات  
و احدیست که نسبت او باجزء عالم مثل نسبت ما است باجزء ابدان  
بجهت آنکه نفسیست که نسبت او باجزء عالم مثل نسبت نفوس است باجزء  
ابدان ما او نفس کلید است که متعلقست بتمام عالم بهما و خداوند  
منزه است از اینکه نفس موجودات خود باشد و هم چنین بعضی  
که توهم نموده اند که خداوند نور است کل که محیط است بر جمیع  
اجزای کلیه که باو مستند میشوند نفوس سایر حیوانات و  
نصرتان و از ان استفاده میکنند موجودات کالشان بجهت  
اینکه مستندی میشوند و استفاده میکنند موجودات از ان  
ان عقلیست کل و اسطر فو ضوات است و خداوند منزه است از  
اینکه عقل باشد و اگر مقصود این طوایف از این کلمات بتخیل

پس خداوند فرموده است که فلا تقربوا لله الخشایا ان الله یعلم  
لا تقبلون و لیس کمثل شیء و هو السمع العلیم و از این که خود  
فرموده است و مثال زده است که الله نور السموات و الارض مثل  
نوره که شکوه لا ینم نلاد و که غیر از ان رخصت باشد که مثال بنیاد  
بجهت آنکه ان الله یعلم و انتم لا تعلمون خلاصه: یا انما انما کافرا کفرا کفرا  
یا ان تر انکر عافان کفرا کفرا: این پیش تو بیشتر از ان ره نیست: غایت  
تو استا لله نیست: خداوند با موجوداتست و موجودات مستوی  
نمیکند که هیچ نلادیم ما بدان نسبت: که نسبت هیچکس کان بدلون  
و در ما بین رابط و وسیع هست نلاد با رابط حال و محل و در ظرف  
مظروف و بلکه رابط است کلا یعلما الا هو مثل رابط اسم و شیء  
چنانکه فرموده اند اخرجوه عن الحدین حدالتعطیل و حدالتشبیه فان  
هو الله: نلاد خود مستحقین عاجز که بشتا خدا بر اهر که: تو که در علم  
خود زیون باخیز: عارف که در چون باخیز: محلی تو نفس من زلف  
ای نلاد است بر او سر ز قلم: سبحان ربک رب العزّة عما یصفون  
سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین **حجاب** وجودی که دانسته  
که خداوند سبحانه منزه است و ترکیب معنویها و هیئت نلاد و حال و محل  
و ماده و صورت نیست پس ترکیب خارجیها و هیئت نلاد بجهت آنکه هر  
چیز یکد بودیم در نیاید نیما و علم صفتست و وجود خود را جز این  
برای او محالست و اما خداوند تبارک و تعالی پس بوجه میاید  
لکن غیر معقول و غیر محدود است حیثا نکر فرمودند در جواب کسی

گفتا تو هم مشیئا نفم غیر معقول ولا محدود و فرمودند انما شیئا  
 شیء غیر معقول ولا محدود پس واجب الوجود جسم نیست بجهت  
 آنکه جسم صاحب اجزاست و مرکب است از طول و عرض و عمق و مرکب  
 است از ماده و صورت و حال و محل هر دو است و زیاده بر احتیاج  
 در جوهر و عرض بود محتاج است با جزا طول و عرض و عمق و ماده و  
 کما جزای فعلیه و تقسیمات است پس هر چیزی که او را محتاج است و جو  
 ماهیت و غیره تا نیاز محتاج است با جزا ذهنیه و تا نیاز محتاج است  
 با جزا خارجیه و تا نیاز محتاج است بجزا مکان چونکه هر جسم  
 متغیر و صاحب مکان باشد چونکه واجب الوجود می شود و چون  
 مکان و چیز از خواص جسم است و خلا و ند جسم نیست پس معلو  
 شد که خلا و ند مکان ندارد و امکان از خلق فرموده است: هو این  
 الاین بلا این که مکان باشد ز پیش و ز کم که مکان خود ندارد  
 هم: امکان از این مکان چه کند: اسمان که بر اسمان چه کند: و اما  
 فرموده خداوند که و هو الله فی السماء الرویه الارضیه لیس فی  
 السماء و فی الارض متعلق با هست یعنی الاست در استی و المست  
 زمین یعنی معبود و مسقط باین اسم است در اسمان و زمین چنانکه  
 مشخص کرده دارد میگویند مثلا زمین است در اینجا و زمین است  
 اینجا چنانکه تعلیم فرمودند هفتاد و دو جوابی بنا کردیم تا که بگو  
 اسمک بالکوفه فیقول فلان بعد اذ ان بکوک ما اسمک بالبحر فیقول  
 فلان قتل کذلک الله ربک فی السماء الرویه الارضیه و فی النجاره

الفقار

الفقار الدو فی کل مکان الدیس و متیک بان گفت گفت که هفتاد و هفتاد  
 یعنی این جواب از جانب امام مجاز نیست و از نیز خود تو نیست و اما فرمود  
 او که الرحمن علی العرش استوی پس عرش در اینجا تمام خلقت است و استوی  
 یعنی احاطه تمام خلقت است که چنانچه بسوی او قریب و نزدیک است از هر  
 دیکه نیست و هم چنین هر ایزد و حدیثی که ظاهر اسم تمام مکانها از  
 برای خداوند باشد معجز و تا و یل دارد: فرود بر تو معجز ز زو لفظ  
 مبین: بسان نور بخوابد ز جانب طون بار مسیحا نکشد هر چیزی  
 محرم دولت نبود هر چه: و چون که زن و زنند داشتن و زانیدن و  
 زانیده شدن از خواص ماده و طبیعت و جسمیت است و خلا و ند  
 نیز است از ماده بودن و طبیعت و جسمیت پس نیز است از  
 گرفتن زن و داشتن زن و زانیدن چیزی و زانیده شدن از  
 چیزی چنانکه هر چه بوده است لم یولد و لم یولد و قالوا الحمد لله و لا  
 سبحانه بل ما فی السموات و الارض کل له قانتون بل یبع السموات  
 و الارض لایفکون له ولد و لکن لصاحبه و خلوقه لایفکون و هو  
 علم و چونکه خداوند نه جسم است و نه جوهر و نه عرض و معبود  
 امکانیه از جسم و جوهر و عرض خالی نه ما و آء این سه نیستند بجهت  
 آنکه موجود امکانی با قائم ملات و بنفس خود است بان و آنکه قائم  
 بنفس خود نیست و در وجود محتاج موضوع است پس بان عرض  
 است و ان جامع ثمر مقول او مقوله یعنی جنس عالمه و ان در بعض  
 کم و کیف و این و غیره و وضع و ملک و فعل و انفعال و اضا فر و

۱۷۷



باجوه مقولات عشره مینامند که بشاملت جمیع مکانات و احوال  
 که قائم و موجود بنفس خود است پس وجوه است و خالی نیست  
 از آنکه یا حال و محل هر دو است و آن جسم است یا حالت و محل  
 آن صورت است یا محل است و حال و آن هیول و ماده است یا نرسا  
 و محل پس آنکه نفس و بدات و بد و ناسیاب و آلات کاملست  
 و کمالا و بالفعلست پس آن عقل است و آنکه کالات و بالقوه است  
 و بالفعل شدن و محتاج بآلت و نسیابست پس آن نفس است پس  
 از مقولات مکانیه شبیه و نظیر و کثرت و مثل چیز نیست که در صفات  
 افعال مثل قوه و قدره و ایجاد و خلق نمودن مسائو و شبیه و با  
 و چونکه در ذات چیزی شبیه و نیست پس در صفات و افعال  
 چیز شبیه با باشد نیست بجهت آنکه صفات و افعال از ذات <sup>مستتر</sup>  
 و هم چنین صد و نهم نثار درجهت آنکه معنی صد در معرفت نام <sup>بجهت</sup>  
 که یا چیزی مسائو باشد در قوه و قدره و مانع قوه و قدره او باشد  
 و چونکه از موجودات مکانیه چیزی شبیه و مسائو و ندره <sup>است</sup>  
 و ندره صفات و ندره افعال نیست پس نبودن چیزیکه مانع <sup>قوه</sup>  
 و قوه قدره او باشد بطریق اولیست پس صد و نهم نثار  
 و اما صد و نهم که در معرفت خاص میگویند و مراد ایشان از آن دور <sup>نشد</sup>  
 است که بقاقت نمانند بر موضوع یا محل واحدی و بینه مانع  
 الخلاف باشد پس صد و نهم نثار درجهت آنکه محل نثار درجهت آنکه  
 جوهر نیست چنانکه گذشت و اما نثار ششم شبیه و مثل و صد <sup>بجهت</sup>

س

سائوی و در وجود و وجوب ذاتی که در اصطلاح تعبیر از او بنی شبیه  
 میکنند پس عنقریب نفی و خواهد شد: مغل و خارج از درون و  
 بدون ذات و برتر از چگونگی چون: آنکه اثبات هستیش بر نیست:  
 هم چو اثبات مادر اعم است: و آنرا هم که مادری دارد: لیک چو نیک  
 مینارد: بجز کیش هست زافر و فی ذات و برتر است از چو نیک <sup>برون</sup>  
 از کجا و کی بود او: کوش خاطر تو کی بود او: و از اینجا که نرسا مکان دارد  
 ز محل چیز نیست و نحلول در چیز نیست پس اشاره بدان نمیتوان نمود  
 و مشا را میر نیست بجهت آنکه هر مشا را میر میاید یا حال یا نرسا یا  
 محل و چونکه قابل اشاره نیست پس در جمیع از جهات است بعضی  
 فوق یا تحت یا پیش یا پس یا بین یا کنار نیست: ایدل سرگشته  
 حیرانی در بیان بدلائل: بجهت آنکه هر چه خواهد کرد که از جهات اجتناب  
 و چونکه گذشت شد که خداوند شبیه ندارد و درجهت نیست پس  
 معلوم شد که رویت دیدن او با بصارت و بیثباتی عیون و چشمهاست  
 است بجهت آنکه معجزه رویت دیدن چشم توجه دادن و انداختن و احاطه  
 نمودن نور بصراست جسمت و جهتیکه مقابلت یا جهت نیست یا  
 بودن هوای که منقل نور بصراست ما بین بینت و دیده نشانیست  
 دائمی و حیرت و اگر مقابله واقع شد لازم میاید که شباهت <sup>مشبه</sup>  
 باشد بجهت آنکه اسباب لازم است که متصل بسبب است خود با  
 چنانکه در حدیث است پس چو نکر شباهت و درجهت نبودن هر  
 در حق خداوند مستمع است پس رویت دیدن در حق او مستمع است

چنانکه فرموده است که لاند که لا بصا وهو بصره الا بصار وهو اللطف  
 الخیر و فرموده است در جواب حضرت موسی علیه السلام که تو ای لاهوتی و قیامت  
 آنحضرت را بجهت تمام مجز و قوم خود نرا از جهت عدم علم بجناب  
 با مشاع رؤیت فرمود که بتاریف انظار السیك و از لفظ انظر  
 قضی می آید که قوم میخواهند که خداوند را ببینند و بصیرت  
 خارج مخصوصه که چشم است بر بینند و چون این نوع از  
 دیدن و رؤیت مختص است با اجسام و جسمانی و در هر چه رؤیت  
 و مقابل بودن و با مصاحبت هوا بودن و خداوند منزه است  
 مجموع اینها پس جواب بله در آنجا که لفظ لن مفید نفی رؤیت  
 ابدی است برسیه است و مشاع رؤیت را بدانکه باقی مانده است  
 زنا باینجا آمده تشبیه زلیخه چشم است در اوقات تخریب <sup>مصر</sup> چو  
 با صبر نزدیک کرد بصی زانرا که او تار هلت کرد در سیر جرقابض  
 نور بصیرت نظر بکار کا بجا جای نظر نیست چه نسبت خاک را  
 با ناله ای که در است عجز از دره ادراک منزه ذاتش از چپند و چه  
 چون تعالی شاد دعا بقولون و اما احادیث و آیاتیکه بعضی از آنها  
 ظاهر احوال میکنند بر جواز رؤیت خداوند چشم در این دنیا از قبیل  
 ابره قن کان بر جوالقاء هم بر فلیعمل عملا صالحا و ابره و لقد راه نزلنا  
 وحدیت لم اعبد ربنا لراه وحدیت محتو عوار و ابره و امثال اینها  
 و بعضی دیگر از آنها لاله میکنند بر رؤیت خداوند در بار آخرت  
 مثل ابره و جوه یومشان ناضر الی ربها ناظره و مثل حدیثی که روایت کرده

از عامر

از عامر که انکم سترون ربکم یوم العیامه کما بزونا العزیز البدر و  
 حدیثی که منقول است از عیادت نور نبی که نقل کرده است بعضی از  
 مشارحین شیخ البلاغ از ابن عباس که گفته است در وقتیکه حضرت  
 رسول تم تلاوت فرمود این آیه را که ربنا انظر الیک فرمود  
 که گفته است خداوند تبارک و تعالی که یا موسی لا یراه حی الا نبی  
 ولا یابصر الا بدهه و لا یطیب الا بدهه و لا یقر قانتا بریغ اهل الجنة الذین لا یجوب  
 اعینهم و لا یطیب اجسامهم و امثال اینها و یا فاحمهور از اشاعه  
 استلال نموده اند بر جواز رؤیت خداوند چشم در بار آخرت  
 پس حقیقت معنی دیدن و رؤیت عبارتست از اطلاع و ادراک  
 و شعور بجزئیات غیر و مساطت دلیل و آیات و محید یکدیگر این  
 او حاصل شود و محال است که در شب و شبه در او نباشد چنانکه  
 معلم تالیف عیاض سلطو در فصوص خود گفته است خواه بواسطه  
 بصیرت و بینائی که و خارج ظاهر باشد یا بر بصیرت و نور معرفت  
 باطن و خواه بائت چشم باشد یا مجروح و حواس دیگر مثل  
 دست یا گوش یا دماغ چنانکه زبان اهل عرف درها و بره و مکات  
 ایشان بر این جاریست که میگویند تا ربک بود دست مالکیم  
 یا پایم بر خورده و دلم که فلان چیز بود مثلا و دیده که صلوات میاید  
 دلم که بوی خوشی میاید و دلم که فلان کس میخواهد مرا معقب  
 کند و دلم که دلش با من علاوه دارد و فلان کس بصیرت و بینائی  
 در شعر و علم نحو و فلان در امر خود عیاض بصیرت است و امثال اینها



که چونکه علم و اطلاع بسیر حد یقین می رسد است لفظ دین و  
استعمال میشود و استعمال لفظ رؤیت در کلام عرب و خواستن  
اعتقادان و مسلم و مشهور است پس معلوم شد که معنی تولید  
و رؤیت نه مختص بر دیدن است و بصیرت چشم است و لکن از حیث کثرت  
استعمال دین و رؤیت را در اصطلاح اطلاع و ادراک باالت ظاهر  
چشمی بجهت آنکه در این قسم از اطلاع ذکر بحال شک و شبهه نیست  
چنین فهمید که اندک معنی رؤیت و دیدن است و غیر از این نیست و حا  
انکه محقق شده است که الفاظ را با افعال و کلیات وضع کرده  
اند تا آنکه استعمال در افراد و جزئیات دشوارند و اینک با افعال جزئی  
وضع کرده باشند و تمام الفاظ از این مقوله است و مختص بر لفظ  
رؤیت و دیدن نیست و علم تاویل و علی که متفق مدی و از هر  
اوانواع و علم بطوریکه از اسباب و ابوابش بلکه اعظم ابوابش  
این قاعه است و تمام اختلافات و منازعات در مسایل و در غرض  
از این قاعه نافع شده است: چون گفتار ایشان که مشکی بخشدند  
نشسته بر کوفش در کربستان که گفتار در کرد: پس بنا بر این هر وقت  
که ایمان و معرفت سبک و بخنداند خود بسیر حد یقین می رسد و نه  
بمحض اقتضا و دلالت و بیست و بحال شک و ریب و شبهه در  
اونیست پس این قسم ایمان و معرفت را رؤیت و دیدن می نامند  
چنانکه در ذیل حدیث لما عبد ربها لاراه است که از جناب امیرالمؤمنین  
و قبل از العارفین و یسویب الدین صلوات الله علیه و علی اولاده

اجمعین

اجمعین مروست که نفس رؤیت را فرمودند که ما و اولاد العیون بشنا  
الابصار و لکن را تا القلوب بحقایق الایمان و این نوع معرفت مشکی  
است از حکما مشرق در اصطلاح خدا و رسول و امثالها و صلوات  
الله علیهم چونکه سابقا ذکر شده و مراد اهل علم و اهل علم است از لفظ کشف  
و این معنی را در شیخ یهما که بیست علیه الرحمن و الوضو ذکر فرموده است:  
ساعتی که بعد از انعام قدم برها نه بر فراز روی کرده تا که نشق پرده  
سینا را برآید هم چشم بر آرزویم برآید و بنا بر این حصول معرفت و این  
حالتا خصوصا بعد از آخرت یک در ایشان است که یومئذ تعرضون  
لا تخفی منکم ظنیه نلاد و بلکه در همین دار دنیا ان برای مؤمنین  
که حکم مویز و امتیلان متواتر از خواهم شما نقش خود مرده اند و  
از لذات و امتع فانی دنیا در گذشتند و معلوم هم افعال  
بر خداوند و اطاعت او نموده اند حاصلت چنانکه در شرح تولید  
اصناف ایمان این معنی کرده است در جواب استلال معترض بر اقتضا  
مطلق رؤیت: باقواستان یا در اتم تو یکدم دور نیست: بکجه  
تو محصور از و عیا و ز تو محصور نیست: بکرتو لا دیارا و باید بر  
طور دل: حاجت رفتی چه مویر سوی کوه طور نیست: بلکه  
همین دار مکلفانند این نوع از ایمان سنیر هم ایمان است الافاق و  
افتمم حج بی بین لیم ان الحقی اولر بکف بر بلند ان علی کل شیء شمشید  
الا انتم فیهم مرلقه بهم الامانه بکل شیء محیط و اما عبا است  
نوریه و امثالان که خاص بر رؤیت در آخرت است پس بالنسبه بکجه

غالب نام است که در این دنیا بسبب تقاس در شیوات و شوق  
 شدن بر خرفات فائز دنیا ایمان ایشان بسبب حد یقین و یقین  
 که خالی از ریب و شکی است و ششده مرتبیه است چنانکه در  
 است لهکم الشکاک فخره در تمام المقابره کلا سوختن معلوم میساز  
 سوختن معلوم کلا و معلوم علم یقین لثرونا بحجم ثم لثروفا  
 عین یقین وهم چنین حدیث الناس بنام فاذا ما نوا انبیهوا  
 و امثال اینها از راه غفلت مجرم است نشان آیه که در این دنیا  
 ممکن نیست بلکه هر دو قسم از ریب است که در اخوت ممکن است  
 حیران طریقی است و هر قسم که در این طریقی منع است در  
 آخرت ممنوعست چنانکه در حدیث که جناب ابوالحسن الرضا  
 صلوات الله علیه استلال فرمودند بر فقیه و تیر در اخوت  
 و فرمودند در توفیق خود در جواب محمد بن عبید که انفق  
 الجميع لا تمنع بلیهم ان العرفه من جهة الرؤیة ضروریة فاذا جان  
 ان بری الله بالعبین وقعت العرفه ضروریة ثم لم تحصل تلك العرفه  
 من ان تكون ایمانا اولیست بایمان فان كانت تلك العرفه من جهة  
 الرؤیة ایمانا فالعرفه التي في طراد الدنيا من جهة الاکتساب لیس  
 بایمان لامتناسک فلا یكون في الدنيا مؤمن لانهم لم یروا الله عز وکبر  
 وان لم یکن تلك العرفه التي من جهة الرؤیة ایمانا لم تحصل هذه العرفه  
 التي من جهة الاکتساب ان نزول ولا نزول في المعاد هذا دلیل علی  
 ان الله عز وکبر لا یخفی بالعبین اذا العین بودیالی ما وصفناه یس

بلغت بالا

هین یقین در دنیا بنیاید ایمانست و در اخوت نیاید نیشود چنانکه  
 در حدیث جناب امیرک صلوات الله علیه که لو کشف الغطاء ما  
 یقینا و این مسئله اختصاص بر و تیر خلا و ندرت دارد بلکه رویت عا  
 اوصناع ان در اخوت از چیزها بسبب که لا عین ذات ولا اذن سمع  
 ابرقیست بلبلاندر قصص کلشن زیادت رفته است چنانکه کوی  
 قصه کلشن میخیزد در قصص القبر بدان نیشاید بخورد طفل باد ستر  
 سلطان از نیشاید گفت هرگز با عسک چنانکه در آیه وصف متقین  
 که الرذک الکتاب لاریب فیه هیت للمتقین الذین یومنون بالغیب  
 یتقون الصلوة و تمارقنا هم ینفقون اولک علیهم السلام  
 و اولک هم المفلحون و در حدیث وصف ایشانست که الجنة  
 و النار نصب اعینهم و در حدیث مشابهت کافی نظر الی عرض  
 و قد نصب للجنات و حشر الخلاق لذلك و انانیم و کما فی نظر الی  
 اهل الجنة یتبعون فی الجنة و یتعارفون علی الاراک مکتوب  
 کافی نظر الی اهل النار و هم فیها معدنون مصطخون و کما فی الآت  
 اسمع زفر النار بد و فی مسایح فقال رسول الله صلوات الله علیه  
 هذا عبد نور الله قلبه للایمان در رفع حجب کوشش در جمع کتب  
 که جمع کتب نیشود در جمع حجب در محکم کتب کما بود نشاء حجب  
 علیکن هر دو عدل الله و تبت اجناسه و از اجناسه کخا و ندرت جزو  
 ترکیب ندارد و جوهره عن نیت و حال و محل نیست و جسم  
 جسمانی معلوم نیشود که اول طبعی و مزاجی نمیشاید پس تغییر

هین



وعوارضات و خالاً طبعی و مزاجیه از قبیل صحت و سقم و عم و اندک  
 و درضا و غضب و ذرا و نیست و اما حدیث و ایاتیکه در لالت  
 کرده است بر مزاج و سرور و درضا و غضب و از قبیل قتل الله  
 انظمتا منهم و از قبیل رفیع الله عنهم و رضوا عنه و از قبیل غضب  
 علیهم و از قبیل ان الله لیفرج بنو عبد العبد و امثال اینها پس بعد از  
 انکه از جانب خود و شایع استعمال این استکمال این اوصاف در حق  
 او میخانه است پس مثل سایر صفات فعلیه است که مراد وجود  
 متعلق اینهاست که ان شیء مرعیه و مغضوب باشد مثل مرید و کما  
 که مراد خوب بود در تربیت یا انکه مراد از غضب حلول عقاب است  
 چنانکه فرموده است و من یحیل علی غضب فقل هو بی و مراد از  
 مرصای و نزول و رسیدن ثواب است چنانکه در حدیث است  
 مراد غضب و ضیای رسل و انما است که نسبت بخود داده است مثل  
 سایر او و یکناضیا از اسباب و وساطت میشود و نسبت بخود داده  
 است از قبیل من طبع الرسول فقل اطاع الله و از قبیل و لا تظلموا  
 بین یدی الله و رسول و اعلوا انما غنمتم من شیء فان الله حسن و  
 للرسول و از قبیل من لیه فقل الحق چنانکه این تاویل ایضا  
 در حدیث است بخصوصه و اما در هر کجا که از ان شایع نویسد  
 پس علاوه بر امتناع ان معنی و ان کیفیت در حق و اطلاق لفظ ایضا  
 ممنوعست پس اولاد است که هر دو از کیفیت است که ان خواص  
 عوارض مزاج و طبع است در ان خطیب ممنوعست و مزاج است از ان بجهت

انکه معنی الکیفیه است که حاصل میشود در نفس از ادراک که  
 چیزیکه مخالف و منافی طبع و مزاج است از جهت انکه معنی الکیفیه است  
 حاصل میشود در نفس را از ادراک کردن چیزیکه مخالف و منافی طبع  
 مزاج است از جهت انکه منافی و مخالف است و هم چنین لذت عبارتست از  
 کیفیتیکه حاصل میشود در نفس از ادراک کردن چیزیکه ملازم و موافق  
 و مزاج است از جهت انکه ملازم و موافقست و خلاصه ندهند در نفس و در وجه  
 مزاج و در طبع پس اولاد اولاد است و اما اطلاق نمودن نفس  
 اینرا انکه تقلم ما فی تغییر و لا علم ما فی نفسک و امثالان پس از باب  
 است با کسیکه نفس دارد و مراد از او ذات نفس بعینه معروف است  
 قولیا از حکا که نفس کرده اند بهیچا اولاد لذت بنفس از ادراک منافی  
 ملازم و گفته اند که خلاصه ملازم دارد و لکن مزه است از ان بجهت انکه  
 موجودات مجموع و مخلوق و معلول و هسته و از ان بجهت چیزی است  
 او نیست و اشبات لذت بجهت ادراک از برای او نموده اند و گفته اند  
 که خلاصه و ندر کامل من جمیع الوجود است و ادراک ذات خود میکند  
 با تم ادراک پس باید ملتزم باشد با تم لذت پس صنعتان قولیه  
 واضح است بجهت انکه نفسی نبود در هر کاه بجهت عدم منافرت با اشک  
 کفیا و اولاد شود بلکه رجوع سبباید و لذت هر چند که نفسی نفس  
 بشود و ادراک در حق خدا و منافی است لکن لذت ندر ادراک مطلق  
 است بلکه ادراک ملائمت و محلا ممت فرغ طبیعت و مزاج است  
 علاوه بر انکه محقق مثلا انکه صفات الله امور هست اعتباری و حقیقی

انکه

ما و ذوات ندارد بلکه تعلقات و غایبات و آثار در هر دو یکسان است  
 شاعر در اطلاق و استعمال اسم و صفت بر مسلا اطلاق و استعمال اسم  
 وان صفت جایز است و الا جائز نیست پس در اطلاق هم که یک از صفت  
 ثبوتیه اوست حقیقت ما و ذوات ندارد بلکه همان ذات کبریا  
 عدم خفاء اشیا لطیفه در نزد او موصوف با درک میشد و در  
 میامند و این معنی هیچ سببی با هم آید که لازم داشته باشد که او را  
 لذتی هست ندارد و نامعمول صرفست و از شاعر اینها غیر از  
 لفظ مدرا در دیگر لفظ ملشد بطریق اسم یا ذواته بطریق وصفه  
 است و اگر محققان لغوی در پیش خود در هر است کرده اند و میگویند  
 لذت میگویند و معنی میخوانیم که لازم ندارد در نفس و در مزاج  
 در طبیعت و در تغییر پس این معنی در شکم خود قایلین است و معنی  
 از هیچ ز یادنی نیست پس بخود نسبت بدهند و مجازا و در نسبت  
 ندهند مالم که کیفیت محکوم ام لکم کتاب فیه تدبرسونان لکن  
 لما تخیرونای فقیر کشته بود و توف بر موافقت قانع است و قصد  
 مقاصدت ز مقصد مانع هرگز نشود تا نیکه دفع عجب انوار  
 از مطالع طالع و از اینجا که خداوند در جوهر است و نزعی و  
 حال و در محل و در مزاج دارد و در ترکیب و امتزاج ظاهر میشود که  
 خداوند با چیزی مختل نشده است و مختلا آنکه حقیقت معنی اعتنا  
 که عبارتست از کردیدن در وجهی یکدیگر بد و ترکیب و امتزاج  
 و بدون تغییر در مزاج امریست ممنوع بالذات و محال مال الخراب

در

و در بلاد باب عدم کی راه یا ندانند زین باب چه نسبت خانک  
 با هر بیان باب حلول و اعتقاد اینجا محالست که در وحدت در و  
 عین ضلالت عدم چو بود که با حق و اصل اید و در وسیله است  
 حاصل اید اگر چنانست شود زین معنی آگاه بگوئی در زمان است  
 نسیم با نسیم و یک العظیم سبحان مرتباً تا کتا ظالمین اینجا خداوند  
 و نقالی شریک در وجود و وجهی با این لازم است از صفات  
 سلیمه و در ایجاد موجودات و صفت الهیه و بر بویه تدارید  
 انکار اگر شریک در وجود و ذاتیه وجود داشته باشد پس از  
 جهتا اگر شریک است ما به لا شریک میباید یعنی معنی و مفهوم ظاهر  
 میباید که بواسطه این معنی این دو شریک نیکد بگر شده باشد و در  
 مفهوم مشترک باشد و هر یک از آن هر دو نصیب داشته باشند  
 و آن معنی عبارتست از وجود مطلق و الا شریک نخواهد  
 بود و مانده الامتیا از امتیا میباید یعنی معنی و مفهوم را بچی که  
 آن معنی این دو در و باشد و معنی نیکد بگر باشد و هر دو از آن  
 بهره و نصیب داشته باشند و آن معنی عبارتست از مفهوم شخصی مطلق  
 و الا در و نخواهد بود مثلاً زید و عمر و که میگویند مشترکند یعنی  
 در انسانیت پس لازم دارند معنی ثالثه که انسان مطلقست و ما  
 و رای زید و عمر است و هر دو از او حظ و نصیب دارند و باین  
 ان در و شریک نیکد بگر نامیدند و الا شریک نیستند و همچنین  
 لازم معنی را بچه که عبارتست از مفهوم شخصی مطلق که ما و را



زند و عمل است و هر دو از او بهره و نصیب طرند و این واسطه هر یک  
از دیگر متشخص و امتیاز شده اند و مغایرت یکدیگر است که اند و معنی  
دوئی محقق شده است پس بر فرض و بودن واجب الوجود  
لازم میاید که چنانچه باشد و همچنین مابین هر یک از اینها  
میاید که مابا اشتراک و مابا امتیاز لازم میاید بودن چیزها  
الغیر الثانی که هیچکدام ایضا واجب الوجود نباشند بجز آنکه  
هر یک در قوام و تشخص محتاج به غیر هستند و این بطریق بلا هر دو  
تسلیم باطل و محالست و در طرفی از مابا اشتراک گفتگو  
نیست و فرضا و راهم در امتداد لالات نموده اند و در حدیث  
مکالمه با عبد الله که ایضا فرض مابا امتیاز شده است  
و عبارت حدیثا نیست که شتم بفرموده انا دعیتا شتمین فرجه ما  
بیننا محرمه بگووا الشتمین فضا ربتا لفرجه ثالثا بیننا قدما معصا  
وینلزمک تلفه فان دعیت تلفه لزمک ما قلت فی الشتمین حتی یكون  
بینهم فرجه فیکونوا حرمه بینهما فی العمل الی ما لا یفرق لفرجه  
و فرض مابا اشتراک که نفرمودند یا بسبب کفایت کردن فرض  
مابا امتیاز است و در جواب زندیق و یا بسبب اظهار بیان  
شکست در نظر و خلوص در طرف مابا امتیاز شتم شده  
است و شتم و راست شتم اینگونه و انا نیست که گفته است  
که چنانکه واجب الوجود وقتی که یک بود تشخص او و امتیاز او از  
ما سواي خود ذاتی بود و احتیاج به مضموم تشخص مطلق که مادی

او

و باشد نداشت همچنین در وقتی که فرض بشود که واجب الوجود  
دو است تشخص و امتیاز هر یک از دیگر ناممکنست و احتیاج به  
ندارد و این شتم منته است و کسی که از آنها که در اصطلاح خود  
حکم و متاخر هستند جواب قاطع و واضح با و نداده است و کلام  
و ایضا است و جوابش بدیهی است و انا نیست که در آن وقت گفته  
و مابا امتیاز ذاتی بود بجهت یک بودن واحد نیز بودن اشک  
احدی که عین ذات بود و غیرت نداشت و در وقت فرض  
دوئی غیر بهم رسیده و ذاتی بودن تشخص و مابا امتیاز در  
فرض دوئی منتهی و محالست و این لا یشیر و لا یشیرنا هم من  
چونکه دیده است که واجب الوجود با ید تشخص و امتیازش از  
ما سواي خود ذاتی باشد تو هم کرده است که هر واجب الوجود  
که فرض شد چنین خواهد بود و تشخص ذاتی خواهد بود  
و شتم شده است باینکه تشخص و امتیاز ذاتی ندانند و خود  
وجود است پس هرگاه فرض احدیت منقلب بود و ذاتی نشود  
تشخص ذاتی هم رفع میشود و منقلب تشخص غیری میشود و چون  
معدن در بقعه حرمه یا یا باشد بر خشک طلب کینه و سودا باشد یا  
کرد و دیده بدینا باشد: انما طلبیدم که ها ایما با باشد: ای مسکن  
تا تقاضای عقل نفس حواس که توان بود که در کارش ناس عقل  
رهبر و لیک تا در او فضل او بر تو را بر او: پس معلوم شد  
که خداوند واجب الوجود مستحا و تعالی شریک مثل خود در وجود

وجود و ذاتی او مبیاً باشد و اینچنان لازم میاید که شریک در الهیة  
 و خالقیت و ایجاد عالم و ربوبیت هر ندانسته بجهت آنکه انشایت اکثر  
 وجوب وجود شریک با اولین بطران و محالها معلوم شد  
 اگر مکن الوجود است پس دانسته شد که مکن الوجود است که  
 او از غیر باشد و از خواص او است که باعث وجود خود ننویسند  
 بشود و بطریق اولی باعث وجود غیر اینها ننویسند و پس  
 او را شریک در الهیة و ربوبیت مبیاً باشد: سپهر کوكب  
 ماصت از سپهرهاست برون: که هست ذات مقدس سپهر  
 کوكب ما ابتدا خنند پس اسپر دل و بی نرسید: سوار هیچ  
 بگرد مرکب ما: و اینها چونکه در مکالمه آخرت باز نماند  
 در حدیث و خبر که در کتبش فرمودند که اگر او را در الهیة و  
 ربوبیت شریک باشد پس خالی نیستند از اینکه با هر دو قوی  
 باشند تا آنکه هر یک دفع بکنند صاحب خود را و منفرد با الهیة  
 بشود چونکه انفراد صفت کمال است و انشایت صفت نقص است  
 و اگر یکی قوی و دیگری ضعیف معلوم شد که آن قوی مدبر  
 و صانع و قاهر است و ضعیف تابع و مقهور و مصنوع است و  
 اینها یا مستفقد هر دو در صانع و خلق نمودن یا مختلف پس آن  
 مستفقد معلومست که احدی را تابع دیگریست و او را قادی  
 نیست و مقهور است در محنت حکم دیگر با هر دو در انتفاقی  
 و در محنت حکم دیگری پس هیچکدام از اوصاف مخلوق نخواهند بود

اکس

اگر مختلفند پس بالباله اختلافت لازم در انفراد مخلوق و صنع  
 استعمال احدی بر دیگری چنانکه فرموده است ما اتخذنا الله من ولد  
 ما كان معصوماً له اذ الذهب كلاله بما خلق و بعد بعضهم على بعض  
 سبحانه الله رب العرش عاصفون و حال آنکه انفراد صنع و استعمال  
 لازم دارد و مشاهد و علم نظماً چنانکه فرموده لو كان خلقاً  
 الهة الا الله لمفسد تا فسحاً الله رب العرش عما يصفون و حال  
 آنکه نظماً بر وجهی صراح جمله میشود که منتظم آنجا کرده و نهوده آ  
 ما تسمى في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من مظهر  
 ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئاً وهو حسير و اینها  
 از ارتباط زمین و آسمان و عناصر و موادید با یکدیگر معلوم  
 میشود که مجموع عالم بمثال یکدیگر موجود است که صاحب اجزا  
 و ارکانست و بهم مرتبط است و بدون هیچ جزوی وجود او تحقق  
 نمیشود و اگر بهم بسته و مرتبط نباشند و هر جزوی مستقل  
 باشد لازم میاید تعدد الهیة تعدد اجزاء مستقل پس اینها  
 بالمشاكلة و صنع خداوند بنا به و تعاضت و اگر یک جزوی  
 از اجزاء او خلق دیگری باشد لازم میاید که یک خلق خداوند  
 تمام نباشد و لازم میاید نقص و عدم کمال او پس مجموع اینها  
 خلق است پس اگر خداوند دیگر باشد لازمست که او را  
 خلق و صنع بوده باشد مغضوب و خلق خداوند چنانکه فرموده  
 است خلق السموات بغیر عهد و عهدنا و القی فالجزر و امیارات



تمیز بکرم و بیست و نه نام کل دایره و از آنجا من السماء فانبثنا منها ما علی  
 دوح طبع هذاهلک ان الله فاروق ما ذاخلق الذین من دونه بل انظروا  
 فی ضلال مبین و حینا نکر فرموده جناب امیر المؤمنین است حجبتا  
 امام حسن را تم در ضمن نصیحتی که با جناب میفرمودند با نظر  
 ربک مشربک لا تشکنا یا تهرسه و باعتبار نداشتن مشربک او  
 ایضا احد و واحد مینامند حینا نکر فرموده است والله کماله و  
 لا الاله الا هو الرحمن الرحیم پس بگو حینا نکر فرموده است قل الحمد  
الذی له یخضع ولدا و لربک له الملک و لم یکن له ولی من الدن  
و کبره بکبره ای درون پروردگار ازای و محمداً عبداً و محمداً  
 در دهان هر زبان که کرده است ان شئای فواند ان جانست کفر  
 دین هر دو در رهت پویان و حاله لا مشربک لکونان لا و هو  
 سزای روزی بارکشتن نجیب و کسیر علی هر چه بپندس و ایت  
 بپندد افزین جزا فریبند اختیار ازین نیک بداد است عشاً  
 نضر و مبدع جزا اوست هر از صنع اوست کون و هیناد  
 خلق از جمله مبداست معاد حیثم و عقل از حال او خیر عقل با  
 با جلال و تیره اجاب بدانکه توحید یا بجز دو تا را یک کرده  
 است یا دو تا را یک دانستن اما معنی دو تا را یک کردن پس در  
 اینجا مقصود نیست بلکه از معنی اتحاد است که از صفات سلیمه  
 و ذکر شد که خلا و ندمت است از او و ایضا اعمال و ممنعت  
 اما معنی دو تا را یک دانستن که مقصود در اینجا است و معنی سخن شربک

له

است پس است که خداوند در نفس الامر واقع بیکت و توحید  
 ندارد ولیکن چون در نظر باطل احوال و یک بین در واسعه است گفته  
 اند که یک بدان یعنی دوئی که در نظر تو است که احوال و یک بین در  
 نفس الامر واقع بیکت و دو نیست پس تو ای احوال که بین با  
 در اعتقاد خود رجوع بمسئولی مخلقه که راست و حق بین است  
 و بیک را یک میبیند یک بکنی و یک بدان چون توحید احوال توئی که بین  
 بر طریقه علم یقین و چون با تو ادائش نیست بدان که توحید مقابل و  
 برابر ایشراکت و چنانکه اشراک سمر مرتبه در درجه و خفی و خفی چنانکه  
 در اجابات کتاهان کبیره در بیان معنی اشراک در مقدمه کتاب  
 ذکر شد پس توحید که ضد و مقابل اوست ایضا سمر مرتبه در  
 و خفی و خفی است اما مرتبه چیل ازان پس توحید ذاتیت و ان است که  
خلا و ندر و صانع و خالق موجودات را یک بدانند و در ندانند  
الاشراک خواهیل بود بشرک چیل و دانست شد بشرک  
 این مرتبه نادر است و غیر از توحید که قابلند بنوع کلیت و صانع  
 دو میدانند دیگر که بشرک در این مرتبه نیست پس توحید  
 این مرتبه بسیارند بجهت آنکه غیر از توحید هر کس که الهیست یعنی  
قابل بصانع و الهست هر در این مرتبه موحد و اما مرتبه خفی  
ازان پس توحید صفاتیت و ان است که صفات از قبیل قله  
و خالقیت و مران و تیت و دادن و ندادن و عزیز کردن و ذلیل  
نمودن و میراندن و زنده کردن و امثال اینها که مطلق و مصادق

افعال از خداوند بدانند و از غیر او ندانند هر چند که ظاهر از مخلوق  
 و از غیر می نماید بلکه غیر را سبب و واسطه بدانند بمضمون و جعلنا  
 لكل شیئ سبباً و از سببیت و وساطت غیر بالذات ندانند چه آنکه  
 لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هر چه در تحت اراده او  
 و اوست مسبب الاسباب و ليس من خلف السموات و الارض الا الله  
 عز وجل و از آن دان که جان موجود کند بر هم زان تاب جو د کند  
 و اگر از وساطت و سببیت بالذات بدانند پس مشترک خواهد بود  
 بشیء خفی مغالته صیغه سببیت و عظمت و قدر و توانایی و سزا  
 صفات را اعتقاد کرده اند در حق ما سواهی خلاوند که مطلقاً سبب  
 نبودند مثل بت پرستیدن مثلاً باینکه سبب بودند و لیکن  
 اینها را زبانه بر سبب و وساطت دانستند یعنی مستقل در حقیقت  
 و تا شیوات دانستند مثل ستاره پرستان و مثل افغان که غلو کرده  
 در حق حضرت امثالها را صلوات الله علیهم و از آن مرتبه که  
 داشته اند و خداوند ایشان را سبب کرده بود چه مرتبه بالذات  
 دانستند خلاصه هر کسی که هر چیزی را از جهت سببیت که در بالذات  
 بدانند عالی و مشترک خواهد بود پس هر کسی که مخلوق را زبانه بر  
 سببیت و وساطت در صفات دادن و ندادن و او را مستقل  
 بدانند و تکیه و اعتقاد بر او بکنند عالی و مشترک خواهد بود بشر  
 خفی چنانکه در احادیث است حکما تکیه می نمودند از کلمات این  
 قول چه حکما تکیه اعتقاد نماید این معنی را فرمودند که مکتوب شد

کرا

که اگر ندانند که نیب و کار معطل میبود بلکه بگویند که اگر ندان  
 خداوند سبب و وسیله نیست ساخت کار من معطل میبود و از  
 بنیافت و این قسم از شرک هر چند که خفایست بالنسب بشیء  
 ذاتیکه برابر توحید ذاتیت لکن در معرف و اصطلاح اینها شرک  
 جلیه می نامند و مشرک را حکام مشرکین بر او جاریست مخصوصاً این  
 قسمت چنانکه در مقدمه کتاب ذکر شد و چون که این قسم  
 این مرتبه از اشارت بسیار است پس موحداً بر این مرتبه از تقو  
 کم و نادانست و آثار مرتبه اخفا از آن پس توحیداً فعلیست  
 ان انت که افعال را از قبیل دادن و گرفتن و زدن و اگر کم کردن و  
 امثال اینها را که غایبات و آثار صفاتند و در خارج پیدا و موجودند  
 از خداوند بدانند و از مخلوق ندانند و بدانند بقیه نماید که از تشکیک  
 آنچه که پنداشت نماید در بادیه از دور که آفتاب سراسیمه است  
 که در ظاهر مخلوق هست و جوارحی دارد و اختیار و اراده دارد  
 می بیند که هر وقت که میخواهد بدهد میدهد بلکه مخلوق را ایضا  
 در فعل سبب و واسطه بدانند و تمام موجودات را مستحضر او  
 و این صفات و بدانند چنانکه از جهت افاده این معنی فرموده است  
 سنظیم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لسان الحق اول  
 یکف بر ایشان علی کل شیء شهید و زیادتر ندانند و او را در حد  
 افعال با خداوند شریک ندانند چه اینکه او را مستقل بدانند و  
 خداوند را هیچ مدخل ندانند و الا مشرک خواهد بود بشرک خفی



و سبب آنست که چون در این قسم است که چون در این قسم توحیداً قفاً  
 و افعال در آنکه ظاهر از مخلوق سر می نماند ظاهر است از بودن صفات  
 در مخلوق در نظر غیر غار و غیر موجد بجهت آنکه بیرون نوع خود را  
 چونکه محتار میباید و از آنجمله منع کننده میباید از درخت  
 موجودات دیگر که اینها را مسخر و مجبور صرف میبندد و معزول  
 اختیار میبندد و این معجز را نیز میباید است که بیرون نوع انما ایضا  
 مسخر و مجبور است لکن در فعل بلکه بر شعور و اختیار و فعل مختار  
 موجودات دیگر که مسخر و مجبورند بر فعل بر شعور و اختیار  
 پس هر دو قسم در تاثیر بخشیدن مجبورند و در محتار و حکم  
 خلا و تخریب هستند که در الامر و الخلق و هو احکم الحاکمین پس چونکه  
 تفرقه ما بینا بجز این نگردده است بلکه چیزی بیرون نوع خود را هیچ مید  
 است چنانکه در معجز جبر و تفویض خواهد آمد انشاء الله تعالی  
 پس عالم او عالم حشر محض شده است در عالم فیم و عقل و در عالم  
 حس میبندد که بخشنده و منع کننده مخلوق و بیرون نوع خود است  
 مثل حیوانات که چونکه عالم ایشان عالم حس محض است همان  
 صاحب خود را بلکه هر کسی که در کلیم بر سر او برنده میبندد  
 و میشناسد و محض تعلق میباید و باین جهت که معتمد عالم  
 حس است تعقل و فهم بقتله افتاده است چنانکه فرموده است  
 و جعلنا بعضکم لبعض فتنه انصیر و کان ربک بصیرا و همچنین  
 که اسباب فتنه خیر و قوی تر میشوید اشتراک و در هر عالمی از مخلوق

خف

خف تر میشوید پس موجد در این مرتبه از توحید بسیار نادان  
 چونکه مشرک در این مرتبه نسبتاً بسیار است و از آنجمله است که  
 فرموده است و ما یؤمن اکثرهم بالکفر الا وهم مشرکون و اینهم  
 چنانکه مخلوقات و ممکنات در اول ایجاد محتاجند بخداوند و در قاف  
 الوجود و خود بخود موجود نمیشوند پس انما فانا ایضا در بقا  
 محتاجند بخداوند چنانکه بدیهی و محقق است و بعد از این ایضا  
 خواهی آمد چنانکه وجود موجودات فانا از خداوند است  
 هم چنان صفات و افعال انما ایضا فانا از خداوند است چنانچه  
 انکذا افعال غایت و بر و صفات است و صفات نسبت بر وجود ذوات  
 و الا لازم میاید که خداوند شبیه و مثل و صد و نند داشته باشد  
 بجهت آنکه در صد و نند و شبیه و مثل است که در صفات و افعال  
 و معارض و معانی باشد با خداوند و بسا بقا محقق باشد که  
 خداوند صد و نند نمیشد و باین معنی اینها را واحد مینامند  
 و تخی صلا ایضاً تخی مشرب است چنانکه در فقرات دعای صحیفه  
 است که فتعالیت عن الاشباه و الاضداد و تکبریت عن الامثال و  
 الانداد و شجاعتک لا اله الا انت لیس توحید درست نمیشود مگر  
 بپرس مرتبه از ان و حقیق که توحید ان مشوب بشرک نباشد این  
 است و توحید صفاً و افضالی کاشف و علامست از برای توحید  
 ذاتی و تکلیف بتوحید ذاتی و عقل نشانه است بلکه تکلیف بتوحید  
 است که هیچ گونه مشوب بشرک نباشد و ان توحید در سر مرتبه

خف

است چنانکه فرموده است يعبدون و يخضعون لا يشركون به شيئا بل كذا  
 بنوحيد صفاتي و افعال ظاهره توحيد ذلک ميگرداند کلام شأن  
 در اثبات و اقرار بندگانيست با الهية و صانع بودن او و الهية و شأن  
 در پويي از عالم صفات و افعالست نه از عالم ذات و چنانکه توحيد  
 افعالي و صفاتي کاشف و علامتست از براي توحيد ذاتي همچنان  
 افعالي و کردار و حرکات و سکات انسان کاشف و علامتست از حقیقت  
 توحيدا و اعتقاد او و چون با کردن و نماندن و سمع و شنوايي و کردار  
 خود بغير کاشف و علامت از مشرک و عدم توحيدا و است چنانکه شأن  
 ککل بر آيه مشرک و طاعة مخلوق نبودن در عصمت خالق و شأن جوئي  
 او در مخط خلا و ندادن شرف او است و علامتست که مخلوق فرا  
 در صفات و افعال مشرک خداوند دانست است و الارضاي و شأن  
 برضيا خالق خود نميآيد چنانکه در حدیث است که لا طاعة لمخلوق في  
المخالق و المؤمن من لا يرجع اليه الا في شئ من شئ شأن  
 بسخط الله خرج من دين الله و همچنين هر عصيتي از قبيل جسد  
 و گرو عداوت با مردم و عيبت و نتمه و اعانه ظلم و قتل و ظلم و امثال  
 اينها هر کاشف و علامتند از عدم توحيد و بودن مشرک در اعتقاد  
 و نفس انسان پس بايد خود را بعلامات افعال و کردار خود بسنجيد  
 ببيند که موحد است يا مشرک و تا بهر سه مرتبه از توحيد زيد  
اجتناب کرد از گناهان بر او ممکن نيست چنانکه تمام معاصي از  
 شايخ و بولک مشرکست و راه ديگر دارم و تمام حسنات از شايخ و

توحيد

توحيد و بايادست و راه بايمان دارد و از اينها معني حديث من قال لا  
 الا الله و حجت الجنة فمن سئل بجهت تا نکر مردان کفین در دنيا است  
 بلکه مراد اعتقاد و حمدانيت است با کفین در دنيا و اعتقاد و حمدانيت  
 تمام و کمال ميشود مگر بنوحيد در هر سه مرتبه پس هر کس که معتقد شد  
 که نيست خلقي مگر خداوند در ذات و صفات و افعال التبت بشأن  
 براي او واجب ميشود و براي غير او حلق نشانه است و از اينجا  
 سراينکه لا اله الا الله در میان ذکرها مشرفست معلوم شد و شأن  
 ديگران براي حمد بشا لايمان طاعة لا يقصر عنها شيئ و الکفر بصفت  
تفهم معنا حسنه غير از معني که سابقا در مقدمه ذکر شد ايضا ان  
 معلوم ميشود اجابة بدانکه توحيد بايسته و اين مرتبه فان  
 بايست که افعال از جانب عباد و بندگان ايضا باشد نه از طرف تجسس  
 ميشود بلکه اگر چنين نباشد ملحق بشفوي ميشود و نفوي ظلم  
 و اشراکت پس بايد موافق حديث و قاعده لا تقضي بلا امر  
 بين يدي باشد بجهت آنکه عباد در افعال خود بسبب شعور و تبا  
 خود صاحب اختيارند و معاقبت بر معاصي و سيئات و مشاب  
 حثنا هستند و مع ذلک اسباب و واسطه اند در فعل خلا و ند  
 مشا و قدر او را سبحانه و عظيم شعور و نيست صاحب اختيار شد  
 اند و از اجادات و نباتات و حيوانات که سخر و مجبور صفت ممتا  
 شده اند و الا در تضرع و مجبور بودن فتره ديگر بايمان ندارند مذکور  
 نما که هر گاه شخصی خون و زيار داشته است و در اول گفتن خون شد



و شخصی دیگر بلیز عدوان و بد کرداری باویزند و از اعضا و  
 خداوند بر خورد موضوع کرده است و خوبیکه با ابدان او کفر  
 شود بیرون آید پس در حق شخص صاحب در خیر است و فضلا  
 و از جانب خداوند و بقتضا و بقدرا و است و در حق شخصی ترا انداز  
 بجهت بدی نیتا و شر است و معصیت است و او عادی و ظاهر  
 معا و نیتا است و با ابدان او را بد بگویند و بد بدانند بجهت آنکه احوال  
 نالینیات و از این سبب است که اگر همین عمل بذیت خون کفرین  
 باشد خواه در ظاهر و باطن هر دو مثل عمل فضا و در حواء در ظاهر  
 مثلا بیکه بقراین و علامات معلوم شود که قصدان شخصی نیتا  
 خدا و ائمه است اما و لکن چون در ظاهر ممکن نبوده است بجهت علم  
 طاق صاحب خون تا وجود شعور و اطلاع و پس در حال غفلت  
 این عمل کرده است پس حسن خواهد بود چنانکه میباید که چنین عمل  
 را خوب میدانند و ممنونا و هستند پس صفات و افعال هر  
 منسوب بخداوند است و عبادت انصا بسبب عفتیه و شعور  
 و نیت ایشان محتارند و مجبور نیستند و فاعل فعلت پس  
 لاجرم فلا نفویض بل امر بین باین که نشناستند شرا نشناستند  
 نه بدیدند در این اثر ان خود نمائی بود در دیده اسرار بدینان و بقدر  
 کونا کون نمائی برخ افکنده از امکان نقاب بجزو اربید لا اقسا  
 و تمام مسئل جبر و تفویض در موضوع ان در ناب عدل خواهد آمد  
 انشاء الله تعالی و بدانکه توحید و دین دار بیکه خلیل و نازل سنل کان

مخبر است

خواست است و باعث نجات ایشان است اینست و لکن از نیک  
 مردمان ان کتاب الله و احادیثنا بواجب الله هجرت و در هیچ کس نیت  
 و نحو و بیخه مفتون شده اند چنان غفلت کرده اند و از نظر بقدر  
 بیرون رفتند که الحما لان این سخنان وحشت میکنند و در یوت  
 توحید را که زمینا مند بجهت نا فیه وید شوای بودن بجهت ملا که هزار  
 بر نداشتند و خود را میزان تصحیح دین و اعتقاد سا بر خلق کرده است  
 و هر چه بر او که با فیم نا فیهی او در دست نیت کفر میباید که کونسا  
 نفی است که اگر چنین بود پس فیم حضرت پلئانه اطهار و مرسو  
 مختار صلوات الله علیهم بقبل و بود عزیز من از نا فیه خود بکنند  
 از انشرا که بیرون سر و داخل توحید شو و تسلک بکت اب الله  
 و احادیثنا خود بزن و علم ائمه و علمنا را بقدر خود مدان بین  
 چه قدر ایات بدینان بران اوله که در حاجات و باب شکر است که  
 شد دلالت بر این توحید دارد او سر بجهت ایاتنا فی الافاق و فی  
 انفسهم و اید ما اصابکم من مصیبه فی الارض و فی السماء الا فی کتابنا  
 من قبل ان نبراهما ان ذلك علی الله لیسر لک و اتسوا علی ما فانکم  
 و لانفرحوا بما ایتکم و اید و ان یمسک الله بجز فلان کاشفت  
 الا هو و انزل در غیر فلا را دل فضل و اید و ما امریتا در مسیت و  
 لکن الله عز و جل المومنین و انما اوتیتهم ما تمنون و انتم مختلفون  
 ام عنی الخالقون و ایت سخن همتنا بلینم معیشتم فالحیوة الدنیا  
 و اید و جعلنا بعضکم لبعض فتنه انصرون و کان ربک بصیرا

وجهدا في الخلق ايضا دلالت بران توحيد ميكندا از انجمله  
 تكلمه بالان ابي العوجا كعقريب ذكر بشد وحديث من محمد  
 يقين المؤمن ان لا يلوم الناس على ما لم يؤمن الله وحديث لا  
 يكلم ايمان الله حتى يكون بماعتاد الله اوثق مما في يده وحديث  
 لا يجعل احد طم الايمان حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه وما اخطأ  
 لم يكن ليصيبه وان الضاه هو النافع هو الله وحديث ومحمد يا فتيلا  
 اهلا السما عرجيضا ومن اهلا الارض فقال لا بل من اهلا الارض  
 فقال اهلا الارض لا يستطيعون لي شيئا الا اذن الله من السما  
 فاجع وحديث باي شئ علم المؤمن اذ هو من قال بالتسليم لله  
 والرضا فيما ورد عليه من سرورا وبخط وحديث يا داود وما  
 اعظم في عبد من عبادي دون احد من خلق عرف ذلك من  
 ثم تكلمه السما والارض ومن فيهن الا جعلت للخرج من بينهن  
 وما اعظم عبد من عبادي باحد من خلق عرف ذلك من خلقه  
 قطعت سباب السماوات من به واستفتا الارض من محمد ولرا بال  
 وادبنا لك وحديث ان الله يقول عز وجل وعزتي وجلالي وعجبي  
 وادبناي عليه فضلا قطع من اهل كل موطن من الناس غيري بالياسر  
 لا كسوة ثوب المذلل للناس ولا تخيبر من قري ولا بعدد من  
 فضلي ايوئل غيري فالشاة كل والشاة كل بيتي ورجوع غيري وقبي  
 بالفكر باب غيري وبيلدي مفااتيح الابواب وهي مغلقه وباب مفتوح  
 لمن دعاني فمن ذاك الملق لسواي ففقطعه دونا ومن ذاك الذي

محمد

محمداني لعظمة فقطعت رجانه من جعلت مال عيانه عنده محفو  
 فلم يرضو بحفظه وملاوت سمواتي من لا يمل شيئا وامرهم ان لا يفتك  
 الابواب بيني وبين عبادي فلم يشقوا بقولي الربعلم من طرفه نائبة  
 من ذواتي ان لا يملك كشيئا احد غيري الا من بعد اذني فالي اراه  
 لاهيا عن اعطيت بمجودي ما لم يسئلني ثم انزعته عنه فلم يسئلني  
 رده وسئلني في ابيه بالعباءة قبل المسئلة ثم اسئل فلا اجيب  
 سائلي انجيلنا من يخطئني عبدي وليس الجود والكرم لي وليس العتق  
 اولت محل الامال فن يقطعها وفي ان لا تحشي المؤمنون ان يؤمكوا  
 فلو اناهل سمواتي واهل ارضي ملوا جميعا ثم اعطيت كل واحد منهم  
 مثل ما امل الجميع ما انتفض من ملكه مثل عضودة وكيف يتفص  
 انا قيمه فينا بوسا للقاء نظين من رحمتي ويا بوسا لرصصاني ولقرأ  
 وفقرات دعير جناب سيد الساجدين صلوات الله عليه وانجمله  
 اللهم من وجهي باليسا والاندل جلجيه بالافتار فاسنر ق طاب  
 رزقك واستعطف من رزقك فافتن مجلد من اعطاني وانبل  
 بلذم من يخذ واننت من دونهم ولي الاعطاء والمنع وانجمله اللهم  
 انك كفيته من يفتن ما انتا ملك به مني وقدمتك عليه وعلي  
 اغلب من قدرتي وانجمله يا لهلك وحلانته العبد وملكه القد  
 الصمد وفضيلة الحول والقوة ودرجة العلو والرفعه ومن  
 مرحوم في عمر معلوب علامه شهيد ورجلنا ندر نحن الامالات  
 منقل فالصفات فتعاليت عن الاشباه والاصداد وتكبرت عن



الامثال وانداد منجانبك لا الالات واذلجدر وبتكدر سير ما تفكر  
ويثب على قليل ما تطاع حتى كان شكره بادك الذي وجبت عليه <sup>نوا</sup>  
واعظمت عن جرائم امر ملكوا استطاعت الامتناع منه وبتك <sup>نوا</sup>  
اوله يكن سببه بيدك فجازيهم بل ملكك بالاله امرهم فتلان <sup>نوا</sup>  
واعديت نواهم فتلان فيضول في طاعتك خلاصه ايات كتاب الله  
واحاديث وكلمات بواب الله در اين باب از حد وحصص گذشته است  
پس بر نواست كه رجوع بايها نمائين و از اينها دور بمانيد باري كه  
رجوع نميكند و با انكه نيفه هي نسبت نافيه و قول بجز بكيه مه  
چگونه ميشود كه فهمد و چيزي باشد و حال انكه در ويه اين  
بوستان و رسيد اين كستانست و عقل و فهم و از <sup>نوا</sup>  
كتاب الله هم رسيد و در كستان بواب الله چريه و از بويست  
ايشان مكيه و از دهان ايشان خورشيد بنفاه شمان و ماه رجا  
عرب رسيد با قاعه چو غل چو چون رطب رسيد كفتا كه  
مهربند و بيا نوش جان نما از كوژم چه نوش كه نوشم <sup>نوا</sup>  
و زلب كن شست و ريخت بكفتا كه لب مبنند <sup>نوا</sup>  
ولي بوالعجب رسيد چون جان تازه يافت و انا زلبانا و  
فيضم مدام في تعب و في سبب رسيد اين ملك سلطنت  
زنجف كشت حاصله و اين جنت سرور بوده مرانم شب رسيد  
با رنجهاي زاري بسيار و با ادب تاريخه و حضرتان <sup>نوا</sup>  
مرجي بکش بقدر كبري قدر و قيمتست هر ناخبر كه ان بكم في

رسيد

رسيد بجهت ادب برسد كس همچو چاه هر چا كه كس رسيد  
ز راه ادب رسيد في نسبت و نسب نشك كه رهي بد و مست  
اي دوست كس بد و مست ز راه نسب رسيد و با بد و مست  
كه سلب اين صفات سلبه مجموع از غير و خوب و وجود ظني  
لازم آمده است و هر كه حقيقت معيز و لجا لوجوب و وجود  
ظني را بفهمد پس بر او يقين و هويدا ميشود كه خداوند واجب  
الوجود ذي الكبر والجلودان اين صفات متزه است و همچو كونه  
نقصا ايضا غير از اين نقا صمد كوره در ذات و تصور و فهم  
نميوان نمود و خالي و بري از تمام نقا ص و متصف بجمع صفا  
و كالت حتم انك منزه است ذاتا و از شناختن احدي از مخلوق  
او او را چنانكه عنقریب ذكر خواهد نمود نكند نور ذات انكه  
مظاهر كه سجعات جلالتش هست ظاهر زهان عقل را با حق  
همه باش كه كتاب خورند امر چشم خفاش و چون كجرا  
ما بين متكلمين بود كرايا و احد نيت از صفات شويتيه است نظر  
بفهموم او كه امر است شويتيه يا از صفات سلبه است نظرا بعبارة  
نفي شريك كراميت سيليه و عدلي پيوان صفت و ادراخ صفا  
سلبه ذكر نموديم تا با اول بحث صفات متصل باشد و كجرا  
بالمديم فرجون باشند با انكه در اول قرار داده شد  
از صفات سلبه و شويتيه رجوع بيلك ديكر ميكنند و اين خلاصه  
خلاف در اصطلاح است نه در معني و لا مشاخره في اصطلاح حتى

اینکه اکبر تمام صفات سلبيه را صفا ثبوتیه بنا می داند یا انکه صفا  
 صفات ثبوتیه را سلبيه بنا کند یا که در حقیقت انکه عند تحقیق  
 چند نیست بجهت انکه صفات ثبوتیه هم مفاهیم هستند اعتباراً  
 و موافق اصطلاح حضرت انکه اطهار در ثبوتیات را جمع در سلبيه  
 است چنانکه گفته شد که کما التوحید فی الصفات : غایبان  
 چون دم از قدام رنند : ما هو و لم یان دروینم زیند : هر چه انچه  
 علم و معرفتست : ان هر کمز عالم صفتست : برتر از انم عقل حق  
 و یاس نیست جز خاطر خلای شناس **المفاتیح** در بیان  
 صفات ثبوتیه است و آنچه متعلق بانست و در آنچه تا جائز  
 است **اجاب** یکا لصفات ثبوتیه است که خداوند تبارک و تعالی  
 موجود عالم و ما سوا خود است بدلیل انکه معلوم است که  
 خداوند تبارک و تعالی شریک در وجود و وجود ندارد پس  
 ما سوا عیای و آنچه داخل عالم وجود است هر یکند و دانسته  
 که ممکن است که آن نزد خود و غیره وجود ندارد و وجود او  
 از غیر است پس وجود ممکنات اولی دارد و مسبوقست  
 بآن وجود علم و عدم اینها مقدم است بر وجود اینها چنان  
 تقدیم که هیچ نمی شود با متاخر در وجود و صحت پس در حاله  
 کردن ان غیر اینها را لا موجودند **الا** ایجاد معین ندارد و تحصیل  
 حاصلست و هر چیزی بکدام وجود و عدم سابق و متقدم بر وجود  
 اوست و از حادثات مینا مندر پس ممکنات یعنی عالم و ما سوا

انکه

انکه هر حادث و مخلوق غیر ایند و چون که ان غیر ایند خداوند  
 که نیست بجهت مختصر بودن وجود در واجب و ممکن پس ممکنات  
 بالتمام مخلوق و حادث و میند و باین اعتبار خداوند را خالق و یاز  
 و صانع و مصور مینا مندر چنانکه فرموده است که هو الله الخالق  
 البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض وهو  
 العظیم : نقش بیرون کلها اوست : نقش دون در آن دلها اوست  
 مبلغ هست و آنچه هست با اوست : صانع دست و هر چه در  
 اوست : و ساقا محقق شد که هر حادثی مسبوق با ممکنات با  
 که هر حادثی امکان ذلیله باید داشته باشد و الا ایجاد و احداث  
 او منتهی است و امکان ذلیله واسطه است ما بین واجب حادث  
 و امتناع ذاتی و وجوب ذلیله شیء محض است و امتناع ذاتی لا شیء محض  
 و امکان از جهت قابلیت وجود از لا شیء محض بیرونت و از جهت  
 وجود او صکر بالفیثی نرسیده است و از اینجهت که او را عدم  
 اضالیف و وجود اضامینا مندر و چونکه امکانات ممکنات فی الجمله  
 مقابل و ضد وجوبت و عدم اینها مقابل و ضد وجود است  
 پس وجود ان خداوند واجب الوجود ذمما لکم و الحود که کذبند  
 چنانکه فرموده است و جعلها الاذن انکران ظلوه ما حسیولا : ظلوه  
 حصول ضد نور بند : ولیکن مظهر عین ظهور بند : شعاع افتابان  
 چاهم افلاک : بکرده منعکس جز بر سر خاک : و اینهمه حدیثی است که  
 فرمودند خلق الله الاشیاء لا من شیء انکه میفرمودند من شیء لا من



میامد که ان خدایند بطریق تولید خلق سئاه با مشند چونکه <sup>حقیق</sup>  
 انست و حالانکه نموده است و دانسته شد که لرید و لر بولد و اگر  
 میفرمودند من لایستی لازم میامد که امتناع ذاتی منقلب با مکان  
 بشود چونکه لامتناع محض نیست فرمودند لایمن شیئی پس از  
 جهت لفظ خلق چونکه معنی بروز و ظهور دارد معلوم شد که  
 منیع الوجود نبوده است و از جهت لفظ لایمن شیئی معلوم شد که از  
 خداوند که شیئی حقیقی است تجزئی و تولید نشده است و نشان <sup>این</sup>  
 قدر بیان کیفیت جعل و طریق صدق و رمکات آن خللاوند و <sup>تباط</sup>  
 حادث را بقدر بی فهمی انشاء الله تعالی و زیاده بر این قدر رخصت  
 در بیان او نیست: **حقیق** تاب مجلسی مردمی کسان عشق ارم **شنگ**  
 دلیکه بیک جرمی بجز کر در **درد** و در این آیات و امثال اینها اگر قبل و مست <sup>هل</sup>  
 با بصره تامل بشما که چه نیک نشاید بدست تو بیاید از آن **ریک**  
**کیف** مدالظلال و لو مشا بجهل ساکنانم جعلنا الشمس علی دلیل  
 شم قیضناه الینا و جعنا یسیرا الیه الناس انتم الفقراء الی الله و الله  
 هو الغنی المحیطان دیشاه بدیهه کم و یات مخلوق بد و علم آدم <sup>سماء</sup>  
 کلما: عدم در ذات خود چون بود صفت **ازان** با ظاهر آمد که **حقیق**  
 عدم آینه عالم و عکس انسان: **چو چشم** عکس در روی **شخص** <sup>شما</sup>  
**تو چشم** عکس و او نور **دید** بد **دید** دید **دید** دید **دید** دید است: **چما**  
 انشاء شد انسان **جانی**: از این پاکیزه تر نبود بیانی: **و از اینجاست**  
 بتفسیر **ایر** الله **دور** **السموات** و الارض مثل نوره کسکوه و **بجرت**

لنت

کنت کثر اغفیا فاحبتنا عرف فلفلت الخلوکی اعرف و حدیث  
 فاذا احببت کنت سمع الی سیمع بیه و یدله الذی بیطش به **لنشا**  
 الیه ینطق بر بریم: **اصفا** ت حجاب حیره ذات: **ذات** پاکت **لنو**  
**مخش** صفات: **افتاب** رخت چر تابان کشت: **متمم** بشد ز نور او  
**ظلمات**: لب نور جهان مرده **دمید**: **نصیر** زان نفس بیافت **حیات**  
**جانها** در جزویش جوشش **امد**: **پیش** مهر رخ **نوجون** **ذکر**: **عالم** **اکر**  
**نوری** **دو** **عدم**: **لب** جان پرور **تو** **کر** **د** **اشیات**: **جنبش** از نوابست **جمله**  
**عالم**: **ورد** **ظ** **عدم** **سکون** **ذات**: **انچه** **بشد** **عالم** **فشر** **غنی**: **کر** **کر**  
**برون** **زکات**: **انچه** **ادامش** **هم** **دانند**: **نسخ** **عالم** **ظهور**  
**ذات** **اجابته** **و از تحقیق** **مفهم** **مکن** **دانشه** **بشد** **که** **قایل** **بشاه** **بعضی** **از**  
**نفس** **بجو** **دش** **لا** **الی** **او** **ایل** **قدر** **بودن** **بعضی** **از** **اجزاء** **عالم** **معی** **نلد**  
**چونکه** **ما** **سوی** **الله** **بالتمام** **و** **جمعا** **داخل** **سلسله** **ممکنات** **است** **و** **مکن**  
**خار** **ذات** **است** **و** **هر** **چند** **ذات** **باید** **وجود** **او** **مستبق** **بعدم** **و** **بلا** **وجود**  
**باشند** **اینان** **تقدم** **میکند** **جمع** **نشود** **متقدم** **بما** **تا** **خود** **وجود** **دفعه** **و**  
**دلیل** **ایشان** **انست** **که** **کفتر** **این** **قسم** **از** **تقدم** **بعضی** **تقدم** **میکند** **حیات**  
**نشود** **بما** **تا** **خود** **دفعه** **مکن** **نیست** **و** **وقوع** **او** **مکر** **در** **ایشان** **نیک** **واقع**  
**باشند** **در** **زمان** **تا** **انکه** **واقع** **نشود** **متقدم** **در** **زمان** **و** **متا** **خود** **بر**  
**دیگر** **بعبار** **انکه** **چونکه** **زمان** **متقدم** **ست** **بر** **زمان** **متا** **خار** **الذات** **بجهت**  
**انکه** **متقدم** **بودن** **عدم** **مکن** **بر** **وجود** **او** **عدم** **صرف** **ست** **که** **متقدم**  
**بالذات** **باشند** **بجهت** **انکه** **قایل** **وجود** **و** **بعبار** **هست** **پس** **امر** **دست** **بجو**

پس باید بلیت چیز دیگر غیر از علم باشد که مصاحب و باشد که تقدم  
 و تاخرا و ذاین باشد که این بواسطه و تبعیت او تقدم میکند جمع نشود  
 با تاخرا و داشتن باشد و این چیز نیست چیز دیگر مگر زمان و  
 زمان چونکه واجب الوجود نیست بلکه داخل سلسله ممکنات  
 پس عدم او ایضا باید سابق بر وجودش باشد و تسلسل لازم است  
 پس باید متقدم بودن عدم ممکن نظری باشد که جمیع بشود با تاخرا  
 وجود او در غیر بعضی و اول سلسله ممکنات قدیم است یعنی  
 اولست نه بعضی قدم ذاتیکه قاسم بنفس خود باشد و وجود او از  
 نباشد بلکه قدیم زمان یعنی عدم تاخرا ممکن اول از واجب الوجود  
 عدم تاخرا ممکن اول از واجب الوجود مثل عدم تاخرا که مفتاح از حرکت  
 بد مثلا و این قسم تقدم عدم ممکن بر وجود او را از قسم تقدم طبیعی  
 اند و گفته اند که این تقدم مثل تقدم واحد بر اثین است که جمیع  
 مقدم با تاخرا پس تقدم واجب الوجود بر ممکنات ایضا تقدم طبیعی خواهد  
 بود و متکلمین جواب داده اند و گفته اند که تقدم میکر از لوازم و تا  
 او عدم امکان اجتماع متقدم و متاخر است با هم لازم نیست و نیز  
 زمان باشد که متاخر تقدم و تاخرا باشد چنانکه تقدم نفسی اجزاء  
 زمانست بر یکدیگر مثل تقدم امس و د پروز بر امر و زمانست که تقدم  
 کرد از لوازم او عدم اجتماع متقدم مست با تاخرا و حال آنکه بواسطه  
 زمانه دیگر متاخر خود زمان نیست و تقدم عدم ممکنات بر  
 آنها از این قبیلست و از اینهاست که ز یاد کرده اند بلیت قسم دیگر از

تقدم

تقدم را برین قسم که حکما ذکر کرده اند و از تقدم بالرتبه نامیده اند مثل  
 تقدم امس بر یوم و پیش قسم تمام از تقدم که حکما ذکر کرده اند این است و تقدم  
 بالذات و بالعین است مثل تقدم مؤثر بر اثر خود و در تقدم باطریق  
 مثل تقدم واحد بر اثین و قسم تقدم بالزمانست مثل تقدم اب بر این  
 دو چهارم تقدم بالشرع و بالفضل است مثل تقدم معلم بر متعلم  
 و پنجم تقدم بوضع چنانکه تقدم اقربا الی القربا است بر ابعده  
 انا و مثل تقدم امام جماعت بر مأموم و این پنجیم یا حیث است چنانکه  
 ذکر شد و یا عقلیست مثل وضع مجلس بر مقدم بر نوع باعتبار  
 یا بر عکس باعتبار خصوص و مشهور است که این نوع را تقدم با  
 میا مثل و یا بر تبحر و یا بر تیره عقلیه خلاصه بعد از تسلیم آنکه  
 این نوع مقدم نامید بر زمان باشد گفته اند که بنا بر این که زمانه با الفعل  
 محقق باشد بلکه زمان موهوم و تقدم بری کافلیست یا بر عین که اگر  
 تقدم بر فرض کنیم زمانه با این بلانیا نیز از طرف ماضی هر مینه خواهد  
 باهناست و حادث با اینها این کلام و گفته گوی طرفین است از حکما  
 و متکلمین و اما این حقیقیست زیرا بعد رسما پیش از این مجلس درس حکما  
 ادب در رس و علم بودی کار کنون بچشم علا اندام چنان که بنده کدر شب  
 بخوابم و در غم نگذارم لکن خداوند خود خبر داده است که هلافت  
 علی الانسان همین مراد هر لکن بشما من کول و حجاب پیچیدار است  
 صلوات الله علیهم که انوار ایشان پیش از هر وجود داشته چنانچه  
 سما و تیره بوده است و خیر فایز اندامها نیز بوده اند که انانته و الانته



عزیز و کادالله ولا یضیع معر سو دای مشک خالی که در ایهای صبا  
 مکنه بچون زلفش نکر خطا مکن اجنا که گفتگو و خوار و هست  
 ایاما هیات محمولند با ندر و این گفتگو و این خلاف مجاد و مصالحه  
 بین میگویند بگو که میگو فی ما هیات مکانیه محمولند بنا که مقصود  
 اندست که اضا بواسطه خود خداوند خود ناسر و ظاهر و هویدا  
 ومظهر وجودند که اند پس این سخن بالبدیهه باطلست و بقا هیات مسلم  
 داری که ما هیات بقیض وجود خداوند صفتی است از ارضین و لیسو  
 بروز و ظهور و وجود با فندان و آنچه هست و محسوس است  
 یا معقولست بمعقول ناسر بالتمام و جیها اما هیات تان و خداوند  
 و احیاء الوجود ما و برای غناست بجهت آنکه خداوند از ادر است مدار  
 و هیات و مشاهد و مشاعر و حیوانی و احاطه تمام و عقل است  
 است عقل مانند ما است سرگردان در دو کده معرفت حیران و  
 اگر مقصودت است که وجود همین همانند است بطوریکه  
 با شنید در وجود و بقا و بعد از جعل دیگر محتاج بقیومیه و معیه  
 و در بقا محتاج نیست بلکه وجود و بروز کاینات مثل بروز و  
 وجود ظلست بالنسبه بشخص ذی ظل که چیز است پیدا و ظاهر  
 لکن قیومیت و بقا و اولی شخص ذی ظل اما هیات قوام و بقا آنرا از خود  
 خود ندارد و عینیت بنفس خود نکرند خداوند و خداوند کل بود  
 فی شانست و لکن چون حقیق نادره نقل محمول: نیاید ان در است

تغییر

تغییر بندیل: تو پنداری جهان خود هست دایم: بذات خوشتن  
 پیوسته قایم پس این کلام نیست مسلم و معنوم و الم الله الا  
 هو الی القیوم لا تاخذ سنه ولا نوم لهما فی السموات و ما فی الارض  
 وان من شیء الا هو احد بنا صیغتها ان بر چه علی صراط مستقیم و لکن  
 مخالفان که میگویند که ما هیات محمولند نیست بجهت آنکه مراد  
 مقصود ابر و از جعل و محمول بودن ما اینها هیات است و انهم  
 میدانند و مسلم دارند که ما هیات چنانکه در وجود محتاج اند  
 بخلا و ندر همچون در بقا اصنا محتاجند بخلا و ندر و مثل بنیات  
 بالنسبه ببنیان نیستند بجهت آنکه بنیان بنا همان صورتها و لیه با  
 و تغییر در ا و حاصل نمیشود تا وقت فناء آن و اما موجودات  
 چنین نیستند بلکه انا فان احوالات کون و فناء دیر و محمولند  
 و تغیرات آنرا بیه در زمانه هم میرسد و این دلیلست واضح  
 و پیدا و برهانیت ساطع و هویدا بر آنکه وجودات ایشان بسته  
 است بوجو خداوند ایشان و انا فان فیو غیر تان و آثار می  
 اندازد از خداوند با آنها میرسد و قیومیت وجود آنها نیست  
 میگویند این اوست هر ولیک پیدا است بجهت شکست  
 که این جمله من لیک ند و و نمیگوید مثل گفته میبود که خدا  
 مشه است از خلق سموات و ارضین و تکیه کرده است و نشسته  
 است و انما از خداوند لعن و موده است که گفته اند و فرمود  
 است و قال الیو د بیا نکره مغلوله غلت اید بیم و لعنوا با اوا

بدیاد مبدی و سلطان بیفک کون دیفاء و فرموده است قل یلین الارض  
 ومن بیننا ان کتم یقولون سیقولون لله قل فای تخر و ن بلکه  
 مقر ومد عن و مؤمن است یقول خداوند خود که کل یوم هو  
 و نشان و مقراست باینکه معیار تمام و در است نیشود مکر بیکر  
 وجود ما هیات و موجودات مثل وجود ظل باشد بالذات شیخ  
 ذی ظل که موجود و محمول است لیکن قوام و بقا و تجرد ندارد  
 چیزی می نماید و لکن و حقیقت ندارد و کفر و حقیقت او همان  
 سخن ذی ظل است تا جلیش دست هست مادام ساری جز  
 است تا کام چون نسیب از دست یافت مایه پس نیست خو  
 اندر اصل ساری چیزی نکر وجود و تجرد نیست هیش نهاد  
 از جز نیست هسینکه بجهت قوام دارد و انیت و لیکن نام طر  
 مثل صورت در اینه و صاحب صور متجانس نکر در حد است  
 اصکار در اتحاد است و نه حلول و نه شخاست و نه لامتی پس  
 مظهریت و وجود ماثبت با تو چون رخ در اینه مقصود  
 نر زده دم نامحلول پیش آنکس بدل بشک نبود صور شایسته  
 نبود جویدا آنکس را بمقام فضول که محالند اندا و حلول  
 هر که اندر محابا و بد است مثل وجود خود بشیلا است  
 نور خورشید در جهان فاشست افتان دید های خفا  
 پس فیما بین تو و انزیه و حلالیت و هر دو اتفاق در بر  
 بر اینکه وجود موجودات مستقل تجرد نیست چنانکه اکتو

است و کلام در این است که چنین وجود بر اجعل مینامند یا نه و هر  
 میباید تابع کلام و اصطلاح خداوند خود باشد که در آیات و اخبار  
 رسمیه این قسم وجود را جعل و خلق نامیده است مثلا و هو الله  
 ذالسماء بر و جا و جعل الشمس منیاء و القمر نورا و جعلکم خلوق  
 فی الارض و جعلکم مستخلفین و جعلنا الليل لباسا و جعلنا لها  
 معاشا و امثال اینها پس نزاع شما اصلا اعتبارا میاید و اما اثر پس این  
 دل شیدا بی گرفت بکلیشها بی خویشانش کردی بوی کل و  
 ریخا نهنا کفره زدی بلیل کچامه در بی کل و براد کیه افتاد  
 کز بار برت انما اجاب یکدیگر از صفات ثبوتیه است که خداوند  
 در فعل و کار خود قادر و محتاط است و مضطر و موجب نیست  
 بدانکه اثر مؤخر و فعل مفاعل و کارکن یا نحویت که با النسبته با  
 او که ملاحظه میشود میتوان بکند و میتوان نکند و یا نحویت  
 که نمیتواند نکند بلکه البته باید بکند و لازم معین مسم الا است که  
 فعلا و بقضیاتی است و نیست بلکه بقضیاتی و طبیعتا و باشد و تابع  
 چیز بد بکر ما و احوالات و طبیعتا و باشد و اول را قادر و فاعل  
 مختار مینامند و در هم مضطر و فاعل موجب مینامند و لازم فعل  
 مضطر و موجب است که در زمان مقارن و متصل بقا علی خو  
 باشد و تاخر از اجا بز نیست بخلاف فعل قادر و محتار که لازم  
 نیست که مقارن و متصل بقا عمل باشد بلکه لازم است که متأخر  
 از فاعل باشد از جهت آنکه فاعلست و مقارن ان چیزی باشد که



ما وراء ذات و فاعليتها و است و آنچه غير عبارتست از علم و شعور فاعل  
 با صحت فعل و کذا و راحه فعل متناهد و باين وجه و باين حکم از  
 عت حلا و متنا شده است پس خلاصه معنی است که نسبت  
 مؤثر و فعل فاعل یا ذات و طبیعت است و اثر او مقتضای طبع  
 او است از غیر علم و شعور او بصلاح یا مفساد آن اثر و این قسم  
 فاعل مضطر و موجب است مثل اثر و سوزانیدن آتش که مقتضا  
 طبیعت است و است از غیر اینکه عالم و شاعر باشد بخوبی یا بدی آن  
 و یا علم و شعور ذات فاعلت بصلاح بودن فعل و اثر خود  
 و این قسم از فاعل مختار و قادر است مثل افعال بندگ است  
 که نسبت به مالک کردن و فاسد کردن مصلحت در فعل خود آن فعل  
 میکند چون ایضا طایفه پیش میکوشیم که افعال و آثار دیگران خدا  
 بروز و ظهور یافته است و حلق شده است و انا فاعل نامیشود  
 بطریق قدره و اختیار است بعضی با مقتضای ذاتی از غیر علم و شعور  
 بصلاح افعال نیست بلکه با مقتضای علم و شعور او است بصلاح  
 افعال و آثار خود پس هر چه بیک صلاح در بروز و ظهور و خلق  
 او نیست نخواهد کرد و دلیل بر آن اول آنست که چون بخداوند  
 عالم هر چیز هست چنانکه بدیهی است و مسلم عند الکلی است  
 و عنقریب اینها ذکر خواهد شد پس بالبدیهه افعال او بمقتضا  
 ذات او از غیر علم و شعور او نخواهد بود بجهت آنکه فاعل فعل  
 مضطر که بالذات و بالطبع بود بسبب نبودن علم و شعور او بود

عربی

نداینکه علم و شعور داشت و مع ذلك بمقتضای طبع بود بجهت معکو  
 بودن مقتضای این کلام پس در خداوند که علم صفت ذاتی او است  
 و حیل بر او منتهست چگونه میشود که افعال او بمقتضای ذات  
 او قطع نظر از علم کرده بوده باشد و اما مقتضای این از حکم که  
 گفتند که افعال خداوند بمقتضا ذات او است نه علم او و این  
 آنست که چون قایل شده اند بقدیم بعضی از عالم این کلام را التزم  
 نموده اند نداینکه از روی دلیل و برهان گفته شود پس معلوم  
 شد که افعال خداوند بمقتضای علم و شعور است پس اوقات  
 مختار است: قدرتش کرده در جهان سخن: قوی را بفعل آن  
 هر چه در قوه است را پیش دان: و آنچه باید بفعل پادش دان: زهر  
 که بختان با وضع خدای: ساخته چاه خصم بر یکجا ای: جمع ایشان  
 دلیل قدره او است: قدرتش نقش بر سنگ حکمت او است: و ثانیاً  
 آنست که در قایق و حکم و مصالح که در افعال او موجود است  
 دلیلست بسیار واضح بر اینکه این افعال بر سبب افعال  
 مقتضای ذات و لا عن شعور سرزمند است مثل جوارح و ا  
 انسان در بخیزد او بجز و هر جزویش شکل و رنگ و کیفیت بود  
 چشم و در سر بودن او و در پیش رو بودن او و دو تا بودن  
 او و مستطیل بودن و در برابر یکدیگر بودن و مشرکان است  
 است دلیلست واضح بر اینکه فاعل این فعل حکم و مصالح و  
 و منافعه در آن مرادات کرده است و منظور داشته است و لا عن

شعور و مقتضای ذات نبوده است و همچنین سایر اجزاء بدان  
 و سایر افعال و آثار دیگر که هر یک مخصوص بزمانی و محد و متمم  
 و متصف و وصفی خاصه است: و در بدیه بدستار که هر ذره  
 نغالی: حاصلیت جهان نمانی چون در نکی: و قالنا انت کما تحقق  
 ثابت باشد که عالم و ماسوی الله که افعال و آثار او است حادث است  
 حادثه نماید علم و سابق بر وجود او باشد و لازم و لازم تاخراذ خلا  
 در هر وقت که متاخر باشد با بل تا و فعل تا در محتمل باشد بجهت آنکه  
 اثر و فعل مضطر و موجب مقارن است و متاخر نیست و در بیان  
 است که اگر بطریق اختیار نباشد و اضطرار و ذاتی نباشد پس باید  
 هر وقت که بجز در اجزاء عالم یا اینکه هر عالم فانی بشود و خلا  
 فانی بشود بجهت آنکه چنانچه از وجود فاعل مضطر و موجب لازم  
 میاید وجود اثر او و هر چنان که علم اثر او لازم میاید علم او  
 این البتة بالبداهة و بالتسلیم باطلست پس باعتبار اینکه فعل  
 او ذاتی نیست و تابع علم و شعور است و صلح و حکمت و فعل  
 خود خلا و ندر را قادر و مختار میمانند نه اینکه ما و آراء ذات او  
 چیزه دیگر باشد که قایم با او و عارض او نباشد و او را قدر بنا  
 و بواسطه او قادر باشد مثل قدره بدل کان که قوتیست <sup>حیث</sup> و قدره  
 در ایشان و بواسطه او اینها نیز قادره <sup>حیث</sup> المجد میمانند چنانکه  
 معلوم شد که صفات الله غیر از معنومات اعتباری و در آن تو  
 دیگر حقیقت و مصداقها و آراء ذات نمانند پس افعال و کلمات

او بعد

او بطریق ما رسد و مغایره و بواسطه آلات و جوارح و قوایست پس  
 اراده و قصد یکم مثل اراده و قصد مخلوق باشد که مکر و مامل کند  
 و وجه صلاح یا فساد را بنیاید ندارد بلکه فعلا و تابع علم او و معلوم  
 عین ذات است **اجاب** بدانکه جهش و متکلمین و مدشر عین بنوعا  
 للشارع چونکه میخواهند که فنی اضطرار و اقتضای ذاتی و طبیعیتند  
 و عبارت و الفاظیکه بفهم اکثر عوالم الناس در این مقصدند: <sup>دیک</sup>  
 باشد غیر از لفظ قصد و اراده دنیا فنتل پس فرمودند که فعل  
 خداوند بقصد و اراده است یعنی بهفضمناي ذات نیست <sup>بمقتضا</sup>  
 حکمت یعنی بهفضمناي علم و با صلحیت و خیریتا فعلاست چنانکه  
 تفسیر اراده را در وصف مرید بودن خداوند بهمین معنی کرده اند  
 گفتند که مرید است یعنی علم بخریتان نشه که مراد است <sup>نیک</sup> دار چنان  
 عنقریب خواهد آمد: در تنگنا صورت معنی چگونگی در ذرات  
 کداریان سلطان چه کار دارد: صورتیست فاعل معنی چه دانند  
 کان باحال جانان بنیان چه کار دارد: پس شیخ ابوعلی سینا با جوی دیگر  
 از متابعان او که گفتند که اگر فعل و بقصد و اراده باشد لازم میاید  
 که معلل بقرین باشد و از اینها لازم میاید که خداوند مستحل <sup>حیث</sup> فی باشد  
 و کسب کمالا ز غیر یکند پس باید فعل و بقصد و اراده بنا شد <sup>حیث</sup>  
 اندک باید بجهت آنست باشد و تعبیر کرده اند عنایتا و با علم خداوند  
 بنظام اصل و گفته اند که سبب خلق و افعال او همان علم است و <sup>یک</sup>  
 قصد و اراده میخواهد پس این کلام مغایر با مقصود متکلمین نیست



و در مال بیکت و در عبارت اختلافت شده است چنانکه ذکر  
 و چنانکه مشهور میان جمهور حکماست که همان علم از حدیث آنکه صحیح  
 است صد و ممکنات از او قدر است و از حدیث آنکه کافیت در  
 وجود ممکنات و مرجع است هر طرف وجود اینها بر عدم فقد  
 از اده است و چونکه معلوم شد که صفات او عین ذات او است  
 پس همان ذات است باعتبار عدم غیبی و غیره و با شیا در نزد او  
 و باعتبار صد و ممکنات از او باعتبار علم قدرت و باعتبار کما  
 بودن قدرت و علم باصلحیه در وجود ممکنات فقد و از اده است  
 همین اعتبارات از اده عالم و قادر و مبرها است علاوه آنکه این محله  
 و منوع است آنست که فعل معلل بغرض باشد که عاید محلا  
 باشد و با غرض مستکل و منقطع بشود و اما هرگاه غرض با  
 که راجع و عاید بنفس فعل باشد و باعث کمال فعل باشد پس  
 هرگز بر طرد و البته افعال خداوند عیب و باطل نیست و حکمت  
 و غرض دارد چنانکه فرموده است الحسب تمنا خلقناکم عبثا و ما  
 خلفت هلا باطلا و ما خلقناها الا بالحق و از اینجا فهمید که اوله و قول  
 که دلالت کرده است بر اینکه افعال الله معلل بمغرض نیست با ادر  
 و قولیکه دلالت کرده است که افعال الله عیب و حکمت نیست تشا  
 ندارد و مراد از غرضیکه شیفاست افعال خداوند سبحانه و تعالی  
 غرضی است که راجع و عاید باو باشد و مراد از غرضیکه ثابت است  
 او غرضی است که عاید و راجع مخلوق و فعلا و باشد و این دو قاعده

بغیر

بغیر صفات می توان فهمید ولیکن این صفت و هر وان چلاکت  
 نقیض از این جمیع نقیضه و هم چنین قول دیگران مثل صاحب اشراق  
 و متابعین او که گفتند که افعال الله در مقتضای ذات و طبع است و  
 بمقتضای ایا اده و قصد بلکه مقتضای رضاست اینها رجوع بمقتضا  
 علم میکند چنانکه تفسیر کرده اند فاعل بر صفا را یکس که صفا در ایشو  
 ادا و فعل و مقارن مر علم و شعور را و باصلحیه و فعل پس اینها چنانچه  
 بد و قول رجوع میکند و اختلاف در تعبیر یک است و آن در قول  
 همان دو قسم است که اول ذکر شد که فاعل فعل یا بمقتضای طبع است  
 یا بمقتضای شعور و علم است و بلایا که فعل فاعل مختار در نزد وجود  
 طبع یعنی علم او باصلحیه و فعل لازم و واجب است و مختلف از او ممکن  
 چنانکه ممکن است دانستند و وجود در این وقت متأخر بود <sup>او</sup>  
 نیست و ملحق بمفعل موجب نمیشود چنانکه وجوب فعل موجب  
 ذات و لاین شعور است و وجوب فعل مختار وجود مطلقا  
 است نه ذات و وجوب که قد مای ممکن چنین دانستند که اگر بگویند  
 مختار در نزد وجود طبعی واجب است ملحق باجباب و اضطرار میشود  
 اعراض کرده اند از لفظ وجوب و گفته اند فعل مختار در نزد وجود  
 اولیست از ترک او و متضمن <sup>کفایت</sup> است که لفظ اولی جمعی و وجوب  
 تفاوت در معنی حاصل نمیشود چنانکه این اولی و واقع نشد <sup>فعل</sup>  
 خالی نیست از اینکه با ممکن است یا ممکن نیست پس اگر ممکن است که

واقع نشود پس اولویت وجود داعی و تاثری در وجود فعل  
 پس داعی از داعی بودن و اولویت از اولویت خارج و بیرونست و اگر  
 ممکن نیست بلکه لازم است که واقع و موجود بشود پس <sup>مقتضی</sup> هات  
 وجود است و بعضی دیگر از قدامت ایشان گفته اند که فاعل مختار <sup>است</sup>  
 که ترجیح میدهد یک از طرف وجود و عدم و اختیار از مصلحت و غیره  
 مثل تشبیه که بگوید در وظرف تا بیا و یک از اینها را تناول نماید از غیر <sup>تفصیل</sup>  
 و فهمیده اند که اگر این فرض واقع باشد پس از جهت اضطرار ذات  
 خواهد بود و این مسأله و بیچارها قابل باین کلام نامربوط <sup>است</sup>  
 که خداوند را از اضطرار منزه دانستد و افتاده اند در اثبات اضطرار  
 برین باشد اضطرار است <sup>بجای</sup> بجای که در میان در با افتاد مسکین  
 کند که دست پائی نزنند اما در شنا و دست چون در حرکت <sup>است</sup>  
 زدن دست بجائی نزنند خلاصه پس هر یک از مختار و موجب  
 موجب فعلی بنا و اجابت اما در موجب مقتضای طبیعت و مختلف <sup>از</sup>  
 او ممکن نیست هر چند که منشا محض باشد و در مختار مقتضای <sup>فعل</sup>  
 اوست باصلحیه و حکمت فعل و تعللها را او در وقتیکه اصل <sup>باشد</sup>  
 تا آنکه اصل باشد لازمست و مع ذلك فعلا و از جهت ذات <sup>خود</sup>  
 ندارد و قادر و مختار محض است و از اینجاست معانی وجودی که <sup>خود</sup>  
 واجب کرده است در آیات و اخبار و همچنین استماعی که از خود <sup>سلب</sup>  
 نهوده است تمهیدی مثلا نهوده است کتب علی نفسرا <sup>بمعنی</sup>  
 اوجب علی نفسره و نهوده است کان علی ربك حتما مقضیا و نهوه

بست

است و ما کان ربك لیظلم احدا و ما کان الله لیعدن بهم و انت بهم <sup>بما</sup>  
 کان الله معن بهم وهم یستغفرون و امثال اینها و از این وجوب و این  
 امتناعست که افعال و تکالیف سبک کان منصف بوجوب و حوت  
 شده است و از اینجاست بما که سبک است بما که در آیه و اما اللذین  
 سعدوا فی الحجه خالذین فینا ما دامت السموات و الاذین الامشأ  
 ربك عطاء غیر عهد و ذمه است بر سر و بقیه اگر بما <sup>بما</sup>  
 کوش باشد و بما که چشم نباشد چه حاصل از بما <sup>بما</sup>  
 نباشد چه حاصل از بما <sup>بما</sup> بما که قدرت خداوند این  
 ذات و وجود اوست و نسبت او بجمع ممکنات علی السواء و  
 یکسانست بجهت آنکه راه نسبت از طرف ممکنات بما <sup>بما</sup>  
 معینا مکان و لا موجودی و افتقار اینها است بخلاوند و این <sup>بما</sup>  
 در جمع یکسانست و از طرف خداوند ممکنات همان <sup>بما</sup>  
 است او را که وجوب وجود و غنا ذاتی اوست و این <sup>بما</sup>  
 بالنسبت بکل یکسانست پس خداوند قادر است بجمع ممکنات و  
 و تعلق قدرت او بجمع آنها و انقیاد جمیع آنها در تحت قدرت او  
 یکسانست و لکن از اینجاست که قدرت ذاتیه او تابعست مر علم او <sup>بما</sup>  
 و حکم قدرت و از مقتدر و از مصالح و حکم مختلف هست <sup>بما</sup>  
 این جهت تعلق قدر مختلفین شده است در بعضی <sup>بما</sup>  
 و از مصالح و در بعضی دیگر بزمان و احوالی و از مصالح دیگر و این  
 در اختلاف در قدره ذاتیست بلکه اختلاف در مقتدر است و است



نادره در رنگت لیکن رنگهای مختلف میشود ظاهر در ادا اختلا  
 جام کاس که شراب ناب بی رنگت هیه باید سلام در دیده را برینک  
 سانی طریقه بر کاس طاس و اینهمه قولیست که منسوبست  
 بهتزلزل که گفته اند که خداوند قادر بر قیاس نیست بجهت آنکه مراد  
 ایشان در برین قدرت ذاتیست بلکه ذی عدم بعلق قدره است  
 بجهت علم و تقیاحت قیاس یا بعلم مصلحت در آنها و بهما و علت  
 حدوث زمانی در عالم بهم رسیده است نه از جهت نبودن منفی  
 قدرتها و از جهت عدم نفی در قدرتها و است که فلاسفه مضط  
 شده اند بمقابل شدن بقدم اول عالم و نفی میه اند که همان علت  
 مصلحتیست که در تأخیر حوادث دیگر است از جز اول همان علت و  
 حکمت در تأخیر کل است ایضا و بهمین علت ایضا لازم آمده است  
 که صادر و موجود اول یک باشد و در نباشد نه بعلت کذا  
 ذکر کرده اند و گفته اند که اگر دو باشد لازم میاید اختلاف در جهت  
 صدور و لازم طریقه سلب معین و حاد خلا و ندر را بجهت آنکه اختلاف  
 جهات اعتباریه دانسته شد که موجب اختلاف ذات نمیشود  
 چنانکه در تقدیر صفات است که متعددند ببعدها جهت و  
 اعتبارات و نقض این کلام را در منظومه نمودیم لکن مطلب ایشان  
 که صادر میشود از خداوند اولی که یک و حقیقت بهمین علت  
 که ذکر شد که مصلحت یک بودن صادر اول از طرف صادر است و  
 مخلوق است نه از طرف خداوند و این سرسریست بسبب دقیق

و او را در رساله شرق و برق بیان نمودیم مزاج هر کس این باشد بخیال  
 و بی مزاج مرسان از کار میباشند لکن ظاهر این دلیل امتناع ذاتی زیاد بود  
 بریکه را بنفیه ما ند بلکه امتناع بالغیر میسرساند و دلیل بر امتناع  
 صادر شدن زیاد بریکه در صد و در تقیاط اول بعین تلقی آنرا  
 واسطه امتناع ذاتی است که هرگاه در صد و اول در صا صدر  
 بیاید پس خالی از آن نیستند که با بعضی و بیکی بیکی یکدیگر دارند  
 یا ندارند پس اگر بعضی بیکی دیگر دارند چنانکه سابقا محقق شد  
 که عالم و ماسویا الله مجموع بمنزله یک مخلوق ذواجز اول و اطراف  
 است و مرتبط و بهم بست است و وجود همه متاخری از آن بسته  
 و مرتبط است بجهت مقدم از آن پس لازم طریقه ما ناب  
 الاشتراک و ما بلا امتیاز از سلسله امکانیه چنانکه سابقا  
 محقق شد که هر دو فی ما بلا اشتراک و ما بلا امتیاز لازم طریقه  
 ولزوم این لازم لازم دارد که موجدی و صادر غیر از این دو  
 بر این دو موجود و صادر شده باشد پس این دو صادر اول  
 و نقل کلام در او که اولت میشود پس اگر یکیت ثبت المطلوب  
 اگر و است همان کلام که در در وجود ایضا در او هست و کلام  
 بعین همان کلام است که در وحدت واجب الوجود گذشت پس  
 اگر صادر اول یک باشد نه و با اشتراک میخواهد و نه ما بلا امتیاز  
 بجهت وحدت و در عالم امکان و جایز نیست که یکو یک را با اشتراک  
 همان خلا و نلاست که این دو معلول او سبب بجهت آنکه ما بلا اشتراک

هان خداوند است کاین دو معلول را و میدیجهت آنکه را به کلا بتیاطا  
 چیزی حقیقه باشد که در مقام هر دو مدخل داشته باشد و چنان  
 و مشابه هر دو تا باشد و در این صورت لازم میاید تجزی و تولید  
 و تشبیه در خداوند سبحان و تعالی و اگر هیچ نوع ربط یکدیگر  
 ندارند لازم میاید که خداوند دو باشد بجهت آنکه دو معلول  
 دو علامت عقل میوهاند بالبدیهه چنانکه سابقا ذکر شد و چونکه  
 خداوند یک است پس باید که صادر اول یک باشد در بشر بقول  
 یا تو باشی یا من کاشفته بود که اولی بر اولی و اولیها دانسته که  
 سبقت نور محمدی صلوات الله علیه بر کل موجودات لازم است  
 احمیه با او نبوده است مگر احدی که نفس او بوده است و از اینجا  
 اینکه گفته اند علی بن ابی طالب در کمال خداوند که دانسته و وسیع و واسطه عقل  
 وجود چنانکه در شان او فرموده است خداوند که لولا که لایست  
 لافلاک وجود فرموده اند که اول ماخلق الله نوری و درجه  
 دیگر روحی فرمودند پس دعوی عشق مطلق مستور نشد  
 کاینکه شمشقت ادم چه کار دارد ای پایی شرف بیخود بود  
 افلاک زده ای دم هر از خلعت لولا که زده و آنکه در کشت  
 شمشامت یکشب مرغ و قصب ماه و فلک چاله زده و از اینجا  
 سرایه ان الله و ملائکه رسول علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا  
 علیه و سلوا تسلیما و سرائیک صلوات مشرفانکار و مفتح الایها  
 بر بیع انشاء الله تم چو در سنبلا چو راهوی تا تازان شمش بوی

مشکل

مشکل و در بیازار و هم چنین بسیار اسرار در کائنات انشاء الله تعالی  
 و سرایر و جعلت الکل شیئ سببا ویر و انقوا السیوت من ابوابها و همیدی  
 انشاء الله تعالی و دانسته که کارگردان شاعر مؤثر بودن علل و سبب  
 در عالم ایجاد و کفایت ایشان که مؤثری نیست غیر از خداوند ظاهر و  
 باطن او و سوزنده خداوند است مقارن باقی مشلا و انشی سوزنده  
 مکاره است با اذن عقلیه و نقلیه و انانیا ادهم مقدم نبوده حضرت  
 ادم و سایر انبیا بر اینجانب در عالم اجساد ای دانسته انشاء الله تعالی  
 و در بحث نبوة قدری واضح تر از این خواهد آمد سر دریا و بقطر  
 چند کوفی ایضول روز بان در بنده ان کوندر سخن ازین  
 اجاب یکدیگر از صفات نبوتی است که خداوند عالم است و دلیل  
 بر این اولا است که علم عبارتست از شعور و اطلاع بر چیزی بعینه  
 و مستور و غایب نبودن چیزی در نزد او یک صفت کمال است بالبدیهه  
 و جمله که عبارتست از صند علم صفت نفس است و خداوند باید که  
 متصف بجمع صفات کالیه و منفیه از جمیع نقایص باشد پس خداوند  
 عالم است و ثابت است که در تابق و حکم و منافع و مصلحتی که در فعال  
 او هست از اوضاع ارتفاع سموات و انبساط ارضین و خلقت  
 موجودات و دیدار ملتود و دلایلیست بسیار واضح بر اینکه  
 این صنع و خالقین چنین عالم است و این افعال از ان روی علم و بر فوق  
 مصلحت و مطابقت حکمت کرده است چنانکه دلیل بود بر قدرتها و  
 سابقا ذکر شد و چنانکه فرموده است خلق سبع سموات و من



الارض مثلین یقوز لالام بلین لتعلوا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله  
 قدا حافظ بکل شیء علما دل هر زکة و اگر بر شکافی برود باها از ان حد  
 بحر صافی بلکه مطلق فعل و خلق کردن قطع نظر از اشتکالات  
 بر حکم و مصالح دلالت بر علم خالق و بجهت آنکه عین خلق و فعل  
 خدا و ندر چنانکه دانسته شد عبا رقت از ایجاد و اخلاص نمود  
 چیزی که نبوده است چنانچه ایجاد و احداثی که متاخر است بر ابتداء  
 ذاتا و سبباً و نقالی چنانکه دانسته شد که عالم حادث است مجله  
 نفاذ و احداث و ایجاد چیز دیگر نبوده است بر این که حال صلی و کثر  
 ان در نزد جاعل و خالق آن محفی و مستور نبوده است و الا ایجاد در غیر  
 و بر حال عدم اول باقی میبود پس ترجیح دادن وجود او بر عدم او بین  
 معین عالم بودنا و است و از اینجاست که فرموده است لا یعلم من خلق  
 وهو اللطیف الخبیر و از این سبب است که عالم بودن او نظریه و مسلک  
 کل شاه است و هیچ احدی نسبت عدم علم بجناب بظهور او الا که  
 ان نداده است پس خداوند بتارده و نقالی عالم است یعنی هیچ  
 اذ او محفی نیست چگونه محفی میشود و حال آنکه مخلوق و مصنوع  
 او است و از اینها ایضا که ذات و بالنسبه با سوا می و تفاوت  
 تلازم و ایضا مثل قدر و او بالنسبه بمخلوقات تفاوت تلازم و  
 یکسانست بله علم او شامل است از قدرت او بجهت آنکه علم احاطه  
 بجمیع میکند خواه ممکن باشد و خواه ممکن و قدرت و خاصیت  
 است و بمنتهات تعلیق بنیکر در چنانکه رسا بقا ذکر شد که ایجاد

جعل

جعل تعلیق باو بنیکر در آنچه شامل بودن و بلا نهائی است که  
 فرمودند مگویند الحمد لله منتهی علم فلیس لعل منتهی ولكن بگویند  
 الحمد لله منتهی رضاه هر چند که قدره ایضا بالنسبه بمکنات بلا نهائی  
 است و هم چنین تمام صفات الله چونکه عین ذاتت حد و نهایت  
 و در بجا نیست که گفته اند نهایت عقا در ان قبیل رضایا و در همین حدیث  
 نهایت داشتن متعلق است و اما متعلق علم پس بلا نهایت است  
 معلومات خداوند عز و جلال است **اجابته** بدان که عالم اگر معلوم  
 بر معلوم او بالذات و بالطبع باین قسم علم را در اصطلاح علم فعی  
 مقابل علم انفعالی که ان علم است که متاخر است از معلوم و اگر متقدم  
 است و نیز مؤخر پس ان نفعی او را انفعالی و ایضا معلومیه شیء  
 یا بطریق حصول صورته است هر در نزد عالم و ایضا علم حصول  
 مینامند مثلا کثر علوم بتدل کان باین قسم است تعریف نمودند هر  
 علم را محصول صورت در ذهن و این نیز تعریف مطلق علت حقه  
 علم خدای سبحان و تعالی بجهت آنکه صفات خداوند شباهت بصفت  
 مخلوق ندارد و اقتدار در تسمیر و در اسم است نیز هر چه چنانکه در  
 حدیث معنی احد و واحد که شد بلکه این تعریف تعریف اکثر علم  
 مخلوق است در جمیع علوم ایشان ایضا و تعریف بقوه باغم اغلب او  
 و یا بطریق حضور و عینیه و ذاتیه است در نزد عالم و نیز علم  
 مینامند مثل علم ایجاد کنند و شیء از غیر مثال بان شیء و هر یک از  
 اینها با علم خاص است معلوم خاصه و ان عبارتست از علم که متعل

میشود بنوعی معلوم و نیز علم تفصیلی مینامند و یا علم و احسن <sup>بسط</sup>  
 است بمعلومات متعدده متکثره و این علم اجالی مینامند و این  
 قسم اصناف و قسم دارد و قسم اول آنست که احوال در علم است باین  
 معنی که قوه و ملکه بالفعل در نزد عالم هست که از آن قوه و ملکه  
 استنباط و استخراج میکند معلومات را و احد بعد واحد و حق  
 بعد صوره پس علم اجالی و بالفعل است و تفصیلا و بالقوه است  
 خواه این ملکه قویه باشد یا بعینه و قسم دوم آنست که احوال  
 هر لغات و توجه است باین معنی که بلیک توجه و بلیک نظر <sup>نظرات</sup>  
 متعدده متکثره را مینماید پس احوال در علم و این معنی که آن علم  
 بالقوه باشد و مشیفاً مشیفاً بالفعل بشود نسبت بکدام علم و این <sup>نفع</sup>  
 است و هیچ نشانی از قوه ندارد مثل نظر کردن انسان در آن واحد  
 و بنظر واحد مطلع شدن او بجزکات و مسکنات و اوضاع طایفه  
 و خیل مورچه که در مقابل اوست که بیینا لغات تمام مینماید  
 و علم و بتمام علم فعلیست با آنکه معلومات متعدده است و مستوی  
 ان اصطلح حکما و محققین در تقسیم علم اجالی این معنی قسم دوم  
 است و بعد از آن یکدیگر اینها را طریقیست پس بدان که خلا و ند چگونه  
 عالمست بجمع معلومات پیش از خلق و وجود آنها و علم او بر آنها پیش  
 از خلق و بعد از خلق یکسانست چنانکه فرموده است که و عندهم <sup>مقام</sup>  
 الغیب لا یغیب الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تحت من و رفة  
 الا یعلم ما و لاجتبه فی ظلمات الارض و الارطب و لا یابس الا فی کتاب

میان

مبین و چنانکه در احادیث معتبره مستفیض است و او است که از اول <sup>مشاء</sup>  
 عالم بیا یکنون فعلیه قبل کونه کلمه بعد کونه و اول اول الله عالم بالا  
 قبل ان یخلق الاشیاء کلمه بالاشیاء بعد ان یخلق الاشیاء پس علم او  
 استیقا و تقا بر معلومات در اصطلاح فعلی است تا انفعالی که بعد  
 از کون و خلق غیر که سابق نداشتند است بر او حاصل شود و تقا  
 عن ذلك و اما حدیث اب بصیر که روایت کرده است از جناب <sup>الله</sup>  
 علیه السلام فرمودند ان اول الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم <sup>و لا یفعل</sup>  
 ذاته و لا مسموم و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدر و لا <sup>ذات</sup>  
 احد من الاشیاء كانا معلوم و وقع العلم من علی العلم و السمع علی السمع  
 و البصر علی البصر و القدرة علی القدرة قال قلت فلم یزل الله <sup>متکلم</sup>  
 فقال تعالی الله انما لم یکن صفة محمدتة بالفعل قال قلت فلم یزل الله <sup>متکلم</sup>  
 قال فقال انما الكلام صفة محمدتة بالذات و كان الله عز و جل و لا  
 متکلم و امثال این حدیث که لفظ وقع طرد و موهوم حدیث و حصول  
 علم خداوند است در نزد جاهلین و غیر عالمین پس بدان که چنانکه در <sup>الذات</sup>  
 باب توحید ذکر شد صفات الله مفهومی دارد و حقیقیه و متعلق  
 پس مفهوم ان همان چیزیست که ان الفاظ اعنا فهمیه میشود <sup>ذات</sup>  
 قادر بر غیر ذاتیکه از برای او قدرت و اما حقیقه انما پس همان <sup>ذات</sup>  
 و شیئی ماوراء ذات چنانکه مفهوم انما میفهمانید نلاد و چنانکه <sup>ذات</sup>  
 ذکر شد که صفات الله حقیقیه غیر از ذات و بعینیه انما بر ذات <sup>ذات</sup>  
 و اما متعلق انما پس همان چنانکه محذورات و اعیان مخلوقات <sup>بعین</sup>



حقایق خارجیها و اما حقایق بشوئیه آنها که مشهور است بمثل  
 انلاطونیه لیس انما در نزد هر کس که ظاهر است عین ذات و همان  
 معنی قادر بر و عالمیت و است مقلها ذات این مسکین ذهنت بمثل  
 نغود و بجو و دشوئی حکم بشوئیه آنها بر این راه میبوی سبب نبع  
 اینجا که میگذرد خلاصان حقایق خارجی که متعلق صفات فقط  
 پس بعضی از آنها تمییزت که با ذات و تعلقان صفت ایضا و صفت  
 از شایع رسیده است از قبیل لفظ خالق و متکلم و متحرک و رازق  
 کائنات و اوصاف هستنای برای تعلق قدره بمقدور است حقیقت  
 در خالق و کلامی در متکلم و حرکتی در متحرک و رازقی در رازق و این  
 را بصفتی مقله مسخر کرده اند و بعضی در یک از آنها تمییز است که با ذات  
 تعلقها بنام اسمائی و اوصاف وضع نگردانند و از شایع تر سیاه است  
 لکن در بیان نمودن معانی آن تعلقات مثل تعلقان قسم اول که  
 اسمائی داشت بیان کرده اند و اما نموده اند مثل علم و تعلق و وضع  
 و تعلق و بصیر و تعلق و کذا برای تعلقات این صفات است  
 از اسمائی و لویه بعضی عالم و بصیر و وضع نشده است بلکه  
 باعتبار حقیقت و ذاتها بنام اسم عالم و بصیر و وضع اطلاق نمودند  
 و باعتبار تعلق آنها معلومات و مسموئا و مصطلکات این اسم  
 عالم و بصیر و بصیر اطلاق کردند بخلاف قادر که باعتبار حقیقت ذاتی و  
 اسم قادر اطلاق کردند و باعتبار تعلق او بمقدور خلق اسم خالق  
 و ذوق اسم رازق و کلامی اسم متکلم را اطلاق کردند پس هر یک از

این

این دو قسم در این که متعلق آنها حادث است یکسانند و تفاوت تنها  
 مثلا متعلق خارجی علم که معلومات خارجی است حادث است  
 حادث بودن متعلق قدره که مقدر و راست خارجی است و لکن در  
 قادر در وقت حدوث متعلق او اسم خالق را کشفند و در اسم عالم  
 وقت حدوث متعلق آن غیر از عالم دیگر اسمی نگفتند و لکن در بعضی  
 هر دو را بیک عبارت ادا کرده اند مثلا چنانکه در قدره کشفند که در  
 که مقدر و بهم رسید و خلق نشد علم کل صفا و تعلق گرفت و بر او  
 واقع شد پس تعلق علم و وقوع آن بر مقدر و راست و مساکن  
 از قلم پیمانی این راه عاجز و نسلت بودند و هستنای لفظ وقع کرده  
 حدیث مذکور و اما مثلا و مذکور است بوجهی حیرت افشا دارند  
 بیکه قابل شده که خداوند در علم دارد بیکه قدریم و بیکه حادث و بیکه  
 که چه بگوید و بیکه انکار نمود بر کسی که گفت خداوند بیک علم پیش  
 ندارد از غیر این که خود قابل بد و علم بشود و بجهت این لفظ وقع و  
 نبودن لفظ دیگر عیان برای میقتسم از تعلق اوصاف و حال آنکه  
 صد و در همین حدیث توضیح مطلب را میکند: بسبب افعال که برین  
 نابدی است: چو و بلیغی نه ففلسفان کلیه است: زیاده برای  
 چونکه از حکماء اوایل مشهور شده است که خداوند علم بچیز  
 بر وجه جزیی بودن و متغیر بودن ندارد این کلام هم بران ششمه  
 اولیه کلیه لفظ حدیث نموده اند تعاقب و بینه توافق کرده است  
 و حیرت ایشان از آن یاد کرده است و نقل کرده است که هفتادین و او

و او





بفعلت محفل بلدان فرخند **اجانب** و از اینجا معلوم شد که علم  
 جناب اقدس الهی در اصطلاح علم حضوریت نه حصول و معین  
 حضوری زیاد بر این که بیان کردیم است که حضور داشته باشد  
 چیزی بنفس ذات و وسیله او در نزد ذات علم حضوری <sup>حقیقی</sup>  
 که عینک و غروب و خفا هیچ وجه در آن تصور نشود مثل علم  
 علم بنفس ذات معلول خودش چنانکه تحقق طویع در شرح اها  
 فرموده است مثلا بمقادیر و حال خود بلدان که علم <sup>تک</sup> مرتبه  
 است که چیزی حاصل میشود از جهت دیدن تو آنچه بر او این  
 علمت نفعی و از درجه است و است بلکه این علم <sup>این</sup> مینامند  
 و این را حس مینامند و حیوانات با انسان در این شریکند  
 و یک مرتبه دیگر است که بعضی از مقدمات و اسباب صورت چیز <sup>نیک</sup>  
 در نظر و حضور تو نیست و غایب است در ذهن تو نیست  
 میدد و تو عالم بان میشوی و این علم حصولی و انفعالی است <sup>این</sup>  
 و یک مرتبه دیگر است که در نزد تو قواعد و ملکه هست که آنچه  
 هر آینه از آن قواعد صور اشیا آنچه را که در خارج است است  
 میگذراند عالم میشوی و این علم <sup>این</sup> حصولی و انفعالی و اجابت  
 بعین اول که غیر از مشهور اصطلاح قوم است و شیئا فشیئا  
 تقصیر میشود و از قوه بفعل میآید و علم خداوند از این است  
 خارج و منزه است و یک مرتبه دیگر است که علم هم میسر است چیزی بیک  
 فعل و مصنوع و من در او ردی خود تو است از غیر انشای از

صورتی و مثالی پس مثال علم تو بان صورت و عین او هیچ کدام  
 خارج نبوده است که علم تو انفعالی و حصولی از ان باشد خواه  
 اجابی و خواه تقصیری بلکه سبب علم تو بان نیست مگر اینکه تو  
 علت ایجاد وضع او بشک و عینت او را معین و صورت او را مصور  
 کرده است پس ملاحظه نما که این علم چه خواست علمت نفعی  
 سابق بر معلوم تو و حضوریت بجهت یافت شدن از نزد وضع تو  
 و بسط است و هیچ تکثر و تفریق ندارد و اجال و ایام اینها ندارد  
 معلوم تو در نظر تو هیچگونه عینت و خفا ندارد و این حال در تو  
 این و علامت است بر علم خداوند و مثل سایر آیات و علامات در  
 تو در سایر مخلوقات بر وجود و بر سایر صفات و پس باقی  
 علم خداوند را تمام معلومات بلدان و از جهت آنکه این معنی را  
 بجهت بندگانش از خود میداند و فرمودند لا یعلم من خلق وهو  
 اللطیف الخبیر پس علم ثابت فرمود و کیفیت آن که در کیفیت است  
 اینها بطریق مقابله در جمله در مقابل نام ثابت فرمود و از  
 اینجا میآید بی معنی واقعی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 بجهت آنکه از برای معرفت تمام اوصاف خود در نفس انسان  
 مصلا و علم آدم <sup>این</sup> اسما کلبا و خلق الله آدم صورت است  
 علامت و آری که کذا شتر است و از اینجا است که فرموده اند و امر  
 کردند که مخلوق با خلاق الله و فرمود که سنیر بهم آیات فی الافاق  
 و فی انفسهم جهت یلبس لهم ان الحق خلاصه توفیق که این ذات پاک





لطیف و خیر مینامند پس این صفات ایضا از قریب و اقرب اعتبار  
 باعتبار متعلقات آن چنانکه مجموع در احادیث است و باعتبار  
 اطراف علم او بتمام و مصالح چیزها سبب در آنها منافع و مضار  
 است خداوند را با مراد موصوف میباشند و او را مرید مینامند  
 و برابر مرید کاه است که نامیدن خداوند باعتبار علم او است  
 بهیضه و صفات چیزها سبب در آنها معرفت و مفاسد است پس  
 اراده و کراهت ایضا در نوع از علم هستند باعتبار جهت متعلق  
 او و بدانکه اراده چنانکه بعینه علم حاصله بشتر است بعینه عزم بر  
 کردار و حاصله است ایضا استلال میشود و در این وقت  
 اراده بعینه امر است پس خداوند مرید است بعینه عازم است  
 امر است و برابر این معنی کاره بعینه نایب است و هم چنین ایضا  
 اراده بمعنی نفس فعل خداوند استعمال میشود پس خداوند  
 مرید است بعینه فعل فعلت و در برابر او کاره بعینه تارک فعل  
 میباشد و اراده و کراهت بد و معیض اول چونکه متعین است از  
 علم از صفات ذاتست و از اولیاست و بعینه دویم و سیم از  
 صفات قول و فعلست و حادث است و حدیث صفات است  
 که روایت کرده است از ابی الحسن که فرمودند اراده الله جلالت  
 لا غیر ذلک و هم چنین حدیث ماصین جمید که روایت کرده است  
 از ابی الحسن که فرمودند قال قلت لعلی بن ابی طالب مریدا قال لا یكون  
 المرید الا المراد معه لیرذل العالم بما قدره الخ مراد و هم چنین سایر احادیث

در این

وایات دیگر پس مراد از آنها اراده بعینه دویم و سیم است و باین از  
 مشایخ و بزرگان مشایخ است و در احادیث از لفظ اراده و مرید  
 این دو معنی را میجویند و اولی از این دو مراد اراده عیبه مینامند و مرید  
 را اراده حقیقه مینامند و از این است که اراده را مطلقا صفت فعل مینامند  
 و این اراده که متکلمین در باب صفات ثبوتیه ذکر کرده اند و تفسیر  
 اند بعلم خداوند بمصالح اشیا چنانکه در این جا ذکر شد ندان  
 دو معنی و از صفات ذاتست و از اولیاست و سبب او ارادت که  
 او را اراده علیه بنامند چنانکه در احادیث از او قسم دیگر اراده  
 عیبه و حقیقه نامیده اند چنانکه عنقریب ذکران خواهد شد و  
 مخصوصا این اراده باصطلاح متکلمین حدیثیه بالفعل در نظر میکنند  
 بلکه ظاهر اینست که نیکو بدم و با و بر خورم لکن چونکه معنی او حق  
 است و خداوند علم بمصالح و مفاسد موجودات دارد و لفظ  
 مرید ایضا از شارع رسیب است و این سه معنی در افعال خداوند  
 مثلا زینند بعینه هر چیزی که علم بمصلحت او دارد البته در قول خود  
 امر بابت و در فعل خود فالعانت و هر چیزی که کرده است البته  
 عالم بمصلحت او بوده است و برعکس این در کراهت پس صریحا نداد  
 و لا مشاحته فی الاصلاح و بدانکه تلازم مابین این سه معنی  
 افعال خداوند است و اما در افعال بندگان پس مثلا درم  
 بجهت آنکه در افعال بندگان اراده بعینه حقیقه مراد از او ایجاد فعل  
 است و در بندگان بطریق توفیق دادن در طاعت کرده اند و انشاء

و بطریق خلاقان در معصیت بعضی هرگاه مرتبه مثل اراده نما و کفر  
 که در ایشان بسیار باشد کبر و فوق اختیار و اراده بندگان میشود  
 خواه در طاعت و خواه در معصیت بعضی هرگاه مرتبه مثل اراده نما  
 کردن یا زنا کردن بکنند مانع ایشان نمیشود و در بندگان مرتبه  
 خداوند بطریق است که در جبر است و در نفوس چنانکه بقا  
 اشاره بان باشد و بعد از این بعضی خواهی آمد پس هر چه که خداوند  
 مریضا است بعضی اول بعضی عالم بعمل است البته مریضا است بعضی  
 دومی بعضی امرها است و این دو معنی که منسوب بخدا و خداوند است  
 دارند و اراده حقیق و فعلی اگر فعل خاص بخدا و خداوند است مثل غیبت  
 و غیره نمودن و صحیح و مریض نمودن کسی را مثلا پس مثلا زمتا بعضی  
 ان در معنی و اگر فعل بندگان است پس اراده حقیق و فعلی خداوند  
 مختلفا اراده عریض و علیهم میکند و اگر نکنند چیزی لازم میاید  
 چنانکه در سلبیه و مسلب است که خداوند علم بصفت نماز کردن بنده  
 دارد و او را امر بنماز کردن کرده است و زید نماز نمیکند پس  
 اراده بند و معنی عریض و علیهم رسیده است و اراده حقیق و فعلی  
 خداوند بهم فرسیده است و الا لازم میاید که هر مطیع باشند  
 و همچنین در فعل معصیت بعضی خداوند کاره است بطریق علم و  
 عزیز بعضی علم حضرتان معصیت را در و متو ان او ایضا کرده است و  
 کاره بطریق حتم و فعل نیست که او را منع کند در فعل و نگذارند  
 این معصیت بکنند و الا جبر لازم میاید ایضا که هیچکس معصیت نکند و

انانی

اذا بینا سرحد یترک و اراده است انانی عبد الله که فرمودند  
 و اراده و اراده و اراده را بلبس ان یسجد لادم و اراده ان لا یسجد  
 مراد مشیت اجبار است از جبری و لو اراده لیسجد مراد مشیت جبری  
 است و فی ادم ان کل الشجرة و اراده ان یا کل منها مراد مشیت اجبار است  
 است و لو اراده لریاکل مراد مشیت جبری است بعضی اگر میخواست عمل  
 جبری را بنمیشود در معلوم باشد و حکم مشیت و اراده و در نیست  
 چنانکه در حدیث است که انانی الحسن تم مراد است که زید و در ان  
 الله اراد تبین و مشیتین اراده حکم و اراده عریضی و هو لیشاء  
 و نامر و هو لا یشاء او شاطرا میت از نهای دم و زوجه ان یا کل من الشجرة  
 و اراده ان یا کل من الشجرة و لو لیشاء ان یا کل من الشجرة  
 و امر ابراهیم ان یذبح اسحق و لریشاء ان یذبح و لو اراده ان  
 یذبح لیساء غلبت مشیت ابراهیم مشیت الله پس وحشت مکن فی  
 شکر کان زکیا مرید در شکرش بین زکیا مرید بسیار فرق  
 است و کرده دارد این که از برشته دین کرده اند پند هر چه  
 کرده اند و چون که محقق و مسلم شد که خداوند عالم و قادر است  
 پس لاجرم معلوم میشود که خداوند موصوف بحیو است و  
 و او را حیوانا مندرجه انکه صفت حیوانات صفت است که از لوازم  
 صفت قدرت و علم است و معنی کیفیت که از مشئون و صفا  
 او علم و قدرت و متصف بعلم و قدرت باشد و خداوند که متصف  
 بعلم و قدرت است پس خداوند حی است و ایضا هر کس که عالم و قادر

انانی





اوست پس ذاتا و باعتبار قدره داشتن و بر ایجاد کردن اصوات و  
 حروف و غیره معین باشد موصوف بتکلم میشود و او را متکلم  
 میگویند پس تکلم عبارتست از نقل قدره که از صفات ذات  
 بر ایجاد کلام پس تکلم از صفات فعلست و حادث است چنانکه  
 سابقا بحقیق شد و چون هر چه بر یک صفات خداوند است از  
 جهت آنکه صفات اوست باید خاص با او باشد و بدل کان یعنی  
 ایشان چون که از نشان نشان نطق و تکلم کردنت و تکلم ایشان  
 خاص بخداوند است بلکه لا جبر و لا تفویض بل امر بین بیرون است  
 پس ایجاد کلام خاص خود در بدل کان بنامند مشبه و ملئیس بشوق  
 که با کلام خداوند است با کلام بندگان اوست چون که از نشان بندگان  
 ایضا تکلم کردند پس باید متکلم بودن خداوند یعنی قادر بود  
 ان باشد بر ایجاد و خلق کردن کلام در چیزیکه از نشان او تکلم نباشد  
 تا آنکه مشبه و ملئیس کلام مخلوقیکه از نشان او ایضا تکلم کردنت  
 نشود و تا صفت خاصه بخداوند نشود از قبیل جمادات و از این جهت  
 که تفریق کرده اند که خداوند متکلم است یعنی قادر است بر ایجاد کلام  
 در جمادات و الا در هر یک از ایشان و جماد در اینک خداوند قادر است  
 بر اینک ایجاد کلام در هر چه و بهمثالند فنیق ندارد بلکه در قابلیت و  
 بودن ایشان اولی و اقدمت باین معنی از ما سواهی خود در پیش  
 جای و در کسیکه را معنی نگوید و معلوم باشد که کلام خداوند  
 است ایجاد کلام کردن جایز است مثل رسول و انبیا چنانکه در توفی

بت

است که ما کان لبشران تکلم الله الایحیا او من وراء حجاب او  
 برسل رسولاً فیوحی ما یدر و ما یشاء و مثل اشخاصیکه در جیون ما  
 فوق عالم عقلند در ما تحتان که عالم طبیعت است و اولی از اینها  
 میانند چون تکلمی نیست بر کسی که بتبع اخبار و احوال اصحاب  
 کرده است و آن کسیکه گفت است و با باشد ان الحق از درختی  
 چنان بود و از نیک بختی مفصودش از نیک بختی صاحب این مقام  
 و ایضا نشک نیست که در زبان انبیا و رسول و امیر هدی صلوات  
 الله علیهم در حال تبلیغ و ارشاد در زبان خدا نیکت و بیان حق  
 و حیاهیت بلکه زبان هر کومینده حقیق ایضا در زبان خدا نیکت  
 چنانکه در حدیث است ان کلام لناطق بنطق عن الله چنانکه زبان  
 هر کومینده با طیل زبان شیطانست چنانکه جز در بکر همین حدیث  
 که ان کلام لناطق بنطق عن الشیطان و این حدیث سابقا ذکر شد  
 در شان جناب امیر صلوات الله علیه رسیده است در کلمات غیر  
 معدوده که بیه الباسطه و لسان المعرب عنده فی الخلاق و هم چنین است  
 جوارح و سایر جمادات ایشان نسبت به جوارح و حالات خداوند و  
 شده است از قبیل و جهه الله التي یوفی منه و از قبیل ان الذین یبیا  
 انبیا یهون الله علیهم فو قالیهم و از قبیل منا و غضبنا اننا  
 چنانکه کردنت و از قبیل طاعة و معصية ایشان چنانکه در توفی  
 من یطع الرسول یفعل ما یراه الله و ان یضاه است که فرمودند من  
 حسیا یومع بشور انکا بنا ان الله فی عرشه بلکه مخصوص مطلق



مؤمنین ایضا احادیث نسبتا است که من زار اخاه المؤمن فکانا  
 و امثال اینها که مسجد را بنام سید کرد خداوند و طاعت او با خدا  
 بودن در او و اریست الله میگویند و از اینهاست ایضا که هر کس  
 که اقامه در روع و فواد ایشان شده است عزیزان کتاب الله خواهد  
 بواسطه ملک باشد یا نه و اسطر از احادیث قدیمه مینامند  
 یعنی کلام ان ایضا ایشان را بدستبرد است مشهور است که گفت سمعنا  
 نسمع به و به الذي يبطش به و لسان الذي يبطق به برسی  
 خلاصه بر زمین از این کلمات بسیار است و مستوحش بشود  
 هنوز طفیل و بر بنه رجال و بلوغ نرسیده و از مقام و کلمات  
 مرطوب خیر نماند و فهم چون قطره از دریا چنانکه از انان هیچ  
 کوه در پیشک نیست و بدانکه از تقسیم ان کلام که اصوات و  
 حروف است که همانند معنی است و فنیست که مقاوله را و  
 در عالم حس و مثال بشود که جای اصوات و حروف است و اما  
 مقاوله و مکالمه در عالم ما فوق حس و مثال و ما فوق اجسام  
 اجسام یعنی عالم ملکوت و ارواح پس بگنایست از جنس ان عالم  
 و ان عالم از حروف و اصوات عالم حس و مثال منزه است و خلایق  
 بالنسبه عجم عوا له و در متکلم است و امر و نهی و در جمیع عوا  
 در کلام است بلکه کلام که در این عالم بصورت و کسوة حروف و  
 است مصور میشود با بیلا و لا در ان عالم ایجاد شده است تا  
 باین عالم بیاید چنانکه دانسته شد که هر ملک ملکوتی و مجرب

و باطنی و ارواحی دارد و این عالم ساحل ان بحر و ظاهر ان باطن و سخنان  
 ان غیب و ملکات ان ملکوت است پس تعریف کرد ان برای کلام کرده اند  
 باصوات و حروف مقصود ایشان مثال است از اینهاست در این  
 قسم باشد پس کلام خلایق در عالم مجبور و روح و باطن غیب و  
 ملکوت و روح بغیر این صورت و بغیر این کسوة است چنانکه  
 است اما امرنا الشیء اذا اردناه ان نقول له ان ویقول لفظا امرنا الشیء  
 بعالم امر است که عالم بلا بی ظهور و تعلق صفت قدس است و بی شایسته  
 بعالم ذوات و ماهیات است و اردناه اشاره بصفت مشیه و اراده  
 است که میخیزد و علم بمصلح و وجود ان شیء و ان ماهیه است که این  
 طبع میگویند و بسبب تعلق و ظهور قدره است و علم بمصلح  
 که یک نوع از علم است لکن در علم مطلقا و مع و بصیرت  
 دو نوع از علمند و علم و قدره که از ان در ان صفت حیوة را و لفظ  
 نقول لکن میگوید اشاره بصفت کلام است پس تمام صفات شونیه  
 مقدمت محجب محقق مفهوم بصفت تکلم و تکلم انوصفات  
 و از این سبب است که صفت تکلم هر کس که باین سر پر خورده است  
 انوصفات ذکر میکند چنانکه در این کتاب است و خلاصه کلام در این  
 مقام است که از ظهور هر صفت از اوصاف حقیقا ایضا نام  
 او ظاهر میشود و حضرت ظهور صفات را که حضرت واحدیت  
 که بر تبار است بعد از ان خیر و حضرت حقیقه الحقایق که لا یعلمها  
 الا هو است و غیر حقایق و سر روحانی و حضرت لوهیه مینامند

وعالم اسماة را عالم جبروت و عالم ربوبیه میگویند پس از ظهور  
 صفة علم اسم علم ظاهر شد و از نظر و وصف اراده و فعلیت از اسم  
 علم اسم برید مفهوم گردید و از ظهور و ایند و صفة صفة قدیه و اسم  
 قادر و قدر را مشکارا شد و از ظهور علم و قدیه صفة حیوة و اسم  
 حی پیدا گردید و این چهار صفة و چهار اسم ارکان ایجاد موجوداتند  
 پس باعتبار اطلاع و مشاهد خداوند حال اعیان و ماهیات را  
 پیش از مخلع شدن آنها بنامت وجود و ظهور صفة بصیر و اسم  
 بصیر بظهور پیوست و باعتبار اطلاع و استماع خداوند الحقا  
 و مستل استعدا دیان اخلاصت وجود و ظهور را از ان است و  
 الوجود و قبول نمودن جناب الوهیتان ملتزم ایشانرا صفة  
 و اسم سمیع بر وزن نمودن پس علم و اراده و قدیه و حیوة و سمع  
 و بصیرت منضم شد و مقبول پیوست و با ایجاد عالم تعلق گرفت پس  
 کائنات و ذرات تابع بهم پیوست و با امر کن اعیان چنانکه خوا  
 میگویند شد و با این اعتبار صفة کلام و اسم مشکل ظاهر شد و  
 این هفت صفة و هفت اسم ارکان و صفات و اسمائیه و صفات  
 الغیبی است که هر دو در است و عنده مفاع الغیب لایعلاها الا  
 هو و در این مقام اسرار ربیتا است لکن در این ره که او ثابت  
 نیست و در آنش با سراسر قلم نیست مکمجم میشود زیرا که هر که  
 در ناخرمانانند حرم نیست پس کلام انوع الجبروت اسماة اول عالم  
 ملکوت را وحس و از اقطاب لفظیکن بشود بکون میشود و اینرا

عالم تکوین مینامند و خداوند را با این اعتبار مکنون میگویند و  
 موجودی که مکنون شده است از کلام کن او را کلمه مینامند چنان  
 فرموده است و کلمه مندر اسم المسیح و نور محمدی صلوات الله علیه  
 که مقدم و جامع کلمات تامه است چنانکه در او عبیه مانده  
 است که هر دو یکلمات الله التامات لینه لا یجاء و زهن بر ولا یج  
 و چنانکه در حدیث است از ابی عبد الله و ابی الحسن که ان الله تبارک  
 و تعالی خلق اسماء بالجر و عن غیر متصوت و باللفظ غیر منطوق و با  
 لخص غیر محدد مجرد بالمشبهه غیر موصوف و باللون غیر مصبو  
 من غیره الا فطار مجرد عن الحد و و محبوب عن حصر کل متوهم  
 غیر مستور و فعله کل تامه عیار بعه اجزاء معا لیس منها واحد  
 الاخر فاطمی منها ثلثه اسماء لغا فة الخلق الیها و بحسب منها واحدا و  
 هو الاسم المکنون الخزون فهذه الاسماء التي ظهرت فالظاهر هو  
 تبارک و تعالی و سخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان  
 فكل لك اثنی عشر ركن انتم خلق لكل ركن منها ثلثین اسماء مفعول  
 الیها تا اخر حدیث پس کلام اول و سبب کلامیست که در حروف و اصوات  
 متوجه اول عالم تکوین ساختار است پس کلام خداوند و باعتبار  
 عالم ملکوت از صفات فعلی است و باعتبار عالم ملکوت از صفات  
 فعلی ملکوتیست و باعتبار عالم اسماء جبروت از صفات فعلی  
 جبروتیست و باعتبار ذات از صفات اعتباری ذاتیست و اول  
 حادث است مجرد و ثانی و ثانی و ثالث حد و ثانی و ثانی و ثانی



بجنا نکر عالم ملکوت و روح و جبر و سما و عالم غیر است و ارفع و  
 از تفریقها نیست پس شاعر که قایلند بکلام تغییر اگر این معنی را  
 که مقادیر میشود بواسطه و در عالم مجردات میخواهند غیب بلا  
 و اگر معنی دیگر میخواهند چنانکه ظاهر کلام ایشانست که گفتند  
 صفیست قاسم بذات پس اگر مراد ایشان همان صفت مکره است  
 ایشانست که نثار مکرر است که دانسته شد که صفات الله مقتضی  
 ذات نثار و اگر معنی سواي قدره است پس دلیل بر این کلام نیست  
 و کلام معتزله که گفته اند صفیست قاسم بنفس خود خالی از  
 وجهی نیست و بدانکه اهل این عالم را قلیت و طافذ بشنیدند کلام  
 ایشانست و اینها سرایه او ازینا هذا القرآن علی جلاله  
 خاشعاً متصل عامن خشیه الله بر تو معلوم میشود و بسبب  
 و جلالت و نادیده ایمان مومنین که فرموده است الذین اذا ذکر الله  
 و حلت قلوبهم و اذا نلت علمهم ایاته و اذعابهم ایماناً و علیهم السلام  
 ایضا برود میفانند خلاصه مؤمنین که فی الجمله راه بان عالم دارند  
 یؤمنون بالغیب هستند قرآن و کلام خداوند را مثل تو را و است  
 میکنند و از زبان خود و بکوش ظاهر نمیشود بلکه از زبان خدا  
 و بکوش دیگری میشوند چنانکه در احادیث است که والله علی  
 الله خلقه فی کلامه و لکن لا یبعدون و در کلمات حبا ما صیر  
 الله و سلامه علیه که فرمودند یضعون له مسامع قلوبهم یعنی  
 و امیال را مندرجی قرآن کوشته اند خود را خلاصه طریقه و صفت

تلاوت که در ایشان در آیات و اخبار مملو است و ابداً غیر  
 الا المطهر و در میزان مسطور است: نور قرآن نقاباً و کینه  
 حرماً و در احباب و در جبهه: حوت را بر زبان توان شنیدن: جان قرآن  
 بجان توان خواندن: قول با بری شستوه را بری: که حاجت صنعت  
 قاری: خود جنب در در باطن قرآن: در و بر ولا میسه بر جوان: هر  
 او صوت حرف او است: خطایشان از درون در و از است: مجلس  
 روح خای بیکوشیست: کاندرا عیناً سماع خاموشیست: از درون  
 سماع موسیقی و از: زبر و چون سماع موسیقار: کج اندر سماع  
 نری: چکن چنانند رجراج چلیب نری: و در این بحث صفت کلام  
 که در ایشانست حدیثاً بعمده الامتک مقرباً و غیر مرسل و  
 عبد متحن امتحن الله قلبه للایمان او مدینه حصنیه پس اولی سکوت  
 و خاموشی است که رحم الله من قال الناس بما یعرفون و توکمه بما ینکرو  
 و زبانهای باخبر هر کوش و گفتار: مکو چیز می که در عالم تکلم  
 بدانکه بشناختن خدا و نداشتن و تقابل بطوریکه بشناختن حقیق و کینی  
 باشناختن برای غیر و ما سواي او منته و محالست خواهشناختن  
 ذات او و خواه صفات او و خواه برای ندیا و برهسل و ملائکه خواه  
 برای عزادیشان و معرفت بصفات سلیمه و بنفوتیه او که در کتب  
 در کتب آمده اند و یا آنکه معرفت بصفا است نذات معرفت است  
 که او را از حد تعطیل و تشبیه بیرون میکند چنانکه فرمودند لا تجز  
 عن احد من حدل تعطیل و التشبیه فذلک هو الله و معرفت نیست که

تلاوت  
 خطیست

بوهم در میان کلمات و مخالفه هست لکن در معقول و در محد و ما  
 چنانکه در مورد است که اتمای بوهم نیز غیر معقول و لا محدود و بلکه <sup>بنا</sup>  
 معرفت و انت که یقین حاصل شود این کس که شناختن او بکنند و  
 ممنوع و محال است پس هر کس که بخواهد خود را از شناختن حقیقت او <sup>بست</sup>  
 و هنوز ندانست است که این غیر از معرفت وحد و غایب معرفت او  
 و طالبان باشد که بقتل او بکشد و با او با محله احاطه نماید حاصل  
 محض و طالب محال است چنانکه در مورد است و ما قدر الله حق قدره  
 و لا یحیطون به علما و لاند که لا یحیطون به و هو یبصر الی انصار و هو <sup>المشرف</sup>  
 الخیر و تفسیر لطیف در احادیث بهر ممنوع بودن ادراک نمودن  
 سبحان الله است چنانکه بعضی دیگر می گویند که سبحان الله سبحان الله  
 شده است و از اینجاست که هر چند گویند که سبحان الله سبحان الله  
 است و تمام انبیا و اولیا و ملائکه هم گویند سبحان الله سبحان الله  
 حق معرفتک بودند و جناب پیغمبر هم که اقدم و اوثق کلمت و حقا  
 مقام محمود و قدم کذا قراب فوسین و مشرف بشرفینا و ادین  
 و گویند ان بی مع الله وقت لا یخیر فی مملک مقربت من موده <sup>بست</sup>  
 انت کما اثنیت علیه نفسک لا احصی ثناء علیک و عرفنا و محمل گفتارند  
 که محمل از در لغت ادراک است و از معلم اول یعنی فلاطون منقو  
 که گفته است راه نیت در راه نیت دیسوی یقین و نهایت و غایت  
 ادراک نمودن آنچه نیست که البقی و اولی باشد در این باب و شیخ  
 رئیس ابو علی سینا گفته است که اجاست جناب حقیقتی از اینکه

بوده باشد شریک از برای هر واریدی یا اینکه مطلع بشود بر او و <sup>بست</sup>  
 بعد از آنکه هر چه در معرفت خیران سبب زدن بخیر او یا <sup>بست</sup>  
 اجتناب از هر ماعرفناست اعتقاد همه چگونگی معرفت کند و از برای <sup>بست</sup>  
 او ممکن میشود و حال آنکه مناسبت ما بین معرفت و معرفت بلکه  
 نشاوی میباید باشد و چه مناسبت است میان خداوند و ما  
 سوای او چنانکه فرمودند مال التراب و رب الارباب و ان قل  
 مناسبت که هست که ان خالقست و غیر مخلوق و ان ربناست  
 سوایا و ربوب و او مولی است و تمام عبید و اما مناسبت <sup>علیه</sup>  
 و معلولیت است و علت ذات علم و احاطه معلول خود دارد و  
 لکن معلول را ممکن نیست که ادفا حاطه بعلت خود بکند چنانکه  
 ذکر شد که لا یحیطون به علما چون احاطه میتوان نمود <sup>بست</sup>  
 آنکه معلول احاطه علی خود نمیتواند نماید بلکه همین قدر میباید  
 که او را نفسی است و صفات و افعال و آثار او تدبیر و قالب او  
 هکذا و پیداست و یقین دارد که ملکه و پادشاه و مدبری و متصرف  
 در این بدن هست و لکن در حقیقت او را میباید و در کیفیت <sup>بست</sup>  
 او و در حقیقت صفات و افعال و آثار او و ظاهر او معجز حدیث <sup>بست</sup>  
 عرب نفسه فقل عرب رهبر اشاره بجز از معرفت رب تبارک و تعالی  
 بقادیه نبودن بجز از معرفت نفس و تدبیر بدن با یک نفس  
 لیت مخلوقیست از مخلوقات خداوند و انسان او و صفات او  
 در افعال و آثار او و بطریق کند و حقیقت و عاجز است پس چگونه <sup>بست</sup>



است که خداوند را بتواند شناخت و فهمیدن اینک همین قدر که فکر  
 مجله و یقین نبودن نفس خود نظر و ارادت تعطل کرد بگوید همین قدر  
 بجهت دیدن آثار وحدت شیه که بگوید چه نحو چیز نیست بجهت ممکن  
 احاطه علم او با او را بیرون کرده است همین قدر معرفت عملا و بند  
 ممکن است تکمیل برساند و کمالیت و بجهت دیدن آثار ربوبیت و افعال  
 و صفات الهیه او یقین بماند که چیزی هست و آنچه آنکه غایب  
 است تا این که بفهمد که چه نحو چیز نیست بگوید چیز نیست که هیچ چیز  
 شبیه نیست چنانکه فرمودند در جواب زندق و ملک لما عجزت  
 حواسک من عن ادراک انکرت ربوبیت و حقنا ذاعجزت حواسنا  
 ایضا انما نرتینا بجزل من شیء من الاشیاء و هم چنین حدیث دیگر فرمودند  
 هوشی الا کالاشیاء و از سبب اینک معرفت او بکن و حقیقت او  
 ممکن نیست اسماء و اوصاف او و توفیقیه مشله است و موقوف  
 بر هر اسم و وصفیکه خود را با و نامیکه و موصوف نموده است  
 بزبان شاعر و بیخبر خود صلوات الله علیه پس بعضی از اعلام که  
 تو هم کرده اند که معرفت و علم با او که بطریق علم حصولی ممکن نیست بجهت  
 لازم دانستن این قسم از علم و معرفت حصول صورت را و حال  
 آنکه خداوند شبیه و مثل ندارد و اما بطریق معرفت و علم حصولی  
 و شهودی ممکن است پس اگر مرادش از علم حصولی همین یقین  
 محیلاست که در کمالش پس بختی با او نیست و اگر معنی دیگر محیلا  
 چنانکه ظاهر کلام اوست پس محیل نیست و عقیده فاسد مشهور

است و هست و خالق و خداوند خود را شناخته است و در لفظ  
 نسبت است و اسم او را خدا گفته است و از شدة و کثرت حکم خود نظر  
 سلسله مشرکین شده است نمودن لایم من ذلك هر چند که  
 عارضانگاه بود که در حرم قدمش نوازش بر او بود دست هر اهل کشف  
 ارباب شهود از دامن او در آید نوکوتاه بود خلاصه کلام آنست که هر  
 بندگان در عاجز بودن از ادراک او معرفت خداوند بکن ذات با صفا  
 او شریکند و تفاوت ندارد بند بیک تفاوت مابین ایشان در یقین  
 کردن بجز و عدم یقین بجز و در درجات یقین است و در یقین  
 بوجود او در صفات او و تقاصیل صفات او و فروعات یقین  
 است و اینها که مباحث و مسائل تل در دست نموده اند و عجیبا و گفتگو  
 کرده اند اگر خدایا مرجوع معرفت ایشان بجز از معرفت کرده است  
 موحد و خدا شناس شده و الا هر را هر چه میل و قال امله حال کون  
 حال پس آمد هر یک از ائمه صورت عضوئی یا فاعلا بجز  
 هر یک در یک جزوی از اجزاء که هایش برده ظن خطا بود اینهاست  
 که در احادیث عمی بسیار وارد شده است که گفت و در این سخن  
 کم بکنند و اکتفا به همین یقین قطعی خود بکنند چنانکه در حدیث  
 عار است که گفت سؤال کردم از جناب اباب عبد الله ان سوره قل هو  
 احد پس فرمودن این سوره نسبت خداوند است نسوی خلق  
 او احد صمد ان لیا صمد یا لا ظلال له منک و هو عمیک الانشیا و باطلها  
 عا غابحی و ل معرف عند کل جاهل من ذنابیا لا خلفه و لا هوفی خلقه

عزیموس ولا محسوس لا تله كما لا يضار وعلا فتریب ودفن بقدر  
 فغفر واطیع فشکل لا تخویر ارضه ولا تقلب سمواته حاصل الاشیاء  
 بقدره در عویمیا زلی لا یبسط ولا ینقبض ولا یلعب ولا  
 لا اذاته فضل وفضل جزاء وادیه واقع لم یولد من یورث ولریول فی  
 ولریکن لکهنوا احد وعاصم بن حیدر وایتر عنده است از اضا  
 ذین العابدین تم که فرمودند ان الله عزوجل علم انه یكون فی اخر  
 النومان اقوام متعقون فاخر الله تعالی قل هو الله احد والا یا  
 من سورت احد بدانی قوله علم بذات الصدور فین ارام فطردت  
 فقتل هلك وانحجاب بان الحسن الرضا علیه السلام ویدیت که فرمودند  
 من قرأ قل هو الله احد وامن بها فقتل عن التوحید واز ایا  
 بصیرانی حجقم هر ایت کرده است که فرمودند تکلیف  
 خلق الله ولا تکلم فی الله فان الکلام فی الله لا یزاد صاحب الا  
 محتمل ودر حدیث دیگر تکلیف کل شیء ولا تکلم فی ذات الله  
 واز ایه عبد الله تم روایت که فرمودند من نظره الله کعب  
 هو هلك وادها فرمودند ان ملکا عظیم الشان کان فی  
 لرفقا ولما ارب تبارک و تعالی فقتل فیما یدری ابن هو و فرمودند  
 در تفسیر ایه وانالی ربک المتشبه فاذا انتمی الکلام الی الله تا  
 در لاله فکر کن در شرط راه است وولی در ذات حق محض کنایه  
 بو کس ذات حق اندیشنا طل محال محض فانه تحصیل حاصل چو  
 آیاتت رویشن کشته از ذات تکرد ذات او روشن ز آیات

هم

هم عالم بنور اوست پیدا کما او کرد در از عالم هویدا چون نور اوست  
 پر بسوزند خرد را حله را و بر بسوزند بود نور خرد در ذات انور  
 کسان چشم بر سر چشم خورن و اما این قدر که در این کتاب و کتاب  
 موافق و کتب دیگر اصحاب گفتگو نموده اند پس منوع نیست بلکه  
 قدر نیست که این قدر یقین بجز ان ادراک حاصل می شود و قدر  
 که از جهت توهم کردن جاهلون و لا یغفرون خلاصه این را بیان  
 است در گفتگو تارفع بشی ما هل شهید بشود و خلاصه آنکه  
 بنویسند و تا نیل نورانی از این بشکوه بعالم یقین برسد و کلمه  
 عظیم یافت است انکسک بیافت در لفظ یافت عظیم و انکسک  
 بیافت در بیافت بی است و الا بحضرت است لاجنا نکر سابقا  
 شد کفایت میکند و شیء بر آن زیاد میخورد که در کیه نیست  
 لا یفک ما خاشاکه بشود بعقل نامد له ما خوشتر نکر نور او  
 صحیح یقین ما را برهانند از ظلام شک ما انصره انوار در بیان مدله  
 و آنچه متعلق و بسته با اوست و در آن چند اجا بتر است اجاب  
 بدانکه عدل از اجل صفات ثبوتی است و بیضا و لکن چو نکر غیر از  
 صفات ثبوتیه و سلبیه و مقدمه و اساس است نه سایر اصول  
 دین و اعتقادات دیگر چنانکه گذشت که بالعدل قامت السموات  
 الارضون و زرعات و بیبا است پس محضا و بعد از توحید  
 صفات سلبیه و ثبوتیه در باب مستقل و براسه نکر شده است  
 پس میگوئیم که خداوند سبحان متصف با عدلست و عادلست بدلیل



آنکه عدل عبارتست از راستی و درستی و راستی و درستی عبارتست از  
 منزله بودن از یکی و نقص و قیاحت و مرتکب شدن مرتجع و یکی  
 و قیاحت عبارتست از هر چیزی که عقل او را چ و نقص و قیاحت بدانند و بگو  
 عتاب و منزله بناید و چون که محقق شد که خداوند واحد من  
 جمع الوجوه است و هیچگونه شایسته در وی در او نیست و معلوم  
 که بیایم و یکی با هم از انظار و تقیید برخواست است بلکه عین  
 او نیست و انظار و تقیید از دوی برخواست است بلکه عین  
 آنست که هر یک را گرفتار خداوند نقص و قیاحت و یکی و انظار و تقیید  
 نیست پس او عادلست چنانکه فرموده است لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَدْلُ  
 و آنست که ناید با عدل و الاحسان و لا یظلم ربنا محلا و لا یظلم شقا  
 دره و آن تک حسنه میخانه و دیوت من لدنا اجرا عظما و اد  
 اینجا معلوم شد که عدل ظل و حده است چنانکه یکی ظل و تثنیه  
 و دویست و یوا سطر همین ظل و حده است که چگونه برین  
 موجودات ظل لانداخته است و هر چیزی که برین او داده شده  
 هر یک از موجودات ممتاز شده است از غیر خود و بدست  
 نشود و آنرا بیخاست که گفته اند: هَرَّكَهَا مِنْ زَمِينٍ رُؤِيدَةٍ  
 و حده لا شریک له کونید و در هر یک گفته اند: وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَدُنَّا عِلْمٌ  
 تدل بر آن واحد و آنرا اینجا بدشاید معنی بر ما من دایره الاهی  
 اخذ بنا صلینا ان بر علی صراط مستقیم را مفری و آنرا اینجا معلوم  
 شد که اعتقاد عدل خداوند کاشف است از اعتقاد بوحده او

و اما

و اعتقاد ظلم و یکی در افعال و کردار او کاشف است از عدم اعتقاد  
 او پس هر یک که او را عادل ندانند کافر و مشرکست مثل تصف  
 ندانستیم و بر اینها بر صفات نبوتیه او از علم و قدرت و اراده  
 بلکه عدل خداوند از اهم و اظهر صفات در نظرهای مردم است  
 بعد ضرورت در سیه است مثل ضرورت معاد و نبوت و بلکه ضرورت  
 عدل اظهر است و است بجهت آنکه نبوت و معاد و وحوب تکلیف  
 از فرج عدلست و از اینجاست که با عدل قامت السموات و الارض  
 رضون گفته اند پس انکار او حد قطع نظر از آنیکه کاشف از انکار  
 تو حید است انکار ضروری درین است و انکار ضروری درین کفر است  
 چنانکه در احادیث بیخاست که من قال هتاک لم یوم و تم فقد کفر و قال  
 لشره صغیر الله و رسول لا صنع خلاف الذي صنع لکان بذلك  
 من المشرکین و فرموده است که فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک  
 فیما شخیر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسئلوا  
 تسلیما پس بعضی از علما گفته اند عدل را از اصول دین نکرند و  
 از اصول مذهب دانستند و حکم با اسلام کسی که قابل عدل است  
 بنامند کرده اند از صواب و در است که مراد از این معنی است  
 که شامل اسلام و ایمان هر دو باشد و اگر مراد از این معنی  
 اسلامیت که مقابل ایمان است پس و اسلامیت نظایر ایمان  
 از غیر اعتقاد عدل چنانکه محققا و کذبست و باین تقابلی و تفرقه  
 نیست ما بین عدل و سایر اصول دین از تو حید و نبوت و معاد پس

۳۶۳



باید بگویند که اعتقاد عدل از اصول دین و اسلام نیست بلکه کفایت  
 عدل برین از اصول دین و اسلامست و اعتقاد او از اصول  
 ایمانست زیاده بر این دین را که مقابل مذاهب گرفته اند دانستند  
 در صدر مقله هر کس درین مقابل مذاهب نیست بلکه اگر در این  
 اصطلاحهاست پس مقابل ایمانست و اگر در این اصطلاحها  
 ایمان باطنیه هر دو است چنانکه باید چنین باشد پس درین  
 که در وی در مقابل خلاصه هر یک از عدل و نبوت و امامت و معاد  
 و هر چه دیگر از لوازم و علامات توحید است هر از اصول دین  
 است و انکار هر یک از آنها انانرا بی دین میکند بجهت آنکه  
 از توحید هیچ کدام در یک از اصول دین حاصل مستقل و برآ  
 نیستند بلکه هر کواشت و غلافانند در توحید را چنانکه در چکا  
 مقاله ذکر شد پس یا اینچنین از توحید است هر از اصول  
 دین خارج کنند یا هر را داخل کنند و فرقی که دلیل بر اولیست  
 نگذارند: زمین که غامضی رندم ادب بخوایه یافت چه جای  
 زنگری ای ترا که گمیا اموخت: و دلیل دیگر بر عدل خداوندان  
 که هر کس که ادب ملاحظه میکند بطریق بلاهت صیغه مدله  
 هر کس که عدل و خلاف عدل میکند یا بجهت عدم علم و جهل او  
 بر است و درستی و یا بجهت احتیاج و افتقار او است بیکه و تادیه  
 و یا بجهت عدم اختیار او است در حق و مستحق و یا بجهت دوری و نامهربانی  
 و یا بجهت این سزجهت هیچکس از راسته و درستی نسبت که  
 و تادیه برستی نیز و در اینجا ثابت شد و محقق و مسلم است

که خدا

که خداوند متعال است از جهل و احتیاج و اضطرار و عالم و غیره و تادیه  
 و محتار است پس متعال است از طبع و کیمی و عاقل است و بدانکه عدل  
 بالنسبه بذات که ملاحظه میشود همان وحدت است و وجهه بالیه  
 بصل و در افعال او که ملاحظه میشود همان عدل است  
 عدل بالنسبه بذات از صفات ذاتت و از لیت و بالکسبه  
 بافعال از صفات فعلت و خدا ذات است هر چند که اظهر از صفات  
 او و اظهر در لیت و اصطلاحات است که از صفات فعلت است  
 لکن چون که میزان و نشانه صفات فعلت بود که بتوان فرض  
 ذات بلاهت و توان صفت نمود مثل متکلم که میتوان گفت که خدا  
 بوده است بدون حکم و در عدل نمیتوان گفت متکلم خداوند  
 بوده است بدون عدل و نمیتوان گفت ادینا که در عالم بوده  
 و در غیره عادل بجهت آنکه کلام در مرتبه واحدیه و الوهیه و مرتبه  
 صفاتت در مرتبه احدیه که معنی و خالیت از صفات و  
 اعتبارات پس اگر عدل متصف نیست باید بخلاف عدل  
 باشد بقا الله عن ذلك علوا کبیرا و بدانکه چنانکه اعتقاد عدل  
 خداوند کاشف و علامت است برای اعتقاد توحید و حیث  
 رفتار و گفتار این کس کاشف و علامت است برای اعتقاد  
 تعدل و پس حقیقه اعتقاد خود را هر کس بعلمات و آثاریکه  
 در گفتار و کردار نفس او نیست معلوم نماید تا حقیقت  
 خود را بداند و خود را بشناسد که در نفس او اثر آنست

لازم است ایشانرا که بخوبی ظلم و قبح بر خداوند بکنند بجهت  
 کرده اند و حال آنکه حسن و قبح بجهت که در ان معنی اشعار و یا معنی  
 و دیگران نزاع دارند و میگویند که عقیده نیک حسن و قبح یعنی ترتب  
 ثواب و عقابست و این معنی هیچ موفقی و مصداقی در حق خداوند  
 ندارد بجهت آنکه خداوند مکلّف بتکلیف کیست که بر فعل او ثواب  
 و عقاب مترتب بشود چنانکه معنی دیگر حسن و قبح که عبارتست از  
 ملائمه و ملامت و امانت و امانت مدخل و موقوع در حق خداوند ندارد  
 بلکه معنی حسن و قبح که در حق افعال خداوند میتوان گفت معنی  
 ثواب و عقاب است که عبارتست از صفات کمال و صفت نقص و در این معنی  
 ما بین اشاعره و معتزله واحدی نیست و مجموع مستغفل که عقل  
 و قبح باین معنی را در ملامت میکنند و اینرا عقول سیلانچنانکه معتزله  
 ایضا عقول میدانند و این است که حکما او را در افعال و اعمال  
 مدبرکات عقل عمل احکام شرع غیر متکویر مینامند و این قسم  
 امر را که مختص بعقل عمل میدانند نظر ای صاحب هوش  
 باین چه قدر میلان تامل و تحقیق از مردان چابک سوار خیالی  
 نشده است و هرگز سوارند و تبعه نیکد بگر مشغولند باین  
 اگر خواهی قدم ان کوی ندبیه بکش: کیمیا در حقه غیبی است  
 دان نیست: و اما مال معلوم شد که احدی از حیثیت گفتگو و اعتقاد  
 ظاهر قلب نشنیده و ظلم خداوند خود نداده است و از میزان و عدل  
 رفتار و گفته عاقلان معلوم شد که احدی ایضا از غیر محفل رساند

کلین بجهت

تسلیم رسیده است اعتقاد حقیقه عدل در حق خداوند نکرده است  
 و تمام مردمان در جرح قضایا و قدر خداوند بحث دارند و چون و چرا  
 میکنند و از اینهاست که صبر بر بلا و رصنا شدن بقصا و خلاص  
 سر و ستاد جمع طامعات است چنانکه در احادیث است که راس طامع  
 الصبر و الرضا عن الله و ما احب العبد او کره و از اینهاست که عیال  
 و غیر را بجهت زان در جرح بندگی و عیب و در زیور و نکرده است بفرمود  
 خود که من لر بر من بقصا و لر بصبر علی بلائی فلخرج من تحت سما  
 و لیطلب رباسوائی پس تو که خداوند را عادل میدانند بدان چنانکه  
 دیگران میدانند که تلخ شیرین هر چیزی باشد: زشت نبود هم  
 باشد: چون زبالا اقتضا بند نبود وی: و تواننده کوی و اهنگوی  
 که کند باقتضای و لایحه: جز فرمایند و کراهی: که بدین باید مشغول  
 تا نند دست لعنتش سیلانچه بیک از زرعات صفت عدل است که  
 رفتار و طریقه خداوند در افعال بندگان و بندگان با حکام و حکا  
 نیز بطریق جبر است و در بطریق نفویض بدان که افعال بر دو قسم است  
 ضمیمت که خاص بخداوند است و ضمیمت که خاص بخداوند است  
 و منسوب ببنده است ایضا پس آنچه نمیتوان عبد را مدح یا تادیه  
 بران نمود پس این فعل خاص خداوند است از قبیل عنا و قهر بنده و  
 طویل و قصر بودنا و وقیم و بلید بودنا و مشا و در این قسم  
 گفتگو نیست بجهت آنکه دانست بشد که خداوند در افعال خود  
 قادر و محتار است و مستقل است و او را صد و نند نمیشد و غیر

تسلیم



است از عدلیه موحد بنیست یا از چون و چرا میسر مشرکین و جاهلین  
 پس هر وقت که انسان در افعال خلاق و نادر خود چون و چرا گفتن  
 را در زبان و در نفس خود دنیاقت و او را در هیچ امری مهم نگذرد  
 پس او معتقد بعد است و موحد است چنانکه در اخلاص است  
 و زهوده حضرت امام موسی است که فرمودند بلیغی بن عقل  
 عن الله ان لا یسئل فی رزقه و لا ینهم فی قضائه و چنانکه جناب  
 صلوات الله علیه فرمودند که العدل ان لا یهمه و چنانکه در آنکه  
 سابقا ذکر شد که شکر لا یجید و ایضا انفسهم حرجا متا فضل و لیکن  
 نشانی است مثلا آنچه در عالم کون و فساد با لیسبته باین که  
 میخاید معلومست که بقضا و قدر خدا و ناست و بدون قضا  
 و قدر او هیچ چیز نمیشود پس اگر چنین بدانند که آنچه با و رخ داد  
 است خداوند را مدخلی در او نیست پس مشرک صرف خواهد  
 و اگر در نفس خود نارضائی و فکر بیا بد پس فکر رضا و علم  
 تسلیم اینکس با بجهت است که تو هم میکتد که اگر غیر از این بود  
 بهتر بود پس بواسطه این تو هم خلاص استم کرده است بحمد یا  
 یا باحتاج و عرض پس راجع بکفر است و اگر این تو هم را میکتد  
 خلاصی را تم نمیدانی و آنچه کرده است خوب و عدل و مع ذلک رضا  
 و تسلیم ندارد پس بجهت است که چه بیکر فرض خوب او کرده  
 است و را از برای خود نخواست پس هر وقت که از مشرک گفت  
 و چون در روزی است شد و در قضا و قدر خدا و ندرت

رضا

رضا و تسلیم رسیده انوقت محققا اعتقاد عدل در حق خدا می  
 شده است و موحد است و الا مشرک با کافر است با محسوسند  
 بشرک و کفر و چون خفی پس نایب انسان تامل کند و بفکر کند  
 چون که عقل دلیل و کاشف شد برای خداوند متعال است  
 خلاف عدل پس هر چه ذکر کرده است و بکند عدل و راست خواهد  
 بود نه ظلم و نادر است هر چند که وجه حکمت عدل و راستی او را  
 نمیاند اما حیل خلاق را از بالا و زینت او مرده و فضل خود  
 از نیت هست در در که عدل توجه در و پیش چه شاه در  
 خاند عفو و توجه هشیما زجر مست و او را اینهاست اید مقصود  
 اشاعره را که گفتند اند حسن و قبح اشیا عقل نیست بلکه  
 شریعت بفرمیکد مقصود ایشان این با عقل است که  
 هر عقل که خداوند کرده است هر چند و جحسن و بر بد  
 بناسد عدل و مستحسن است نه اینکه مقصود ایشان این باشد  
 که چیزی را که عقل حکم میکند که قبح و ظلم است و خداوند اینها  
 نکرده است که کردن او کاشف باشد مثلا از خطا عقل پس این  
 را بر خداوند روا دارند و محجوب بکنند چنانکه معتزله این معجزه  
 بر ایشان بستارند و دیگران هم ازجهت آنکه مشهور است از اشیا  
 که حسن و قبح اشیا را عقل نمیبانند و چنین دانسته که هرگاه حسن  
 و قبح عقل ندانند از مستایشانرا که محجوب بر ظلم و قبح بر خداوند  
 بکنند ببعینه معتزله کرده اند و حال آنکه حسن و قبح عقل ندانند

خواستن است کرده است و نخواهد میکند و اما آنچه میگوید  
 بنده را باین مدح یا ذم نمود پس آن صفتیست که مستوجب است  
 و او را فعلی بنده میگویند از قبیل نماز کردن و زنا کردن و بنده را  
 در افعال خود مجبور و مستغرق نیستند از جانب خداوند مثل  
 مجبور و مستغرق بودن ما سوا می ایشان از حیوانات و نباتات و  
 معادن و جمادات چنانکه دیده میشود و محسوس است که قهر  
 بدهیست در ما بین افعال بنده گان و آثار و افعال دیگر از حیوانات  
 و جمادات سرسبز بنده است زیرا که چیزی هر چیزی غیر از بندهم و غیر از  
 نشانی طین کریم است دیگر تمام مستغرق مجبور و مستغرق و لا یحصون  
 ما امرهم و یفعلون ما یریدون هر چه در اختیار ما گرداند هر بر وفق  
 امر در کار بند و چنانکه مقتضای عدلست که افعال دیگر بر او ثواب  
 و عقاب و رضا و عخط مرتب ساخته است بطوری که در اختیار  
 نباشد و الا خلاف عدلست یعنی قبح است بطریق بدیهه عقل  
 و محسوس و ما جعلناک علیهم حفیظان علینا لا الیغ و علیهم  
 ولکن کانوا انفسهم یظلمون و احادیث معتبره مستفیضه که ان الله  
 ارحم غلظ من ان یحیی خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها و الله اعلم  
 و اعدل من ذلك و هم چنان در افعال خود هم مفروض الیه و مطلق  
 العنان صفت نیستند چنانکه ایضا دیده میشود و محسوس است  
 که تفرقه بدیهه ما بین فعل کسی که فرضا و مثلاً مطلق العنان  
 صفت باشد و ما بین فعل بنده گان که در بدلت وقت میل بینما

کردن دارند و نمیکند و میل بمعصیت ندارند و از ایشان واقع میشود  
 حاصل است و چنانکه مقتضای طبیعتها است و کسیکه مطلق العنان  
 و مفروض الفعل صفتست دیگر بقدر داد نام و غیر بسویها و معینند  
 و چنانکه مقتضای عدل است که بنده گان و کثیر انفسهم و من عند  
 عاجز نیست محضند و قدره بر هیچ چیز ندارند از نزد خود حاکم  
 فرموده است که ولا یملکون لانفسهم نفعا و لا ضرا ولا موتا و لا  
 ولا نشو و الاغنا را بخود و اگزارده اند و مطلق العنان نفسهایند و  
 الاغنی و خلا عدل خواهد بود چنانکه ایضا فرموده است و اخبار از  
 عدل خود و غیر ایشان کرده است که احب الالئان بقره است  
 الربک نطفه من غیر یعنی شمشیر کان خلقه خلق حسوئی و چنانکه در  
 احادیث معتبره مستفیضه است ایضا که الله امر من ان یورد المرء الا  
 یكون و من نعم ان العاصی غیر قوه الله فقد کذب علی الله و من کذب  
 علی الله ادخل النار و من نعم ان غیره و الشرا لیه فقد کذب علی الله  
 انکرا که یکبار از العین ایشان تمام موجودات را بخود و اگزارد پس  
 صفت نیست محض خواهد شد و موضوع و عمل از برای مجبور  
 بودن یا مفروض الیه بودن نیمانند پس بعد از انکه دانست شد که  
 افعال بنده گان در بطریق چه محض است و در بطریق تقوی صفت  
 پس معلوم شد که بطریق تقویست که در کجا است از هر دو و قدری از تقوی  
 و قدری از تقویست که عبارت از امر بین بیما است چنانکه مذکور  
 امامیه اثنا عشریه و مذهب عدلیه است و چنانکه در کجا در پیش معتبره



مستفیضه است کلا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین و لا جبر و لا قدر  
 لکن منزه باینها فیما الحق الیه بلیغها و لا یعلیها الا العا الراعی علیها الیه  
 و در حدیث دیگر قال قلت لدا جبر الله العباد علی المعاصی قال لا  
 فوض الیه امر قال لا قلت فاذ قال لطف من ربک بین ذلک وطل  
 بین بین انست که از جبره اینک اهل امر و منعی و نهوده است قدر  
 از جبره رندان تفویض صرف بیروند و شد جمله را بین سرافت که  
 کوشا ادب حلف کوش بندگی و از جبره انکه بعد از امر و فی ایشا  
 و اکلا شتر است با اختیار و اراده خود قدری از تفویض دارند  
 از جبره محض بیروند چنانکه در حدیث است که لو فوض الیه امر محض  
 بلا امر و النبی و در حدیث دیگر لاجبر و لا تفویض بل امر بین امرین قال قلت  
 و ظا امر بین امرین قال مثل ذلک رجل زانیه علی معصیه فی سینه فلم  
 فوکنه ففعل تلک المعصیه فلیس حیث لم یقبل منک فوکنه کنست  
 التمامه بالمعصیه سوي تو نام زشت نام نکوست و در بعضی  
 عطا است هرچنان اوست و به بیان دیگر است که از جبره انکه  
 وادراک و تمیزها بین خوب و بد و حسن و قبح در ایشان خلق  
 و صاحب ادراکند و فعل ایشان بقصد و اراده و قدر است  
 طبع قدری از تفویض و اختیار دارند و باین قدر و باین سبب  
 سایر حیوانات و جمادات ممتاز و تاجدار و لقد کرهنا بینه آدم  
 حملنا هم فی البر و العبر و زقنا هم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر من  
 خلقنا تفضیلا شانه اند و قابل تکلیف و خطاب خداوند گردیده اند

در شرف

و مشرف به ابریکه و اما ندر طریقی ناعرضنا الاما شیخه السموات و الارض  
 و الجبال فابین ان یجملها و لا یخلفن منها و جملها الانسانا شرفا  
 جمولا شانه اند و از جبره محض بیروند و از جبره انکه در این شعور  
 وادراک و تمیز خوب و بد و اختیار از جانب خود و با استقلال خود  
 نیستند بلکه معمول و مخلوق باین طریقیست قدری از جبره دارند  
 از تفویض صرف بیروند چنانکه فرموده است و ما رعیت از مرتبت  
 لکن الله ربی: ایچرختار ز بر پرده اوست و ایچرخه محبورینت که ده اذ  
 ادمیرامیان عقل هو اختیار است شرح کرهنا: از هر بندگان بقصد  
 جزا یا اختیار اختیار کرده نوراً: جنبش جبر خلق عالم است: جنبش اختیار  
 آدم راست: باین هر کار کار افتاد است: بنیک نخت انکس که اکا هست  
 و چه بسیار تمثیل در سنی آورده است کوسینه این بیت که گفته است:  
 چون ماهی ضعیف کافند در آب نیر: در عین اختیار در اختیار نیست:  
**اجابه:** بدانکه مقابل طایفه عدلیه و بین بینه در و فرقه اند فرقه مجریه  
 و فرقه مغضبه و اول انانند که قابل جبرند و از انما طایفه اشاعره اند  
 و دوم انانند که قابلند بنفوذ بی و انما در احادیث قدره بیننا  
 یعنی قابلند باینکه فعال بندگان بقصد و قدر و قدره خود ایضا  
 چنانکه فرموده ابی الحسن (ص) که با بودن لا نفعل بقولنا القدر  
 فان القدر ربه لریقولوا بقولنا هلا یجوز و لا بقولنا هلا النار و لا  
 بقولنا ایس فان هلا الجنة قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و  
 ما کنا لعلیمه لولا ان هدانا الله و قال هلا النار ربنا غلبت علینا

در شرف

شقوقنا و کذا فوما ظالمین و قال ابلیس رب ابعوثنی و جانی کذا  
 است که کمال الحال ذکر شد که بجای و لا تقویض و لا تفر فرمودند  
 و اینها را بحسب این امر مینامند چنانکه بحسب قابل بد و بودن  
 اند و خیر را نسبت به صبح نور میدهند و بشر را نسبت به ظلم و صانع عالم  
 این دو میدانند و زنند و یازند ایشان مشهور است و ایشان  
 خود را از امت زده نشد پیغمبر میدانند و این طایفه قدری هر چه  
 شد کافر را در افعال مستقل و مختار محض دیدند پس قابل بد  
 بودن فاعل و مؤثر شد تا از اینجهت آنها بحسب و سوس است خودند  
 و ابواسحق اسفراخین میفرماید که من دیدم ایشانست که هر یک  
 از خداوند و سبزه را و قدره هست هر دو مؤثر در فعل بطریق  
 ستاوی و چون تحقیق و مسلم است که توحید و اجتماع دو علت  
 مستقل بر معلول واحد منتهی است پس این مذهب غلط و خطا  
 محض است و با عرض از او اولی است و بدانکه مقوضه در احادیث  
 اینها طایفه را میگویند که قابلیت باینکه خداوند تقویض  
 معیشت سبب کان بپیغمبر و اعراض او است و الله اعلم بمراده  
 و باین معنی از طایفه غلاة هستند و اما تقویض کردن خداوند  
 امری که باینکه ایشان صلوات الله علیهم پس مسلم و مخصوص است  
 و احادیث در حدیث مال شرف و برفق بیان نمودیم و اما اشاعه که  
 قابل تخریب در افعال سبزه پس دلیل ایشانست که چونیکه  
 اجتماع دو مؤثر در یک فعل و بدینا تخریب آنرا ابواسحق گفته بود چنان

نست

نست و تا بتا سبب خداوند قادر بر هر چیزی است پس سبزه را قدر  
 نیست و صاحب قدره خداوند است پس سبزه در افعال محبوس  
 است و جواز ایشانست که قدره در فعل سبزه از خود سبزه است  
 در فعل یا خداوند شریک نیست کلازم این اجتماع در فعل بر فاعل  
 واحد و خداوند که تا بتا است قادر بودن و بر هیچ چیز اینها ثابت  
 و مسلم است و در فعل سبزه قادر است بر قدره دادن سبزه  
 در کردن فعل پس فعل سبزه از قدره سبزه است و قدره سبزه  
 است و قدره سبزه بر فعل او قدره خداوند است و خداوند را بر اجب  
 کرده است و مخلوق نموده است بر این طور که قادر در فعل خود  
 باشد و از اینجهت نسلب قدره از خداوند لازم میاید و نه از سبزه  
 و نه اجتماع دو قادر بر مقتدر واحد و خوض نباشد صاحب سبزه  
 نیمه پلاس و اما تقویض سبزه در قدره آتش مکرر که در یک باره آتش سبزه  
 و دلیل دیگر ایشانست که فعل سبزه محتاجت به هیچ امری اگر از جانب  
 خود سبزه است باز محتاجت به هیچ دیگر و هم چنین در سبزه لازم  
 پس از جانب خداوند است پس سبزه در فعل خود محبوس است و حق  
 است که اولی مسلم است که فعل سبزه مرچ میخواهد و لکن مرچ او مرچ  
 میماند مسلم نیست بلکه ترجیح دادن سبزه طرف معصیه یا طاعت  
 باقتضای ذات و ماهیته است و اقتضای ذات محتاج به هیچ نیست  
 چنانکه فرموده است بطریق حکایت گفتگوها هم چنین که سبزه  
 غلبت علینا شقوقنا و کذا فوما ظالمین و فرموده است علوا



مکانکم و کل عمل علی شاکت بلکه لازم بودن مرج از خواص فعل  
 مختار است نه فاعل طبیع و فاعلی وانکه گفته است که مرج از خداوند  
 است و تسلسل لازم نیاید پس عدم لزوم تسلسل از جهت آنست  
 که خداوند فاعل مختار است و فاعل فعل مختار اختیار و ترجیح یافتن  
 ندارد پس این کلام مطابق اصل نامی است که از نزد خود ترا  
 و تفسیر کرده است فاعل مختار بیکسکه فعل را بکنند از غیر ترجیح  
 نامر بوط و نام معقول صرفست و سابقا محقق بشد که فاعل  
 فاعل مختار و موجب بهمین است که موجب است که در فعل خود  
 تابع حاج و مصلحت و مرج نیست و مختار است که در فعل خود تابع  
 حاج و مصلحت و مرج باشد علاوه بر آنکه فاعل مختار لازم ندارد و  
 ترجیح یافتن و بدون بجان صدور مییابد پس فاعل موجب  
 فعل و ثابتی و بقلضای ذات و طبع است لازم ندارد ترجیح  
 در صدور فعل را و پس در عالم وجود هیچ ترجیح و ترجیحی نیاید  
 بجهت انحصار فاعل و موثر در این دو قسم و این کلام بالبدیهه متحقق  
 و نامر بوطست و سیه روی بشود انکه در لغزش باشد  
 و اگر چه است که مرج در نزد خداوند افعال فتضای ذات  
 است که خداوند عالم باوست پس اول الامر این کلام را الزام  
 باید نمود و در بیکر فعل کلام بخداوند و از خداوند بدینجهت  
 کردن بر سر بیکرشته قرار نیست جز بقره در سر کاریت نیست  
 و دلیل دیگر ایشان است که خداوند عالم بافعال سبب کات

دارد

دارد چونیکه او عالم بهمیچیز است پس اگر بنده کاناخبر را که خداوند  
 علم با او دارد نکند پس لازم میاید که علم خداوند جمل و خلاق  
 واقع باشد پس البته باید باخبر خداوند میاید که بکنند پس چون  
 و جوابش است که اگر مراد از لازم بودن کردن سبب کات آنجهت  
 عالمست بگردان از جهت توافق علم است با معکونه علیه علم معلوم  
 یعنی خداوند علم ایجاد افعال بندگان شده است پس اگر بنده  
 میگوید قطع نظر از علم خداوند بافتضا ظنی خود فاعل  
 دانشند غیر از آنجهت خداوند عالم باوست باین معنی که اگر خداوند  
 بقره مقتضای ذات ایشان نبود هرگز اینها را مقتضای ذات  
 و ماهیت ایشان بود میکردند و آنچه علم خداوند بقره مقتضیات  
 ایشان از فعل ذاتی خود تحمل کردند و فعلی که خداوند عالم با او  
 است عمل آوردند پس لازم میاید که علم خداوند جمل و خلاق  
 باشد بجهت عدم علم باخبر واقع و ذاتی ایشان است و اگر میگویند  
 اقتضای ذاتی ایشان همین فعلیت است که خداوند عالم باوست پس  
 علم خداوند ذات ایشان هر دو در ذاتی و علیه مستقل میاید  
 پس لازم میاید بر تو اخبار این او قرار کردی و ان تو در علمت  
 بر معلول واحد که مقتضای سبب استحقاق است و اگر علم علی  
 بلکه علم تابع است مرحله و اقتضای ذاتی ایشان چنانکه حق است  
 که چونیکه ذوات و ماهیات و قابلیت بذات خود اقتضای ذاتی  
 داشتند که هر وقت که از قوه بفعل آید پس بطوریچه و طاعت

چنان است عشق دوسر هر سود هر جز است دین در دین با خدا  
 مردیت که مرد است احسان یکه دیگر از لوازم و فرغات عدل  
 خداوند است که چونیکه شعور و ادراک و قدره در بند کاش خلق  
 نموده است و ایشان فاعل مختار کرده است پس هر یک از آنها  
 در هر وقت که اراده معصیه کردند فعل قبیح را بکنند باید مانت  
 ایشان نشود و سبب قدر بیکر ایشان عطا کرده است نفس  
 و ایشان را و گذارد با اختیار خود بعد از آنکه بخواهند از عطا  
 وقتا بخر کرده است و این منع نکردن و سبب قدره نکردن  
 خلاقان و استدر ارج میمانند و هر یک از آنها در هر وقت که اراده  
 طاعت و فعل حسن نمایند عطا باید و امانع نکند و سبب قدره  
 ان او نفر نماید بلکه چونیکه رخصت بفعال و طاعت او را در فرمود  
 است و او عبد مملوک است که لا یقدر علی شیء با بد و امانت  
 فرماید و اسباب و ارازا را نکند و این عاقل و ذوق است با طاعت  
 خیر را عیان و توفیق میمانند پس بینه در طاعت کردن مختار است  
 و طاعت فعل خود است و باید بشک خداوند بنده نماید که زیادتی  
 و علاوه بر قدر بیکر بان و عطا چه داده است عیان و توفیق  
 بر مینا و سابقا است تا کار بیکر بیکر نفعش و خیرش عاید خود  
 بنده میشود از او بعلیله است و این دادن توفیق و عیان  
 فرمودن و صل در کردن را فضل میماند که اعلاست از عدل  
 و توفیق نمودن با اعلا از عدل که مرتبه فضلست جایز است و کرامت

بمیکند

و معصیت باشد پس بهمین طور علم خداوند تعلق گرفت چنانکه  
 حدیث است که فعلم ما هم صابرون الیه تشریف دست سلطان  
 چوکان بود ولیکن بیکوی روز میمان چوکان چار دارد  
 پس این نیز بجهت جبر کردن خداوند است و افعال ایشان چنانکه اول  
 ذکر شد بلکه این معنی خلق کردن خداوند است ذوات و ماهیات  
 ایشان را و خلق کردن ذوات و ماهیات شقیه لازم ندارد و جبر  
 افعال ایشان چنانکه خلق کردن ذوات و ماهیات سعیه را  
 اصحاب جبر در افعال ایشان نیست چنانکه مضمون حدیث است که بیت  
 ان فی علی الله که فرمودند ان الله خلق العباد و الله شاک و  
 مثل ان یخلفه من خلق الله سعیه له یغضه ابدا و ان عمل سوء  
 ابغض علیه و یغضه و ان کان مشقیه الرحیم ابدا و ان عمل صالحا  
 احب علیه و ابغض لا یصل الیه فان احب الله شیئا لم یغضه ابدا  
 ان ابغض شیئا لم یحبه و اما خلق سعید و شقی پس در بیان  
 سر تکلیف است با خداوند هر چه در خلق سوزنی  
 است اندر ان مجازا او را است و اما قول فی الحسن ایشان  
 که گفته است سبب را قدره هست و لکن قدره او مؤثر نیست  
 و مقارن نموده است با قدره خداوند و الا لازم میاید اجتهاد  
 قادر بر مقتدر و واحد و اسم این را کسب گذاشت است پس  
 بعد از آنکه خود قایل است که بنده را بطریق بناهت و حسن فاعل  
 هست دیگر گفته اند که مؤثر نیست نامر بوطست و کوسه نشین

بمیکند



خدا و بناست بعد و بتزل نمودن باسفل عدل که مرتبه ظلم است چنانچه  
 نیست و منبع است در حق خدا و بند پس عمل خیر و طاعت بندگان  
 لعلم خدا و بند و بار او و بار او و برضا و بتوفیق و اعانت او  
 و عملش و معصیت بندگان بعلم و اراده و قضا و قدر او است و <sup>صا</sup>  
 و توفیق او نیست بلکه در حفظ و خدایان است چنانکه مرهونه است  
 ان شکر و الله بر وجه لکم و لا یرضی لعلاده لکن و چنانکه در حدیث  
 است ان الله خلق الخلق بظلم ما هم صابرون و الله و امرهم و نهامهم  
 ثامرهم به من شیء فقد جعل لهم السبیل الی نکره و لا یکونون  
 اخذین و لا تارکین الا باذن الله و در حدیث دیگر پادشاه و امر او را  
 محب و لم یرض پادشاه ان لا یکون شیء الا بعلم و امر او را در حدیث  
 لرهبان یقال ثالث ثلثه و لررض لعلاده لکن و این اراده عینا  
 اذا اراده که بعضی فعل است نه اراده که بعضی عزم و امر است و بعضی  
 دانسته بشد که اراده عزمی و فعلی در فعل خاص مجزا و تاهتلا  
 یا اراده عیله و در فعل سبکه اراده عزمی و فعلی متلازم <sup>چنانکه</sup>  
 محقق شد که مقتضای عدل اینست که ایشان را امر فعال و  
 کردار خود مختار نماید و فعل خدا و بند که معین اراده او است  
 در سبکه همان قدره دادن و مشهور و ادراک دادن با او است  
 عزیزان پس قضا و قدر خدا و بند بر ایشان جاری شده است و  
 گرفته با اندازه اقتصادی ذاتی و اختیار ایشان بد و نیک تو  
 بر تورا شده است تا بدلی که در شمشیر یاد و است بکرده امر خدای

هر بن

هر بن: فو یؤا بفعل آتین: تا چو راه مشیر یکشاید: <sup>کنند</sup> زانچه  
 حاملان زانند: هر چه هست آن وجود خواهد بود: او نتوانند  
 کرد و او فرمود: هر چه است او بر نوبت براند: طفل در مکتبان  
 تواند خواند: بندگان را که از کجاست: ان زانسان هم <sup>نشد</sup>  
 است: پدیش چون روی کجایت نیست: باز پس چون جی که  
 پایت نیست: هر چه زاپر بود هم نیکوست: و این ارادت <sup>بسر</sup>  
 نثار و است: پس خلاصه است که اراده فعلی تعلق که فضا است بنا  
 معصیت بر وجه معصیت نه اینکه اراده تعلق که فضا باشد بر کرد  
 فعل و بعد از آن که فعل او را معصیت بگرداند نقلی الله عن ذلک علوا  
 کیرل و از اینجا و این بیان و این میزان رفع منافاتیکه در ایات و  
 احادیث است که بعضی صریحت که هر چه و نثار خدا و نثار  
 و بعضی صریحت با اینکه خیر یا نثار است و نثار از بند <sup>کان</sup>  
 میشود از آنجه که از کل من عند الله با او بعد از آنست که  
 ما اصابت من حسنة فی الله و ما اصابت من سئیر فی نفسك  
 و از آنجه که از بند نثار بر سر این دقیقه در اول من عند الله کفند است  
 و در ثانی من الله فرموده است که هر کاری چیز تمام هستی <sup>میتواند</sup>  
 چه قدر تفاوت مابین لفظ عند ما من است: کار را باید که در <sup>کار</sup>  
 نیست: و در نثار با او نوره بسیار نیست: و از احادیثی که  
 باب خلق چیز و نثار و اراده است اصناف این منافات <sup>میشود</sup>  
 مثالی در حدیث که فرمود نفاق ان الله لا ال الا ان خلق الحیر

و آمدن در این دار دنیا سعاده بهر تبه سعاده و بهر تبه عالیه و درجه  
 رفیعتر نخواهد رسید و تمام حجت بر اشیای نخواهد شد  
 چنانکه فرموده است خلق الموت و الحیوة لیلو کر انک احسن علما  
 و الی اللشور و لیلو کر حتر غلام الجاهلین منکم و العاصبین  
 و نبلوا خیارا کر و اما استخار صیکه در این دار بر جد تکلیف فرساید  
 از عیب اطفال و مجانبین پس چونکه شخصیت و عنایت در این <sup>دار</sup>  
 بهم رسانیدن پس بتبعیه این شخصیت تجمل در جبر سعاده و نثار  
 با اکل جزء برایشان در دار بر نفع و بعد از آنست که میشود چنانکه  
 در احادیث مذکور است: سرانسان سر پیغمبر نیست: پای در محلا  
 بغیر آدم نیست: هر مقصود از پیش او است: اهل تکلیف و اصل  
 پیش او است: عرش و فریش و زمان برای ویست: و این تبه خائفا  
 غمناهی و نیست: و بدانکه سر تکلیف او در دانسان را باین عالم حیوة  
 دنیا چنانکه در کلمات جناب امیر المومنین صلوات الله و سلامه  
 علیه است آنست که چونکه علم و مشیت و اراده خداوند تبارک  
 و تعالی قرار و تعلق گرفت که خلق را خلق در دنیا بد که صاحب <sup>دین</sup>  
 رفیعتر و مرتبه عالی باشد که در صفی امکان ارفع و اعلا و بالا تر  
 از آن در جبر و ان مرتبه دیگر در جبر و مرتبه نباشد چنانکه در صفا  
 و مضمون کت که از تحفیه قاجبیت ناع و نثار خلق که امر <sup>است</sup>  
 مجبایا بد کرده است پیدایا تمام مکان <sup>میشود</sup> در آتاشا: و رفیقان <sup>چون</sup>  
 و علو این مرتبه است چیز بود که دانیدن آن خلق راست <sup>است</sup>

و اد

تا آنکه مقصود بعمل بند و لا انقضی عرض و مقصود میشود چنانکه  
 فرموده است لا تکلمنا الله نفسا الا و سها و لا تکلمنا الله نفسا الا  
 ما ایتنا و از اینجا است که بلوغ و عقل شرط تکلیف دانسته و شمره  
 شده است و در هر تکلیفی قدره و وسعیت در همان تکلیف انصاف  
 شرط دانسته شده است و اعلام بطور ارم و هنی که معنی تکلیف است  
 نمی باشد و تمام میشود مگر اینکه چیزی دیگر با او بر باشد که باعث  
 توفیق و قرب ایشان بگردن و امتثال او امر باشد مثل مشوقا  
 و مغبیات و وعدها و بشارتها و یا نوله ایضا چیزی باشد که با  
 زجر و موعبه ایشان باسندان ارتکاب نوله ان قبیل شد بدیات و  
 نحو بیقات و وعیدها و انذار است بحجت آنکه بی تشویق و هنی <sup>میشود</sup>  
 ایضا در نثره بخشیدن مثلا اعلام صحت و عرض و مقصود <sup>است</sup>  
 نیشود و این مفرات و مغبیات و مشوقات و اکر با نثار است و  
 مبعلات و تهدیدات و نحو بیقات را که با نوله است و زیاد بر <sup>است</sup>  
 هنی نمودن و زیاد بر نیکین و قدره دادن به سبکه است لطف <sup>میشود</sup>  
 چونکه بلا لطف و امور خفیه مقصود است که رسیدن به کلمات  
 بر مرتب عالی و در حجاب سر معبر است لجهد و تمام به استدل  
 پس لطف در باب تکلیف بر خدا و بند لازم است و از مقتضای عدل  
 بلکه فضل و است و از اینجا است که هر پیغمبری را بیشتر و منتهی  
 میباشد چنانکه فرموده است انما انت منذر و ارسلا الیه <sup>بما</sup>  
 بغیر و نذر او را اینجا دانسته بشد که بغیر تکلیف و بغیر <sup>است</sup>



خلفت لشر فلولي من اجريت عليه الخيرو ويل لمن اجريت عليه  
 الشر ويل لمن يقول كيف ذاك كيف واد ايجاز ياده برانچه سابقا  
 محقق شده و دانسته كه خير و شر در افعال بندگان هر از خود  
 ايشانست وليكن در خير تا بيد و توفيق خدا و ندمع ايشان  
 شده است و در شر امانت نكرده است وضع اصناف نكرده است  
 پس شمران بندگانت و خير هر از خدا و چون نكرده است و  
 و اعان در تا في الحال حيرا و بسجد نرسد و از اينجا معاني  
 اخلاصيت قدسيه كه فرموده است يابن آدم هيچ چيز كفتانت  
 الذي تشاء و يقو في ادريس في ذرايفه و بمعنى قويت على  
 جعلتك سمعا بصيرا ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك  
 من سيئة فمن نفسك و ذلك في اولي بحسنتك منك و انت  
 اولي بسيئاتك من ذللك في لا اسئل عما افعل و انتم تسئلون  
 فمدي انشاء الله تعالى و در ضمن اين عبارات حل تمام مشكلا  
 ميشود چنانكه في السنن الصالحة بعد از فرمودن اين حديث  
 فرمودند قد نظمت لك كل شئ تريد حقها بلكا كثر فيهم فهو  
 است كجلا تسليم بني كخير از خدا و نداشت و شر از بند  
 ضمن انك فرموده است و ذلك لا اسئل عما افعل و انتم تسئلون  
 هر وقت كه از قبيل عزراست كمال را بشد ز بقوت ذات ياك  
 متعال هر وصف كه در حساب مترست و بالدارد بقصو  
 قابليات مال حاجت يكرديكران لولونم و فروعات عدل خدا

انست

انست كه با اول بندگان اعلام بخير و شر دينوي و اخر و عي ايشان  
 بنمايد چنانكه اكر اعلام نغمه مايد با مورد اخر و به ايشان و ايشان  
 عمل و اكر در پس مستلزم بفض در مراتب سعد او علم  
 اتمام عجز بواشقي است و اكر اعلام نغمه مايد با مورد دينوي  
 ايشان پس مستلزم طغيان و مناد و انقلاب و فناء ايشان  
 و هر دو بجهت بدهت عقل قبح است و همان معني تقوي بوض است  
 كه ذكر شده كه بخدا و ندمع و محالست چنان نكرده است  
 و ما كانه ليهل قوم اعلا ذهدنيم حتى بيابن لهم مانتقوا  
 و اين معني تمام ميشود مكر اكر اعلام بخير را بصورت امر و ايجاز  
 بنمايد و اخبار بشور و قبايح را بصورت نهي و حرمت  
 و الا اقدام بر كالفين محض اعلام خدا و ندمع ميل نفساني  
 حيواني ايشان بر خارست و نذبت دنيا و عدم كمال ايشان كه  
 خير و شر خود را بدانند و بمقتضاي دانستن عمل تا بيلتقوا  
 نمود و همان قبايح و تقوي بوضي كه پيش از ان اعلام ايشان  
 خواهد آمد و اعلام بطريق امر و نهي را بكتليف ميشود چنانكه كلفه  
 و مشقته و اكر في دراهست پس بكتلف كردن خدا و ندمع  
 لان است و بمقتضاي عدل بلك فضلت و در سري و نتر  
 او از قبح و عيب است چنانكه فرموده است انا خلقنا  
 عبثا و انكرا لا انا و نحنون لكن بشرنا انهم لا يحكموا بديننا  
 در فهم و ادراك و در كردن و بعلما و ندمع او مقدر ايشان بنا

و حاد و نور الانوار به ارباب خود شده بقرابت شعله و چنان  
 بود از اقب و نار بكيه بسبب او ان مردود ان لارض و و كره ان  
 خود شده و بقبض و سخره متبلا كرهيد و اين معني مراد از اين  
 شعر است كه كفتار است: انشان ناست كه بر شعله و خند شمع  
 اقل است كه بر خرمن پروان زنده و يكرديكر ايشان تا خلقا  
 در علم و معرفت بجهت بكيه بكيه در عالم مخلوقيه ما فوق نداشت باشد  
 و انقدر در عالم مخلوقيه ما فوق نداشت باشد و انقدر در عالم  
 حد عالم ارتباط ملل است ملكوت و حد تعلق عالم روح يا  
 بعالم خالك چنانكه فرموده است فاذا سويت و نغز فيه من روي  
 فقوه و اساجدين و ان اين ارتباط عالمين و التقاء بحر بين ملئني  
 العين ادم خاك سپر حد علم كه ما فوق در عالم مخلوقيه نداشت  
 رسيد چنانكه فرموده است و علم ادم الاسماء كلها و اين  
 مطلب در ضمن اين روايت شده است: ووش دريدم كه ملئني در  
 ميخا نروند: كلام بپر شدند و بپيمان نروند: ساكنان حرم و  
 عقاب ملكوت: ما من خاك نشين ساغريستا نروند و يكرديكر  
 كه دانيد تا مخلوق است در قدرت و اختيار و سپر حد كه در عالم مخلوق  
 ايشان ما فوق نداشت باشد و ان حد بشر كست و امتزاج از  
 عناصر و اخلاط اربع است چنانكه فرموده است انا خلقنا الا  
 من نطفة اشباح و انا بجمعا نبيون انسان در فعال غير  
 موجودات ديكر هيچ و يقين نمود يكرديكران در فعال خود

ظهور و بروز و عيقت بجهت بكيه بكيه ما فوق نداشت باشد و ان  
 در عالم حسن و شمن اذقت كه عبارست از عالم خاك و اسفل  
 سافلين است كه كفايت و غايت عالم ظهور است و ان ايجاز است  
 كه اختيار فرموده خلفه حضرت آدم خاكي را چنانكه فرموده است  
 كه و اذ قال ربك للملائكة اني خالق بشر من صلصال من حماء  
 مسنون و اختيار فرمود بقبض و قدر خود قرار گرفتن او را  
 در زمين چنانكه فرموده است و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل  
 في الارض خليفة و ان ايجاز سر ثم روده ناه اسفل سافلين و سر فرمود  
 فرمودن حضرت آدم عهد خدا و ندمع اول فرمودن خدا و كند  
 و ساير اسرار ديكر معلوم ميشود: هر يكرديكر در محبوب از  
 وصله بار با خوشتر و چون نكر ملاك عالم باين علم و مطلع از انست  
 و اين مرتبه نبود نلا و لا پس كفتند بطريق انكار كه اجعل فينا من  
 فينا ك عالم و مطلع شدن بنما ناسر حضرت آدم را عيني اذ  
 انكلا بر ايشان چنانكه فرموده است ثم من غير الملائكة كفتند  
 سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا و اقرار و اعتراف بمرتبه ادميه نمودند  
 و توبه و انابت بسجود نمودن از جهت تعظيم حضرت كردند و بطريق  
 بجهت كبر و نادم بكيه در سر داشت ظاهر خاكي مختصرت را ديكر و ساير  
 نوري و عالم باكي و ظفر نهايت و كفت خلفه من نار و خلقه من  
 و سحر نكره و كبر و اقل و شعله و ريشد و نداشت كه نور يكرديكر  
 قالب خاكي حضرت نروند كه بسبب او پروان و ارمقيل و و اوشع

و حاد



است و مجبور نیست بلکه مجبور و مجبلاست بر قدره و اختیار و این  
 معنی مراد این بیت است: اسمان بار امانه نخواست کشتن و غیر  
 فال بنام من دیوانه زدنند و یقین حاصل شد مرقوم که عالم از بی  
 نوع آنگاه است که علمش محیط و جامع باشد چنانکه سابقا ذکر شد و  
 شرافت او و بشرف تاج و خلعت و لغت که بنا بر اندام و جلالتش فایز  
 و العبر و در قنایم من لطیبات و فضلنا هم یک کثیر مخلصنا  
 تقضیلا معلوم شد و سر سجده نمودن صلواتی که در این مظهر  
 رسید خیا نگر گفته است: بر سر میخانه عشق ابلک لذی کوی  
 کاند را میخانه طینت آدم محو کرده اند و بعد از معلوم شدن آنکه  
 اراده خداوند تعلق گرفته است باظهار چنین خلیقه که در مظهر  
 و علم و قدرت و اختیار در عالم مخلوقه مافوق نشان شده باشد  
 معلوم میشود که رسیدن باین درجه و این مرتبه در فضا ممکن  
 خصوصاً در مرتبه ظهور و عیلت بلکه باید نشیانی و وسیله  
 تدریج او را باین مرتبه برسانند و رسانیدن بحال بر وسیله  
 تدریج معنی تربیه است و از اینجا صفت تربیه خلا و بند و مرتبه  
 مربوطه انسان معلوم شد و هم چنین رهسار باب بودت خداوند  
 چونکه عالم تربیه عالم اسباب و وسایط است و هر وسیله و وسایط  
 فانی را باید در تخریب لایزال با باقیار بست و خداوند رهسار باب  
 است و انبیا معلوم شد که مربوطه انسان در جبر عبودیت  
 است که باین درجه مربوطه است و از اینجا معنی حدیث است

جوهره

جوهره گفته آنها الربوبیه معلوم میشود و مرتبه حضرتان بر طاهرین  
 صلوات الله عليهم که فرمودند در خصوص مرتبه خود از نوانواع تربیه  
 نم قلوبا است استطاعت و اجعلوا الناس با نوب الیه ثم قولوا  
 فینا ما استطعتم معلوم میشود که چه مرتبه است و این تربیه  
 خلا و بند رهسار باب بر وجهی و ایشانرا از اختیار بیرون کند  
 و مجبور نماید میکنند مگر بر وجه اعلام و تکلیف و امر و عیب  
 و عدل و عقید و بشارة و تهدید مثل مشاهده که استعداد و قابلیت  
 او را چونکه در یک مشاهده است از برای مرتبه ملک و سلطان و درجه  
 باید بشاید و اراده نشاء تعلق بر روز و ظهور این مرتبه در او کثیر  
 است لاجرم از جمیع حیوانات و اطرافها و اوزان برای جمیع حرکات و  
 سکناات و اویاها و برهیمها و معلیها و امرین و ناهین تعیین فرموده  
 است تا او را امر بچیز و اسبابی و ادایی که مدخل در رسیدن او  
 باین مرتبه طرد و نخبی از شرور و اسبابی که مانع است از رسیدن  
 رسیدن باین مرتبه بنمایند و با انواع ملاحظات و بشارات و  
 تهدیدات و ادواتش و تادیب بنمایند تا مؤمنان را امر و متوجه بر او  
 بشود و او را بیکار و بی مشغول و سستی و سهل و آسودگی و انگیز  
 تا آنکه متادب با داب بشاید و لایق ملک بشود و در این اوقات  
 از برای او تکلیف و مشقته هست چونکه هنوز مطلع بمقام تربیه  
 خود و اراده بد بر مخرجین او نشده است و نشیانی نشاء و نیوما  
 فیوما که متادب میشود و مطلع میشود کفرت و مشقته از وی

و کلمات جناب میر صلوات الله علیه که ان الموننا حبا الی ابواب  
 من جملة ما یجتمه انکه بواسطه موت اشغال و ارتحال بارگزار است  
 رسیدن بملک و راحت حاصل میشود و بواسطه طول عمر کسب و  
 تجارت و اسحقاق یا فتن مرتبه حاصل میشود پس طول عمر از  
 جهت کسب تجارت و حصول اسحقاق مطلوب و تمنای موت  
 جهت رسیدن بغایت بعد از تجارت مطلوب و محبوبت مثل  
 تاجو که چونکه میداند که منافع حاصل نمیشود مگر بکسب تنوع  
 در غریبه و سفر نمودن پس بودن در غریبه و سفر و مطلوب  
 و رسیدن بغایت سفر که خاطر راحت است و دارا قناعت است اینجا  
 محبوبت مملو اگر دست کو زدن ای تادرا عوشش بکسب  
 شک: من روی عمری سنا نجا و دان: ان زمن دلی ستانند  
 رنگ: خلاصه فی الجمله دانست که تمام موجودات از زمین و آسمان  
و مافوق و ما بین و ما تحت هر چه تو که سعید هستی انشا الله  
تعالی خلق شده اند و پیوسته اند و معنی سخن بگرمافا است و اولی  
جمعا نمیشد: بود از هر چه پیش تو جای: و زود بسته بانو  
از ان کشفند امرت را سخن: که جان هر یک در دست مضمی: تو مغز  
علیه زان در میخانه: بدان خود را که نوحان جای: جهات عقل  
جان در وایر دست: زمین آسمان پیوسته است: و ان این تحقیق و  
تبر تکلیف و سرا و دندانشان را بار حیوة دنیا سخر خلق شدند  
اشقیقا و خلق شرور و خلق نمودن جهنم و تمام اسرار رسیده

وطن

بر طوف میشود و از روی طبع و رغبت و فرمان میر تا آنکه شو  
 خیر خواه و مری و دایر خود میشود و نجات و نجات برسد پس  
 مثل تو در دار تکلف و او امر و نواهی و نصایح و لطایف خداوند  
 و شاق بودن تکلیف بر تو همین مثل مشاهده است: مر توب  
نجات نخب منظر است: و زعبت تحت نجات بر حد راست: که تو  
از نسل آدمی بنسب ما را که در از عیب هیش حساب: کار کن رخ  
کش بسان بد: تا که ما را که در دست بگرم: و بر نه از آدمی ز شیطان  
هر چه خواهی بکن توبه دلی: اید ریفا که قدر کوه جوش: سبیلانی  
سخن نکوم بیش: و از این تحقیق و تمثیل متا بد بهی با طرا لاکره فی  
الدین را بدانی و خلا و دند هزار هزار بار بشکر بر این نعمه عظیم که نور  
و راه نمائی باین ملک عظیم کرده است چنانکه فرموده است و  
اظهارت شمر رایت نعمها و ملکا کبیرا بکنه و ان آکره در دین و مشقته  
و کفتم تکلیف بیرون روی و سبجد طوع و رغبت و اخلاص بر می  
و بکوفی چنانکه گفتند الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتد  
لو لا ان هدانا الله و شاننا از اینجا معنی اخلاص بر و معنی فقر است که  
منزمو دند و فی الاخلاص اخلاص فی المناجیات البضاه بهی و بیابا  
دوری که در نایز بر می و سرا بیکر مقتلایان تو طلب طول  
عمر بیکر دند بلای که هر قدر که عمر بیشتر است و طالب بودت  
ایشان و سبب عقل طول عمر را منافی نیست با تمتاکر است  
موترا هم مودنا نکنتم اولیاء الله فتمنوا الموت ان کنتم صادقی



معیشت و معاد اکل هله هیه خواجه فرمید انشاء الله لکن نور  
 پای اصل را فرود نماند است نور نزلت بوی چنانچه از انوار کبر التصویر  
التصویر در بیان لازم بودن ارسال رسل و ائمه الکتب است انجانب  
 خداوند تبارک و تعالی بسوی بندگان و بیان رسول بودن  
 پیغمبران و پیغمبر بودن ایشان بخصوص پیغمبر خاتم الانبیا که پیغمبر  
 ماست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و بیان طبقات و در  
 و ائمه هدی علیهم السلام و آنچه متعلق و در آن چند اجابت است اجابت اول  
 در حجات نبوة و طبقات انبیا، ذوی الاقدام و الفتوة چهار است چنانچه  
 در حدیث است که از ابی عبد الله مرویست و تفسیرش آنست که  
 طبقه اولی نبی است که صاحبان درجه نبوة است و ان نبی است  
 که مینماید و خبر داده و مسلم میشود بحقایق انبیا، بطریق الهام و  
 انشراح صدر و عالم میشود و انشراق نوری و اتیان کرده میشود  
 با وحی و من یوهی الحکمة فغدا فی خیر کثیر بدون و ساططه ملکت  
 بلکه بواسطه ملکت الهامیست که موکلست بر هر کس بر او بر شیطان  
 اعوانیکه موکلست بر هر کس بر او بر شیطان اعوانیکه موکلست انجانب  
 بر هر کس و غلبه و تائید و نصرة این ملک را مراد نشان الهام تا مینماید  
 چنانکه غلبه و اعواء شیطان را و سوا س مینامند و غلبه هر یک را  
 نزول مینامند چنانکه فرموده است نزلت علیهم الحکمة و  
 فرموده است هلا ننبکم علی من ینزل الشیاطین نزل علی کل ان  
 انیم و صاحبان درجه ان نبوة و توفیر ملکت و حی و سماع صوت

او میکند نور خواب و نذر در بیداری و مرسل و مبعوث نبوة  
 که نیست و کتابی و بشری هم نماند و در شریعت تابع رتبه نبوة  
 اما علمیت غیر از خود پیدا کرد کسی از وی سؤالی و استرغافه  
 نماید جواب میدهد و ارشاد او را میکند و منزل او منزل نبوة  
 از علماء امت خرافا النبیین و سید المرسلین است صلوات الله  
 علیه و علیهم اجمعین مثل اکثر انبیا غیر اسرا میله که عالم عالم  
 بودند و مبعوث و مرسل نبودند و کتابی نداشتند و در  
 دین و شریعت تابع و امت پیغمبر مرسل خود بودند و از انجانب  
 دانسته میشود که حدیث مشهور نبوی که فرمودند علماء  
 کاتبیاء بنی اسرائیل مراد از انبیا انبیا نیست که در این اند  
 که در درجه ان نبوة است و مراد از علماء من دون انبیا هد  
 صلوات الله علیهم که بواسطه نبویه و فرمان برداری و زهد  
 در دار دنیا و توجه با اخره و حجت علی انشراح صدر از برای  
 ایشان حاصل و انشراق نور ربانی در ایشان شده است و علم  
 اهل لدنی و صاحب ملکت خداوندی شده اند و مبعوث  
 بسوی کسی و مکلّف با اینکه در پی مردمان نباشند نبی  
 مردمان مکلّفند بنبویه نمودن ایشان و انشا کلّفند که اگر  
 که نبویه بنماید و از ایشان سؤال بطریق اهتلا و استنباط  
 بکند و اول اهل و لایق بآنچه دانند جواب دهند و متوجه  
 و هدایت او باشند چنانکه صحیح آیات و اخبار است چنانکه کثیره

سلمان و بود و سایر اصحاب و سایر علمای آن بود  
 و اما جلای شدن بعضی از ایشان بریاسته و اصلاح امور مسلمانان  
 از جهت مشاهد در زمان پس از چندی دیگر است از باب استماع  
 و عیناً از منکر و تکلیفنا صلیا ایشان نیست و طبقه ثانیه و سیم  
 نجاست که صاحب درجه درجه دوم از نبوت است و آن نبی است  
 که زیاده بر خواص صاحب درجه اولی خاصیت دیگر دارد و از آنست  
 که سمع صوت ملک و حی را میکند و او را در وقت مینامند  
 عالم خواب نرد عالم بیداری و اینها مبعوث و مرسل است  
 و کتابی و شریعت ندارد و در دین و شریعت تابع رسول و اما  
 مثل حضرت لوط که تابع حضرت ابراهیم علیه السلام و علیهما السلام  
 بود و از اینها دانسته شد که حدیث مشهور است نبوی که فرمودند  
 نوم المؤمن جز من سبعین جزء من اجزاء النبوة اشاره نبوة  
 در این درجات و طبقه ثالثه و سیم نبی است که صاحب  
 سیم از نبوة است و آن نبی است که زیاده بر خواص صاحب  
 دو درجه خاصیت داشت که در بیداری اینها ملک را میبندد  
 و سمع صوت او میکند و مبعوث و مرسل است بطایفه  
 خواه قلیل باشند و خواه کثیر و لکن شریعت و کتابی اینها  
 درجه سیم و شریعت تابع رسول و اما است و این اول از جهت  
 بهسالت و برؤية ملک و وحی در بیداری تصرف و این  
 رسول و نبی حاصل میشود مثل حضرت یونس مثلاً

و علی

و علی السلام که مبعوث و مرسل بودند بسوی طایفه چنانکه  
 فرموده است و از سناناه الی ما فز العینا و یزیدون و لکن در  
 دین تابع بوده است مرسل و امام الوالعزم و طبقه رابعه  
 و چهارم نبی است که صاحب درجه چهارم از نبوة است و آن  
 نبی است که زیاده بر خواص صاحبان آن سه درجه مبعوث  
 و مرسل است و صاحب کتاب و دین و شریعت است و بر او وحی  
 و اما نبی نیست بلکه خود رسول و امام کلست و این مرتبه  
 دویم و آخر رسالت و صاحبان این مرتبه را الوالعزم مینامند  
 و سادات و رؤسای تمام انبیا و مرسلین اند مثل نوح و ابراهیم  
 و موسی و عیسی و غیر صلوات الله علیهم که صاحب درجه چهارم  
 از نبوة و دویم از رسالت و الوالعزم و سادات و رؤسای انبیا  
 و پیغمبران بودند و امشب و اقدم و اکل و رئیس و سیدان است  
 و رؤسای تمام النبیین است و لقبان جناب سید المرسلین  
 است و مسلم و غلام اولین و الاخرین است ای چیخ کبود زنده  
 دلیقه بر گردن پیغمبر نقا هست و بی طاق بهم رواق بالاب  
 ز کون شکر است این بیان در درجات نبوة و مراتب رسالت  
 و طبقات انبیا و مرسلین و امام درجات و مراتب رسالت و طبقات  
 انبیا و مرسلین و امام درجات و مراتب امامت پس بدانند که امامت  
 سه درجه است درجه اولی و درجه اعلا و درجه اعلی است  
 اعلا علی نبی درجه نبوة و رسالت تمام انبیا و امامت اعلا



صلوات الله عليهم ببيان خواهم بنود و اما درجه اول و درجه اول پس  
 درجه اول ازان درجه است که غالباً در احاد و بیاطلاق میشود بر  
 درجه و درجه اول العزیز و رئیس کل بودن و ان درجه است بعد از  
 نبوة و نبوة درجه است بعد از عبودیت چنانکه مر و است از لید  
 عبد الله و ایضا جعفر علیه السلام فرمودند ان الله تبارک و تعالی انما یزید  
 عبد قبل ان یغفره نبیا و اعتدیه نبیا قبل ان یغفره رسولاً و اعتدیه رسولاً  
 قبل ان یغفره رسولاً و اعتدیه خلیل قبل ان یغفره اماماً فالساجد له  
 هذه الانبیاء و قبض بیه قال لری ابراهیم انی جاعلت للناس اماماً من  
 عظیمی ان عین ابراهیم قال یارب ومن ذریعتی قال لا ینال حقک الظالمین  
 یعنی لا ینال حقک الظالمین و اما درجه عبودیت که مسا بقا که  
 شد که درجه است بعد از ربوبیت متافین درجه از عبودیت  
 در این حدیث است نسبت بجهت آنکه در درجه عبودیت که بعد از  
 ربوبیت است درجه اکمال و اخراست و ان درجه الاولی مرتبت  
 که در این درجه درجه عبودیت ذکر شده است ایضا و اما درجه  
 اذین ازان پس درجه است که در احاد و بیاطلاق میشود و  
 از صاحب الدرجه کیست که بسمع صوت ملک و حیرت میکند  
 و رؤیت او را در خواب و در بیداری نماید و صاحب این  
 درجه را در احاد و بیاطلاق بر وزن محمد می نامند چنانکه در این  
 و ما ارسلسنا من قبک من قبک من رسولاً  
 باین طور فرمودند که و ما ارسلسنا من قبک من رسولاً

نیز

بني ولا یصلح مثلاً الا اذا تمخض الفی الشیطان فیما منبت فی نسخ الله ما بقوا  
 شتم حکم الله ایاته و بدانکه امامت از ائمه اطهار صلوات الله عليهم  
 معجزه و در هر سه درجه میباشد لکن درجه آخره از باب حدیثی  
 درجه از امامت است و خلیفه بودن ایشانست از جانب رسول الله  
 و درجه اول و دوم از باب دیگر است و ان حدیثی ایشانست که حدیث  
 و حدیثی علی الان درجه امامت و خلافت است از جانب خداوند چنانکه  
 همین حدیث که در ایشانست امامت حضرت ابراهیم ذکر شد تصریح میکند  
 اعطای ازان در لفظ و من ذریعتی در حق ایشان دارد مثل احادیث و  
 و ادله دیگر و محبت امامت ایشان انشاء الله تعالی ذکر خواهد شد  
 نظیر آنکه بریده این درجه بالا نیاید حریفان بپوشش سابق کتابه  
 این درجه در حدیثی در تقوی برده میفرموش اجروکم محقق مثل کماله  
 نمودن بندگانه و تکلیف کردن ایشان از لوازم صفة عدل خداوند  
 است و لازم است و تقوی نیز امر ایشان بایشان کردن و ایشانرا مهمل  
 و عیب و اکذاردن فبیح است و بوحداوند منع است و محقق  
 شد ایضا که بودن خداوند درجه و مواجبه نمودن و محقق  
 فرمودن او با احدی ایضا منع و محالست بجهت لازم داشتن  
 مواجبه و درجه بودن مشاجهت و مواجبه بودن خداوند از مثل  
 و تشبیه باین اعلام نمودن بندگان و متوجه ساختن امر و توفیق  
 بسوی ایشان که معجز تکلیف است ممکن نیست مگر بوسیله و  
 چنانکه فرموده است که و ما کان لبشر ان یرکب الله و حی الا و من





تصحيح و تاكيد و ميثاقيد و عجز اتم ميشود چنانكه فرموده است لكيلا  
 يكون للناس عيلا الله جبر بعد الرسل و اما عقل كملت مثلا پس  
 بجهت ملائكة و با عالم خاكي و دشمني ايضا محتاجت بوجي و اعلم  
 ليك كذا ان عالم قدس و پاك صرفت پس طريق علام نمون خدا  
 و تكليف كردن بندگان از سواي رهسل و انبيا مخصوص در هر  
 رسول بسوي ايشان پس فرستادن رسولان ز جانب خداوند  
 بسوي بندگان لازم و از فروعات عدلست و از باب اتمام حجت  
 است چنانكه فرموده است و لو انا اهلكناهم بعذاب من قبل  
 لقالوا ربنا لولا الهك لينا رسول لا ننبئ اياك من قبل ان  
 نبعث و اعرف و اير ديگر و ما كنا معذبين حتى نبعث رسولا و رسول  
 عبادت است از شخصيكه صاحب دو جهت و دو عالم باشد چنانچه  
 دو جهت كه هر دو در حد كمال باشد چنانچه عالم قدس و عالم  
 تا انكه مناسبت بعالم قدس داشته باشد و استفاضه و تعلق  
 وحي بنمايد و الا مثل ديكران خواهد بود و مقصود با تمام  
 وحي سائر انسيه ناسوت و بشرية تا انكه مناسبت ايضا بعالم  
 انسي و رحمة خود داشته و افاضه و تبليغ وحي بايشان بنما  
 چنانكه فرموده است و لو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا و الا مثل ديكران  
 كذا ان عالم قدس خواهد بود و مقصود با اتمام حجت بسوي  
 لازم بودن جهت سفلية انسيه است كه واسطه ما بين او و خداوند  
 ايضا بايد ملك وحي باشد ما حاتم كه جهت سفلية انسيه و مقادير

باجتهد

باجتهد عالمه قدس سياه داشته باشد و نحو در چه قدس سياه و دشمني  
 و الا حاجت بوساطه ملك نليت و از اينجاست و از اين حال است  
 جبرييل هم در شب معراج فرمودند بجهت انكه انبيا صلوات الله عليهم  
 وقتي كه در فرود سدره المنتهى رسيد و احياء و حضرت زانها  
 گذاشت گفت كه لو دنتا لانه لا حشرقت حينا نكفر فرموده است و  
 لغد راه نزل اخيه عند سدره المنتهى و فرود فرمودند كه انك  
 مع الله وقت لا يسعني و غير ملك مقرب در اين موضع كه نور حوض  
 است چنانچه گفت كوي جبرييل است و فرشته كه چه در هر  
 درگاه نكند در مقام بي مع الله و ملك چونكه مثل بشراست  
 و تركيب از اجزاء اربعه نداشت پس فاعل فاعيل متعاده نيشند  
 براي هر شفيق و عظيم ملك ميبايد و از اينجاست كه اعداد و افواج ملائكة  
 بر ائب مضاعفاست از اعداد و افواج چنانچه دم پس ملك كه وحي  
 انبيا مياورد بايد يكي باشد و ان جبرييل است و چونكه ملائكة  
 جهت انسيه بشريه بجهت لزوم مناسبت و مشابهت با دعياست  
 پس لازم نكند ده است كه جهت بشريه و اتمام خواص بشريه بشريه  
 داشته باشد بلكه بايد خواص بشريه در افعال و اقوال هم  
 خواص قدس سياه هويه او باشد پس منزله و برديست از تمام  
 و اقوال كه در سائر بشراست و اين تزيير چونكه از جهت لا هوي  
 قدس سياه است كه در حد كالت پس زوال اين حال از او منتزح  
 بجهت انكه اين تزيير چونكه ظاير او شده است كه هيشه بر اين حال او

و مستقر است و او با هر فاستقم که امرت در این حال مستقیم و  
 برقرار است و این ملکه مستقیم زانیه را عصمت می نامند پس رسول  
 باید که معصوم باشد و ایضا اگر عصمت نداشت بر ماست و معصوم  
 از قبایح نباشد پس ساقط میشود محل و منزلت او از دلها و  
 نفوس با و اطمینان نیفتاید و اعتماد بر کردار و گفتار او نمیشود  
 چونکه احتمال قبیح و معاصی در او میرود و این حال مقصود است  
 از ایصال و فرستادن حاصل نمیشود و نقض عین لازم می آید  
 پس رسول باید معصوم باشد و ایضا چونکه سبب حاجت خدا  
 بندگان بفرستادن رسول بی کمال و بی عصمت ایشان بود پس  
 اگر رسول ایضا عصمت نداشت بر ماست و معصوم نباشد هر این فرستادن  
 او عیب و بی فایده است پس باید رسول معصوم باشد و از  
 تحقیق که در محبت جبر و نفویض دگر باشد و معلوم باشد که  
 در افعال و کردار خود محتاط است معلوم میشود که عصمت از بیاید  
 و رسول بسجده زسیه است چنانکه مذهب صحیح نیست  
 که ظنی شده باشد و منفع الزوال باشد بجهت آنکه دانسته شود  
 که انسان مجبور و مجبلاست بر قدره و اختیار پس صادق است  
 قبیح از رسول منفع است با منافع اختیار و در امتناع بیاید  
 و بالذات یعنی ذات مقتضی اختیار است و اختیار مقتضی امتناع  
 منقطع اختیار کردن اکثر مردم امتناع و قسیدن بر امتناع در جمعی  
 که مایلند که با اختیار اوست که امر نیست ذائق او منفع و محال است

از

اختیار او در ذات او نیست و جمیع ناس بر قصد و بلیا که این است  
 در قیاس است خصوصاً بر کسی که احاطه بسبب جبر و نفویض نگردد  
 و اگر صاحب این چند در وجه حیرت و اشکال که فشارند بعلتی  
 که ملحق بجماعت نمیشد اند و بعضی امکانیکه بسجده زوم و جبر  
 عصمت زسیه است نمیشد اند و در حقیقت و بعضی انده پای بر جبر  
 بند هر که زسیه میکند در بیشتر چون بی کراهت زسیه میکند  
 و ایضا بدانکه دلایله بر او است که رسول و امام باید و لازم است  
 که معصوم باشد نه اینکه غیر اینها جایز نیست و منفع است که  
 معصوم باشد و این مسئله ایضا در فیه است که در کوشش شده است  
 و غیره مانده است بر اکثر و مشهور شده است که در جمعیست  
 مختص است در انبیا و اوصیا و غیر ایشان کیسه بد چه عصمت  
 نرسد و جایز نیست و منفع است حتماً که کار مجانی برسد  
 است که اگر کسی مثل ما این در چه برسد یا اینکه بگوید رسید یا  
 در چه ممکن است و باید میل باشد و قولاً و افعالاً قبول میکنند بلکه  
 تکفیراً و می نمایند و راه مشیها ایشان نیست که چو بگویند که  
 عصمت شرط رسالت و امامت است و لازم است که هر دو هر  
 معصوم باشد و قولهم نموده اند از آنکه آنچه در این باب از خصایص  
 ایشانست لزوم و وجوب عصمت است نه عصمت  
 معنی که غیر ایشان لازم نیست که معصوم باشند نه آنکه  
 و مطلق عصمت از خصایص ایشانست بلکه عصمت و یافتند



ان ايضا در سو ايد ايشان جايز است و ممنوع نيست بلكه واقع است  
 مثل ساير صفات لزوميه ايشان كدر غير ايشان جايز است و  
 واقع است از قبيل استواء خلقه و متولد شدن بطريق مختص و  
 احدي تا حال نكفته است كه استواء خلقه و تولد مختص في خاص  
 بايضا است و در غير جايز نيست و ممنوع است بلكه وقوع عصمت در حق  
 غير ايشان خصوصاً در اين اعضا و قليل و نادر است و قليل الوجود  
 غير ممنوع الوقوع و غير محذور مطلق است و نظر بايد كه هر ادا يا كونه  
 است و اعراض از خداوند و طاعة او كرده اند و اين مسأله موافق  
 كيف و سيرة و خواهر ايشان بود لاجرم بعضي اينكه از علماء سني  
 كرده اين مسأله بر و زكر در ذهن نهاد فتنه موكو ز شد و چنانچه  
 گرفت چونكه موافق كيف و ادا يا ايشان بود و مشهور است مثل  
 شمة حلال شدن رها و ساير معاير و بعينه مثل قول امامت  
 كچونكه خلفا و امامان ايشان معصوم نبوده اند انكار عصمت  
 امامت كرده اند و گفتند عصمت بشرط امامت نيست بلكه عصمت بشرط  
 است بلكه خورده خود همه كار مجازي رسيد است كه تقوي و  
 پرهيز گاري اينها انحصار بين رسول و امام بدانند و اير و من  
 يكسب خطيئه او و انشا هم بر او بر بيا فقل احمق هتانا و انما عظما  
 در شان خود كفته اند مثل اينكه معاير و ادا يا بر خود ميل است  
 علامتيا و نند بغيره صاحب الامر و العصر صلوات الله و ساير  
 عليه و حالانكه غير ايشان با عاف خفا حلال و حرام نيست

درين

و نبوده است و حلال و حرام هميشه ظاهر و هو بياست خلاصه  
 اين قدر اين مسئله در ذهن مردم رسوخ كرده است كه گويانند  
 از رسول و امام هيچكس فاعل مختار نيست و ممكن باجتناب  
 از تمام معاير و قبايح نيست و حالانكه هر مردم فاعل مختارند  
 و مكلفند بخصيص تقوي و عصمت از معاير و مكلفند بلكه  
 كردن و خولستين و خواستن از خداوند كه ايشان را عصمت  
 معصوم كرامت فرمائيد و اگر انحصار بين رسول و امام ميبود  
 اين تكليف و اين دعا كردن رجوع باین مینموده مكلفند كه  
 رسول و امام بشوند يا دعا نمايند كه رسول و امام بشوند و  
 نامر بوطر احدي نكفته است بجز اينكه معلوم است كه غير امام  
 در عصمت نيست هزاران نكته ميبايد بغير از حسن زيبائي و همچنين  
 و درجه امامت برانشر و ط و اسباب بسيار است چنانكه مجتهد و  
 خواهد املا زانجمله علمت كه عصمت بيان بالقبه مان اولاد  
 بشر و ط اوست عقل دانند كه چو صواب زنند دست بليغ  
 ميغش در اينلان در حق قصاب است ز ياده انكه رسول و امام  
 در ستاده مشه اند كذا سيرت و اخلاق و كبر و علم انما مردم تعليم  
 بگيرند و متعلق بمخلوق و ساير ذبيحة ايشان بشوند و سيرت و  
 ايشان را حجة بود بگراين نمايند چنانكه در حد يثابت كرا كرس  
 در قيامت در ننا كردن خود علم را و بره بيشه و در ايشان اين  
 خداوند عصمت و نوازه حضرت يوسف را عايند و عليه السلام

بر او می نماید و همچنین صبر ایوب را بر اشتغال صیقل صبر و بر آن کثرت  
 و همچنین صبر و عصمت هر پیغمبری را بر امتا و محبت خواهد بود و  
 بر این اندک آنچه از احوال بعضی از صحابه و بعضی از علماء سلف  
 منقول و مشهور است نیست که در ایشان اشتغال صبر بوده اند  
 مدت العمر هیچ معصیتی بر صغیر و نه کبیره از ایشان سر نزده است  
 بلکه احوال بعضی منقولست که هم بجز طاعت و تعصیت در احوال ایشان  
 هم نرسیده است بلکه در هر عصر موجودند و باید باشند و  
 لو خلیت لا تغلب خلاصه این هفت فقره در مجلس دوم و سوا  
 مسئله شد که ربط این کلام داشت و گفتیم که مؤمن خالص است  
 است دفعه ششم که از اعلام میشود بطریق کار و وحترت  
 بعضی بجهت عصمت رساله انداخته چون بکار اضطرار و انکار او  
 در عین و علاج حملات بسبب بعضی موانع نتوانستیم بنماییم  
 نبود جز سپر نابخشودنی دست که آن سنگ بود من بر آن بکینت  
 دفعه گفتیم خیر مولا نزدیک عصمت شده اند و بسیر جلد عصمت  
 نرسیده اند و در این کتاب که ایضا مسئله را مضمون نوشتیم و بر وزن  
 عینا طرحی است که چون بکار دلیل و معین است و بعد از تمام  
 نظر کردن فهمان و هو و مشلمان شاید در یک چنین نیچر ملازم  
 نتواند که سخن بگوید مگر در خطوه و از راه جمله که طرد و اولاد  
 هر جا و همیشه در این قبیل هستند و حوا هسل و در بعضی اشرفین  
 مجلسی در مس خود این کلام از این حقیر بر زد و ساکت نشاند

انند

تا اینکه جمعی ستانده دادند که جناب سید مرحوم اغراض استاک  
 و استقامت الاقوم سید محمد مهدی اعجاز الله در هر رای مقرر باشد  
 باین بوده است لیس قبول نمودند و ساکت شدند و کسری وی  
 ز طارم سر بر آوردند جهان را سر بلند می بر سر او رفت خلا و ندا  
 پناه نتوانم این بار چه ملاقات این زمان و این عصر مردان  
 که سر معین داشتند در دیه که در نظران حیرانند و این طریق هر  
 حق را بشناخت مؤمن شد و خلق کافرش میدانند **احباب**  
 چون در رساله و پیغمبری امر است خفی و سواي خلا و نیکو  
 مطلع نیست و نمیشود و علم و معرفت بنیل کان بتکالیف مشحون  
 تکلیفات چنانکه گذشت لیس مقتضای عدل است که ببلکه  
 اعلام بر سال رسال بر نماید و پیغمبر عیاشان را با ایشان بفرمانند و  
 دانسته که اعلام خلا و ندی بوساطت و اسباب است و واسطه  
 و سبب اعلام نمودن خود رسال بر سال و بطریق و حی است و  
 اقدام دیگران و اعلام ایشان ممکن نیست مگر بطریق جاری سا  
 افعال و اقوال که در قوه ایشان نباشد نه بالفعل و نه بطریق  
 تکسب و از طاق ذمیرتیر و سیره و عاده خلا و ندی با ایشان با بر و  
 باشد تا آنکه یقین حاصل نمایند که این افعال و اقوال از جانب  
 او واقفانه و عاده و امکان بشری نیست و از جانب خلا و ندی  
 و خلا و ندی شاهد وصل قدعوی است مرسال و بطریق  
 فعل چون که عقلی ممکن نیست مگر بعد از انزال کتب و از اینجاست

عظم



او بعضی بشر نبودند و مثل بشر ایشان ثابت و محقق شود  
 افعال و اقوال را که در ظاهر ایشان نیست و خارق عادت خللا  
 بالایشان با هم مجزئ نامیده میشود یعنی کرداری که ایشان از آن  
 کردار عاجزند و ایشان را عاجز و مضطر و ملجأ کرده است بر نفس  
 رساله او پس مجزئ باید مقرون بدعوی نبوة یعنی عقیب  
 متصل با و باشد یعنی آنکه اگر مقرون بدعوی نباشد مثل  
 اینکه اصلا دعوی نبوة نکرده باشد یا انکار از مدعی بود  
 است و بعد از مدعی ان فعل خارق عادت از آن سر زده است  
 پس او را کرامت میگویند که از اهل کرامت باشد مثل کرامت  
 نمودن حضرت مریم <sup>کرامت</sup> <sup>میشود</sup> مثلا و دلیل بر خوب بودن صاحب  
 میشود و لکن دلیل بر آنکه او پیغمبر و رسول است آنجا نبی خدا  
 بریندگان بطوریکه تمد و مخالفه او مخالفه او و برینش مادی  
 خدا باشد نمیشود بجهت آنکه در صورت عدم مدعی بودن او  
 واضح است که او خود مدعی نیست پس چگونه معلوم  
 کرده استاده خللا و نداشت و اگر نه استاده خللا و نداشت بود خود  
 اولی و اقدام با فرار و بدعوی بود و در صورت عدم صفا  
 احتمالا نیکتر این خارق عادت قضیه انفاقیه بوده است <sup>و</sup>  
 و دلالت بر امری مجهول میباشد چونکه خارق عادت است و  
 برینسانها و او نیکتر خللا و نداشت و نداشت است میبند  
 مگر نیکتر خود تعیین مده کرده باشد و مع ذلك مجزئ مقرون

بدعوی

بدعوی غیر از این ایضا بر و زیافته باشد پس در این صورت  
 و معین میشود نه نیکتر فی نفسه دلیل باشد و هم چنین باید  
 بطریق محتملی باشد یعنی طلب نمودن آنها من را مثل اینکه  
 بگوید اگر اعتراف بر سالت من مینماید پس عمل مثل عمل من میکند  
 چنانکه فرموده قل فان توبسورة من مثل بجهت آنکه اگر محتملی طلب  
 معارض نکند پس معلوم نمیشود که معجزات است یعنی خارق  
 است و خصم را میرسد که بگوید که تو میخواهی استیذان ما بطلب  
 پس ما ایضا مثل فعل تو میگردیم پس علامت بجهت و تمام حجت نمیشود  
 مگر بجهت و عاجز باشد و ایشان از معارضه مثل مگر نیکتر از  
 تجمل و لا انظر من بندگان باشد مثل اینکه خود ایشان را بگو  
 که اگر تو راست میگوئی و پیغمبر هستی فلان عمل را بنمای پس در این  
 صورت محتملی از جانب او لازم نیست و هم چنین باید که فعل  
 و عمل معین و معلوم باشد نه مجهول و محتمل مثلا هرگاه بگوید  
 که من پیغمبر نیسوی شما و دلیل و معجز من است که امر و زنجیر  
 از خللا عادت و بر خرق عادت شما ظهور مییابد و بوجود مآ  
 پس بعد از آنکه بوجود خود بیاید دلیل نخواهد بود بجهت  
 آنکه آنچه بر سبیل اتفاق موافق با دعوی او باشد و لزوما  
 تا اینکه و شما ادت خللا و نداشت رساله او نباشد میرود و هم  
 چنین باید ان امر معین موافق گفته او باشد نه مخالف مثلا  
 هرگاه بگوید دلیل من است که این سنک را طلا میکنند و نفع

ان سنک منقلب شود لکن نقره شود نرطلا پس دلیل نمیشود  
 که نقره سفید باشد یا خرق عادت بجهت احتمال اتفاق و صریح نبوی  
 در تائید و شهادت خلاوند بلکه صریح در تکذیب و خواهی بود  
 چنانکه در ادعای مسلم کذاب بود که شخصی بک چشم او معوی  
 بود و آن ملعون ادعای نبوة نمود و گفت چشم تو را در دست  
 خاتم الانبیا چشم دیگر بود که صحیح بود گویند و چونکه بد و ن این  
 یقین بر تائید و تصدیق خلاقی را و حاصل نمیشود و نفوس  
 با واطمینان نمیباید و بعثت رسالت میشود پس اجزاء  
 که باین شرط باشد بدست رسول لا نفست بر خداوند و  
 از قروعات عدل است و بدانکه مجهز از جمله ادراست کتوفا  
 و خواص جمیع ارباب لایزال میباشد بر رسالت رسول و بعضی از ارباب  
 هست که عوام را دران نصیله نیت بلکه از خواص خواص است  
 بلکه خواص با آنها بهتر از مبیانند بعد ق و صحت دعوی بود  
 از انچه دعوی و خواندن رسولت مردمان را بسوی خدا  
 و طاعت او و اجتناب از معصیت او چنانکه سیره و دعوت جمیع  
 همین بوده است و هر صنادی بنده انانستوا بر یکم بوده اند  
 چنانکه پیغمبر مصلوات الله علیه فرموده است ما بر خداوند  
قال ما انا بشیر و مشکرم و وحی الی انما الحكم المر واحد فن کان یز  
لقاء من فلیعمل عملا صالحا و لا یشترک عبادة من به احل ان یشیر  
 خود و با هر یک بعلق با و داشتند تا شد چنانکه فرموده است

کتاب

ماکان لبشر ان یؤتیا الله الکتاب و الحکم و النبوة ثم یقول لنا  
 کونوا عبادا لی من دون الله و لکن کونوا من کونتم یقولون ان کتاب  
 و بما کونتم تدرسون پس خواص و صالحان بصیرت باطنی دارند  
 و کفایت او پس صیرت بلکه کفر غیر نیت و مقصدی ز و غیره بضمیمه  
 دلیل است دسترسین بر صدق دعوی چنانکه اگر صحیح است  
 از ما هر و انضا در بیان طریق صدق قانعیت را و نمیدان و غیره  
 او بردند بلکه این طریق هر طریقه محتمل و طریقه ای از دلیل است  
 چنانکه فرمودند اعر فوالله بان الله و الرسول بالرسالة و الی  
 بالامر یعنی بشناسید خلا و نذر ایمان خلا و ندی و الوهیه  
 و بشناسید رسول ایمان خواندن او بشناسید سبوی خلا و نذر  
 رسول بودن و بشناسید اولی الامر را یعنی امر را با هر که در دست  
 معروف و نسی نمودند ایشان از منکر و از انچه است که در وصیت  
 لقامت مفرزند خود را که یا بیایان مراتب قوم ما بیکر و ناله الله  
 و جل فاجلس معهم و اذ لربیت قوما لا یذکر و ناله الله فلا یحسب  
 و از انچه حسن سیره است در اعمال و کردار و کفایت و معاملات  
 و مکالمات که کاشف و علامت است از عصمت و راستی او یعنی آنکه  
 ان یحکم کل حق حقیقة و علی کل صواب نورا هر ظاهر بر باطن است  
 هر علامتیه را سربست و عقلا از ظواهر علامتیه و آثار بی بظواهر  
 و حقایق و اسرار مبین و صادق را از کاتب میان نمیدهد چنان  
 مخصوص فرمودند در طریق شناختن امام را که ان العقل



بهر خدا صدق علیه الله فیصدقه والکاذب علیه الله ویکذبه وقرین  
 در حدیث هشتم که با هشام من لم یعقل عن الله لم یعقل قلبه علی  
 معرفت ثابت بهرها وبعقل حقیقتها فی قلبه ولا یكون احدکم  
 الا من کان قوله لفعلم مصدره وبعقله نیته موافقا لانا لله  
 و تعالی سمر لیدل علی الباطن الخفی من العقل الا بظاهریه ونا  
 عنیه و از اینجا است که بعضی تصریح نموده اند و بشرط دانستنند  
 زیاده بر معجزه اجتناب نمودن رسول و مدعی رسالت از  
 هر چیزی که خلاف بلاهت عقل و مروءه مردان باشد آنکسین و کذب  
 بجهت آنکه چون که حسن و قبح فی الجمله عقلیست پس هر جا که عقل  
 جمیع عقلا حکم مینماید بر فبا احترامی کاشتن و معلوم میشود  
 که آن امر از جانب خداوند نیست و خداوند امر با و نافرموده است  
 چنانکه فرموده است ان الله لا یامر بالفسق و از قبیل کفایت آن  
 کسی با خداوند در ربوبیة مشاشریکست چنانکه فرموده و لا یأمر  
 ان تعبدوا الا الله و لا تعبدوا ربا الا انما کره بالکفر بعد ان انتم  
 مسلمون یا اینکه ظلم و ظغیان خوبست یا اینکه هیچ نیست یا  
 کفایت و کذب او امریکه بالبداهت عقلیست یا بشد مظلالم  
 دانستن بشراب و مباح دانستن یا کردن معامله با او و امثال  
 اینها پس سیرة حسنة او و اجتناب و دوری و از این مقول گفتا  
 و کلام در دلیل میشود بر صدق او و لکن در نزد بصیر و عارفین  
 چنانکه طریق معرفت بعضی از صحابه پیغمبرها بوده است برینو

انحضرت

انحضرت چنانکه در مکالمه جعفر طیار است و در فقه او و در  
 نجاشیه ملک حبش که بر سیدان ایشان که دلیل بر نبوة انحضرت  
 نزد مشایخ چیز است پس گفتند چونکه اجتناب در میان ما  
 بوده است و تحال امریکه خلاف عقل و مروءه باشد از او ستر  
 است و جمیع رفتار و کردار او سیکو و مستحسن بوده است پس  
 الحال که ادعای نبوة کرده است ما یقین نمودیم باینکه صاهبت  
 بجهت اینکه پیش از این هرگز این سخنان نیکفت و زیاده بر این  
 کتابی هم آورده است پس نجاشی ایمان با انحضرت آورد و از جمله  
 اشخاصیکه یومنون بالغیب است که دید و دفع بشره ایشان از ما  
 نمود و از اینجا شاید علم هر قدر رجال و ابناء زمان بهم برسد  
 و معجزه بی شاعر و اول الرجال بالاقوال و المرغوب تحت لسان و حلق  
 فیه کلام ما محسنه و الناس ابناء ما محسنون و قدره کلامه  
 و امثال اینها را بفرمایند انشاء الله و بدانکه سیرة و کردار هر کس از  
 هر دلیل و روشن تر و مبین تر است بر خوبی و بدی شخص چنانکه  
 فرمودند العالم من یذکر الله رؤیته و العالم من یؤدب الناس  
 بقوله قبل قوله احبابه و بدانکه چون کلام در لزوم و وجوب  
 پیغمبریست که مرسل و فرستاده بشود بسببی بدکاران از جهت  
 اعلام فرمودند خداوند ایشانرا بجز و مشران ایشان بواسطه ان  
 پیغمبر پس پیغمبر فرستادند و لازم دارد اینکه کلام و نطق او  
 ایشان کلام و نطقیکه وحل در تبلیغ دارد از جانب خداوند

او را بشد چنانکه فرموده است و ما یطبق علی الهوی ان هو  
 و حی یوحی لیس هر کلامی که از رسول ناشی میشود و مدخل  
 در تبلیغ است چنانکه در بند کان دارد همان کلام کلام خلاست  
 بجهت آنکه دانسته باشد که تکلم خلاوند بواسطه واسطیات  
 و بدون واسطه و اسباب ممکن نیست: هر بوی که از شد  
 و نفل بشنوی: از دولتان زلف چه سنبل بشنوی: چون  
 ناله بلبل زنی کل بشنوی: کل گفته بود که چه زبل بشنوی:  
 و شعر یک شاعر گفته است: کاین هر او زها انش بود که چه  
 از خلق و عبدالله بود: مصداقش هر عبدالله نیست بلکه  
 خلاست که عبدالله و سببه حقیقا و اوست و هر او زها  
 ایضا نیست بلکه او از نیست که مدخل در تبلیغ است در این جانب  
 خلا و فلاست در جانب بودم و شنیدم که فقیر این شهر را بر  
 وجه مناسبت و تمثیل خوانده بود و بیچهر ملا حکم بکفر او کرد  
 بود با بدانان بیچهر ملا پرسند که آیا بیچهر خلا سببه خلاست  
 الله نیست یا آنکه کلام او که مدخل در تبلیغ است در کلام خدا  
 نیست عزیز من بسیار باش کار تمام و معتبر فهمان با بیچهر  
 است: خرابی بود زهر بلبلش: بر زمین گها با شد اندیشه خلا  
 هر کلامی که از رسول سر میزند و مدخل در تبلیغ است در این  
 او کلام خدا و فلاست چنانکه از جبرئیل باللسه بر رسول  
 ایضا کلام خلاست و همچنین تا آنکه رسد بحال امر که عالم

و

و نوشت چنانکه در مجت صفت تکلم گذشت و از اینجا بشاید  
 قدری زیاد تر تحقیق کلامی که در مجت صفت تکلم ذکر شد  
 و بیچهر کلام بتفسیر چه معنی دارد و بشاید بکلام قدیم لرینتی  
 برسی تو بزم معتزلی: خلاصه هر کلامی که از رسول سر میزند  
 اگر از بی نوشتن و حفظ او بشود پس او را کتاب خداوند  
 می نامند هر چند که در شیئا فشیئا و ایره فایره و سوره فسو  
 باشد و مجتبع نباشد چنانکه نشان نزول قرآن و کتابیکه  
 برخاتم النبیین و سید المرسلین صلوات الله و سلامه  
 و علیهم نازل شده است چنانکه در فرموده است و  
 فرشته انزال و علی الناس علامت و نزله انزل و فرموده است  
 و قال الذین کفروا لولا انزل علینا لعزیزان جمله واحده کذلک لثبت  
 فوادک و در تنه او نیز و این بگونه از انزال کتابت و نشان  
 از اینجا معنی نیز و نزول و طریقه و حی را بفهمی و نوع دیگر است  
 که مجموع را بطریق ظاهر یا سخن و مانند آن خطوط و نقوش  
 در لوحی مثلا نازل میگردد چنانکه نشان نزول توره بر یهود  
 است که بدست عالم غیب در لوح نوشته شده است چنانکه  
 فرموده است و کتبنا فی الا لوح من کل شیء موعظه بنویسید  
 و چونکه بر مردان مشفق است که حفظ او را بنمایند مگر بی نوشتن  
 و نوشتن اگر با مراد و مشتمل ایشان و کلامه و بایضا تفویض  
 فرمایند نشان و تکامل خواهد نمود پس واجب گردانید



نوشته است و امر نمود بحفظ انبیا لانام است و از فرود آمد  
 و چون که اگر انزال کتب نغمه ما بیا تمام حجت می شود و نقص لازم  
 میاید چون که خصم را می رسد که بگوید که کتاب ما با آنکه  
 هرگز ما اطاعت می نمودیم چنانکه فرموده است و میگوید  
 لولا انزل علینا کتابا لکن اهتدینا من قبلنا جاء کربینه من ربکم  
 و هدی لیس کتاب کعبه است از کلامیکه از رسول فرستاد  
 است و خداوند واجب و لازم کرده است نوشتن و حفظ  
 او را فرستادن و بسوی سیدگان لازم است و از فرود آمد  
 عدالت و از اینها که بود کتاب در ما بین ایشان انزل است  
 که ایشا و اطاعت و فرما بر داری نزدیک و از عصیت و نافرمانی  
 در و میگرداند و این معجزه لطیف است چنانکه کتبت و  
 لطف انبیا بر حلال و نکر لازم است و از فرود آمد و متعادل  
 است پس فرستادن کتاب انبیا از باب لزوم و وجوب  
 لطفست و واجب و لازم است و اول انزال کتاب و نقل  
 او بر حلال جمع و منع است و از اینها معلوم شد که وجوب  
 و لزوم ارسال کتب نرا از محض حجت می باشد چنانکه انزال  
 کتب پیغمبران سابق است که از حجت می باشد بنوده است پس  
 اگر کتاب انبیا حجت می رسد باشد مثل قرآن که معجزه خاصه است  
 است صلوات الله علیه و علیهم تسلیم فرستادن و امر بحفظ  
 و از باب وجوب و لزوم معجزه و لجب است انبیا پس معلوم شد که

هر دو

هر رسولیکه فرستاده شد شود از جهت تبلیغ لازم است و اول  
 از کتابی چنانکه در رسالوا و لو العزمت و هر صاحب کتاب  
 بوده اند و بهمان جهت انزال اولو العزم تا سیه اند یعنی صاحب  
 شریعت و عزیمت و کتاب مکرر است فرستادن و از جهت تبلیغ بنا  
 بلکه بجهت تاکید و ترویج تبلیغ دیگری باشد پس در اینصورت  
 کتاب لازم نیست چنانکه در غیر او لو العزم مثل یونس و یونس  
 و هود و صالح و امثالها علی بنینا و علیهم السلام مثلا و اما  
 ادم علی بنینا و عقیله با انکه اول پیغمبران بود و در نظر حلال  
 میماند که چون که اول النبیین بوده است و پیش از او نبی  
 نبوده است پس اولی و الیق است بلاشتن کتاب و مع ذلك  
 کتاب نداشت است پس جهتش است که چون انبیا اولی  
 مرسل و معجوت بسوی کسی نبودند بلکه مرسل و معجوت  
 بنفس خود بودند و مع ذلكنا هابط فرمودند و پائین فرستاد  
 انبیا از جهت رسالت شود بلکه از جهت بودن او در زمین  
 بود چنانکه در بیان سر تکلیف معلوم شد و بعد از مدتی که  
 اولاد و رحمت بهم رسانیدند و معجوت با آنها بودند پس نظر  
 باینکه رعیت و امت او منحصر در اولاد او بودند و چون که رعیت  
 العبد بودند در فرزندهای انبیا پس سبب و داعیه مخالفت  
 نمودن از امر انحضرت با ایشان نبود بلکه داعیه موافقت با سبب  
 میل پدر و فرزندی در ایشان بود و علاوه آنکه تکلیف و احکام

ایات و احبار است و بهمان تحقیق و نقل هر چه ما بین دلها  
 فتمت می شود چنانکه صریح حدیث است که انبیا با مرسلوا  
 الله علیه و مر ویست در مکالمه بعضی از ایشان و منبذ عین  
 و از این تخلف انبیا معلوم شد که کتاب خداوند با تبلیغ  
 باشد از برای تمام مردم و دلالات ایات و ناید بین و هو  
 شود بجهت آنکه معلوم شد که فایده انزال کتب اعلام بندگی  
 و فرمودن و منقطع شدن نبیانت با او که بدل باشند و تمام  
 حجت و ابلاغ معجزه است که قابل نباشد پس کتاب الله و فرزند  
 که تنزیل است من حکیم حمید و نازل مثل است بسوی پیغمبر  
 صلوات الله علیه چنانکه است از برای تمام امت و آیات بیوت  
 الدلالة است و معافا و پیدا است چنانکه فرموده و لکن مننا  
 بلینم لیکر فایده انزال کتب انبیا و فرموده است و لکن  
 لیسرنا القرآن للذکر مثل من مذکر و این آیه را در یکسوره مکرر  
 ذکر فرموده است و لکن فی سیر القرآن للذکر مثل من مذکر  
 فرموده است انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون و فرموده  
 است و میگوید لولا انزل علینا کتابا لکن اهتدینا من قبلنا  
 بیست من ربکم و هدی و موعظه فی ظلم من ذکر آیات بر ربکم  
 انما من المرهین منقون و اما لاین آیات که بجهت و حصر است  
 پس معلوم شد که مسموم بودن و متشابه بودن کتاب الله با  
 عرض از فرستادن او منافات ندارد و خلاق عدالت و از اینها

معلوم

معلوم شد که آنکه گفته اند و میگویند که کتاب الله حجت نیست  
 آنکه ما معجزا و انبیا همیم نامر بوطیت که اعراض از او کتبت  
 که قائلین باین کلام که از ایشان نیستند بسیارند چنانکه سابقا ذکر شد  
 که ان طایفه هنوز داخل حججه علم نشده و منبذ ایشان سوا حلال  
 است چوایشانرا شود منزل سوا حلال در ایشان لاجرم  
 نیست چنانکه انبیا هم تمام مردم در حجات و مشقه و وضعف  
 هر انبیا پیغمبر معافی و دلالات و تمیز بند و از اختلافات  
 حکم و متشابه برخواست است نه اینکه حکم و متشابه بر نفسها  
 حقیقت داشته باشد چنانکه انبیا هم و بیان که بیان و میزان متشابه  
 و حکم است ذلیق الفاظ نیست بلکه از عوارض اختلاف و انما است  
 مشابه که لفظ در نزد کسی معنی و متشابه است و در نزد کسی معنی  
 و حکم است و این معجزه ایست که فرموده است هو الذی انزل علیک  
 الکتاب من آیات حکمت هن ام الکتاب و از متشابهات  
 فاما الذین فی قلوبهم ظلم یرجع فی قلوبهم انما تشابه من انبیا  
 و انبیا هم و یله و ما یعلم تا و یله لا الله و الا سحون فالعالم یقو  
 انما یکر من عند ربنا و ما ینکر الا اولی الاباب و ان لفظ فی  
 قلوبهم زیع و لفظ اولوا الالباب اصحاب معجزه متشابه و حکم  
 باین طور که ذکر شد معلوم میشود چنانکه انبیا هم معنی  
 و همین تفسیر در تفسیر هل بیت علیکم و رسالت است که انبیا  
 عدل من لا یعرف فاما الذی یوحی فلیس علیه تشابه علاوه



ایشان بسیار نبود و بجهت تازه بودن ایشان تا اول آمدن بهما  
شبهوات و مفشون نشدن بلکه از جهت صلاح نظام و حکمت که  
در ارباب طراز و اولیای نجاب بود چنانکه در موده است قلنا  
اهدطوا من احمیعا فاما یانکم من ههنا فن طبع هدای میل  
ایشان با سبب دنیوی مطلوب بود از این جهت او را کتابی  
لازم نبود و این سر معنی این است که خداوند در شان او و هو  
است که ولقد عمدنا فی دم من قبل و لم نجد له عزما و ان لازم  
بودن واجب بودن انزال و فرستادن کتب معلوم میشود  
که حفظ فرمودن او را از تحریف محرمین و ابطال مطلقین اینها  
بر خداوند لازم است و فروعات عدل است چنانکه فرمودت  
انا نحن نزلنا الذکر و انزلنا لعلکم تظنون و الانقض عزیم لازم میآید  
بجهت آنکه هر چند از انزال هدایت و ارشاد لایقین و قایلین و اتمام  
حجت بر غیر قایلین است پس اگر خداوند حفظ نفعها بدارد و از  
شیاطین و محرمین هر ایند انتفاع یافتن با و ممکن نیست و مقصود  
تا تمام بنهرسد بلحفظ نمودن او را از تحریف که محل نفع و شد  
قایلین نباشد لازم نیست بلکه همان تحریف محرمین خطا و عیبها  
ایشانست و اتمام حجت بر ایشان بسبب تحریف ایشان میشود و  
و منع در تکلیف و افعال نیست لازمست که حفظ نفعها باید  
نکند و الا جبر لازم میآید و از اینجا معلوم میشود که بعد از تحریف  
و اتمام حجت دفع و برداشتن این قلم محرمین از میان ایشان مستحق

بلکه لازم است و الا عیب لازم میآید بجهت آنکه همین قلم که دست  
تحریف با و رسیده است بجهت همین تحریف و اتمام حجت و بروز  
تحریف نازل شده بوده است بعد از تحریف و بروز معصیت و اتمام  
حجت بر ایشان بود و عیب میشود پس لازمست رفع او پس  
اگر محرمین و مطلقین کل امت را باشد و دیگر باقی گذاشتن قدری از او  
نفع و فایده نداشته باشد رفع کل او میشود چنانکه رفع بود  
شد و آنچه در دست طایفه بود دست جمع نمود که خود ایشان  
است و از اینجا است که مشتمل بر قبایح غیر است که خداوند  
او را زکات و کردنا و منزه اند و اگر محرمین بعضی باشند و بلیغ  
دیگر قایل و لایق انتفاع یافتن و هدایت بر یافتن باشند دفع آنها  
قد رکه تحریف یافتن است میشود و اگر بشود مشتبه با غیر محرمین  
میشود و ششهر بندگان زیاد میشود چنانکه در دفع آیات  
قرآنیست که در نزد صاحب و ولی مردمانست و از ان نفع  
و از اینجا معلوم شد که کتاب باید مشتمل بر اتمام خطای  
و تکلیف و قضایا و وجوه مختلفه باشد تا اینکه بعد از تحریف  
ان که بعضی محرمین او نموده است باقی دیگر دست تحریف با و  
نرسیده است معنی فایده از برای دیگران باشد و بشود چنان  
شان و طریقه قرآنیست و از اینجا و باین تحقیق بر محرمین قرآنی  
میفرماید و یقین میآید که تحریف بعضی شده است چنانکه در معنی  
آیات و اخبار است و تحریف کل نشده است چنانکه بعضی دیگران



انکه قرآن چونکه بعضی ازان معنی بعضی است و باید عرضی متشابه  
 بر محکات بنمایند و مقصود در معلوم بنمایند چنانکه فرموده  
 است فیه نلیان کل شیء و هدی و موعظه و ذکر فی المتقین  
 پس متشابه را بیا رجوع بحکم متشابه از زیاد انکه رسولیکه  
 با و بازل شده است و اما میگوید حافظ است بیان عجزا و غیر  
 چنانکه فرموده است و انزلنا الیک الذکر لندی للمتاسر ما نزل  
 الهم فاستلوا اهلا لکم ان کنتم لاتقلون و اذین کیه توهم  
 که تمام محتاج بیان است بجهت آنکه اگر چنین باشد انزال کتب  
 عبت وید فایله میشود بجهت آنکه در اینصورت بیان رسول  
 کافیت و احتیاج بنوشتن و ضبط نمودن و عفو اهل بود  
 حال آنکه معنی تبیین نظر است بعضی ظاهر است و بکوی جفا  
 ایشان چنانکه در هر جا فرموده است قل مثل قل هو الله احد  
 و امثالان و اخبار کردن ان لازم دارد که قدری از ان که میهم  
 الدلاله و متشابه باشد در نزد مردم اینا بیان او را اظهار  
 فرمایند بطرحی چونکه معلوم شده که محکم و متشابه بسبب اختلاف  
 افعال و عقولست و ثابت است که هر چه طلب و یا بوسیله قرآن  
 هست و مصلحت اینا که افعال مردم مان سولای رسول و  
 امام صلوات الله علیهم بسبب جدی که احاطه بتمام مطلب و یا بسبب  
 تنسیله است لاجرم رسول و اما میگوید فرم و عقل و بتمام  
 مطلب و یا بسبب و محیط باشد لازمت که با قرآن باشد و اما

قرآن

قرآن در نزد او محکم و مبین الدلاله باشد و ازا اینجا یقین شود  
 که قرآن با امام نمیشود چنانکه بعضی فرموده است ان فی تاریخ  
 فیکم الثقلمین ما ان تمسکم به لن نضلوا ابدا کتاب الله و عجز  
 لن یفتقرنا حتر بر دواعی الحوض یی و وسائل محبوب چهارده است  
 همین دس است مرا صحبت صغیر و کبیرا انجا چونکه معلوم شد  
 رسول و انزال کتب از لوازم و نزوات عدل خدا و نداشت و  
 لایست و هیچ خلقی در هیچ عصری بی رسول و بی کتاب جا  
 نیست که باشد چنانکه فرموده است و ان من امت الا خلا فیها  
 نذیر الحق خود رسولانینا که خود رسول خود است بمعنی  
 شده که معرفت بخلق بر بی غیر خصوصاً اولو الامر از ایشان و بی  
 ایشان و بملایکه که واسطه و می کسبند و اعتقاد و ایمان شان  
 بیودن آنها و محبت و موالات با آنها ان اصول دین است و لا  
 است بر هر کس و بتمام امم هر چند که امت پیغمبر در یک شهر  
 و مکلن بدن در هر جا و احیاناً در بیعت با آنها نباشند بجهت آنکه  
 مکلفن بودن بشریعت کسب از راه مستدی شدن بخیر و بشر  
 افعالست و تعلق بفرع دارد و ایمان و اعتقاد بوسه الالهها  
 از لوازم اعتقاد بصفه عدلست که بقله با اصول دارد و بقا  
 دانسته شد که در عقاید و اصول پیغمبر و امم مختلف الاحکام  
 نیستند و بیک شریعتند چنانکه گذشت که کانا الشاهل امه  
 و حله نبی در وجوب موالات و معرفت و در ایمان با تمام

ما بین آنها نیست و هم چنین اسباب و وسایط دیگر که در این کتاب  
 تمام نمیشود مگر با آنها از قبیل کتب و ملائکه و جبرئیل و میکائیل  
 مثلا چنانکه آمده است بایمان داشتن حجج بر وجه دستاویز  
 من غیر بقاوت و وزمود است قولوا امنا بالله وما انزل الینا  
وما انزل الینا ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاکسایط  
ما اوفی موپیر و علیز و ما اوفی لنبیون من ربهم لانفرق بین  
منهم و نحن لدمسکون فان امنوا بمثل ما امنتم به فملا همتد و ا  
وان تولوا فانا هم فی شقاق و فزمان بر دایره این امر را پیغمبر ما  
صلوات الله علیه و اذ انجان ما متخوذ مجامعا و رده است و که  
چنانکه در مشب معراج در وقت که خدا و ملازجان با فرود  
امن الرسول بما انزل الیه من ربهم لیس یخضرت و نه و نند و کون  
کلام من بالله و ملکته و کتبه و رسله لانفرق بین اهل منهم  
قالوا سمعنا و اطعنا عن انک ربنا و الیها المصیر و اذ انجان  
معلوم میشود که متکلمین و اشخاصیکه بخشان الهی و مقادیر  
کرده و اقتضا نموده اند بر اثبات رسالت خاتم الانبیا و سید  
و محبت و کفایت کوا احوال پیغمبر دیگر بکرده اند از صواب و در  
است و هیچ وجهی ندارد عیب یا کان زود بر مردم هویدا  
میشود در میان بشر خالص موی پیدا میشود بجهد آنکه  
اگر تو هم کرده اند که چته است که ما مکلف بشریعتی اعجاب  
هستیم بشریعتی سابقین پس دانسته شد و شریعتی بعد از

تحقیق

تحقیق رسالتت و لزوم و وجوب رسالت در هر زمانیکه  
 و تقریر در میان آنها نیست و از مزوع عدالت و عدلان مزوع  
 تو حید است پس لزوم رسالت و انزال ملکته و کتب و ایمان و معرفت  
 اینها مجموع مرتبط و راجع بایمان و معرفت خدا و نلاست بغیر از او  
 چون دومت نشوان داشتن در وقت در کلام بر روی او است و اگر  
 تو هم کرده اند که چته است که رسالت از اعترفت منکر و پشت از  
 قبیل طایفه یهود مثلا پس معلوم است که تمام رسالتین اینها منکر  
 و معاندند و اشتغال از آدم تا خاتم تا قیامت بلکه هر چه در برابر او  
 باطل بوده است و خواهد و لکل موسی فزعون چنانکه فرموده  
 است و کذلک جعلنا لکل نبی عدا و امن المحرمین زیاده بر آنکه  
 و جی ندارد و خالی از مسئله نیست چونکه سیرت با جلا و  
 کلام ایشان در وقتیکه خطاست باعث در در و مرضیت پیدا  
 چنانکه فرموده اند کلام الحکماء اذ کان صوابا کان دواء و اذ کان  
 خطاء کان داء و معنی و است که عوام الناس بسبب علاوة  
 ایشان با یهود و سایر طوائف و اممیکه مکلف بودن بایمان و  
 بخاتم الانبیا و عسک زدن بشریعتی اعجاب و مخالفت نمودن  
 و ایمان نیا و رده ن شیئا فشیئا علاوة بهم مرهسا نند با پیغمبر  
 ایشان و سایر اممیکه در عصر ایشان بوده اند و با ایمان بایشان  
 قبل از بعثت خاتم الانبیا از دنیا رفتند چنانکه ظاهر است  
 بسبب علاوة ایشان با خاصه و شیعه شیئا فشیئا علاوة بهم



رسائیدند با ائمان ایشان خصوصا با جناب امیر صلوات الله علیه  
واله وحال انکه اینها بختی است و در هر مرتبه چهارم در نزد ایشان  
مسلم است و هر چندین پیغمبر غیران دیگر و مؤمن و فایز بود اما بیک  
در عصر ایشان بودند و قبل از بعثت خاتم الانبیا از دنیا رفتند  
اینها مسلمت و انحصار دادن کلام و گفتگو در اثبات رسالت  
انجناب شیخ عارض عوام الناس میشود چنانکه میبینید بکوشش  
است خصوصا با اینکه مکلفند بشریعت انجناب و با قول و عمل  
از مشایخ پیغمبران که باین شیوه منضم میشود و قوی تر میگردد  
و از حق بیاطل میگردند و از ایمان با انکار و از موالات و  
محبت بتبرأ و مبغضت میافتند و این راهبیت نسبتا با بیک  
و مرتب است نسبتا بلند که با یکسری محبت علاوه با کسیر عد و و  
حق که با نیکس مربوط و نسبت است نشود چنانکه از جهت محبت  
نباید که محب ناحق و باطلیکه باین حق نسبت است بشود بلکه  
باید حق در جای خود بنشیند و بهم خلط نکند و این نسبت  
مرتب است چنانکه در احادیث است که مؤمن است که از نظر  
باطل حق را باطل نکند و از حقیت حق باطل با حق بنماید و چنانکه  
در نهوده است لا محبتکم بشان قوم ان صد و کر عن المحمدا  
ان تقصد و اوتقا و توا علی البر و التقوی کذا فی در مختار نظر  
اکسیر است که باین عمل بکنند از آن بترسند که در وعده است  
بخانتان نیست و تمام هر کس که از نجات دور افتد و الله و بهر کس

معا

معا صفا فناداه انلا زلین راهست چنانکه فرمودند که اگر حق از با  
جلا و خالص بشود احدی تزلزل او نخواهد کرد و اگر باطل از حق  
جلا و خالص بشود احدی در باطل نخواهد بود و لکن کوشش  
از حق قدری و از باطل قدری و در هر خلط میشود پس در آن وقت  
شیطان ظفر میباید و بیزادیم بتمسک میانند از انجا است که حق  
فرموده است خداوند مؤمنین را از دشنام دادن منافقین بفرمود  
خود که لا تسبوهم فیسوا الله عد و بغير علم بجهت انکه دشنام داد  
مؤمنین ایشانرا سبب میشود در دشنام دادن ایشان خداوند را  
و این بدست سبب از انجا است که حفظ حرمت خدا و رسول حق  
بشود و من حیث لا یشعر بجهت سبب شدن مؤمنین هتک حرمت  
نکند به باشد و اینها از انجا است که دشمن با کسیر یا علیه کج حق با  
از راه مد و حسرت هر چند که از راه وجه دیگر باطل باشد و تکلیف  
هر یک از اینها است که حق را که در هر یک از اینها باشد و سایر  
با او باشد چنانکه فرموده اند خلط حکم من ای قوم کان والحکمة  
ضاللة المؤمن و اتقا الله و کن حیث نشتر و من ای قوم نشتر ترا  
کو باش هر کیش که با نشتر چون تیر و هر وقت که میشنیدند  
کلام حق را از شخص باطل بجهت بطلان آن شخص انکار نکند  
حق را نمیکردند بلکه میفرمودند که حق من لسان باطل و  
تمام انکار حقوق از انجا است که چنانکه میبینید که چون که  
اشغری مثلا کلامی گفته است هر چند که حق را باشد معتزلی

انکار او میکنند و برعکس و همچنین در جمیع طوایف و از اینها  
 که فرمودند که انظر الی ما قال ولا تنظر الی ما قال واعرفوا  
 الرجال بالاقوال ولا تعرفوا الاقوال بالرجال خلاصه این راهبیت  
 که در کتابهاست و در نظر غیر مرادب و مجاهدات نفس در اینها  
 تاریکست و هر کس که در این تاریکی از این راهبیکه در رود پس  
 و عبور او بطریق مستقیم شده است و در قیامت از این راهب  
 مرور و عبور مثل مرغان و طیور خواهد نمود و اگر در این  
 کور باشد و نیز حق و باطل را از یکدیگر نماند یا بنماید و چنانچه  
 مصاحبت حق یا باطل حق را باطل کند یا از جهت مصاحبت باطل  
 با حق باطل را حق بیند پس در اینجا کور خواهد بود و هفت  
 خواهد گذارد و بجهت آن خواهد رفت من کار خدای اعلیٰ و  
 فالآخرة اجمیر و اصل سبیل و راه رفتن این راه ممکن نیست مگر بجهت  
 و مراد است و محاسبه نفس: شراب تلخ میباشد که مردان کن بود زوق  
 کتکشان بددی سالی ز دنیا و مشروب بشویش: پس سچکن و خود را  
 معرفت برسان و: کند صید هر یک بیفکن جام جم بردار که من  
 پیبوم این صحرا نظرهاست نکویش: خلاصه بحث از احوال  
 انبیا و مرسلین و کتب و علم که منزه است باید بر یک منوال باشد تا  
 انکه عوام الناس بقتن تفرقه دادن مابین مرسل نیفتند  
 بلکه این خاص بیکر با آنهاست از قبیل خاتم النبیین بودن خاتم  
 الانبیا و عام بودن رسالت و نبوت و امر ثقلین یعنی اذن و جن و

اشکار

و امثال اینها باید در بحث اصحا خاص باشند خلاصه: مکس فتاد  
 پروان افش کردید: هوس دیگر و ماشقه دیگر است **اجابت** از بیان و  
 تحقیق معنی معجزه شاید بفرجه و بی برمی مانده از همان معجزه  
 دلیل بر حقیقت و از جانب خداوند بود تاوست پس قرآن که یک  
 از معجزات پیغمبر است صلوات الله علیه و علیٰ آله انما از ان  
 دلیلست بر این که حق است و از جانب خداوند است و دیگر حقیقت  
 او موقوف بر حقیقت رسالت و پیغمبر است چنانکه نیست بد فرستادن  
 او موقوف بر رسالت و فرستادن آنست چنانکه نیست چنانکه حقیقتان موقوف  
 بر حقیقت آنست و حال آنکه حقیقت رسالت از جانب موقوف  
 و نیست بر معجزه آنکه قرآن از آنست و این امریت بدی لکن  
 بر اکثرین مخفی مانده است و از این سبب در ورطها و حیرتها افتاد  
 اند و معلوم نشد اصحا که این قدر که از قرآن که الحال موجود است  
 و در دست ماست محفوظ است محفوظ است و ندانیم از تحریف  
 و تبدیلی و معلوم نشد اصحا که قرآن محکمی و ظواهر هر دو  
 و هر کس که علوم عربیه او مضبوط و منقح باشد معا فی او  
 میفهمد و در نزد او حکم و بین الدلائل است و بر او وحیه است  
 و اگر نیز یاد بر علوم عربیه ربط معلوم رسمیه دیگر که ذکر اینها  
 در معجزات است که در ذمت داشت باشد نیز باید تر میفهمد و  
 او بیشتر است و اگر نیز یا بر علوم رسمیه که مشربل در معجزات  
 است ربط بعالم ملکوتی و روح داشت باشد و صاحب قوه



قد سیر باشد زیاد تر میفهمد و محکامات و بلیغ است و آن  
 است که فرموده اند ما جالس احد القرآن الا و قام عنتر في زيادة  
 و نقصان في هدية و نقصان في جهل پس آنچه در قرآن است حق  
 و صدقت و احكام خلقت در او نمیرود و از این جهت است که  
 و جل ذلایل مسائلی که کتاب بلکه کلا و آیات کتاب شده است  
 بر احادیث نظایه و اعتبارات عقلیه اولوالالبیت تا آنکه عقلا  
 و اولوالعقب را که ناظر بنای ما قال نرالی من قالند و بکمال شده  
 و ریب در ایمان داشته باشند چون این مقلد مآت معلوم باشد  
 پس میگویند که ارسال رسول اولوا لعزم و انزال کتب با آنها که  
 موافق معجز عدل خداوند است و ناچار بوده باشد است  
 بدلیل اخبار فرمودن خداوند بار سال و انزال ایما و تصدیق  
 شهادت خداوند بر دعوة الهی بر سبیل عموم و خصوص امتا  
 بر سبیل عموم فرموده است که لقلارسلنا رسلا بالبینات  
 و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا  
 الحدید فیرباس شد و منافع للناس و ليعلم الله من ينصر  
 و یسل بالغبیان الله نومی عز و اما بر سبیل خصوص پس  
 بعد از همین آیه فرموده است چه نشان نوح و ابراهیم و عیسی  
 و لقلارسلنا نوحا و ابراهیم و جعلنا فی ذریتهما النبوة و لکننا  
 فتم مهتد و کثیر منهم فاستموت شم قنینا علی اثرهم برسلنا  
 و قنینا علیهم بن مریم و انزلنا انجیل و در نشان رسال الو

فرموده است در آیات متعددت که وارسلنا موسی و احاده  
 و در نشان کتاب و فرموده است که و لقلانیدنا موسی الکتاب  
 و کتبنا الخیر فی الالواح و نشان بغير ما خاتم الانبیاء فرموده  
 است که و ما محمد الا رسول و در نشان قرآن فرموده است که انزلنا  
 الیک الکتاب بالحق و در طریق وحی و انزال ملائکه فرموده است  
 جمیع کذلک یوحی الیک و الی و الحالذین من قبلک بالبینة  
 الحکیم و نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المرسلین  
 عربیة مبین و تمام قرآن این آیات محکامات مشحونست و لکن چون  
 از کتاب الله هجرت کرده اند چنانکه فرموده است و قال الرسول  
 ان القوم یخافون هذا القرآن فمحمول با این هر وصیتهما که انجیا  
 خداوند و رسول و ائمه با ایشان شده است که با کتاب باشند  
 از آن هجرت نکنند و بدقیقه بدقیقه که ذکر شد که اعجاز نبویه  
 دلیل بر حقیر اوست بر نحو بردند و غفلت نمودند و محیر  
 شده اند و یکی تیرا ترجمت زده است و خصم منکر او شده  
 است و یکدیگر هر چند که آنها هر دلیست ایضا  
 لکن دلیل که بالفعل موجود باشد که هیچکس از رسول که  
 او بطریق و چه بکند چنانکه از راه مستک بعینان که محل در  
 بر نند چنانکه فرموده است قل کذبا لله شمشیدا بلیغ و بیکم  
 پس احبار خداوند و ستماده او و دعوة رسول کانست  
 نور است یوسف کعبان در و نشان و لی چه سود که

چو چشم بقویست و این رفتار و این کوری و این گفتارها  
 مکریب اعراض از حق و اشتغال بملایه و کلام فضول و شمل  
 شمردن صعب و صعب دانستن سهل چنانکه فرموده است که  
 لیتملون الصعب ویستصعبون السهل تا آنکه خود به خود  
 هر مصلحتی را از دست شده اند که فبذوه و مرء ظهور هم  
 لا یعلمون و شیطان بر ایشان ظفر یافته و مسلط شده است  
 لکن لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علیهم یتوکلون  
 انما سلطان علی الذین یتولون و الذین هم بهم مشرکون و دلیل  
 دیگر بر رسالت و کتاب داشتن جمیع ایشان اینست که رسالت  
 هر یک از آنها و انزال کتابی بر طبق نوا هر یک دیگر بچاک  
 شک و ریب نگارده ثابت است و رسیده است که هر یک از  
 آنها که ادعای نبوت کردند و بر طبق دعوی خود اظهار  
 معجزه نمودند و امت داشتند و احکام و تکالیف بر ایشان  
 جاری ساختند و از جمله معجزه خاصه پیغمبرها که خاتم الانبیاء  
 است قرآن اوست که معدی و طلب معارف از صنایع  
 بزرگان فریض کرد در تعصب و فصاحت مافوق نداشتند  
نمود و فرمود که یا ایمان بیا و ربی و طاعت بنمائید بایله  
 سوره مثل او بیا و ربی باین یا سیری و قتل در دهیلا آخر  
 بر خیز ایشان ایمان آوردند و طاعت نمودند و برخی دیگر  
 تن با سحر و قتل و نکال انحضرت فرمودند و معلومست که اگر

عاجز

عاجز از آوردن قرآن نبودند هر آینه او مردن کلمات و حروف  
 برایش با سهل بود از فیضی شمشیر و حرسیوف در نوبت  
 و با وجود اسمی بودن او مردن کلمات و حروف و اختیار  
 نمودن حرسیوف که اصعب است معلومست که از او عجز  
 مثل او عاجز نشدند و الا در ایمان میا آوردند و ندین یا سیری  
 در بد ری و قتل و نکال در میلادند و تا این زمان بصفا  
 احدی باز بمثل او نیاورده است و الحال اینست که کسی باید  
 که شکر در آن داشته باشد پس بایشان بصفا هدیه انخطا  
 میشود که فاقوا بسوره من مثل و گفته میشود که مثل او بگو  
 و بیا و در فاقوا بکتاب من عند الله هو اهدی من ما اتبعه  
 ان کتتم صدقین پس اگر او در دنیا التبر شک داشته باشد  
 بلکه بقاین نمایند بر عدم حقیقت اینجانب چگونه میتوانستند و حال  
 آنکه خداوند ایشان که عالم بر استعداد و قابلیت و قدرة ایشان  
 فرموده است که قل لئن احببت لانسرو لئن علی الله ان یا نؤمن  
 هذا القرآن لایاتون بمثل و لو کان بعضهم لبعض ظلمی ایس یقین  
 حاصل شد که پیغمبری پیغمبرها حق و صدقت مثل پیغمبری  
 پیغمبران دیگر و اما انکار نمودن یهود بعثت انجمن باین دلیل  
 آنکه اگر اینجانب مبعوث نباشد فشیخ لا یومر بایله و شیخ لا یومر  
 بدارا در حق خداوند و روایت کرد بایشان قول حضرت موسی  
 که متکوا بالبیات ای این سخن را با عرض او ایها اولیست و



اخبار و فرمودن خداوند حالات و رفتار این طایفه را که در قرآن  
 فرموده است بفرموده کافر فونان بنائیم و فرموده است که  
 حضرت علی را اخبار را بمانندنا حضرت کرده است و ویشتر  
 داده است چنانکه فرموده است و اذ قال علی بن مریم لما  
یا بنی اسرائیل ان رسول الله الیکم و مصداق المابین یدعی من  
التورته و مدشرا برسول یافان من بعدکم اسم احدکم و امثال  
معلوم میشود که این طایفه طایفه نجات در کور می و عدا و  
طایفه نوری هستند چنانکه فرموده است لیکن استنادنا  
علاوة للذین امنوا الیه و ذابنک فی الحقیقه دلیل داشته باشند  
بجهت آنکه اخبار خداوند اولیست بتصدیق از احتمال دلیل  
ایشان و الحال اینها حال بنیاطیقه که طایفه مودعی بل ظاهر بدین  
هستند هر کس معلوم است خلاصه بکلام این طایفه در قرآن  
بعثنا جناب اعتنائی نیست در یای محیط و آنچه پاکست  
از لوث دهان مسلک چه پاکست و حال آنکه هر اولوا العزم  
شریعتنا و باید شریعت سابقه سابقه باشد و الا اولوا العزم نخواهد بود  
پس ناسخ بودن شریعت مختص بپیغمبرهاست صلوات الله علیه  
الدنیت بلکه فالمجد در ناسخ بودن شریعت و غیره رسالت تمام  
اولوا العزم یکسانست چنانکه غیر اولوا العزم ایضا با ایشان  
رسالتی فالمجد یکسانند و چنانکه غیر رسول در نبوت با غیر رسول  
یکسانند و در درجات نبوه هر صاحب ادبی از درجه نبوت با

اول

ایل در آن درجه یکسان و شریکت و فضیله هر یک بر دیگری  
 مافوقان درجه است تلكا لوسل فضلنا بعضی علی بعضی  
 پس آنچه خاصیت بر بقیه مخاطبات الانبیا صلوات الله علیه  
 و علی الدنیت که در مخاطبات این جناب باشد و ذکر مذکر می  
شماره از اینها در ضمن دو اجابت میشود احتیاج از مخاطبات این جناب  
مما صلوات الله علیه و الا انست که مخضرت در دلیل داشتن بر ایشان  
خود مخصوص است بد و دلیل دلیل اولانست که مخاطبات  
صاحب تمام اخلاق حمیده و سقیمند بده در مخاطبات کمال و بد  
نقصان بود چنانکه جدا و نذر فرموده است در مخاطبات آن که انک  
لعل خلق عظیم و خود فرمودند که بعثت لاتم مکرم الاخلاق و  
دانست مخاطبات که حسن خلق و نیکوئی سیره با داعی رسالت  
دلیلست محکم و متین بر رسالت مخاطبات که از مخاطبات خواص مخاطبات  
و حسن اخلاق و نیکوئی سیره مخاطبات با زب و قول ان رسالت  
ماب در نزد هر کسی ظاهر و هویدا است و بارز و پیدای بود مخاطبات  
در او ان طفولیه در نزد قوم خود مخاطبات مخاطبات مخاطبات مخاطبات  
مشک بود ند با مخاطبات مخاطبات مخاطبات مخاطبات مخاطبات مخاطبات  
در مخاطبات و تربیه اخلاق نداشت و قوم او هر معترف مخاطبات  
و بت پرستی و انواع مخاطبات و صنایع بود و مخاطبات مخاطبات مخاطبات  
فی مؤبد بادید و علم و قاری و نویسنده مخاطبات مخاطبات مخاطبات  
است و ما کنت تتلومین مخاطبات کتاب و لا مخاطبات مخاطبات مخاطبات

بلغت

المطلون بهوایات فی صدور الذین اتوا العلم وما یجد با یا نشأ  
 الظالمون : نکار من کتبک بز فخط ننوشت : بغیر مسئل امون  
 صد مده من شد : ویکو جرایتکرا محض بر امقلب با می بنوده  
 است همین است که چون کتبیله و مؤدی در مور دین و عبودیت  
 نداشت پس مثل طفلی بود که از ام و ما در زانکه نشاء است و ما  
 هیچ چیز از نکالات نیست چنانکه فرموده است و ما کت تجوان  
 بلقی الیها الکتاب الارض من ربک و فرموده است هو الادی  
 قلامین رسولاتم یتلوا علیهم آیات و یرکیم و علی الکتاب  
 والحکمة وان کانوا من قبل لیضلال المبین خلاصه رسیدن با  
 مراتب الاخلاق جمیه و سیرت پسندیده فی تادیب و بی تکلیف  
 عالم دنیوی دلیل است بسیار متین و روشن بر رسالت انحضرت  
 لکن در نزد صافی ضمیر ان و سلم بنفسان و صحیح دلان چنانکه  
 در همین ایر فرمود که بل هو آیات بلیغات فی صدور الذین اتوا  
 العلم و اما من فرود نیکران بعجز سقیمان و صاحب مرجعان پس  
 رسیدن بلین مرجع مد و ن مؤرب و بغیر تکسب باعث زیاد  
 حیرت و مزید شبهه ایشان میشود چنانکه در همین ایر ایضا فرمود  
 انکار تاب المطلون و ما یجد با یا متا الا الظالمون و در ایر دیگر  
 فرموده فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و از جهت زیا در شبهه  
 و مرجع ایشان بود که استیراء میگردند بر رسالت انجانب بجهت  
 اسبابی و غیا و صناعی عالر ظاهر می و چنانکه فرموده است و ان

دارد

داروا ان یختم و ینکلا لاهروا هذا الله بعث الله رسولا و چنانکه  
 سیرت و کفایت هر مست در هر زمان در حق هر عالمی و حسب  
 کالیکر بر مزید و استاد و بی کتاب عالم و کامل شده است پس  
 عقلا و اولوالالباب با ناعنا همین را علامت صدق و صحت علم و کمال  
 اوصیانش و وجهلا و اولوالاهاب با ناعنا همین را باعث زیادتی  
 و مزید شمه خود نمودند : هر که که پیش دوست محال سخن بود  
 در مزب سبک در افکن کثیر خوش باش : و ظاهر و شکر کردن کلا و خلا  
 خود را که فرموده است ان فن شرح الله صدره للاسلام فهو عارف  
 من ربه ان کان میتا فاحیناه و جعلنا لنورا فی نفسنا لکن  
 مظلمة فی الظلمات لیس بخارج منها و لکن الله یرزق من یشاء و کما  
 یغیر خود را که فرمودند من اراد ان یوتیر الله علما من غیر تعلم  
 و حکما من غیر هدایة فلیهد فی الدنیا و لیس العلم بکثرة العلم  
 انما العلم یوریکه فانه الله فی قلب من یشاء یمیل : اب صدق که  
 فراوان بود در زیکه قطره باران بود : صنع خلا و نل و تفاوت  
 نابین استعدادات و طبایع را بین که اعجز باعث و سبب هدای  
 قومیت هان باعث و سبب ضلالت و نیکران شده است مثل  
 انکه نور اوقات امان برای بصیرة فاشان سبب زیادتی بلیدتی  
 و بصیرة شده است و از برای خفاشان سبب زیادتی کوری  
 و حیرت شده است چنانکه فرموده است یصل به کثیرا و یخیر  
 به کثیرا و ما یصل به الا الفاسقین : کثر زخو و شکر بوم فی نیر و لست



انچه صنعت خود را از آنجا است: نور خود بشاید در جهان فاش است  
 عیبها در دنیا خفاش است: دلیل دوم آنست که ادعای رسالت  
 کردن آنجناب مقرون بودن با تصدیق کردن و اقرار نمودن  
 شهادت دادن جناب امر صلوات الله علیه بر سواد و بی غیرت  
 آنحضرت و ادعای دیگر مقرون بچنین سخن آید فی با شهادت یقینا  
 حق و صدق است بجهت آنکه جناب امیر صاحب فضا بل بعد  
 و مناتب محموده و آثار مانور و معجزات مشهوره بودند و  
 فضایل و منامت آنجناب فی نفسها دلیل بر حقیقت او بود  
 نظرا از نصب نمودن رسول صلی الله علیه و آله آنجناب را بر او امانت  
 و تصدیق و شهادت و اقرار کسیکه یقینا حق باشد بر چیزی در  
 بر حقیقتا بخیر میشود مثل تصدیق و شهادت دادن خداوند  
 کج حق حقیقت است بلکه شهادت و تصدیق آنجناب را شهادت  
 و تصدیق خداوند در نبره خلاقیت امت است و محاصل شد  
 یقینا قریب بجهت آنکه شهادت آنجناب زیاده بر حقیقتیکه  
 در شهادت خداوند است شهادتیکه سر زده است از  
 بشری مثل خود ایشان و کلام الله ناطقت و هیچ کس در حق  
 خلاف در آنست بخلاف شهادت خداوند چونکه در حق  
 جاری ساختن امر است بدست رسول و یا در حق کلام  
 که نازل شده است بوساطت رسول و هیچ کلام ناطق و کلام  
 نیست مثل ناطق و کلامی آنجناب پس ظهور شهادت آنحضرت

نظر

نظر بشهادت است از ظهور شهادت خداوند چونکه مناسبت  
 هست و از همین جهت لزوم مناسبت بود که لازم بود که رسول  
 انشا بشهادت باشد چنانکه گذشت و از اینجا میسر آنکه آنحضرت کلام الله  
 ناطق و لسان الله است و امثالها مناسبت بجهت آنکه ناطق بود  
 و لسان داشتن آنحضرت که بدیهیت و محسوس است و در نسبت  
 دادن لسان و کلام و مجازا و بدیهیت حقیقت آنجناب مثل  
 حقیقت خداوند که هر دو با تار و پودر همسایه شده است لکن حقیقت  
 خداوند محمود است و حقیقت آنجناب مجازا و ناطق است: در عین علی  
 هو العبد الاعلی است: در لام علی سرای پیوسته است: در شان علی سو  
 حیا الصیوم: بر خون بسین کرامت اعظم آنجناب است: و هم چنین  
 و اخبار و اقرار سایر ائمه که حقیقت ایشان از فضایل و  
 و آثار و معجزات ایشان محقق شده است بدین منوال است بلکه  
 و اخبار سایر صحابه و علمای حقان حتی علمای حقانی اینان  
 و این عصر ایضا بدین طور است و از اینجا که شهادت دادن عدو  
 بر امری چونکه بر حقیقتا ثابت و محقق میشود و از  
 اینجا است که تقلید علمای ثابت و حق شده است خلاصه شد  
 بودن جناب امیر به خصوص از خطای آنجناب است و هیچکس  
 پیغمبر شهادت آنجناب نداشتند چنانکه رسالت و محیی نیست  
 و چنانکه خداوند فرموده است ان کان علی بنیته من ربی و میتووه  
 شاهد من و من قبل کتاب موسی اما و رحمة و چونکه شهادت دادن

و فرموده است اقرب الناس حاسبا هم یعقود فرموده که بعثت  
 و الساعه کما نین: املا ندر جهان جان هر کس: جان جانها عمل  
 پس کرده با شهادت و بیعت: جلوه در بارگاه قدوس: اندام پیا  
 کا خدای: و امن خاجک کشتان بر پای: او سربدی بود عقل کرد و  
 او دلی بود انبیا تو: هر شاکر د امد رستان: هر زرد و مر و سندان  
 عمل کل بود از دست انتر نفس کل کا هواره جنانش: نور او  
 در رسالت ربیب: روی دلماسوی در میخ غیب: کرده بر روی  
 کشتگان بنیان: در دروازه حقیقت بلان: تان شب نیست روز هیت  
 ناد: افشای جوا و بیاندازد یاد: هر چه چون خاله نیست بر در  
 که فرشت است خاله بر سر او: و بلا نگر هر کل در ظهور و هر ظاهر در  
 در عالم ملک و شهادت و عالم ظهور و تربیت باید که او هر را بشاید  
 بجهت آنکه تربیت بسیار است از پستانیدن هر چیز را شهادت شهادت  
 که مکتب را میخیزد بر این هر کامل تر از تر خواهد بود مثل محراب  
 مجربین بنیة و اظهور از آدم امد: کالمش در وجود خاتم  
 و از اینجا است که غایت بشی که کمال است در عالم وجود او شهادت شد  
 است و الحال شاید بشی را فی خالق بشران طین فاذا سویت و  
 نخت ویز من روحی ففعلوا مسا جلی من برسی و ملکان سجده کردن  
 ملائکه غایب خلق کردن آدم و علة غایب بوده است چنانکه و ادا  
 سویترا شاره بعلت صورید است و بشران طین را شاره بعلت  
 است و فی خالق اشاره بعلت فاعلی است و چونکه ثابت شده که

دران هر سید است: دلیل تکلف با حکام و اعلام دین و شریعت  
 و از عروة الوثقی دین او بیرون نیست و از اینجا معلوم شد که  
 عموم دعوة آنحضرت مافوق عموم دعوة پیغمبران است که  
 فالجمله دعوة ایشان عام بوده است و هر سبب سبوی کل  
 بوده اند مشا حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام چنانکه در حدیث  
 که دعوة آنحضرت ایضا عام بوده است و از اینجا معلوم شد که دین  
 و شریعت آنجناب ناسخ تمام شرایع و ادیان اولین و آخرین هر بوده  
 بخلاف ناسخ بودن شرایع دیگران از اول الوعزم که فی الجمله ناسخ  
 است و ناسخ کل نبوده است بجهت آنکه ناسخ بودن شریعت ناسخ  
 عموم و خصوص دعوت پس هر کس که دعوة او عام و محیط  
 بکلاست شریعت او باید ناسخ کل باشد مثل آنجناب چنانکه در  
 است هو الذی ارسل رسول بالحق و دین الحق اظهر علی الذی  
 و کفی بالله شهیدا و از اینجا دانستیم که آنحضرت سید اول  
 آدم و سید الانبیا و المرسلین و سید تمام خلق الله اجمعین است  
 و خداوند خلق فرموده است لیس الا انما صلوات الله علیه و آله  
 شد که امتا و سادة الامم است و سعید از انشا اسعدا سعیدا  
 و شیخ از ایشان اشقی الا شقیات است چنانکه در مقدمه کتاب انصاف  
 ذکر شد و کلام او جوامع الکلمت و کتابها و اشمل الکتاب است  
 اینجا معلوم شد که بعد از انقضای زمان امت او فنا و دنیا است و  
 قیامت و حشر و وجودات چنانکه خداوند فرموده است انما

و دین



انجیلا بر سهالان رسالت ماب در نزد هوش داران و کوشش  
 از هر دلد و روشن تر و کافی تر بود مثل شهادت دادن خلاوند  
 بلکه اظهرا و انهد بود پس در بیان دیگر هر دو برابر فرموده است  
 و انشاء فرموده است بلکه هر یک هر یک کافیت در اثبات  
 رسالت انجنا ب فرموده است و بقول الذین کفر والست مرسله قل  
 بالله شهیدا یغیث و ینکم ومن عنده علم الکتاب انحضرت صلوات  
 الله **اجتناب** و از خصا اصر اجتناب است که انحضرت در رسالت و پیغمبری  
 مخصوص است بد و چیزی نیک است که مخصوصت با خرامدن  
 و خاتم بودن در پیغمبران و در سلبین بر او بعد از انحضرت در نیک  
 و کتابی بنامه است و نحو اهدا مدیحه آنکه دانست بشد کثیر  
 بعث و وجوب فرستادن رسول و کتاب از جهت ایشاد و در  
 ثانی بد کانت بحسن و خوبی و قبح و بدی افعال و کردار  
 ایشان و شریعت و کتاب اجتناب احاطه نموده است با همه هست  
 و بوده است و خواهد بود از تکمیل و ابرشاد و بیان خوب و بد  
 بدها و دیگر چیزی باقی نمانده است که حاجت با انزال کتابی  
 ارسال رسولی و پیغمبری چنانکه در نشان شریعت و دین او  
 فرموده است که الیوم لکم انکلت دینکم و اتمت علیکم نعمتی  
 و رضیت لکم الاسلام دنیا و در نشان خاتمیت اجتناب فرمود  
 ماکان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین  
 ایضا چونکه قران محیط بر طب و نبی و مشتمل بر بیان تمام

احوال

احوال مبداء و معاد است و ذکر همه پیغمبری بعد از انحضرت است  
 ایضا دلیلست بر اینکه انحضرت خاتم النبیین است و در  
 کتاب او فرموده است من نبیان کل شیء و فرموده است ولا  
 رطب ولا یابیل الا فی کتاب مبین فیی دیگر ایشاد و بیان  
 و غایه و حدیکه محکم است در عالم بشری و عالم تکلیف رسالت  
 و ما فوقا و متصور نمیشود چنانکه در مقدمه کتاب ذکر شد  
 و فرستادن رسول و کتاب بعد از اجتناب عبث و تحصیل  
 میشود و ختم رسالت با اجتناب شده است **فاتح باب هلال**  
 خاتم دور رسالت آنکه فتح ختم بشاد و اسلام این بود و دیگر بد  
 که از خاتم بودن اجتناب معلوم میشود که دعوت انحضرت  
 و رسالت و احاطه بتمام ادنی و جن کرده است و فرستاده و  
 بسوی نقلین مثلا است بجهت آنکه حقوق بشد که احده از نوع  
 انشفا بی تکلیف و سستی و بمحمل و مفوض الامر و مطلق العنان  
 و فرموده است و نحو اهدا بنا شروط قابلیت و جوان تکلیف و  
 تکلیف دانست مثلا که اعلام نمودن بطریق رسیدن مجرای  
 کمالات و در هر یک در ان نشرو و نقصانات و معلوم شد  
 که شریعت دین اجتناب احاطه بتمام احوال و ارفقا و ارفقا نمودم است  
 در حد غایه و غایه رسالت و ما فوقا این اعلام دیگر را می  
 نیست و دیگر رسالت رسولی و انزال کتابی در کار نیست پس  
 معلوم شد که هر که مکلفست و قابل تکلیف است و شروط تکلف



انجاب غایب و از آنکه کسی ثابت شد که غایب خلق آدم و تمام  
 انجاب بوده است و معلوم میشود که سجده کردن ملائکه  
 مرتضی آدم با قاطعیت سجده کردن مرتضی بوده است و چنانکه  
 هیچیک که غایب است و در وجود خارجی باید متوجه باشد باید  
 وجود ذاتی و علی و قصدی و اراتی مقدم باشد پس حضرت  
 در وجود ذاتی و در علم و اراده خداوند مخلوق کردن موجودات  
 مقدم است بر چیزی که از اول اول فکر العمل او نیز معلوم  
 شد که آن مخلوق منبع الیه که در تحقیق و بیان سر تکلیف  
 کلاش که در اراده و علم خدا بوده است که خلق در عالم انجاب  
 چنانکه در حدیث لولا انما خلقت لانا لک و خلقت سائر انبیا  
 و رسل ببعثت و است و خلقت سائر سلع ببعثت انبیا و رسل  
 و خلقت ملک ببعثت سلعان است و خلقت اشیا ببعثت جموع  
 و خلقت موجودات دیگر از زمین و آسمان و عناصر و موالید  
 به ببعثت انبیا است و از اینها محققاً بر خلق لکم ما فی الارض  
 جفا و امتثالان میفرماید و چون که مؤخر شدن و باخراست شدن  
 غایت در وجود خارجی و حسی بجهت آنست که عالم حسی عالم تربیت  
 و باید ضمیمه اشیا از قوه بفعل بیاید پس در عالم تجردی و غیر  
 که عالمیست بری و متزه از قوه و فعل و از تربیت بلکه بفعل  
 است و غایب مقدم و تاخر ندارد بلکه مقدم و تاخر او این تقدیم  
 پس معلوم شد که انجاب که طایفه خلق موجودات است و در عالم

صورت و حسب که عالم تربیت و قوه و فعل است و در عالم  
 عالم تجردی و روح که عالمیست بری و متزه از قوه و فعل مقدم است  
 و اول تمام موجودات بوده است چنانکه صریح حدیث اول خلق  
 روحی است و حدیث قال الله تبارک و تعالی یا علی ان خلقتک  
 و علی انوار بعثت و حال ایندین قبل انما خلق سائر انبیا و رسل  
 و مجردی علم بزل تجردی و ضللتی و حدیث ان الله تبارک و تعالی  
 منزه باوجود انبیا و رسل خلق محکم و علی و فاطمه و زهرا و علی  
 خلق جمیع الاشیا و سائر احادیث دیگر زیادتر بر تحقیق است  
 و معیت صفات ثبوتیه در تحقیق موجود و صادر اول کلام  
 و از اینها معلوم شد که خلق کردن مثل انجاب دیگر منقطع و  
 است و اگر اهل و قابل اسرار باشیخا محال از اینها باشد باید ببعثت  
 و غایب انبیا سبب و وسیع کریمه السموات و الارض بر همه و حامله  
 بلایک کت و تفسیر ابر و محمل عرض ربک فوقهم و در عالم  
 که در ضمن حدیثی است که اصحاب المؤمنین و فرموده اند در جواب  
 که انما العرش خلق الله تعالی من انوار اربعة نور اجزیه اجزیه  
 و نور اخضر منه اخضره الخضره و نور اصفر منه اصفره الصفره  
 و نور ابيض منه البیاض و هو العلم الیوم خلق الله الخضر و ذلك نور  
 من عظمه و نعظمه و نوره اصفر قلوب المؤمنین و بعبقته و نور  
 عاده الخاهلون و بعبقته و نوره ابيض من قلوب السموات و الارض و نور  
 خلايقهم و نور الواسطه باعمال الخلق و الارباب المشبهه فکل محمول

که حدیثی است که ما با شد بشخصی انجاب از دست امضا چون که بر چهره  
 او لایم بود و زمان و عصر ما را مشاهده و مشاهده صورت  
 شخصی انجاب نیست پس از آنست که لا اقل باسم و کتب و قضا  
 بعضی از حالات شخصی انجاب دانسته باشم لا اقل جاهل  
 بشخصی انجاب باشم و چون که حدیثی مشهور است که در وقت  
 استحضرت که هرگاه کاتب من بعد از آن رسید پس کاتب  
 شما را پس باید که در شب انحضرت تا اعدان شما بنامم چنانکه  
 حساب انبیا را تا اعدان نمودم و لیس و مرعبان دان فرزند  
 قوم میگویم که حضرت را استیلا در هر عالم و همه زبان بسایه  
 لکن اسم مشهور انجاب محمد است و ابن عبد الله بن عبد المطلب  
 اسم اصلا و مشهور الخلاء است از هاشم که اسم اصلا و عمر است  
 ابن عبد مناف که اسم اولی و مغیره است ابن قصیر که اسم اولی  
 ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن قریظ بن ایشام بن قریظ  
 که اسم او قریظ است و قریظ اسم دایه است از دایه الحری  
 کنانه ابن خزیمه ابن مده که ابن ابی اسحاق بن مضر ابن نزار ابن معدن  
 عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل ابن ابراهیم علیه السلام صلوات  
 میباشند و نام انحضرت امناست بنت و هب بن عبد مناف  
 زهره ابن کلاب بن مره ابن کعب بن لوی بن غالب پس انحضرت از  
 پدر و عمه هر دو قریظی است و منک سابعه انحضرت است  
 پس بی بود و امیر العین بود و مقربان عالم جبرین بود و که در انجاب

بسیار سفید بود و از قوه انجاب از روی سینت تا ناف خط  
 سفیدی کشیده بود و در حال راه رفتن جلد و متلد بودند و  
 در وقت التفات تمام اعضا ملتفت میشدند خلاصه در هر جا  
 خلقت و هیئت بشر بر مستوی الخلقه و الهیته بودند چنانکه  
 است که رسول چنین باشد و قالب و شخصی انجاب سائر انبیا  
 و از پیش و پس هر دو یکسان میدیدند و در هر جا که شرف  
 بعد از دور و دور و مسرور و معلوم میشد که انحضرت از انبیا  
 عبور فرموده اند از جهت بوی خوش انحضرت و عبودیت  
 هیچ تجردی و شجری مکرانکه آنچه و شجر سجده نمیدادند انبیا  
 چنانکه تمام در احادیث مذکور و مسطور است و مشهور است  
 که نوال انحضرت در روز هفدهم شهر ربیع الاول و در روز  
 جمعه در وقت زوال شفا است و در روایت دیگر در روز  
 پنج در عام المیل پیش از آنکه معبود بشو و بیست و یک سال  
 بودند که در انحضرت و فایده و چهار سال بودند که از  
 انحضرت و فایده یافت و هفت سال بودند که حباب انحضرت عبد  
 المطلب و فایده یافت در ماه ربیع الاول و بیست و یک سال  
 بودند که در پنج مجدی که در ماه ربیع الاول  
 ایشام و اسم و وقت و زینب و ام کلثوم اولاد انحضرت است  
 خدیجه پسر از آنکه معبود است و بعد از بعثت اولاد انحضرت  
 طیب و طاهر و فاطمه و زینب و ام کلثوم است که طیب و طاهر



مجدد الله بنوره وعظمت وقدرته لا يتطوع لنفسه ضرا ولا نفعا  
 حيوه ولا نشورا والكريم محيط بالسموات والارض وما بينهما  
 وما تحت الثرى وان تجر بالاقول فانه يعلم السر واخفى وذلك قوله  
 تعالى وسبح كبرياء السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي  
 فالذين يجولون العرش العلاء الذين حملهم الله على ولبس ثوبه  
 عن هذه الاربعه بشي خلق الله في ملكوته وهو الملكوت الذي  
 اراه الله اصفيائه وراه خليفه صلي الله عليه واله وسلم فقال  
 كذالك نزي ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين  
 وشا بل الحاله معترضا استوي عدا العرش ومعترضا كذالك  
 توجع اليك يا بغي هي هيات هيات تخوليه فميد هر: در هين  
 عشاق فرادي دكرات: اين با ده عشق فرخاري دكرات  
 علم كدر مده به حاصل كروي: كار دكرات عشق كار دكرات  
 خلاصه در اينجا اسرار بديا است و هر كسي كه اول كلمت بايد  
 در هر عالم امام و پيشواي كل باشد پس معلوم باشد كه  
 در هر عالم از سبله و معاد و در هر مشغونات و فيوضات  
 انحيوة و معات و مرق و علم اركان اربعه خلقند و موكل بر  
 اسرار قبل و غير قبل و ميكانيل و جبرييلت بايد واسطه و اما  
 تا باشد و اين معجزه حد بشي است كه فرمودند خلق الله ارحاما  
 بين يدي عرشه و از اينجا است ظاهر شد تا ايشان در نزول  
 و وفات و قسمه اوراق و واسطه ايشان در باب علم چنانكه

فرمود

فرمودند كل علم لم ينج من هذا البيت فليلين بشي و عرجا اعال  
 فتمت و سرايد صلوا ترا كذا ولا خذلا و تا بتلا مجود فرموده  
 فرموده است ان الله و ملكه بضيكون على الخير يا ايها الذين  
 صلوا عليه و صلوا وسلموا تسليما و سر شفاعته و مقام محود و اسرار  
 هم فتمت و الحال در جبر اعلا انا اما مترا كدر اول باب تصحيح  
 شد دانسته و معلوم شد كه امامت را غير از او و در چه كبريان  
 انما شد در چه سعي ميباشند كه ان امامت كل موجود است  
 جميع عوار و در جبر اعلا انا اما مترا و لا تير است و در بيان اين  
 و اين منقبت و اين مرتبه زبان حال انجناب ذوالجلال متر فرماين  
 مقال شاه است كذالك وان كنت ابن آدم صورة: فيل فيه معتر شاه  
 بابوق و تفسير فارسي ان انيست كه: كفتا بصورتا رجب و اول  
 آدم از سر و وي در بته بهم حال برترم: چون سبكرم در اينه عكس  
 خوديش: كرده هر جهان بحقيقت مصورم: خورم بشي اسم  
 ظهورم حجب مدار: در مرات كائيات كركشت مظهرم: ارواح قدس  
 نمودار معني: اشياح النش چيست نكله ابراهيم: هر چه خط  
 از تخمين قابضم: نور بسط المعان نور از هرم: از عرش تا بفرش  
 هر دنه بود: در پيشوا كتاب صمير منورم: ابيك دنه كشت ازان  
 جا و اول: اناب چيست قطره از حوض كوثرم: اندم كرم و مسرعه  
 زنده كرده بشي كفته بود ان نفس روح پرورم: فالجمل مظهر هوسا  
 ذات من: بلا اسم اعظم بحقيقت جبرييل كرم اجري و چون في الحاله

بكنفر





شهری که در او هیبت سلطان نبود و بران سکه با در کچه و پیرا  
 نبوط لئصره الواجبه در بیان تووم و واجب بودن نصب امامان و تعیین  
 خلیفه بعد از هر رسول و بیان امامت ائمه اثناعشر بعد از خاتم الانبیا  
 و بیان درجات و مراتب امامت ایشان و بیان غیبت صاحب العصر  
 از زمان صلوات الله و سلامه علیه و آنچه متعلق بافتات و در این چند  
 اجابت است **فصل** یکم از فروعات و لوازم عدل خلا و نیکو نصب و تعیین  
 امام و تعیین کردن خلیفه است بعد از انقضای مدت تبلیغ **فصل**  
 و اوان و قات بافتاد و مراد از امامت امام در این مقام خلیفه بود  
 و نایب بودن **فصل** است هر رسول و پیغمبری که اولوا الامر و ضنا  
 دین و شریعت و کتاب باشند بعد از وفات و رحلت نمودن و  
 اوان دارد دنیا را انکه حفظ نماید دین و شریعت از رسول را ان  
 تحریفی مخرفین و تنبیل مد لاین و اطال مبطلین و ترغیب و تها  
 امتان رسول را بر محافظت و مداومت نمودن بر مصالح الدین  
 و دنیویر و فکد بد و منع فرمایند ایشانرا از مضار و معاصات  
 و دنیویر ایشان چنانکه در این شیوه و این نشان ایشان **فصل**  
 رسول بود با ر نادف تبلیغ که معین نبوت است پس هر رسولی  
 بهر سنه نبوت خود و درجه امامت امام خود هست و اما  
 طهر از نبوت هست و رسالت از رسول نیک و این قدر مشترک  
 مابین رسول و امام هر چهار است **فصل** ولایت و مقام مع اللی  
 که مملکت با و در مقام دین نیک و این نیک و تمام است معین خلا و نند

است با سببیه و وساطت کالی از قلیل صبر و تقوی مثلا اشارت  
 مقاسات ان الله مع الصابرين و ان الله مع الذين اتقوا و الذین هم  
 پس بجز چون افتاب آمد و لی ما مقابله کرد داند لجم مع الله  
 ولایت در وی پوشیده باید و لی اند بجهت پیدا نماید و لی از پیرو  
 چون هدم آمد بجز امر ولایت محرم آمد **فصل** ان کتم تخبون باید  
 امران بخلوت خوانند بجهت کتم الله ولایت و مقام اللی چون کتم  
 و درجات دارد از این سبب درجات و مراتب رسل و ائمه و مقام  
 سته است پس مکر است و می شود که ولایت امامی به مراتب علاوه بر  
 باشد از مرتبه ولایت رسول دیگر و از رسولان امام استفاضه  
 و کتب کند مثل محلا استفاضه کردن حضرت موسی از ولایت  
 و مقام خضره لکن ولایت هر امامی بالنسبه بر رسول و بالاترین  
 بلکه مساویت است بجهت عموم و خصوص امامت تابع عموم و خصوص  
 رسالت است بجهت که رسول دعوی است و عام و محیط است  
 امامت امام از رسول ایضا عام و محیط است **فصل** امامت ائمه  
 عشر صلوات الله علیهم بالنسبه بر سایر رسولان ایشان **فصل**  
 و اگر دعوت رسول خاص است پس امامت امام ان رسول ایضا  
 خاص است مثل امامت رسول دیگر و از ایضا معلوم بشود  
 و الهیین که تعریف کرده اند امامت را با نیکد بر این سئلیت عامه  
 تعریف امامت را از ائمه عشر سئلیت بر تعریف مطلق امامت مکرر میکند  
 عمومی را بالنسبه با مورد بینه و دنیویر خواسته باشند و



لکن اینجور از عبارات و کلمات ایشان در امرت و همان گفتگو و کلام  
 بود بجهت آن مفسد ذکر شد در تخصیص دادن ایشان کلام و محبت  
 باقیات رسالت خاتر آنکه ایسا و ساکت شدن باقیات رسالت نشا  
 رسول در محبت نبوة ایشان ايراد و همان گفتگو بجهت همان مفسد  
 و همان تقرب بر ایشان هست و طور ایشان در این مقام ایضا از  
 دور است بلکه با اولا گفتگو در مطلق امات بالنسبه بر  
 بشود و ثانیاً در امات خاصه با من خود و خاصاً بر ایشان پس  
 میگویم صاحب درجه امات را باین معنی ذکر شد محدث میگو  
 و تشخیص است که سماع صوت ملوک و حیر می کند و لکن رویت  
 در خواب و بیداری غیر خالی چنانکه در محبت نبوة ذکر  
 شد و دلیل بر اینکه واجب است بجدلاً و نذر نصب و تعیین در  
 امام بعد از هر رسولی بعین همان دلیل است که بر وجوب رسالت  
 رسول ذکر شد چونکه دانسته شد که رسول و امام در مرتبه  
 و مقام مع الاهی مشترکند و نشان هر دو در ارشاد و تکمیل و حفظ  
 از مخالف و مفسد یکسانست و تفاوت است که در وجوب  
 و لزوم رسول بجهت مرتبه نبوت رسالت رسول میگویند و  
 وجوب لزوم امام بجهت تبعیض مرتبه رسول نصب امام  
 میگویند چنانکه از جهت عدم هلاکت یا فتنه بیندگان از  
 خود بجهت هلاکت ایشان و بجهت عظیم قبیح بودن و کفارانه  
 بیندگان برای راس هر دو بجدلاً و نذر لازم بودن فرستادن

رسول

رسول پس هم چنین و همین جهت لازمست بجدلاً و نذر نصب  
 و تعیین کردن امامی بعد از وفات یا فتنه رسول تا آنکه حفظ  
 دین و شریعت رسول و ورده است و فریاد داده است بنمایند  
 بندگان از هوا و هوس نفسانی و شیطانی ایشان دور نمایند  
 و ارشاد و هلاکت ایشان در امور دینی و دنیوی ایشان بکند  
 و الا فرستادن رسول و تبلیغ او بی فایده و عبث میشود چنانکه  
 در حق خاتم الانبیا مخصوص نصب کردن و تعیین فرمودن  
 امام فرموده است یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک  
 فان لم تفعل فما بلغت رسالتک و از اینجا امر بوجوب و انعقاد  
 گفته بعرضه بلکه کل از خول رج که گفته اند واجب نیست تعیین  
 امام معلوم شد و چنانکه بجهت عدم عصمت بیندگان و احتمال الخطا  
 در ایشان لازم بود که رسولیکه معصوم و فرستاده میشود  
 صاحب عصمت و معصوم از فتاح و نقابص و منکرات باشد  
 پس هم چنین و همین جهت لازمست که امامیکه نصب و تعیین  
 کرده میشود صاحب عصمت و معصوم و محفوظ از فتاح و  
 منکرات باشد تا آنکه محل اعتماد و اطمینان بشود و تعیین  
 و نصب و عبث و بلا فایده نباشد چنانکه فرموده است  
 حضرت ابراهیم که لا ینال عمیه الظالمین و مراد از این جمله بجدلاً  
 امامتست بقرینه این جماعت للناس اماماً و چونکه رسول  
 لازم بود که صاحب درجه کامل باشد و از این جهت بشره از

۳۵۷

نوع است باشد تا ممکن باشد مخاطب و تکلم با ایشان پس همچنین  
 امام لازم است که صاحب در وجهت کامل باشد و از یک جهت  
 و از نوع امت باشد تا ممکن باشد مخاطب و تکلم با ایشان  
 و لا نصب امام نخواهد بود و از اینجا و از غیره بودن حلاوت  
 انجمنیه و از حلول و اتحاد چنانکه در صفات سلطیه ذکر شد  
 معلوم شد که طایفه از غلات که گفته اند خدا و ظاهر حدیثی  
 در بعضی اوقات در صورت انسان یا حلول می نماید و متحد  
 میشود با شخص انسانی و رسالت و امامت خلق را بر عینه  
 می نمایند که مبعوث بین الکفر و الضلاله و بلغوا عن اولیاء  
 هر چند این کلام بعضی از صوفیه که قایل شده اند بحلول و اتحاد  
 خداوند با رسول و امام چنانکه اعتقاد تصوف است در حق حضرت  
 علیه و از طایفه عملاء بسیارند که اصحاب علمائین هستند  
 و اول طایفه بودند که غلو کردن در حق جناب امیر و قائم مجتهد  
 آنحضرت شدند بطریق غلو و چنانکه بصورت انسانی با حلول  
 و اتحاد با انتخاب و عیان ایشان طایفه نصیری و اسماعیلی اند و این  
 هفتاد با عراض از ایمان اولی و انساب است و چنانکه لازم بود که  
 رسول از جهت دیگر باطنیه اتصال بعالق قدس لاهوتی داشته  
 باشد تا ممکن باشد او را استفاضه نمودن همچنین امام لازم است  
 که از جهت ماظنی اتصال بعالق قدس لاهوتی داشته باشد تا  
 ممکن باشد او را استفاضه و لا آنچه در نزد اوست که بقدر طایفه

مستخرج

جهت بشریه اوست تمام خواهد شد و امامت با تمام خواهد رسید  
 و چنانکه از همین جهت عصمت رسول ذاتی است و مشک بود و زوال او  
 منقطع و محالست بطوریکه ذکر شد و هر چند از رسول و امامان  
 همین جهت ایضا لازم دارند که مستوعبا مختلفه و الهیه باشند چنانکه  
 در مقدمه گذشت در باب عدل و از اینجا لازم آمد که محتویات اول  
 شده و نمایند بلکه باید تمام کمال و در بد و نوالان برای و حاصل باشد  
 و در سایر نداشتن و از پیش و پس یکسان دیدن و قلب و در حال  
 خواب بیدار بودن و محتمل نشدن و امثال اینها ایضا باید عقل  
 خود باشند چنانکه مشان حضرات ائمه خاتم الانبیاء است و در این  
 مذکور است و این سرایت بسیار دقیق و مستور با سخن او است  
 در ملک: جان تن او از یکباره مملای و این خصایص هر از لازم جهت  
 تدبیر لاهوتی است که مقام و لایتن است که رسول و امام  
 در او مشترکند و جهت شدت و ضعف این مرتبه است که خصایص  
 و ائمه تفاوت کرده است و هر بیلگه شده اند و چنانکه عصمت  
 و قابلیت رسالت و امریت مخفی چنانکه کشید و احدی بر او مطلع  
 نمیشود مگر خداوند علام الغیوب و از اینجا که باید مرسل من  
 الله باشد و با اختیار و خوا هیش بندگان نیست پس همچنان  
 بعین قابل بودن مرپیشوا و مقتضای بودن که محصول عصمت  
 امریت خفی و باید منصوب و معدن نصب و تعیین خداوند  
 الغیوب باشد و با اختیار و خواهش بندگان نیست بجز عهده



علم اطلاع و علم ایشان بصحة و مرتبه امامت و عدم عصمت ایشان  
 انصاف پس با وجود علم اطلاع و عدم عصمت ایشان و اگر از آن تعیین  
 و نصب امام بر ایشان همان معنی تفویض و مطلق العنانیت که  
 قیامت و برخلاف آن معلوم شد در باب عدل و معلوم شد که  
 خلاف عدلست و جایز نیست بجهت آنکه معنی آنکه هر کس را که میخواهد  
 نصب کند آنست که هر عاقل که خواهد بکشد و این تفویض و  
 مطلق العنانیت که منعت برخلاف آنند و خلافت و ائمه است  
 چنانکه فرموده است و بهر عاقل ما شاء و مختار ما کان لهم  
 الخیرة من امرهم سبحانه و تعالی عاقلش کون و بعد از آنکه ایشان  
 فرموده است که قابل شدن با اختیار کردن بندگانشان امر  
 اشراک عینا و ندانست و از اینجاست که مضمون قریشی است  
 قریشی نامیده اند معلوم شد و چونکه محقق شد که نصب امام  
 در نزد عقل عاقل جایز نیست که با اختیار بندگان باشد معلوم  
 که وجوب عقلا و هیچ معنی ندارد و گفته است اجتناب الحافظ و ابوالقاسم  
 الطبرانی و ابوالحسن البصری و المعتزلی که گفته اند که نصب امام  
 واجبست بر بندگان حکم عقل نامعقول و هذیان صریحت  
 چونکه قیامت و نامعقولی و ناقص این کلام حکم عقل بلهیمی معلوم  
 شد پس معلوم شد که گفته اهل سنه و عامه که گفته اند نصب امام  
 واجبست بر بندگان حکم معقول و شیخ نامعقول و ناقص است  
 بجهت آنکه سابقا و دسترسند که این عقل قیامت است پس معنی

و

و مشرعا ایضا صحیح و ان الله لا یامر بالظن اوان تقولون علی الله  
 تعدون یلمن کذب سنیه و احاطت به خطیئه فاولی ان یجتنب التناد  
 هم فیها خالد و بن لیکه سابقا چونکه ذکر شد که یک از مشرطین است  
 رسول و صدق و حقیقت آن تکلفتن و نکردن نامعقولست پس اگر  
 رسول چنین کلامی از جانب خداوند بگوید که بندگان خود  
 امام بکنند هرگز این کلام دلیلست بر کذب دعوی رسالت  
 او موجب بطلان رسالت است و از اینجاست معلوم شد که نصب  
 امام موقع و محل تحقق و انعقاد اجماع نیست بر فرضیکه اجماع  
 و حال آنکه بنده شو بجهت آنکه نصب امام و امام منصوب از جانب  
 بندگان هر دو خطاست چنانکه معلوم شد که پیغمبر از حق  
 لا یجمع احقر علی الخشاء تلخیص کلام معلوم شد تا در موقع آن بگا  
 برده شود و ایضا معنی امامت نیابتیه و خلافت است از جانب خدا  
 و رسول کلام انصاف بر امامت باین معناست و نایب خدا و رسول  
 میباشد باذن خدا و رسول باشد پس آنکه میخواهند اجتماع  
 امامت است نایب و خلیفه مردمانت نه خلیفه خدا و رسول  
 پس منصوب از قبل بندگان امام نیست و از اینجاست که نصب  
 کردن امام باین معنی افعال و کردار هیچ امر معقول و معلوم  
 است و امامت از امتحان النبیین کما فی اساسا بر یکدیگر انداخته  
 چونکه اکثر ایشان مستغفل باین معنی شده اند که منصوب از قبل  
 خلافت امام از جانب خداوند نیست پس باید تا قیامت که منصوب

و

امامت میکنند بلکه میگویند این رئیس است حاجی مردمان و احکام  
 امامت بر او جاری نیستان قبیل آنکه مثلا گفته اند گفته خدا را  
 و یقینا صدق و حق باشد و معتبر من الطاعة و واجب الموالاة با  
 و امثال اینها و از اینجاست که چونکه دانستند که منصوب ایشان  
 امام نیست شرط امامت را از قبیل عصمت و تقیید خدای و  
 انهم بودند و ائمتی و ائمه بودین و اشجع و از هذیان ناس بودند و  
 اوصاف و مشروط دیگر در حق و معتبر و مشروط ندانستند پس معلوم  
 شد که امامت بمعنی نیابت و خلافت از جانب خدا و رسول باید  
 این مشروط و این اوصاف را داشته باشد با اتفاق تمام عقلا و انصاف  
 و عامه و غیر ایشان و ایضا نصب کردن مردمان امام را با ایستادگی  
 مؤدی میشود بواقع شدن فتن و هرج و مرج بجهت میل  
 اهل هر یک بلکه هر طایفه بایست که امام آن ایشان باشد و حال  
 آنکه نصب امام از جهت آنست که باب فتنه و دفع هرج و مرج و  
 دفع اختلاف لازم بود و از جهت دیگر پس معنی نصب کردن  
 مردمان امام را بعین معنی کلمه عوام قیام حلوی کو  
 است هبت سلطان و لیک در بر خود هبت قانچون  
 بر خود باب در جوی لیک مشور است چشم روشن و لید  
 کور است این خوب دیدار و تیره هوشت این زهر خوار  
 شکر و روشن است این طفل پیش خواره مرد پرستان این فیض  
 باور دست شراست این کوی سرش چمن مشور است و این

و

بر پشت عصاف و است و چنانکه از اخبار رسالت رسول و  
 رسالت او و سخن نبود مگر باجاری و معجزه که شدادت نیست فعلیه از  
 جانب خداوند یا بکفتن رسالت او در کتابیکه یقین باشد که از  
 جانب خداوند است که بشیء است و کلامی است که از انصاف  
 ایشان ثابت و محقق باشد که بحقیقت یقیند هر چند ظاهرها  
 امامت امام و اعلام نمودن بندگان با امامت و باید بطریق جاری  
 معجزه باشد یا بکفتن خلافت امامت و در کتاب یا اخبار و انصاف  
 رسولیکه منزه حقیقت او ثابت باشد و محقق پس امام این  
 صاحب معجزه باشد بشرطیکه در بیان معجزه ذکر شد تا آنکه از  
 استخامیکه قول خداوند و رسول و اذنیه اند و آنکه فهمیده اند  
 حجت و اعلام باشد و چنانکه رسول بسبب عصمت و تأیید و نصرت  
 خداوند بجنبان نقایص و قبایح بود و متعلق باخلاق حمیده و  
 پسندیده بود پس هم چنان امام بسبب عصمت آن باید بجنبان  
 نقایص و قبایح و متعلق باخلاق حمیده و پسندیده باشد  
 باید در علم کرامت هر اخلافت هر در سجد کمال باشد و علم  
 و افتخار تمام مردمان باشد تا آنکه این محتاج الیه است است  
 نزد او باشد و باید در شجاعت ایضا در سجد کمال باشد و  
 و ثابت قدم تر از تمام امت باشد تا امر جهاد ایشان مستقیم  
 و باید زاهد تر از کل باشد در متاع فانی دنیا آنکه طمع در  
 صوریوت و فریج و اموال است نکند و کرک در صورت پیش



از برای کمال انسان نباشد و هم چنین در صفات دیگر از  
 و رحمت و مروت و عطف و شفقت و سایر صفات دیگر  
 با باطل و افضل کل باشد تا آنکه تقدیم مفضول بر فاضل یا  
 ترجیح مساوی بر مساوی که ترجیح بلا مرجع است و هر دو با  
 البیاضه با حق و باطل است لازم نیاید پس معلوم شد که امام  
 هر رسولی باید در تمام صفات مثل خود از رسول باشد  
 نبوت و رسالت چنانکه از ابی عبدالله هم روایت کرده اند  
 الا نتمیز بقره رسول الله الا انتم لیسوا با نبیاء ولا یعملون  
 ما عمل للنبی فانما خلا ذلك فیم یتمیز بقره رسول الله و چنانکه  
 لازم بود تا سال سال از مزاج و لوازم عمل بود و تقاضای  
 ما بین رسول و زوم و جویا اعتقاد صحیح ائمه نبود و  
 و لزوم سال کلا و اعتقاد با هم هر یک صحیح بود پس هم چنین  
 و تعیین فرمود نام امام از لوازم و فریضات عدلت و بعد از  
 هر رسولی میباید و اعتقاد داشتن نبود تا هم نام بر یک  
 منوال واجب و لازم است و هم چنین بعد از هر امامی  
 میباید تا منتفی نشود بقیع بر دیگر یا منتهی بقضاء عالم  
 و تمام قیامت بشود و هیچ زمانی خالی از امام نباشد و چنانکه  
 فرموده است و لكل قوم هاد و چنانکه هر پیغمبری اولو الامر  
 از امام تا خاتم در حق و فایده خود از جانب خلاق و نند نصب  
 تعیین امام فرمودید و تبلیغ خود را بقیه نکرده است چنانکه

مسلم و متعلق بقبولت و مضمون اخباریست متواتر است که  
 تزلزل آنکه چنانکه متفق الله آدم و اولاد و ائمه است بر ابی الله  
 و هو عجت علی عباد به بلکه هیچ اجتماعی و هیچ تقدی خالی از امام  
 و رئیس نباشد و حق اینکه اگر خلق مختصر شود بد و نفر هر این یک  
 از آن دو امام خواهد بود چنانکه در اخباریست مستفیض است که  
 الناس جلین لکان احدهما الامام حتی جوارح و اعضا عادات  
 میبندید که امور آنها بد و ن امامت و بر باست امام و رئیس قلب  
 منظم نکند چنانکه در مکالمه هشتاد است با عروین عبید بن  
 نودن و تصدیق کردن جناب ابی عبدالله کلام او را و چنانکه  
 از ارضین و جبال و نباتات و معادن چنانکه دیده میشود در  
 دیده میشود و تصدیق کرده میشود مضمون آن و لکل قوم  
 هاد و حدیثی است که لا یتقوم الله علی خلقه الا با امام حی بعرف  
 الحق و حدیثی است که مع الخلق و بعد الخلق و حدیثی است که من یوت  
 الاثما و حدیثی است که امام در هر چه دیده میشود و از اینجا  
 دیگر نیز از حدیثی است که سابقا در بحث گذشت که شان بر ابی  
 ما و ابی ترابا و احوال بنصیبه اما ان سید علی صراط مستقیم معلوم  
 یعنی تمام طبایع موجودات با تمام چنانکه در بدایت و عاقل  
 بطریق تقلید و تاخیر امامت و ما مومنین و مستوعبت و  
 صانع و خلق شده اند و مرتبط بعبادند و ند پس هم چنین در  
 معیشت تمام طبایع بمقتضا طبیعت و ذات خود مایل و روان

الانبیاء اماما و اخص خود فرمودند که من مات ولم یعرف اماما  
 فقد مات میت جاهلیه و مراد از میت جاهلیه یک از جاهلین است  
 چنانکه است پس اگر جاهل محض باشد بحال امام پس آنکه کفر چنانکه  
 است و اگر جاهل از روی جهل ایضا کرده باشد پس آنکه کفر  
 صالح است چنانکه در حدیث مرویست از ابی عبدالله که سائل  
 پرسید که میت کفر پس فرمودند که میت ضلال و میت ضلال  
 کفر جاهل و ضلال از هر دو است و اگر جاهل بحال امام باشد بعد  
 از معرفت با او و مرتد شده باشد در قلب و در باطن و در ظاهر  
 و عارفت باشد پس آنکه کفر بفاقت و اگر در ظاهر و باطن هر دو  
 شده است پس آنکه کفر عناد و حج و است که کفر حقیقی است چنانکه  
 هر دو قسم از فرمودند ایضا در جواب سائل که پرسید که  
 جهل و جاهلیت لا یعرف اماما پس فرمودند که جاهلیت کفر و ضلال  
 و ضلال و چنانکه هر چه در احکام ائمه فرمودند در حدیث  
 که مخفی است در فضیله طاعتنا لا یسمع الناس الا معرفتنا الا بعد  
 الناس یحیا النعمان عرفنا کان مؤمنا و من انکرنا کان کافرا و من  
 یعرفنا و لو بیکرنا کان صلاحا یرجع الی الله الخ الا ان من الله علیه  
 من طاعتنا الواجبه فان تمت علی ضلاله یفعل الله به ما یشاء و مثل  
 این حدیثی است که در حدیثیست که جناب امیر فرمودند در جواب  
 سؤال که در ادنی چیزی بیکرین با سلطان مؤمن میشود و ادنی  
 چیزی بیکرین میشود و ادنی چیزی بیکرین است و کراه میشود پس فرمودند

انما یكون العبد مؤمنا ان يعرف الله تبارک و تعالی نفسه و  
 بالطاعة و يعرفه ربیه فنقله بالاطاعة و عرفه امامه و عرفه خالق  
 و شاهه علی خلقه فیکفره بالطاعة و ادنی ما یكون به العبد  
 من نزع ان یشا نتمی الله عن ان الله ارب و نصبه دینا و ما یتولی  
 علیه و نزع ان یشا نتمی الله عن ان الله ارب و نصبه دینا و ما یتولی  
 به العبد صلا ان لا یعرفه بحاله تبارک و تعالی و شاهه علی  
 الخ و امر الله عز و جل بطاعته و فرض الایة پس گفت که نشان به  
 المؤمنین بحمد الله را بر پس فرمودند ان الذین قرنتم الله عز و جل  
 و بیته فقال یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا رسوله  
 و تقوا انفسکم فیما کرمتم انفسکم انکم انتم انفسکم انتم انفسکم  
 خطبه خود که این قدر است و یکم ازین نقلوا اما ان منکتم  
 و عترت و از اینجا معلوم شد که مراتب و درجات بندگان در طاعت  
 و اعمال بیکدیگر مراتب و درجات ایشانست در معرفت خدا و رسول  
 و امام خود چنانکه در حدیثیست که در نزد تفسیر ابی نوحانج  
 رسیده است که فرمودند ان الذین اتوا رضوان الله هم الاثر و هم  
 درجات عن الله للمؤمنین و یولایتهم و معرفت امام ایضا اعراض  
 الله علیهم و عرفه الله لهم الدرجات علی نظر بیکر امام بعد از هر  
 بر دین و شریعت و میباید و تبدیل و نسخ در میان او و پیغمبر  
 پس هر که از ادنی چیزی بیکرین با سلطان مؤمن میشود و ادنی  
 امامت مثل نفس واحد است و معرفت تمام ایشان بیک منوال



بامام و مقتدی و مقتدی هستند که بواسطه او مرتبط بخداوند  
 پس در باب در بویسته خود بر صراط مستقیم است یعنی بر  
 او مشتمل بر امامت و از اینجاست که هر موجودی که او را  
 اختیار و تقویین فی الجمله مثل بیزاد ندادند مختلفان مقتدا  
 امام خود نکرده است و اختلاف در مابین اینها نشانه است و اما  
 ادم بجهت مختار و مفوض کردیدن او را فی الجمله پس اهل عقل  
 در شانها مختلفان ایضا از امام میکند باید داشته باشند بکرده  
 و ببعینه امام خود میستند بجهت رسول خود مشاه اند و  
 برضوان الله رسیده اند و بخداوند خود مرتبط و مع شده اند  
 و اما اهل جبل و صلاله پس از مقتضای طبیعت و فطر خود  
 رفتند و مختلفان امام طبع و عقول نقلی نمودند و از تبعه  
 دور شدند و از فوضضه و انانیت محروم گردیدند باینکه  
 در مقدمه کتاب این ذکر شد و بیخ این دو عالم ایضا در  
 معاد هر موقعی در مقام خود و خواهد بود چنانکه در مودت  
 یوم ندعو اکلاناس با امامیم: حشر محبتان علی با علی حشر محبتان  
 عمر با عمر: و بدانکه اکتفا بر سالت رسولان امامت همیشه  
 چنانکه سالت رسولان اولو العزم بوده است که بجای و غیره  
 بوده اند و چنانکه در زمان هر رسولی اولو العزمی دیگر ایضا  
 بامام نیست چونکه خود جامع امامت و رسالت هر دو است  
 از اینجاست که در آیات و اخبار رسول نامیدند معلوم شد

مشکل

مثلا ایات و اخبار دیگر در حدیث نبوت ذکر شد و از نصیحت  
 کلمات معلوم شد که قول بعضی که امامت از اصول دین است  
 انداز صواب در دست و وجوه در حدیث عدل ذکر شد مصدا  
 بر این حدیث که روایت از حضرت امام جعفر صادق که معرفت امام  
 جزء معرفت الله شمرند و فرمودند که انا عبد الله من لفرقه  
 صدیق الله و صدیق رسول و موالات علی و اولاد ائمه باینه الله  
 و البرا ائمه الی الله عن و حل من عمل و الله هكذا و الله من عقل  
 و ابرار و تمام رسول و موالات ائمه و غیره جمله خلافت از اصول دین است  
 تمام رسول و موالات ایشان و امامت معرفت و شناختن هر ایضا امام  
 خود را پس بر هر کس لازمست که بطریق تفصیلا امام خود را بداند  
 مما امکان و تفسیر این روایت الحکم فقل و فی حیل کثیره احادیث  
 بطاعت و معرفت امام است و الا فله معرفت شخصان و باینکه  
 معرفت الطاعت است و منزلت او منزلت خدا و رسالت لازمست  
 شخصان بطریق رؤیت و حس ممکن نباشد پس بطریق اسم و صف  
 و نسب محذوبه احراز او بر طرفت نشود و مجهول نباشد لازمست  
 آنکه ممکن باشد اطاعت و تبعیت و موالات و الا حکم بکفر و ضلالت او  
 میشود و چونکه روایت شد سابقا در مقدمه کتاب که راه بودن  
 و معرفت شدن بشریعت رسول بد و تبعیت و معرفت امام  
 ممکن نیست و اسلام بدون تبعه بشریعت رسول محقق نمیشود  
 ایضا دانسته شد که رسالت از امامت باجمام منزه است و از اینجاست  
 که هر دو در یک ایوم احکمت لکم در شان نصب نبودن خاتم

عبد است مشایخ عقاد دومین  
تمام ۳

لازمست مثلا کبیر در عصر امام دوم است لازمست که معرفت  
 اولیای ائمه باشد چونکه فرموده اول باد ویم یکیت و هر  
 مقتدای او هستند و معرفت در پی بد وین معرفت با اول ممکن نیست  
 و هم چنین هر صاحب عصر لاحق باید عارف بحال سابق باشد  
 صاحب عصر سابق ایضا اگر اختیار کرده بشود با عدل لاحق  
 است که اعتقاد با او و موالات با او داشته باشد چونکه نفس  
 میبشد و من امن باهم کما یؤمنون باخبرهم و من کفر باخبرهم کفر بک  
 تا ظن نبریکه است این بیشتر دو نوع است نوع اول که توست خود و اصل و فرع  
 بکرتونکو اجتناب از آنکه محقق شد که شروط امامت و اوصاف  
 او باید بشروط و اوصاف باشد که ذکر شد معلوم شد که اینها  
 و خلفاء بعد از محمد مصطفی و غیره تغییر است باینکه از همه اشتباه و غیره  
 او و عیال و اهل و احاد بعد واحد و نور علی نور صلوات الله  
 و علم فی اللیل طاسیج و الهی و انما اولاد علی بن ابی طالب  
 ذکر شد که باید در امام باشد و لا اقل امام متصف با آنها  
 از زوم عصمت و تقاین و نصب با حجاب خداوند و اجاره معجزه  
 و ائمه و اشجع و ارشد و اوریع بودن و باجملا کمال بودن او  
 اخلاق و صفات مسلم و مقبول کل ناس است حقا اهل است  
 اینها و اوصاف و این شروط در غیر ایشان نبوده است و بخدا  
 بود و مخصوص بر ایشان است و احوال تا حال نکتته است بکرتونکو  
 نکرده است که کسی در این اوصاف مساوی ایشان بوده است

حالی

جای آنکه افضل و اعلم از ایشان باشد یا اینک این اوصاف در ایشان  
 نبوده و چونکه این اوصاف و این شروط مسلم و معلومست که  
 ایشان بوده است پس آنچه ذکر کردیم شود در شان ایشان از آیات و  
 نه از باب دلالت بلکه از باب جو فیهم ذکر جو فیهم ایشان است از اینجاست  
 و این رقم نام امامت ایشانست و احاد بعد واحد که از جانب خدا  
 در لوحی بنویسند سفید نازل شده است بر رسول الله و هر  
 کتاب کاین اسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله عز و جل  
 و نور و سفینه و حجاب و دلیل نزل به الروح الامین من عند رب  
 العالمین عظم بایجاد اسم او است که بغائی و لا یجد الا فی اذان الله لا  
 الا انا فی صحرای حینارین و مدینة المظلومین و در این دنیا تا الله لا اله  
 الا انا فی رحی غیر فضله احواف عزه علی علیه السلام بالا اعدا جلا  
 من العالمین فی ایاة عبد و علی فلو کلا فی الاربعین دنیا فاکتبا یا امیر  
 انقضت مدته و الاحملت له وصیا و فی فضلتک علی انبیا و فضلتک  
 وصیک علی اعدا و صیاء و اگر هستک بشیلتک و بسطیل حسن  
 جعلت حسنا معدن علی بعد الفضاة مدت ابیه و جعلت حسنا  
 و جبره و اگر هستک بالشیامة و خفت لرب العبادة فنه افضل من استند  
 ارفع الشیطان و جبر جعلت کل انامة و حق فی الفضاة بعدت بر این  
 اعضا و طهر علی سید العالمین بدین و زمین و ایاة الماسنین و این شیخ  
 الحوید محمد الباقی علی و المعلن حکمک سید الماسنین فجعز الاعد علی  
 یخفق العقول من لاکرین متوئی جعفر و لا ستر فی شاعه و انما اولاد



انجبت بعبه بوسی فتنه عمیاء حنلس لان خطی فیضا لا یقطع و  
 لا تخفی وان اولیای لیقوموا بالکاس لای فی من عهد و احکامی بقدر  
 همد یعنی ومن غیر ابر من کتبی فی قضا فزیل عیرویل بالمطرب الحیا  
 عند انقضاء مدت مویب عتبه وحبلیه و خیریه فی عیولی و ناصر  
 و منافع علی عمیاء النبوة و امحمد بالاضطلاع لها بقصد عقریت  
 منکرید فی المدینه الی بناها العبد الصالح الحنیب خلیق حق  
 القول منی لاسیر بنده محمد امین و خلیفه من بعد و وارث علی بنو  
 معد عیرو موضع سری و حجرتی لای خلق لایومن عبدالله الا جعلت  
 متواه و شفعه فی سبعمین من اهل بیت کلمه قد استوجبوا السآ  
 و احتم بالعباده لای بنه عیرولی و ناصری و الشاهد علی خلق و امیر علی  
 و حی اخرج من الداعی الی سبیل الخان و علی الحسن و اجمیل ذلک  
 باینکه ح م درجه للعالمین علیه کمال موسی و طیاره تمییزه و صبر  
 ضد لایالی فی زمانه و تقی مادی و روسی کما فی ایدی رؤس  
 التره و الدلیله فیقتل و یحرفون و یكونون خاشعین مرعوبین  
 و جلین تصیح الارض بد مائهم و فیض الویل و الزی فی سائهم و  
 اولیای فی حقابهم اذ فک فتنه عمیاء حنلس و هم کثرت الازاد  
 ارفع الاصار و الاغلال و ائتک علیهم صلوات من لهم وجهه و اول  
 هم المهدون و یلا انکرین حدیث کفایه اذ کل یکند: هر کس بر  
 رود ز غیاضی: ما داست: علی الش کانی: در جام دلا ز سانی  
 کوفه داریم: ان باده که از کلام حق شد صفا: و اما قابل شدن ما

بجای

بجای آنکه خلعتی که خود نصب کرده اند و اجماعی که بان متک زده  
 در ضمن بیان شرط کفایت و رفتار و حالات ایشان معلوم شد و  
 شد که خلافتی که گفته اند و کرده اند خلاف و اما ما از جانب خدا  
 و رسالت پس آنچه از جانب خدا و رسول نیست پس ما غنی دنیا  
 مقام و سایر مقامات ایضا نیست هر چند که در ادیان مقام  
 و مرتب و وفات رسول و پیش از نداء صاحب حق بود لکن مثل  
 زیاد کبر و ناله بلبل در موسم گل است: چون در اید بوقت خیزش  
 کل یکبر در بانک و انکی بلبل: داندا نکش دل خود مست است: کل  
 این بانک تا بدان چنان است: و معلوم شد که قابل شدن ایشان بر  
 غیر ایشان با ان از محض هوای نفس و مخالفت و محاده با خدا و نداشت  
 مکاره با عقل و مخالفت با بصیرت خود کرده است بجهت انکه مسلم دانستند  
 و خواهند داشت که احرار موازی و مساوی ایشان نبوده است و  
 و نخواهد بود پس مع ذلک قابل شدن نبوت و تقم غرض ایشان  
 بر ایشان ترجیح دادن مرجوح و ارجح و مقدم داشتن مفضل بر  
 و ترجیح دادن مرجوح و ارجح و مقدم داشتن مفضل بر افاض الیها  
 مخالف عقل و بصیرت بلکه مخالف طبع و جبلت تمام مردم مستحق  
 عوام اناس و اذ انجاست که چون انکین قباحت مرقط با طبع و جبلت  
 تمام مردم است پس فرموده است بطریق استهزاء نیکه افن همد  
 الی الحق احقان بیع من لا یحک الا ان یحک فینا لکم کین محکون و ان  
 این جبهه است که هر کس که این طریق بجهت محاده با خدا و ندم مکاره با عقل

بوسی فی صد ویر الناس من المجنذ و الناس و اما انجانا بان این  
 مرتبه مرتب است که بواسطه درجه ای ان اما ما ایشانست که  
 دارند و در این درجه با تمام اوصیاء و تمام پیغمبران شریکند و هر  
 صاحبان اوصاف لا اقل باید باشد و باعتبار این درجه از مرتبه  
 العز باین ترتیب و اما مرتبه اصلا فی ایشان که مرتبه است که رسول  
 درجه ای از انکه درجه دوم است دارند پس این مرتبه خلاف است  
 مخالفت انبیا چونکه طاعت شد که خلیفه هر رسولی باید شد  
 و مرتبه بان رسول مسأله نباشد و مرتبه درجه و لای خاتم الانبیا  
 مرتبه قاب قوسین و اذ نبوت که اعلی مرتبه ولایت تمام پیغمبران است  
 انجانا بواسطه خلافت ایشان مرا محضت را صاحب ایتمقا و این مرتبه  
 از ولایت چنانکه در حدیث نبویست که فرمودند ان الله تبارک و  
 یقول است کمال عینی علی الاشقیاء من امتک من ترک ولای عیروالی  
 اعلام و انکر فضل و فضل الاوصیاء من بعد فان فضلک فضلهم  
 و طاعتک طاعتهم و حقک حقهم و معصیتک معصیتهم و هر که  
 المکارم بعدک جری بلیهم و روحک و روحک ما جری نیک من  
 و هر عیروالی من طاعتک و باعتبار این درجه از مقام ولایت اولو العز  
 غیر از خاتم الانبیا بالاترند و انجا است که عیسی مریم در مقام  
 اقتدا با ایشان خواهد بود و حدیث قال کل من لبس حلة الاصطفا  
 انما شاهدنا من الوفاء و الوارح الامین فی جنان الصاعوره ذات  
 خلافتنا الباکوره در این مقام است و اما ما ایشان عامست بر ما

بجای

و بصیرت خود پیشتر کرده است و مرکب این قیامت شده است  
 همین مکاره را در بشرو طامامت کرده است و گفت است که  
 لازم نکرده است که معصوم و عالم و اوفه و اوع و اشجع و  
 و نصب خداوند باشد بلکه باید جایز الخطا و مجاهد و عا  
 و جبان و تبعی من مردمان باشد و تمام این صفات منادیت  
 باینکه چونکه خواستند که خود کسیر که متقی باین اوصاف  
 مقدم ندارند لاجرم انکار این شرط و اگر درند نایب که دلیل  
 نباشد یا نشیمن کرده باشند چونکه دانست شد که عدم جواز  
 تقدیم مفضل و مرجوح مقام شمشیر نیست خلاصه بمقتضا  
 طبیعت یا برنجت فطرت خود درند و مخالفت خداوند و رسول  
 و عقل و طبع خود کرده اند و عیروالی بدل کردند: اصل خود را خلیفه  
 خود کردند: خودیست بر غلای خود کردند: افتاب بر هره دادند  
 کوه بر ابراهیم دادند: بکلیت در می هیل دادند: بکلام سری  
 دادند: مهرها را بر عیروالی سفند: و انکران روی لاف میکنند  
 کانکه ما را نیافت جز که نیست: و انکران زمین شمشیرت مردم نیست  
 هر فرعون با و یکنه: ما لکم من العزیم کوی: هر در جام دلا ز سانی  
 خوشی: هر عشوق خوشی ما شق خوشی: هر کوتاه دیده لیک  
 از ناز: یا با سوسی متلک کشیده دراز: خلاصه طبیعت طبیعت  
 خلق خناسیت و طریقه طریقه بکلیت با لیسیت عود بر  
 الناس ملکت الناس الی الناس من بشر الوساوس انجانا من الذي



چنین وادش مثل عجم رسالت رسول و نسبت ایشان بامت نبی  
 نسبت اولویت است که بیکم الخی ولی بالمؤمنین من انفسهم بختیار  
 بامت خود داشت چنانکه در ولایتان ابا عبد الله که فرمودند  
 الحمد لله صاف فرموده بختیار و فرموده بختیار و بختیار  
 و شیعه علیا ما والله ما هو الا الله و حاله لا شریک له و رسول  
 ال رسول الله و شیعه ال رسول الله و ما الناس الا هرکان علی  
 الناس بعد رسول الله و اولی الناس بالناس و این عبارت  
 مرتبه مکرر کردند و نسبت اولویت ایشان بامت خود همان نسبت  
 و مولودیت است که خداوند بر سیدگان دارد و از آن جهت است که  
 ایشان که معیار اولی بصر در امور است مرتبه مکرر بامت بامت  
 و ولایت خود مقرر و سزاوار است و در بیان ذکر فرموده  
 که اینها ولیک الله و رسول و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة  
 یؤتوا الزکوة و هم را کعبون و نزولانی با تقی عامر و خاصه  
 نشان تصدیق فرمودند حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه  
 در حال کعبه آنکه خود را لکن چون که صد و این فعل علامت  
 کردن سیدگان بود صاحب و مولی و ولی ایشان یازده مرتبه  
 در این صاحبیت و مولودیت و اولویت و ولایت ایشان شریک  
 پس فعل ایشان را بجمع نسبت داده شده و بصورت جمع اند فرموده  
 و از اینجا که ولایت ایشان بر سیدگان بعینها همان بی غیریت کرده  
 مولودیت خداوند است پس در این دیگر فکر ولایت ایشان بر امیر

بامولودیت

بامولودیت خود و جبرئیل کرده است و فرموده است که فان تظا هر علیه  
 هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین و الملائکة بعد ذلك ظمیر او جبرئیل  
 هر اولی بصر و هر مولی اطلاع او باحوال و اعمال مولی علیه  
 خود را بخود و ثبوت بختیار است چونکه بسبب ولایت و رب و حافظ  
 اوست و این چونکه بسبب مولودیت طاعت او و مقربش و ولایت است  
 و طاعت و معصیت او طاعت و معصیت خداوند است چنانکه فرموده  
 من یطع الرسول فقد طاع الله پس هر رسول و هر امام میزان سعادت  
 و شقاوت و ایمان و کفر است خود است و خاتم الانبیاء و خاتم  
 سعادت و شقاوت و ایمان و کفر تمام مردمان و سیدگان اند چنانکه  
 تفسیر این فکرم کافر و منکر مؤمن از حجاب ابا عبد الله در رسیده است  
 که فرمودند عن الله انما یأمر بولا یبنا و کفر هر یک با خود علیها  
 فی صلواتهم و هر چه بختیارند و جبرئیل هر رسول شاهی امام و هر امام  
 شاه است و سیدگان که اند و در قرآن هر رسول را و هر امام  
 فرموده است و زعمنا من کلامه شیدا و فرموده است که یکنه با حجتان کل  
 امت بشیلا و حجتان علی هدی و شیدا و در شایان با حجتان و  
 ایشان سیدگان و ولایت ایشان فرموده است و کذلک جعلنا آياته  
 و مطالبه نواشایان علی الناس و یکنون الرسول علیکم شیدا و  
 دیگر که تصحیح نیست و حسب ایشان کرده است فرموده است  
 الذین امنوا اولی ال کعبه و اولی ال عابد و اولی ال  
 تقوی و جاهد و اذ الله حق جهاده هو اجنبیکم و ما جعل علیکم

صدر این مرتبه چونکه بختیار بود اکتفا با اسم بختیار شده است  
 و از دار خدای پیغمبر را از دار نبی پیغمبر حیدر دور و نه چه اختاره  
 دو برابر و دو مویس هرون مرتبه را که بزرگانش هر جان مصطفی  
 جانش نام او کرده در ولایت علم عیلا از علم و بیوت او با حجتان  
 تجر بود و دل را علم عقل را دیده بودن را حجتان چرخ پیروی و خاک  
 عصر زالی و عاشق نظرش چنان از امری و فن دین خسر و سبک  
 تمام دین مشرف ملک و ما بدین و صدق درال قیوم و از کتب  
 درجه ان ستره که چنان خود بود و چه بزرگ اجابت و اقامت بر  
 از امامت که در چه سبک دارند پس مرتبه خلافت ایشان است  
 و در مرتبه بار رسول الله معتمد و نفس او و سید حکم امیر انفسا  
 و انما من علی و علی بنی و انما من حسین و حسین بنی در این مقام و این مرتبه  
 و ساطع ایشان است هر امام فخر و ختم موجودات و بیکم فی الله و بیکم  
 افعال و آثار خداوند و بیکم بنوا لغیب و بیکم سبک اسما ان تقع علی  
 الارض لا یابان و بیکم بنقل لیس و بیکم کشف الضمیر و بیکم امامت ایشان است  
 مرتب موجودات در تمام عوالم جبروت و ملکوت و شهادت چنان  
 در احادیث است که اجابیه علی یوحنا به و ما فی عنده جرفی لمن الفضل  
 ما هر یک در فضل علی جمع من خلق الله عز وجل المعقب علی  
 من احکامه کالمعقب علی الله و علی رسول و اولاد علی فی صفیة او  
 کبره علی حلاله شریک الله کاننا المؤمنین بربنا الله ال یوفی  
 و سبیل الله من سبک بغیر هملک و کذلک یجری الامر و اولاد احد

من حج ملائیکم ابراهیم هوسیمک المسلمین من قبل و فی هذا لیلو  
 الرسول علیکم شیدا و تکتونوا شیلاء علی الناس فاقبوا الصلوة  
 انوا الزکوة و اعتصموا بالله هو مولی که فرموده مولی و نعم النصیب  
 ایشان باب الحبل الی الناس و در همانا ایشان است من انکم ففتن  
 و من لریا تکره و قتل هلك و سعد و الله من الیکم و هلك من عباد  
 و خاب من حقد و وصل من فارکم و فان من تمسک بکم و ان من  
 الیکم و مسلم من صد فکر و هت من اعتصم بکم من استکره فالتی ما  
 و من خالفک فالنار متناه و ان انما سراسر بیکم جنتا امیر و سبک النار  
 است و سراسر بیکم شجره طوی صلتش و در شراش در جنان رسول  
 است و جنان و منزل هر مؤمنه شایخ اذن هست و حقیقه شجره  
 طوی و سراسر بیکم معلوم میشود لکن این منطق طری است سبک  
 دانند کوا و است کوا و حقیقه چنان دانند و چونکه نسبت ایشان با  
 مثل نسبت رسولت بامت و در حکم ولایت مسا و بیله مقلد  
 که در مقام مولد مسا و سبک بختیار در حقا ولایت ایشان  
 این باقی طالب است فرموده است من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم  
 من و لا اله و عباد من عباد الله و انصر من نصره و اخذ من اخذ و اد  
 الحق مع علی کفین دار و فرموده است انت فی غیره هرون من مویس  
 پس بختیار است و امثال آنها هر در شان هر انما و احد بعد و  
 جاریست چنانکه اگر انما و لیکم الله بود بختیار اندک روح و طری  
 ایشان واحد است و در حقا ایشان مرتبه بعضیها من بعض لکن



جعل الله اركان الارض ان يتد باهلها ويجري الماء في الارض من فوق الارض  
 التي تجري من فوقها من الله في جري لا يدم ولا يصب الا حيا ذلك لان الله  
 وكان اهلها منس في كبريا يقولوا انتم الله بين الجنة والنار ولا يخلها  
 داخل الا على حد متين وانا الفاروق والاكبر وانما صاحب العضا والميدان  
 لمن يعين والمؤمن كان جلا لا يتقد في احلالا احدهم وان وياه بعد  
 واحلان هو المدعو باسمه ولما قربت لجمع الملك والروح والرسول  
 بهنجره ولقد جعلت علمه من حوله وفي جولة الرب فان رسول الله  
 فيكس وادعي واكرم وليس نطق واستنطق فانطق على حد من نطق ولقد  
 خصنا ما استبقنا اليه احد قبله للثاني والباري والانسما وفصل  
 فلم يفضنا ما سبقه وليرعون ما غاب عن كل ذلك من الله ملكه في  
 لعلها لكليت وروذ الدود والذابة التي تكلم الناس في ايشان درين  
 مرتبه موجودا في انزلهم وحسرت مرقاب ومنزلة افتاب مراتب واما  
 او خذت عالم المحبة انكم في حكا تمام ارواح در تحتها ويند او ويد بروح  
 تمام موجودات بتسبيب وارخلا وند در ايشان وباد ايشان  
 ارواح روح القدس من انما لحننا نكره ايجاد بيتنا انما لحننا  
 ابن عيسى ككفتك سؤالا كرم الالف عبد الله فاعلم امام باعنه  
 در افتاد ارضك وحالا نكره حنا ن خود نشست است وپوده با واد  
 است ليس هو نديا مفضل ان الله تبارك ولما لحننا لحننا  
 الارواح روح الحيوة من يدب وروح القوة من يفض هذا هو  
 الشهوة في كل وشرب والانسما لحننا لحننا وروح الايمان في ارضك

٢٧٩

روح القدس في جمل النبوة فالانجيل النبوة انقل روح القدس وضابطي  
 وروح القدس لا ينام ولا يفتل ولا يلا ولا يهوي ولا يرحم الارواح  
 وتغفل وتله وتوهو وروح القدس كان يري به وروح القدس جابر  
 وروح القدس باجابر فواما نخت العرش الى ما تحت العرش بعد اذان  
 ان هذه الارواح بصيبي الحنا كالارواح القدس وان روحا  
 كبل بكلمة الميرة ناميه اند وحكا اورانفس كليمي من امد ودمه من  
 اياتت باسمه روح ديكور وكفار وحيوانات هان سر وحت وان  
 شاد تفاوت ما بين عصمت ايشان وعصمة مؤمنين اكرم عصمة  
 بنمكرو والاذان در جبر اوي مؤمنين ممكن است وان اوي ايشان  
 بنمكرو في روح عصمة ذكر بشد والحال شاد بهر فقرات جامع  
 كذكره في الذكرين واسما انكم في الاما وانفسكم فالنفوس وانا  
 الاثار وبدلانك لولا هم ما خلق ما اعلام وانا في ايشان عالم  
 هو ان يكونند وسر ايشان ايشان منقاد بودن تمام ايشان تحت حكم  
 وقدره ايشان وسر بودن ايشان در جميع اما كن وباهر بنمكرو  
 ايشان در امر رزق قاسم الارزاقند وسر من اعمال ايشان وسر  
 ونازكها نكره معلوم مليتو عشق وندم عقلم يلمت بخوا  
 هر كه عاشق شد اذ اذ واه مسامت بخواست كز شيد يك با نكند  
 عشق كذند انده عقلم كز ملامت بخواست وان مرتبه  
 اول واقدمية واشفيتو واعلانته وارفعية ايشان حركت كفتك  
 الله بكلمة من محل الكرمين وافع درجات المسلمين واعلمنازل

الحق وحديث ديكرا في عبد الله ككنا عند ربنا ليس عن غيرنا احد  
 خضراء شجره وقلده وهلاله وعجله وامن ملكه مقرب ولا ذي  
 غيرنا خلقه بالخلق انما خلق ما يشاء في خلقه شامنا من الملكا وعنه  
 انشاء علم ذلك الينا وحديث ديكرا ان اول بيت نوه الله باسمه المخلوق  
 والارض امدنا وانشاء اسم الله لا الا الله نكنا واسم الله محمد رسول  
 نكنا واسم الله علي ابيهم من حقا نكنا وحديث ديكرا ان الله كان  
 لا كان خلق الكان والكان وخلق نور الا نور الذي نور من نور  
 وهو نور الذي خلق من محمدا وعليه فلم يلا نورنا ولبنا الا نكنا  
 قبلها فلم يلا نورنا من طهرين في الاصل الطاهر خرافة  
 الطاهرين عبد الله وايضا في حديثه كيكرا باجابر ان الله اول  
 خلق محمدا وعنه المهاد في عدين وكا نوا امتناح نورين بين الله قلت  
 ما الا نكنا قال ظل المود ابلان نور ايشان بارواح وكان مودا بنور  
 وهي روح القدس في كان يعبد الله وعنه وولد ذلك خلقه من  
 بورا صغريا يعبد وين الله بالصلاة والصوم والحج لسجود  
 والتمليل وميتو الصلوة ويحجون ويصومون واحاديث تذكرك  
 وحصلها متصليتها واذ انما معلوم بشد كجناب فاطمة الزهراء  
 در اين در جلا اذ مات با ايشان مع وشريكه وسيدنا العالمين  
 جنانك والدا وسيد المسلمين است ولعل اذ خير البشر است واولها  
 مطرة هم وزن وكفى حيا ايسر سم واول انسان سيدة بره كرس  
 وطاعتها وشلا طاعتها وبعول وزن نكنا ان سيدة مفرز است

٢٨٦

القبين حيث لا يلقه لاحق ولا يفوق لاحق فائق ولا يسبق سابق ولا  
 في ادم كرم طامح حقا لا يقرب ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا صديق ولا شهيد  
 ولا مال ولا جاهل ولا ذوق ولا فاضل ولا مؤمن من صانع ولا فاجر طامح ولا  
 جبار عسدي ولا شيطان مرهف ولا خلق فيما بين ذلك شيئا الا انهم  
 امره وعظم خطره وكبر شانك وتمام نوكه وصدق مقاعدك وشرف  
 ومنزلة كرمه وكرامتك عليه وخصامك لديره وقرب منزلتك من واد  
 اتحاد نفسيته ومعية ايشان با رسول جنانك در حد نكنا كرم  
 نبوة ذكره كرم كرم خلقك وعليا نور بعينه حجاب ابلان قبل  
 اخلق سموا وارغب وعرضه وعجري فلم يزل يملكه ويحبه ثم جعلت  
 فجعلتها واحدة فكانت نكنا وقلده في هلاله ثم قسمتها لتنين  
 الثنين من فضة عتر اربعة محله واحد وعلا واحد والحج في المسنين  
 ثم خلق الله فاطمة من نور ايشان حجاب ابلان ثم مسحها بيمينه فضلا  
 فيها واحديت باعلا في خلقك ولرتك مشيتا ونفقت نيك من روح  
 كلامه فيها كرمك بها حين واجبت لنا الطاعة على خلق جبرائيل  
 فقلنا اعطيه ومن عصاه فقلنا عشا واجبت ذلك في عرو وفي نكنا  
 من اخصه من نكنا وحديث ان الله تبارك ويقالي لرتك مقربا  
 بوخلانك في خلق محمدا وعليا وفاطمة فكتو الف درهم خلق جبر  
 الايشان فاستمد خلقها واجرى طاعنهم عليها وفضولها الهم  
 ثم محمولون ما يشاءون وان ليشا الا ان ليشا الله تبارك ويقالي  
 وهذه الدنيا لئن نقتله ما رقي ومن عطف عن اعق ومن لونها

ويعومون ما يشاءون

٢٨٧



عصمة انظارهم مسلست ومقبولون على الكلاست واما بتاويل الله  
 ليل نهب عنكم الرحمن اهل البيت ويظهر كرتهم في ايماننا حمل  
 حالانت هجرت كما ماتت در جرد امد ودر جرد امد كرمه خلاقه  
 رسول بطريق نفس ونصب طشت بهما بشب جمة وحببت كرس  
 مناسبه باخطاب مجال نار در اذنته وكره وقره نقضا ما نظرت  
 اوانراه معي كرمه بهر كه فدا بابت صورت شناسد غافلست  
 خاشا وكلا چونك معلوم شد كدان ظاهر مطر در امانت كرمه جرد  
 كرامت است فلتير وجبيله مهو وجوده با التمام باب وجعل وفر  
 خود مع است وان در جرد است كذا يسبقه سابق ولا يلحقه لاحق  
 ولا يطعم فادراك طامع است ومقام است كتمام قران در بشوات  
 اوسط وراست وان مقام نور الهياست كرمه وجوده است الله في  
 السما والارض مثل نوره كشكوة ومقام نور على نور است كرمه  
 است نور على نور يعنى امام همام الله لنوره من بشاء ومقام نور است  
 كرمه وجوده است كرمه من لم يجعل الله لى نورا يعنى امام ائمه الدنيا فاق  
 من نور يعنى امام اهل القيم ومقام نور است كرمه وجوده نور هم يعنى  
 ائمتهم يسبق بين يديهم وبما يمانهم ومقام نور است كرمه وجوده نور  
 بريل وكن لطيف نور الله با فواهمهم والله متم نوره ومقام نور است  
 كرمه وجوده است انوار الله ورسوله والنور الله انزلنا ومقام نور است  
 كرمه وجوده وان تجعل النور الله انزل معه ومقام نور است كرمه وجوده  
 يا اهل الدنيا استوا انتم والله استوا برسوله يؤتكم كفلين يرحم الخ

بجمل

بجمل لكم نور انتمشون به ومقام خلافت الهيت كرمه وجوده است  
 الذين امنوا منكم وعلوا الصالحات ليستخلفنكم في الارض كما استخلف  
 من قبلهم ولم يكن لهم دينهم الا لما قضى لهم وليلد لهم من بعد خولهم  
 امناء يعبدون غير لا يشركون في بشراء ومقام هلا يندك كرمه وجوده است  
 انما انت مسلر لكل قوم هاد ومقام هدايت كرمه وجوده است  
 شاهد ومقام علامت كرمه وجوده است وعلامات وبالجملة هدايت  
 ومقام صدق كرمه وجوده است وكونوا مع الصادقين ومقام  
 اهل كرمه است كرمه وجوده است فاستلوا اهل الذكركم لا تقبلوا  
 ومقام عليت كرمه وجوده است بل هو ايات بيانات في صدق  
 الذين اتوا العلم ومقام هدايت با الله اديت كرمه وجوده است  
 انما يريدون بايماننا وحينما اليهم فمحل الخزيك ومقام نعمت است كرمه وجوده  
 است الرضا الذين بدلوا نعت الله كفا ومقا الا نيت كرمه وجوده است  
 فتابعي آلاء ربك انك بان يعذب بالبر والوصي ورمه وجوده است واخره والآله  
 لعلمك تقفون ومقام نور هم وسبب كرمه وجوده است ان في ذلك  
 لايات للمتوسمين واهتا السبيل مقم ومقام طرفه نيت كرمه وجوده  
 وان لو استقاموا على الطريقة لاسقيناهم ماء غد قائم لا شربنا فاقوا  
 الايمان وبجواب اول تركين طبقات ومقام استقامت است  
 كرمه وجوده است الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا نزل عليهم السلام  
 مخافوا ولا يخزونا وبشرنا بالجنة التي كنتم توعدون ومقام لسان الله  
 كرمه وجوده است انك من المستعدين بلشراء مبعين ومقام ما نيت كرمه وجوده

استان اعرضنا الاما نزع السما والارض والجبال ومقام اهل البيت  
 است الذين امنوا ولرب يسوا ايمانهم ومقام اخذ نذرت كرمه وجوده  
 است يوفون بالنذر ومقام قرابت كرمه وجوده است قل لا استنكر  
 اجرا الا المودة فالقرية ومقام نور است كرمه وجوده است ومن يطع الله ورسوله  
 يعضف ولا يذم ولا يذم من بعد فقد فان نور عظيم ومقام است  
 انكار واذنت رسول الله است كرمه وجوده است وما كان لكران  
 تود رسول الله يعضف على ولا يذم ومقام هدايت كرمه وجوده است  
 فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يضيق ومقام والد ولد كرمه وجوده است  
 لا اضم هذا البلد وانت حل بهذا البلد والوالد وما ولد ومقام  
 وهذا نيت كرمه وجوده است ومن خلقنا امته توفيقا بالحق  
 به نعد لوان ومقام محكا نيت كرمه وجوده است هو الله انزل عليك  
 الكتاب من ايات محكات همام الكتاب وبجواب اول تركين طبقات  
 كتابت كرمه وجوده است هلا كتابنا ينطق عليكم بالحق ومقا احصنا اشياء  
 در او كرمه وجوده است وكل شئ احصيناه في امام مبعين ومقام حكمت  
 كرمه وجوده است وان مقام الكتاب لدينا ليعلمكم ومقام وليه است  
 كرمه وجوده است ولربنا ومن دوننا نزل ولا يرسل ولا الواسين  
 ومقام اسلامت كرمه وجوده است يا ايها الذين امنوا ادخلوا في  
 كافة وقرية وان محضوا السلم فاجعلها وتوكل وسلم مذكره وجوده است  
 مبلطجا كرمه وجوده است ومقام قول الله است كرمه وجوده است ولقد وصلناكم  
 علمهم بئذ كرمه وجوده است قولوا انما بالله وما انزلنا وما نشاءت ابراهيم كرمه وجوده  
 تولى است كرمه وجوده است

قال هذا مراد على مستقيم  
 لفظ مراد على ومقام  
 شملها ان كذا است كرمه وجوده  
 است

استان اعرضنا الاما نزع السما والارض والجبال ومقام اهل البيت  
 است الذين امنوا ولرب يسوا ايمانهم ومقام اخذ نذرت كرمه وجوده  
 است يوفون بالنذر ومقام قرابت كرمه وجوده است قل لا استنكر  
 اجرا الا المودة فالقرية ومقام نور است كرمه وجوده است ومن يطع الله ورسوله  
 يعضف ولا يذم ولا يذم من بعد فقد فان نور عظيم ومقام است  
 انكار واذنت رسول الله است كرمه وجوده است وما كان لكران  
 تود رسول الله يعضف على ولا يذم ومقام هدايت كرمه وجوده است  
 فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يضيق ومقام والد ولد كرمه وجوده است  
 لا اضم هذا البلد وانت حل بهذا البلد والوالد وما ولد ومقام  
 وهذا نيت كرمه وجوده است ومن خلقنا امته توفيقا بالحق  
 به نعد لوان ومقام محكا نيت كرمه وجوده است هو الله انزل عليك  
 الكتاب من ايات محكات همام الكتاب وبجواب اول تركين طبقات  
 كتابت كرمه وجوده است هلا كتابنا ينطق عليكم بالحق ومقا احصنا اشياء  
 در او كرمه وجوده است وكل شئ احصيناه في امام مبعين ومقام حكمت  
 كرمه وجوده است وان مقام الكتاب لدينا ليعلمكم ومقام وليه است  
 كرمه وجوده است ولربنا ومن دوننا نزل ولا يرسل ولا الواسين  
 ومقام اسلامت كرمه وجوده است يا ايها الذين امنوا ادخلوا في  
 كافة وقرية وان محضوا السلم فاجعلها وتوكل وسلم مذكره وجوده است  
 مبلطجا كرمه وجوده است ومقام قول الله است كرمه وجوده است ولقد وصلناكم  
 علمهم بئذ كرمه وجوده است قولوا انما بالله وما انزلنا وما نشاءت ابراهيم كرمه وجوده  
 تولى است كرمه وجوده است

بجمل



دخول سقرية بسبب تخلفنا ذايضان كفرموده است ما سلمكم  
 سقر قالوا لربك من المصلين ذايضان ساقون سكر كفرموده است  
 الساقون الساقون اولئك المذنبون والذبيحة من مصلين يعني  
 سابقين ومقام واحد ايت كفرموده است فلما اتا اعظم بواجده  
 ومقام ايمان وكفرية كفرموده است الذين امنوا بعد النبي في  
 اول الامر ثم كفر بعد رسول الله بحيث عرضت عليهم الا ان يقولوا  
 من كنت مولاه فعلي مولاه ثم امنوا بغير البيعة لا مير المؤمنين ثم  
 بعد رسول الله فلم يبقوا بالبيعة ثم انما وكفرا باخذهم البيعة منه  
 فرموده است فلما يقين الذين كفروا على ما شد ملا في الدنيا و فرموده  
 اذا دعى الله وحده واهل الاولاد وكفر فرموده است سئل انما بعد  
 واقع الحان الذين يولوا غير الله ليدافع فرموده است فتكم كما في  
 مؤمن ومقام بيان هدايت كفرموده است الذين ارتدوا بعد انبا  
 من بعد ما تبين لهم الحق ومقام كره منافقين است كفرموده است  
 بانهم قالوا الذين كفروا ما اتوا الله بسخط عليكم في بعض الامور وهو علم  
 الخس ومقام ابرام خلا ونديت كدر جواب اجاع الايشان بر مضوع  
 اين اير فرموده است ام ابرو امرا فانما همونام محبوننا لانهم  
 ونحوهم ومقام الملوك واعراضيت كفرموده است ان تلوا وبقية  
 فان الله كان بما عملون خبير ومقام قدم صدقيت كفرموده است  
 الذين امنوا وعلوا الصالحات ان لهم قدم صدق عند هم ومقام  
 الميامت كفرموده است صبغة الله ومن احسن من الله صبغة

بلا

بينما است كفرموده است باعترافه ولو الذي ولمن جعل بيعة مؤمنا  
 اهل بيئته كفرموده است انما يريد الله ليجعل عليكم الراجح اهل  
 البيت ويظهر لكم نظره ومقام بيت مسلمين است كفرموده است  
 من كان فيها من المؤمنين فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين ومقا  
 ضل الله ورحمتك كفرموده اول فضل ورحمة فذللك فذللك  
 هو خير مما يجمعون ومقام نزول رحمتك كفرموده است يوم لا يخفى  
 عن مولا شيئا ولا هم ينصرون الا من رحم الله ومقام اذن واعلي است كفرموده  
 است وتعي اذن واعيه ومقام ظلم ظالميك كفرموده است فذللك الذي  
 ظلموا الحمد بحقهم فولا غير الله في العلم فرموده است انما اعتدنا للظالمين  
 ال محمد حقهم نانا ومقام حقاقت كفرموده است يا ايها الناس قد جاء  
 الرسول بالحق من ربكم و فرموده است وليستين و نلنا حق هو قول الي  
 ان الحق و فرموده است وقل الحق من ربكم فمن شاء فليؤمن ومن شاء  
 فليكفر ومقام وعظمت كفرموده است ولولا انهم فعلوا ما يوعظون  
 لكان خيرا لهم ومقام ديدنا عما لبيت كفرموده است وقل اعلموا  
 من ايته علمك ورسول والمؤمنون ومقام ابا وامت اعيت كفرموده  
 كرامت و فرموده است فاما كرا الناس يولوا غير الله الا كقول ومقام  
 است كفرموده وانما الحاد لله فلا تدعوا مع الله احلوا ومقام  
 ودعوة الهيت كفرموده است قل هذه سبيل الله يدعو الاله الله على  
 بصيرة انا ومن اتبعه ومقام سوادا لوجه كسيت كخودر ومقام  
 سيعر بايشان لبان و فرموده است فلما اذوه ذلفت سيبت وجو

انما يريد الله ليجعل  
 لكم الراجح اهل  
 البيت ويظهر  
 لكم نظره  
 ومقام بيت  
 مسلمين است  
 كفرموده است

كروا وقل هذا الذي كنتم تدعون ومقام شاهد ومضمود كفرموده  
 است وشاهد ومضمود ومقا اذ نيت كفرموده است فاذن مؤ  
 بينهم ان لعنة الله على الظالمين ومقام طيب القول وصرط الحيد  
 فرموده است وهدي الطيب من القول وهدي المصراط مستقيم  
 ومقام ايمانيت كفرموده است حبس اليكم الايمان وزييت في قلوبكم  
 برايمان اول وثاني وثالثت كفرموده است وكذا اليكم الكفر والفسو  
 والعصيان و فرموده است لا ينفع نفسا ايمانا لربكم من قول  
 فاليقاق ومقام ليت كبحجودا وسببا خاط خطية جاحل نيت  
 فرموده است يخلص كسيت سيئة واخطت بخطية فاولئك اصحاب النار  
 هم فيها خالدون ومقام اثاره عليت كفرموده است اتقوا بكاتب  
 قبل هذا وانارة من علمان كنتم صادقين ومقام نبوءة كفرموده  
 است ويزر معطلة وقره شيد ومقام وحدت ولفراديت ك  
 تخلف فرموده است بفرموده اذا اشار اليك يا ايشان كلفقا و  
 اليك والي الذين من قلبك لمن اسكت ليجيبك ملك ومقام بشك  
 است كفرموده است بلا الله فاعبد وكن من الشاكرين ومقام  
 منكرت كفرموده است يعقوبون الله ثم يكرهونها واكدهم الكافر  
 ومقام والد ينبت كفرموده است انما اشكر ولو الذي اتي بالامر  
 ان جاهلا ليحياك في شرفي في امر الوحي فلا تطع ما واصل ما الله  
 معروفا يعينونك اناس فضلا ما اتبع سبيل من اناب الي ومقام  
 طيب نيت كفرموده است اصحابنا ثابت وقره اقا امام يعنه اصل

الولاه

رسول الله والفرج امير المؤمنين والاعضاء غنا وعلمهم فيها  
 اورا فانا ومقام رحمتك كخلق شعرا نبراي امش و فرموده است  
 نزلوا مختلفين الا من رحم ربك ولذللك خلقكم ومقام بشا راي  
 كفرموده است لهم البشرى في الحياة الدنيا يعني بظهور القاشم وفي  
 ومقام رضوان الله است كفرموده است انما اتبع رضوان الله كبر  
 من الله و فرموده است الذين ابغوا رضوان الله ومقام طيب است  
 فرموده است اليه يصعد الحكم الطيب بمقام عهديت كفرموده است  
 بعهدت اوف بعهدك ايضا و فرموده است الامن اتخذت على  
 عهدا ومقام وتيت كفرموده است ان الذين امنوا وعملوا الصالحات  
 سيجعل لهم الرحمن وقا ومقام دين حقايت كفرموده است هو الذي  
 رسولنا بالحق ودين الحق ومقام بلاغ رسالت كفرموده است  
 بلاغنا من الله وهما لا يرون رحمتك كفرموده است بل خلائ  
 نيت في رحمة ومقام اذن وقول صوابيت كفرموده است يوم يقوم  
 والممكة صفا لا يتكلمون الا من نزل الرحمن وقال صوابا ومقام  
 كفرموده است ومن عرض عن ذكره فان لم يعلى حضا ومقام  
 انما لطيف بجبا دهر يزق من ليشاء ومقام حريت لا نيت كفرموده  
 من كان يريد حريته لاخرة فزول في حرة ومقام ليت كذبا عنا وطيا  
 هر جراهيم ويوحىل حيا نكدر فقرات حلايت طويلت كذرت  
 انجناب الي حسن ارضا كفرموده نزلنا اليك سبيل معروفا وكن  
 هيتهما ضلنا العقول ونا هت المحلوم وحدت الابل وحنه

انما يريد الله ليجعل  
 لكم الراجح اهل  
 البيت ويظهر  
 لكم نظره  
 ومقام بيت  
 مسلمين است  
 كفرموده است



وتمام عبادت العظمیٰ و تحریک الحجة و تقاضی العلماء و حصرت الخطاب  
 وجهلت الاولیاء و کلتا الشعراء و محزنتا الادباء و صعبت البلغاء عن  
 نشان من شانها و فضیلا من فضائلها و اقربت بالبحر و التصرف و کثرت بوی  
 نکلا و بیعت بکنس او بقیهم شیخه من امره او بوجود من یقوم مقامه و  
 غناه لا کین وافی و هو بحیث الخیر من بالمشا و لکن و وصفنا لوالصفتین  
 الاختیار من هذا و این العتول من هذا و این بوجود مثل هذا الظنون بان  
 یوجد فی حال محمد و حدیث بستیاطو بلیست و ایند و کل زبان که فرستد  
 پس اگر چه هر جوع با و بنما و بلا نک صغایا بیاریات با این طوری که در کتب  
 بطریق نثر نیست در تاویل و اما بطریق تاویل پس آنچه در قرآن از  
 جنت در شان ایشانست و آنچه از نثر و فقهاست در شان بعضی از  
 چنانکه در فقهاست تجدید نام ایشانست که بعضی از فقهاشان سابقا  
 و مشهور است بر بیاریت جامع که ان ذکر الخیر کتم اوله و اصل و معتد  
 و ما ویر و مشتما و ستر اینک در هر قول اکثر ازات و اخبار با هم  
 مشاهست سابقا که بشد و معلوم بشد که جمیع ایشان در این مناقب  
 مواهب مسا ویند بجا بنیاب بعد از رسول الله افضل و اقدس است مثل  
 اقدم بودن رسول الله و آنچه طلب صلوات الله علیه او مثل فضیلت خاتم  
 نبوت القاتم پس در وطن و اول و الحوا ایشان بعد از رسول افضل ایشان  
 با فضیلت متبوعیت و نبوة در رسول و اولیت و ابوت در جبار  
 و حانقیه الی ظهور و لایست در حجة القاتم صلوات الله علیهم اجمعین و اما  
 در پایه صفات کمال خصوصاً علم و شجاعت و مفرض الطاعة و بودن

چنانکه

چنانکه در این ابراست که این استوا یعنی رسول الله و اتبعهم ذریتهم  
 الاثر و الاوصیاء صلوات الله علیهم و المعقنا بهم من ذریتهم یعنی فی الکالات  
 و ما التناهم من علم من شیخه یعنی لکن تنقص ذریتهم الحجة لیرجاء بهما علیه  
 و جیم و احاة و طاعتهم و احدی چنانکه در حدیث است و در حدیث دیگر  
 عن فی العلم و الشجاعة مسا و فی العظما علیه قله ما الثور و در حدیث دیگر  
 فرمودند که قال رسول الله عن فی الامر و العلم و الحلال و الحرام یعنی  
 و احاة فاما رسول الله و علیه قله ما فضلهما و این تقا وینکد که بشد تقا  
 ما بین ایشانست در عالم نظر و در عالم نظر و در هر یک از اینها نظر  
 از او و خاصا مخصوص هستد و موجب تقا و تادیشان در عالم ادراک  
 و نور و طبیعت نمیشود بلکه در ان عالم یک هستد چنانکه از حدیث  
 خطب است که استمدان و احکم و طینتکم و نور که و احده طابت و  
 بعضی از من بعضی خلقکم الله انوارا لجمیعکم یعنی در حدیثی که در حق  
 یکم خلقکم فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسم الله و تقا و تادیشان  
 رسول الله و حبابا مرفوسین در عالم روحی پس تقا و تادیشان  
 لا یعلم الا الله و الا انسخون فی العلم صلوات الله علیکم یا موالی و  
 ساخین فی الدنیا و الاخرة و الا ولی با بایانتم و ای و نغضه و اهلها  
 و استر تکون اصنف حسن ثنا نکر و احصر جمیع بلاد نکر و یکم اخر حجاب  
 من اللذ و فحج عتاعته الکروب و انفذناکم من شفا حرجین اهلکات  
 و من النار با بایانتم و ای و نغضه و اهلها و مالی بموالی انکم علنا الله  
 دنیا و اصل ما کان منشد من دنیا و ما بموالی انکم عتاکر و غظت

التعز والثلث المرفقة بموالاةكم تقبل الطاعة المفترضة ولكم الموعظة القوية  
والدهجيات الوجعة والمقام المحمود والمكان العلوم لكم عند الله عز وجل  
والجواهر العظيمة والشان الكبير والشفاعة المقبوله ربنا انزلنا انزلت  
الرسول والا الرسول فاكبتنا مع الشاهد بن ربنا لا نترغ قلوبنا بعبادته  
هديتنا وهب لنا من لدنك حجة انك انت الوهبة يا ايها اليمان خلق  
وعايم ان شئنا است اصل دين تصديق وكيفية مشان شئنا است <sup>فاسم</sup>  
اعمال خلقا ولين وانخرين <sup>اعمال</sup> في ركعت مستوف في ديوان سركار شئنا است  
چايلك سوارى لانست <sup>اعمال</sup> وسعت ميدانا مكان هجر جولان شئنا است  
ان ستان كزنيان قايتلا ركان عيش <sup>اعمال</sup> در جرمه برار كزنا ركان شئنا است  
بنه پويست كردون كمال حرمي از بي بايس حرم پر دام ديوان شئنا است  
عقل حكيم طيفيش است شغل جلي چينا <sup>عقل</sup> پيش او ايسين شئنا است  
هر كز لكار است در ديوان خير الحاكين <sup>عقل</sup> نيك چون دردم رجوع او  
بد ديوان شئنا است <sup>عقل</sup> اين سملك بليان زكار ريكر دارم متصل كز شئنا است  
از چو ككون قزيت كوي چو ككون شئنا است <sup>عقل</sup> هر كدم در ممانه است  
عالم ايجاه دست <sup>عقل</sup> زابيتلا تا انتماي عزم همان شئنا است <sup>عقل</sup> هر چون  
من طرم ذعلم دوله فضل هنر <sup>عقل</sup> بر شخه يا شمه از جود است شئنا است  
**اجاب** <sup>عقل</sup> واما انساب و اسماء اعضا احبابنا ذيبنا و ذك بعضه از احوال  
ايضان بپوامام و وصي اول علي بن ابي طالب است <sup>عقل</sup> ابن عبد المطلب بن  
هاشم بن عبد مناف و كنية العنابا في الحسن و لقب بشير امير المؤمنين  
ابن لقيس كرتا صيه است خلا و ناول باين لقب و مسخر <sup>عقل</sup> شاه آ

بلي

بشرا زانا حدي باين اسم و بعدا زان نميشود مكرها مزي چنا نكر <sup>بش</sup>  
است كسا سائل سوال كرده كرا با سلام محضرت قايم ال محمد باين عبادت  
ميشود مكره بگويند السلا عليك يا امير المؤمنين لبي فرمودند لا ذاك  
سيلا فله بامير المؤمنين <sup>بش</sup> فرمودند به احد سبل ولا يصح ببعده الا كما فرود  
كطريقه سلام بايضا نبايست كرك بگويند السلام عليك يا بقتي الله  
از ان باين ابرو كذيقه خيزه كم ان كتم مؤمنين فرمودند جرت انك انك  
را باين لغت ناميد نكاهت كرمه المؤمنين <sup>بش</sup> يعز زيق و طعام مؤمنين  
كعلم و معرفت با شدا نتر ناخنا تب و معيزه ميره جلا لطام است چنا  
در كفتن برادران يوسف تمك و غير اهلهنا <sup>بش</sup> يعز مجلب لهم الطما و فرود  
كدر الحقت عال لالست <sup>بش</sup> و عالم اخذ ميشا فان بيزا دم كدر فرود است  
اخذ برك من بيا دم من ظه و هم ذرتي هم حمد و پيمان نتر جمع باين  
كفته رشاه است كدالست بر بكم وان محمدا رسولي وان عليا <sup>بش</sup> امير  
و در حديث ديكر فرمودند كدر جمعه عيش مكتوبت كراشيدان  
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان عليا امير المؤمنين <sup>بش</sup> و بعد فرود  
كه وقت شهادت بوجدانيت خلاوند و رسالت محمد صديقه  
شهادت بانك عظامه مؤمنين است <sup>بش</sup> بدهيد لبي از اين در و حد بيق  
ان ايضا معلوم بشا عراون و اعتقاد با امامتان اصول دين است <sup>بش</sup>  
اعتقاد برسالت و وحدانيت خلاوند و ايضا معلوم بشك كفتن ان  
ان عليا امير المؤمنين در اذنان و قائم مشر و عست لكن باين <sup>بش</sup> هم چي  
كم مفادش شهادت دان باييكه اجناب امير المؤمنين است <sup>بش</sup> با شدا



دیگر که در این زمانه ما این شیعه معاصرین شده است از قبیل علی و علی  
 هر چند که آن عبارت است از حق است لکن مشروع بود و اینها در زمان و آن  
 معلوم نیست بخلاف عبارت اول و لیکن حکم حدیثی که مذکور است پیش از  
 آن مرسد بلکه مشهور است در هر کجا که شد تا دین را بشناسد  
 تشدید در نماز لکن چون که آن سیرت علیا خلقا عن سلف معبود است  
 است و ما در این جناب قاطب است بنیاد اسلامین هاشم بن عبد مناف  
 و این جناب اول هاشمیت که از دوطرف مد و واسطه است و هاشم بن عبد مناف  
 است مولد این جناب در روز جمعه دوازدهم ماه رجب بعد از عام  
 که عام الفیل که عام تولد نبی است بود پس سال چهارم بعد از این  
 سه سال اولاد این حسن و حسین صلوات الله علیهما و محمد و جعفر  
 و عثمان و عبد الله است و ابو بکر و عمر و هفده دختر مدینه  
 بعد از آن صبیح چهار سال و در ماه و از رسول خیر سال نقش  
 این جناب الله ملک الحق المبین و قاتل این جناب در بیت بکر ماه متا  
 رمضان شب وفات وصی مویبر بود شیخ ابن نون و شب عروج علی  
 در و شب نزول قرآن در سال چهارم از هجرت شب یکشنبه در شب  
 قاتل و عبد الرحمن بن علی علیه السلام در این جناب در بغداد است و الحال  
 معروفست صحیح و هم خواجه و هم پنهان این جناب که در جدی است  
 لولا ان الله تبارک و تعالی امرت و منین له اهل ما کان لها کف و علی  
 الا من امن من ذم من دون قاطب بیک رسول الله و یوحی خلا و نکر اجراء  
 لکن الرسول و اهل طریقه نامید نکلان الله و طعی با العلم و علی لطف

و اینها

و المیناق و طعم ذریه من النار لعن ان مطهر بهر راه و سیاق است  
 تا در این خلدیم کبری بخت خویلد مولدان بعد از بعثت رسول  
 سال در بیستم جمادی الاخره عمران هجده سال و هفتاد و پنج روز اولاد  
 الحسن و الحسین صلوات الله علیهما و زینب کبری و زینب صغری  
 اوام کلثوم و فاطمه و بعد از وفات رسول هفتاد و پنج روز نقل  
 او خیر الباب لعنة الله علی ضارطها نقض خاتم اولاد الاله فی  
 الله قبرا و در چنانچه او که در وقت زیارت مسجد داخل مسجد شده است  
 و وصی دویم حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ما کیتا و ابو محمد  
 او الحیدر و مادر او فاطمه بنت رسول الله مولدان در هفت و شصت ماه  
 در سال ثمانی هجرت و در زیارت دیگر پس از عمران حیدر هفت  
 و در سه ماه اولاد آن زینب و عمر و عبد الله و قاسم و عبد الرحمن و حسین  
 و طاهر و ابو بکر و هفت دختر و فاطمه و در خرمه مفسر مهال چنانچه  
 هجرت قاتل و از وجوه او حجه بنت لاشعث زهر دانا و ارباب جانیه  
 اغضبت که زهر را بکر دادند و اثر نکرد بهر زمان معاویه لعنة الله علیها  
 نقض خاتم و الحق المبین مدت خلافت او ده سال و در این جناب  
 معروفست نام مسیم که در این عیون ابیطالب تکلیف و ابی عبد الله  
 او ابیطالب شریف مادر او فاطمه بنت رسول الله مولد او بیست و هفتم  
 شعبان سال چهارم از هجرت و عیون ابیطالب با جناب با حسن  
 شش ماه روزی که در روز اول خلعت بود که او شش ماه در شکم مادرش  
 و این شش ماه متولد نشده است مگر آنحضرت و حضرت علی بن ابی طالب

محمد بن زکریا

از نامه بنحو رفته و اکثرا تکبیرات کشتاها مرسولا الله م کرده است  
 عمر بن قیس بن جهم هفت سال اولاد او علی بن الحسن صلی الله علیه  
 و علی اکبر و علی اصغر و جعفر عبدالله و در دختر همدت خلافت او  
 ده سال نقش خاتم و طالب الدین شایسته تعب و فاته و در روز جمعه  
 مشهور و در شنبه است در ماه محرم سال شصت و یک از هجرت قاتل  
 او عمر بن سعد و قمری الحویثی از جمله سکه عبدالله بن زیاد را  
 لعنت الله علیه با جمعین قتل و در کربلا و الحال معروف است امام جعفر  
 علی بن الحسن علیه السلام کتبت او ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم و ابن  
 و السجی و مادرا و مستحبت است و شاه زبان و شمه یا نوبه و جهان شایسته  
 اسم اصلا و است بنی زید از مولود الفریس بن نصر بن ابی شریک  
 ابن کثیر و از اینجها حضرت ابی انانیه بن میکثیل بن خیر بن عبدالله  
 عرب هاشم و از عجم فارس و این شعر از ابی اسود در ویلیت در حق  
 انجساب که: وان غلاما بین کسین و هاشم لا کرم من بیطت علی القاسم  
 مولدا و در نصف حادها لا خوسال سنی و هشتاد هجرت عمر بن قیس  
 هفت سال اولاد او محمد الباقع و زید و عمرو و عبدالله و حسن و  
 اصغر و جعفر و الحسن و سلمان و علی و محمد و جهم در همدت خلافت او  
 بیست و چهار سال نقش خاتم و السبل العز و فاته و بیست و دوم ماه محرم  
 سنه و نوبت قاتل او عبدالله بن مرزبان لعنت الله علیه قتل او در  
 بقیع در مرقد جناب امام حسن صلوات الله علیه امام پنجم محمد بن علی  
 بن الحسن صلوات الله علیه کتبت او ابو جعفر لقب او باقر مازندران

ام عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب م مولدا و مر و ز جعفر و قاتل  
 سال پنجاه هفت عمر بن قیس و پنجاه هفت سال اولاد او جعفر الصادق و  
 الله و ابراهیم و علی و در دختر همدت خلافت همدت سال نقش خاتم او  
 الفخر و فاته و در نوبت پنجاه سال صد و چهارده قاتل او محمد بن عبد  
 لعنت الله علیه الخنا بر از همدت و در ارض بقیع در مرقد علی بن  
 الحسن م امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن الحسن صلی الله علیه  
 او ابو عبدالله لقب او الصادق مادر او ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر  
 و مادر او اسماء بنت عبد الرحمن ابی بکر امین مولدا و سال هشتاد و بیست  
 شریفش شصت پنج اولاد او موسی و ابی کاظم و اسمعیل و عبدالله و اسحق  
 و عباس و محمد و علی و سه دختر همدت خلافت او و بیست و چهار سال و فاته او  
 در نصف حبیب سال صد و چهل هفت قاتل او منصور و از خلفای بنی عباس  
 علی بن اجماعین قتل او در ارض بقیع در مرقد زید و ابی و الحسن بن علی  
 علی م امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام کتبت او ابو الحسن و  
 ابراهیم لقب او کاظم و العبد الصالح مادر او بخاری بود با کرم و طیب و  
 طاهره که ابناء فرموده بود جناب امام باقر علیه السلام در بیان او پسیدن که  
 تو چه چیز است گفت حمیه پس فرمودند حمیده فالله شیخ خوده فی الاخر  
 بعد فرمودند که ای بکر بی تو یا ثیب پس گفت بکر پس فرمودند چقدر  
 بکر هست و حال انکار قاتل او شتر گفت هر وقت که میخواست نزد یکدیگر  
 پس بیلا میفکد بکره سفید سر و سفید ریش و بر سر و صورت او  
 تا انکار او میخواست پس فرمودند امام جعفر صادق که ای بخار خود



که پیش از اهل زمین از او میل بدو سولدا و هفتاد و پنج سال اول سن صد بیست  
 عمر شریفنا و پنجاه پنج اولاد او علی الرضا و ابراهم و عباس و قاسم و محمد  
 و محمد و حمزه و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن و عبد الله و اسحق و  
 و زید و حسین و فضل و سلیمان و نوزده دختر همدت خلافت او و بیست  
 سال نقش خانم و من کنیز است و اوست غنچه و عفتا و در هفتم ماه  
 سال نکبید هشتاد و سه کعبی و زینان قاتل و مستدی بن شاهک با  
 لعنه الله علیه ما فیها و در هفتم مرتب در بغداد و الحال معروف است امام هشتم  
 محمد بن موسی بن جعفر الصادق صلوات الله علیه کتبت او ابوالحسن لقب  
 الرضا ما در و چهارم بود که اسمش ام المهدی بود و در جناب موسی بن جعفر  
 او را خیزه بودند و بلیغ او را قصر بلاد مغرب بود و چون که در پیشگاه  
 ششینه بود از اجاریدان اهل کتاب که گفته بود نایب چای نیر باید در  
 خیر اهل الارض باشد و بزایدان او ولد می که مثل او کاشی و غریب  
 نباشد بیوا و لا لامر که خود مختصرت در تعریف بر بند و خواستند که او را  
 بخزند و جوابی بسیار را یک یک میا و مردند و حضرت منقر بودند  
 ما یاقی نیکت و او را که میخواستند برون بیا و مرد و علف او را در  
 است پس حضرت بر کشتند و سر و زرد بکر هشتاد و نه مرتب است اند و در  
 هر مبلغ که میگویند تا بیست و نه و در هفت خیزه و بعد از خیزه تا انشعاب  
 کفت در روزا بنه که تو همراه او بودی که بود پس کفت در روزا بنه  
 پس کفتان که امام بنی هاشم کفت در کفر نیلایم پس و صد زنا خار بر راضل  
 و نه و در مولد جناب در روز هفتاد و نه بقعه الحرام در سال صد چهار

عمر بیست و پنج سال اولاد ان جناب خیر امام محمد تقی و در کفر زید  
 مدت خلافت او مدت بیست سال نقش خانم او من رفض هواد کشت  
 دنیا و وفات او در آخر ماه صفر و بر و ایتم بلیت سم رمضان در سال  
 صد قاتل او مامونا ارشد لعنه الله علیه فیرا و در سنای باطوس و الحان  
 معروف است امام محمد بن محمد بن علی بن موسی کتبت او ابو جعفر لقبها و الخط  
 الجواد در ما در و چهارم سبیک را خیزان نام داشت و در و رایت کت  
 فقم ما در و فتبیه امام ابراهیم ز و جرد رسول الله بوده است مولد اعنتا  
 شب چهارم ماه مبارک رمضان سال صد و نهم عشر بیست و یک سال  
 اولاد او علی التقی است و موسی و سدر دختر همدت خلافت او نوزده  
 نقش خانم او من کثرت شهنوره و اوست حسنه و وفات او در آخر  
 سال و دیت بیست و قاتل او یکا و خلفای عباسی لعنه الله علیه در او  
 در هفتم مرتب در بغداد نوزده مرتب در شهرش موسی بن جعفر علیها و الحال  
 اثنا در هفتم مرتب در شهرش موسی الرضا صلوات الله علیه کتبت او ابن  
 لقبها و النعمانی ما در و چهارم اسم او سمانه مولد او در نصف  
 آن سال در دیت دوازده مرتب بیست و یک سال اولاد او الحسن  
 و حسین و محمد و جعفر و بکر دختر همدت خلافت او و سال نقش خانم او  
 من سقط هو ابلغ سنه و وفات او و سال و دیت پنجاه و چهار قاتل او  
 مشوکل لعنه الله علیه در او در خانی و در در سنای و الحال معروف  
 امام نازدهم الحسن بن علی بن محمد بن علی صلوات الله علیه کتبت او ابو محمد  
 اولاد او المنصور ما در و چهارم اسم او موسی با احدی است مولد

او در ماه رمضان سال دویست و دوم پیش از هشتاد و  
 اولاد آنجا متوجه صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه و علی اهل  
 الطاهرین مدت خلافت و پیش سال نقش خاندان او من لانت کلتو  
 محبت و وفات او هر یک ماه بهیچ اول سال دویست و شصت و نود و  
 یا بعد از آنکه الله علیه ما تبار و در خان خود در نزد قریب امام علیه السلام  
 الحال معروفست امام دوازدهم سیم و هم نام رسول الله و حرامیت  
 پیشتر بهیچ تصریح کردن نام آن جناب چنانکه بعد از این ذکر خواهد  
 و کنیت او ابوالقاسم و لقبش الحجة القائم با در او نجیب خاتون بن  
 قصه ولاد او در نصف شعبان سال دویست و پنجاه و بیست و نهم پیش  
 ما شاء الله و اولاد او بسیار و عدل ایشان عند الله مدت خلافت  
 ما شاء الله نقش خاتم و العلم عند الله و بی و انبیا انما جعل الله و محقق  
 نماند که سراسر کرامت آنرا ایشان متبوع بود استانت که در کتب  
 از شرق و غرب عالم کتب و طاهره بود است و اولاد و خاندان و اولاد  
 ایشان تعلق گرفت است که در احسان طهارت مطهرات مستویه  
 باشد لاجرم با نسبتا اسیر و بیع و شریک و فوق ادا الله مشرف با این  
 استیلا می باشد و معاذ الله ما بلکه بگویم تو می باید که جواری بود  
 جادها می دگر که از جهت خدمت نمودن امتیاع می باشد اندامها و کل  
 کردار و ادب ایشان در امتثال این امورها بر خلاف و ما فوق عالم انما  
 است: ادب عشق جلایا دویست: طریقه عشق کلما ادب: با اهل  
 چنانکه بواسطه این اسم اعظم کرام این بن خود را بر زمین ایمان و رضای

از خود

در این کتاب است که در کتب  
موجود

از خود رسول خود و این خود بواسطه ادوات و مستی این اسماء  
 و غم و نایب که بر اینان است و اعلا الصالحات سبحان الله الرحمن و  
 برین و وادعت و پستان ایلطف نود سکر هر سوادی: و بعضو تو بود  
 پوشش هر سوادی: بیکشاید بر آنکه اندر هر هم جز در که نو نداء و در هر حال  
**احزاب** و بدانکه هر که بعد از رسول الله بلا فضل مستی و راه را  
 و ولایت جناب امیر مؤمنان صلوات الله علیه و علی اهل بیتنا و اولاد  
 مشهور در اصل طایفه است که مشایخه و متابعه کسی بخوانند و بعد  
 شد است بدان طایفه که معتقد و مقرب با امامت آن جناب است و بعد از  
 بلا فضل و انجا که بر او و مقابله مشیخه اندا انصاف و اهل مشیخه  
 و عامه را چنانکه گویند بسبب عموم و بسیار ایشان چنانکه مشیخه  
 خاصه میگویند بسبب خصوص و قلد ایشان و ایشان آنند که از  
 باجماع دانستند و تابع آن جناب در هر مرتبه چهارم شدند و حال ایشان  
 معلوم شد و اینها معلوم شد که تقاوت نیست مابین این که کتب  
 مطلق امامت ایشان نماید یا انکار می باشد ایشان و هر دو ضلالت و  
 مستقیم و در ندرتین قایل شدن ایشان با امامت آن جناب در غیر مرتبه  
 یکبار ایشان نمایند یا در بر این که چون یک محقق شد که آنکه در حکم  
 نفس واحد هستند و انکار و ضلالتان هر یک از آنها لازم و لازم  
 انکار و ضلالتان کلا ایشان بعد از آن جناب است اما در هر حال  
 بطریق مصداق بلجناب امام حسن تم قرار دادند و بعد از این است  
 و غیره و این عباس پس باین جهت این اعتقاد با امامت آن جناب



نکار ایشان نماید و هم چنین طوایف و فرقان شیعه که قایل  
 یان کرده فرزندان حضرت نبندند خود آنکه از این بارزه عدول و بغی  
 ایشان کرده باشند مثل کیسانه مثل یا قوتن بیکار آنها پیش از آنکه  
 خود آنها نموده باشند مثل واقفیه مثل هر بدعا از آنها اینها شیخ  
 ایشان نفع ایشان میبخشد بپلا شیخ صیکه در زمان بیکار از آنها  
 سابق وفات یافته اند و در زمان امامت امام لاحق نکرده اند  
 با آنکه اگر اختیار کرده باشند با امامت امام لاحق هر این ایمان و اعتقاد  
 میل داشتند پس آنها داخل شیعه حقه و از فرق شایسته براند و بلکه  
 طوایف و فرق عزله شایسته نیز از جمله طایفه کدبانها اند که قایل بود  
 با امامت جناب امیرالمؤمنین و حسنین صلوات الله علیهم و بعد از آن  
 محلا حنفیه و اوراق نام المنظر میلانستند و قایل بغیبها و بشدند  
 بعضی از ایشان فرقه بودند که مقدم داشتند و بر این حسنین و  
 از ایشان فرقه بودند که قایل بشدند با امامت فرزندان او و هاشم  
 خلاصه بعد از آن فرقه متفرقه داشتند و بودند و الحال منقطع  
 شدند و احدی از آنها باقی نمانده است و از جمله طایفه زیدیه است  
 که قایل بودند بعد از حسنین با امامت زید بن علی بن الحسین  
 و قایل با امامت حضرت امام زین العابدین بشدند بجهت آنکه شرط میلانستند  
 در امامت دعوت بسپهر و او محضرت خالی از این شرط بود و این  
 شرط در زید فرزندان او بود و جایز میلانستند خلوع عصر از آنها  
 و اما در حسنین علمیه که این شرط را شرط ندانستند پس بسبب قول

سوال

رسول الله صلی الله علیه و آله بود که فرمودند ها امانان قانا اوعلا  
 ویدانند و ندیدم عزت و غیره بود و از جمله صلی و اولیا بود و احاطه  
 در فضیله و وارسته است از جمله بن حدیث فان زیدان کان عاشقاً و کان  
 صد و قایل بود به تمام نفسانه اندا که لرزان حال محمل و لوظیفه حضرت  
 لوفی بنامه اگر الیا بتأخرج الی سلطان یجمع لیسقنه و این طایفه زیدیه  
 شیعه و ملت برافضه نموده اند چونکه در نضره و نکرده اند و بعضی  
 ترکست و این اسم در زمان حضرت علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و  
 بهم رسیده است و اخیر شده است تا آنکه طایفه شیعه و بعضی با این  
 شده اند و طایفه زیدیه را نیز در بعضی فرقه جباری دارند و از آنها فرقه صحاب  
 و ایشان منکر خلفاء تکلیف بودند و گفته اند که جناب امیرالمؤمنین از آن  
 بودند و از آنها فرقه جبار و درید است و سلمی از است و غیر اینها و اکثر  
 در اکثر فرقه تا بعد از این و طریقی حنیفه و از جمله اسماعیلیانند  
 که قایل اند با امامت اسمعیل علیهما السلام و بعد از آن با امامت فرزندان او  
 بعد قایل بغیبها باشند و اینها ملقب بسبع کرده اند بجهت وقوف  
 حضرت امام زین العابدین اصنافا میله اند بسبب آنکه میگویند هر خطا هر  
 با طایفه دارد و بعد از آنکه اسمعیل انبجی عدول و الحاد ایشان از طول  
 شرع در بعضی احوال و الحال اصنافا منقطع شدند و از جمله نظیر آنکه  
 قایلند بعد از امام جعفر با امامت عبدالنضر فرزندان او و ایشان از خطیه  
 میگویند چونکه لقب عبدالنضر افتخ بوده است و بعضی از خطیه است که  
 پشت کردن و مسخر بوده است و مثل اشخاصیکه مستوی الحلقه اند

وكررنايشان ميانى داره نبوده است واراغزل واقفيراند واديشان  
 فرقه اند يكرا نشانند كه توقع بموسسه بن جعفر به كردند و قابل بعقيبت  
 شدند و يكرا نشانند توقع بموسسه بن جعفر به كردند و قابل بعقيبت  
 بشيبت صاحب العصر و الزمان صلوات الله عليهم نداشتند و هر كس كفا  
 شده است بد و اذره امام بعض جناب ضياء العظمى را بشيبتايش  
 ميگويند و طائفه محقر و مرجوم و مغفل و خاصه اينها ميلم  
 و ان هفتاد و سه فرقه از امت خارج الانبياء كه سزده فرقه از ان بشيبت  
 مشتمل بولايت و محبة و مودة اهل بيت هستند هيمن يكفره كند  
 شده اند با شاعشر بديناجيه و مرجوم و مغفل است و ببقه شصت  
 و نهم و دوازده فرقه در كره را نشيبت خواهند بود و اما ان يكفره  
 فضيله ايشان در مقام و در رتبه ايشان صلوات الله عليهم  
 است و باده و احاديث و ابايت كه در نشان و شرافت ايشان  
 است و انچه جلالت كفا ميسود بل كراين حديث كه در و استان  
 در هر وجه كتاب كافي نسيبند معتبره كه فرمودند كه بيرون رفتيم  
 بزرگوار خود تا في تيكه رسيدم عيان فرمودند صلوات الله عليهم  
 بطايفه ايشان پس سلام فرمودند بر ايشان بعد از ان فرمودند  
 اني والله لاجب رباحكم وارواكم فاعينوني على ذلك بوجع واجتهما  
 واعلموا ان ولايتنا لا تنال الا بالورع والاجتهاد و صلوات الله عليهم  
 بعد انم بشيبت الله و انتما ايضا ارباب الله و انتم السابغون لاصولون قلنا  
 الاخر و السابغون فالدينيا والسابغون فالآخرة الى الجنة مراد از

سيفه

سيفه اولي سيقه ايشانت بقبول ولايت و تصديق را و در بگزين  
 در مال و حالي صرف و مراد از سيقه اخوة ايشان سيقه ايشان است  
 ولايت در مال و در قلضه الكم الجنة بضمنا الله و ضحى رسول الله  
 والله ما علمه ربه الجنة اكثر اذ و احب انكم فتناضوا و فوضنا انك الدنيا  
 انتم الطيبون و فانا انكم الطيبات كلهم و منته حوله عينا و كلهم مؤمنون  
 ولقد قال الميرزا محمد بن القزويني في شرحه و بشره و استبشره و قال الله لقد امرت  
 و هو عليه امتد ساخطا لا الشيعه الا وان لكل شيعه عز و عز و عز الاسلام الشيعه  
 الا وان لكل شيعه دعامة و دعامة الاسلام الشيعه الا وان لكل شيعه ذريره و  
 الاسلام الشيعه الا وان لكل شيعه مشرفا و مشرفا الاسلام الشيعه الا وان لكل  
 شيعه مسيلا و مسيلا الاسلام الجاهل السرحل شيعه الا وان لكل شيعه اما  
 الارض ارض لكم تا الشيعه والله لولا انما الارض منكم ما اريت بعين  
 ابدا والله لولا انما قالوا من مسكر ما انعم الله على اهل بيته و ولا انما  
 الطيبات انما في الدنيا و الا في الآخرة من نصيب كل ناصب و ان تعبدوا  
 من دونه الا به الامه عاملة ناصبه تظلموا ارحامهم و كل ناصب محجل  
 هيا ايشان بظنون بنو الله ثم ومن عيالهم ينطق بشفقت و الله  
 ما من عبد من شيعتنا ينام الا اصعد الله عز وجله روحه الى السماء  
 علمها فان كان قلته عليها اجلها جعلها في كنوز من رحمت و في رياض  
 و في ظل عرشه و ان كان اجلها متاخرا جعلت لها مع امن من الملك  
 الى الجسد المنيح حيث من له سكن و فير و الله ان حاجكم و عماره كفا  
 قضا و ان فقرا انكم لاهل الغناء و ان اغنيا انكم لاهل المعنا و انكم كلكم لاهل



دعوت و اهل اجابت و در مستند دیگر همین حدیث باین زیاده بر ما  
 شده است که اولاً آن لکل شیء جوهر و جوهر ولد آدم محمد و حسن  
 و شعیب است بعد نا حجاباً مشیعتاً ما افرهم من عرش الله تعالی و لیکن  
 الیوم بیوم القیمه و الله لولا ان یتعلم الناس ذلك ویتلوا کلام  
 لست علیکم الملئکه متلو و الله ما من عبد من شیعتنا یتلو القرآن  
 صلواته فاقنا الا اوله بکل حرف مائه حسنة و الا قرأه فی صلواته جالساً الا  
 ولد بکل حرف خیر من حسنة و الا فی صلواته اوله بکل حرف عشترا  
 وان مخلصات من شیعتنا لاجرمین قرأه القرآن من فی القدر انتم و الله علی  
 ذریعتکم بنیام لکم اجرهما هدی و انتم و الله فی صلواتکم لکم اجر الصالحین  
 سبیل الله انتم و الله الذین قال الله تم و نزعنا ما فی صدورهم من غل  
 اخوانا علی سرر متقابلین انما شیعتنا اصحاب الاربعة الایین عیسی  
 فالراش و عیسان قال قلب الی و ان الغلابی کلهم کذبا و ان الله تم افصح  
 ابصار کر و اعراض ابصارهم و هم چنین از مقام و مرتبه انجنا بان فضیلت  
 و اشرفیت مشعر که علاوه بر تشیع که مناسبه و مواصلت است <sup>حاجت</sup> بر  
 از فصل و ذریه ایشان و منسوب با ایشان باشد در ما الجسمانی و  
 و احادیث دینی در امر شیعه ایشان رسیده است و علوم و تبار ایشان  
 انهم من الشمس استاز برای کسی که امام بنشاس و ذریه ایشان <sup>باشد</sup>  
 و خیر خود را بداند و ادیان او ملقب بدلیل بودن کافی و و انیک  
 دلالت بر علوم و تبار ایشان از برای کسی که سید شناس باشد لیکن چون  
 سادات قدس خود را بنیادند پس غیر ایشان اولویت دارد بر بنیاد است

قد بدیشان بالماجد و شکره کنیم که این بینه خود را در هر دو عالم  
 حب و عارف منسوب و مستوسل و متصل بان مقتدران فرشته  
 و از هیوسات عالیین ایشان همه منکر دانستند و این قدرها بن عطا  
 فرمودی و مرا نامت بقدر خود فرمودی فلکنا محمد رب العالمین کثیر  
 کانتاهل و مستحق علم عتود و لثم خوش رضوی : کشتیم رضوی  
 مقصد رضوی : خود موسوم بیک مار نیست قرار : کدر رضوی  
 کریم کاه رضوی **اجاب** بنیادند امام در او در هم جز الله القانتنا  
 العصر و انما صلوات الله علیه و علی آله الهادین الهدی بنی از صین بود  
 غیبه فرمودند و سب غیبه انجنا با ابتداء و بلا سب از خان خلا  
 نیت و بنوده است چنانکه خداوند سبحان عادل و حکیم است و  
 امام بلا سب مخالف عدالت و حکمت است که وجوباً قائم را اظهار او  
 بود و از انجنا با انجنا با ابتداء و بد و سب نیت چونکه  
 انجنا با معصوم و منزله از خلاف عدل و حکم است پس سب انجنا  
 مخلوق خداوند و رحمة انجنا با بوده است و ان طغیان و تقزین  
 عباس است در زمان دولت معنصم و متوکل و اصرار نمودن انجنا  
 بر قتل انجنا با و قطع دسل سبیل المسلمین صلوات الله علیه  
 باب معاذه با خداوند خود مغرطغان و تقزین مزور و فرعون  
 اصرار نمودن ایشان در قتل حضرت ابراهیم و حضرت موسی علیهما  
 و علیکم که هیلان قتلان دو حجه تجیه بدین انجنا با که ذهاب است ملک  
 ایشان بدست انجنا با ان خواهد بود مستوجب و قاصد قتل ایشان <sup>شاند</sup>

و خلد و نلایشان و از نظرهای پنهان داشت تا وقت رسیدن امر بحمل  
 خود و وقت ظهور ایشان و عیاشیا و طاعتیان و محادون با خلد و  
 رسولا بصافه ازلان تولد با جناب همه برینا و گشته بودند <sup>بسیار</sup>  
 کا طفاء نورانیه را بسوی خود بنمایند و اصرار ایشان برین <sup>بسیار</sup>  
 بود که در وقت وفات جناب ما حسن عسکری علیه السلام بلافاصله فرستادند  
 و لحاظ بخواند اینجاست که درند و تا چه توانا مفضل ساختند و در آن زمان  
 که معرفت بحمل داشتند حاضر نبودند و تخصص یک زبان و جفا  
 اجتناب نمودند تا آنکه یکبار آنها را توهم نمودند که حمل دارد و پیش  
 از دفن آنحضرت و این سخن را چسبیدند و مردان و زنان بر او موکول <sup>شدند</sup>  
 و بعد از دفن اینجاست از اطراف و خانهها و منزلهای تخصص میکردند و طاعت  
 فرزند اجتناب و صاحب العصر الزمان صلوات الله علیه بودند و ظرفیت <sup>شدند</sup>  
 و اجتناب بر آنکه توهم حمل در آورده بودند تا متوجه که محقق شد حمل  
 در مجلس ایشان بود و بعد که یقین نمودند بر عدم حمل او و میراث  
 اجتناب از امتیاز مادر و برادر و که مشهور بحجف کتابت تمتع نمودند  
 و خلد و نل شخص اجتناب بر اینها نموده و تصریح با اسم اجتناب را بر ایشان  
 حرام گردانید بجهت عدم امانت و فاش نمودن و دست نگاه نداشتن <sup>بکنایه</sup>  
 در احوال ایشان است که آنکه لا بر وزن شخصه و لا بحمل اگر نکره با بجهت <sup>حادث</sup>  
 دیگر صاحب هذا الامر را متمیز با همه الاکابر و در حدیث دیگر از اجتناب  
 بطریق جواب و سؤال کردن بعضی از اسم و مکان که نوشته بودند  
 که آن دلالت بر علی اسم داعوه و آن عرفوا المكان دلالت بر علی <sup>بمعنی</sup>

کشد

کیناها را با اسمش خواهند نمود و اگر دشمنان اسم مکان از راه <sup>بسیار</sup>  
 خواهند کرد و از اجتناب که چون نگذاشتند و لایحه الجمله مکانان جناب <sup>بسیار</sup>  
 بود طاعتی که از راه قتل اجتناب داشتند و میخواستند اجتناب کرد در <sup>بسیار</sup>  
 استوار شدند و اجتناب در هر طریقی که الحال معروف است داشت بودند و <sup>بسیار</sup>  
 بعباده خالق خود بودند پس خلد و نل ما بین دشمنان و اجتناب <sup>بسیار</sup>  
 خلد نمود و از نل نایب متنکر و متعظ شدند و یک خود را در آب  
 انداخت و غرق شد و در یکی بی علاج و اضطراب تمام بیرون آمد و <sup>بسیار</sup>  
 طاعت و فقیهون زمان برسانیدند و امر با خفایه این قضیه نمودند و <sup>بسیار</sup>  
 طایفه دیگر را فرستادند و اجتناب را از مکان بر آخستند و داخل <sup>بسیار</sup>  
 مکانانند و در آنجا نشاندند که الحال در هر دو طایفه بشعر معروف است و <sup>بسیار</sup>  
 نشان کردند و محافظه می نمایند و زیارت اجتناب را در هر موضعی <sup>بسیار</sup>  
 شدند و در یکی شخص اجتناب را ندیدند و علم مکان و موضع او  
 نداشت مگر خاص از مشیعیان که راهی با جناب داشتند تا آنکه ظلم  
 ظالمین شته نموده و راه مشیعیان از اجتناب منقطع شد مگر و کلاه  
 که فخر بیبا تا مدت بصفت سال که مدت غیبت صغریست و <sup>بسیار</sup>  
 بعد ولحد راه با جناب داشتند و هیوضات را بشیعیان <sup>بسیار</sup>  
 تا آنکه ظلم ظالمین و طغیان طاعتیها شد بدتر شد و در چو قتل و <sup>بسیار</sup>  
 بر آنکه <sup>بسیار</sup>  
 دیگر نصب و کیل نکنند و غیبت علی کبری شد و دیگر احدی <sup>بسیار</sup>  
 ندیدند <sup>بسیار</sup>



ابروباران : وان ایضا بیت که فرمودند للقائم غیبتا احدیها <sup>قصه</sup>  
 والاخری طولیة الغیبة والاخری لا یعلم بها فی الاضافة  
 والاخری لا یعلم بها فی الاضافة موانید معلوم میشود که <sup>غیبت</sup>  
 کبری موانید ایضا بیت که ایضا دیده میشود در حدیث متاخرین  
 وان حدیث دیگر معلوم میشود که ایشان بیخ نرفتند و در هر  
 هستن که او را طیب میگویند و ظاهر آنست که مدینه طیب است  
 و اما بودن و آیات و اولاد و اهل و عیال حضرت در <sup>جنت</sup>  
 چنانکه از اخبار اشخاصیکه دیده اند معلوم میشود پس مناقب  
 نامضمون این حدیثند چنانکه واضح و معلومست و از این  
 معلومست که سبب اصل و موجب حقیقت غیبت ایضا بیت است  
 اگر ظاهر میبودند پس خالی نبود ان سبب تا تمام میفرمودند  
 ملاقم و عیال هر میفرمودند و اگر ملاقم میفرمودند پس دفاع  
 نبودیکه بمقتل نمودن و کشتن و چونکه هنوز بیت مؤمنین  
 مناقب این نشانه بود و مع ذلك بیت مؤمنین ایضا در اصل  
 مناقب این صورت بود پس مناقب نمودن با ایشان <sup>حب</sup>  
 علم اممال و اقامت شدن بیت مناقب این که مخلوطند با عقاب  
 و بطرف شدن در ارض مؤمنین که نطفه اند و در اصلاب <sup>دندان</sup>  
 میبود و اگر ملاقم و مناقب میفرمودند و تسلیم میفرمودند پس  
 ایضا بر ابقیت سرسایندند چنانکه پیشتر از آنکه بیت و در هر صورت  
 نفس غرض خدا و فلاز ایجاد او را بیت بکلیت میاید و جز با تمام <sup>سید</sup>

و این

و زمین و آسمان و ما بین آنها بیت بود ناما معلوم میشود پس بیت  
 راه بود مگر اختیار مؤمن غیبی و ظهور نخواهند فرمود تا وقتیکه  
 مناقب این از مؤمنین متاخرینند و اصلاب و ارحام الهان و ذریع  
 ذریع مؤمنین نالید شود و بحکم لوتزیلو اسعد و شقیار یکدیگر  
 جدا کردند چنانکه در احادیثی که فرمودند بیت لایله الناس من ان بیت  
 و غیره و اینها را در خروج فی الغزای خلق کثیره در حدیث دیگر بیت  
 ات هذا الامر لایاتکم الا بعد انا و لا والله حتمه و اولاد الله  
 حتمه بیت و اولاد الله حتمه بیت من شق و بعد من بعد و بیت  
 دیگر فرمودند در تفسیر الاحباب الناس ان ترکوا ان بقولوا بیت  
 و هم لا یقننون که یقننون کما یقینا الذهب و یخلصون کما یخلصون  
 و در حدیث دیگر فرمودند بیت لایان بیت فینا بیت کما یخلصون  
 و یخلصون بیت فیما من شق الشریعین حتمه بیت فیما الاخر  
 و بیت عشق و در سر کئی خوفی بود تا که بزده که بیت بود  
 و بیت این علم پیشتر از این ایضا در بیت بوده است چنانکه بیت  
 مناقب نمودن جناب پیغمبر است با اهل مکة در اول الامر در بیت  
 که سال صلح بود و بعد از ظفر یافتن و گرفتن مکه ایضا چنانکه بیت  
 است و لولا رجال مؤمنون و ایضا مومنات لرقلوا بیت  
 فصلیکم من معرجه بغیر علم لوتزیلو العذبن الذین کفر و امنی علی  
 الیها و هم جنین عزله نمودن جناب امیر و مناقب نمودن و نکشتن  
 اهل بیت و بیت را بعد از ظفر یافتن چنانکه بعد از آن بیت در ارض

وایشنا صیحه که در آن صلاب بودند نشان دادند و فرمودند که اگر آنرا  
میکنیم پس با او و اولاد آنکه بهم میرسد و هر چنان صلح جناب ما  
حسن و محاربه نمودن جناب امام حسین بطوریکه بقتل خود  
شدند و بعضی امامت مقتدر نمودند و دستمان از مصلحت  
دنا خستند چنانکه در حدیث است که ولو لا صلح الحسن و حرب العزیز  
تخریب الدین و هر چنان عزله و تقیه ما حضرت امیر اطهار صلوات  
علیهم و لکن چونکه در زمانان بختان هفتاد امام بعد از امام بود پس  
بلاخره خود را مقتول طواعیت نمودند و با ایشان مفا تکرار  
و غیبت را ایضا اختیار نمودند و اما انجمناب چونکه امام آخر  
بود و با بد ظهور بحال و ختم ولایت با انجمناب و خود چنانکه ظهور  
و ختم نبوت بختانم را یکبار مثل پس خود را بقتل ایشان در  
حکمه بدو در این سبب سبب مطلق غیبت است و اما سبب غیبت  
کبریا که غیبت است تا مکه که هیچ احدی با انجمناب یا غیبت لانت کرد  
تمنای انجمناب و نمودند که میخواهند و قیام ظهور بفرمایند  
و عقد و بیعت هیچکس در کدنا انجمناب بنام شد بجهت انکه انجمناب  
مجهولست بطور نفی بادشمنان و پیغمبر نبوت بودند بطور  
رحمت بکل پس اگر با انجمناب بعضی اوقات و در نزد بعضی ظاهر میشدند  
البته راه ایشان بلکه عهد و بیعت بهم میرسد و این موجب و باعث  
کرد در وقت ظهور انجمناب باید بکنند و ظهور بر سر آمدن و اختلا  
و در هر مثلن شقی با عدل ایضا لازم ظاهر میامد و بعد از ظهور

فشیان

فشیان حال مردم مثل پیش از ظهور میشد پس از انجمناب غیبت تا مکه فرمودند  
تا انکه وقت ظهور با هیچکس عیب و ایشان را نشانده باشند و انجمناب  
خلا و نداشت بعلا و بند چونکه در عهد و بیعت و نزله احسان و انجمناب  
خلافه بفرمودند و در انجا نیت خصوصاً از انجمناب ان که انجمناب  
العین و عین الانسانند چنانکه میباید که مطیع تمام طابع و جلال است  
اینکه هر یک از انجمناب ان که در بنیاد و محاربه و مخالفت را که با انجمناب  
المرطوب را انکس میکنند و احسانا و اول قول میکنند و ملک او را  
و از این جهت است که هر ظالمیک در عهد انجمناب ان بوده است اصرا  
بر کفر بن عمده و بعد از انجمناب داشت ولت چنانکه شد و اما  
احادیثیکه در لاله دارد بر این که عدم ظهور انجمناب بجهت قلذ ناصین  
است پس مضمون انها حاق و صحیح است و لکن نه بعضی انکه انجمناب  
بیاری کردن و نفرت انجمناب بجهت انکه در وقت ظهور محاربه انجمناب  
بقوة ولایت الهی است و بنف جهاد میفرماید و محتاج باغان در کبر  
نیشند و بعد و دیگر مسجد و چند نفرند و اجتماع میمانند بر انجمناب  
در وقت ظهور چنانکه از انجمناب و انباء این زمان نیستند بلکه  
از قوم حضرت موسی علی نذینا و علی السلام اند چنانکه فرموده  
و من قوم موسی امتهد و نالحق و بر بعد لون پس انجمناب انجمناب  
اگر پیغمبر دیگر نبود غیر از فلا ناصین و الامرا ایضا ممکن بود و حال  
معلومست که نسبت بفر کما به انجمناب نیشود پس بعضی  
انا خادینانست که انجمناب بسیار بود هر این طواعیت بجهت



انصار حرات بر قتل نینمودند و امر میفرمودند بمقتل نینشد پس بجهت  
 انصار کفره چهار تخری میمانند و بلاخره امر میفرمودند بمقتل نینشد و در  
 هر یک از هر طریقی که قتل نینشد حکایت است چنانکه در وقت شد  
 پس غلظت و سبب حقیقت است که ذکر شد و بعد از آن فرموده است  
 و این مانع ظهور و جفا هم در نزد مکرر است و فریب تحصیل پیر  
 خرد پیش نبرنگ و فتوهای جنابش باطل: سالها ساکن این <sup>بیت</sup>  
 ساحل یابید: نامید بکر آمد موجیان <sup>بیت</sup> بدید: و اما انکار نمودن  
 وجود و غیبه انجمن ابراهیم است بعد از مدتی عمر او پس مثل انکار  
 نمودن ایشان است سایر امور حق چون انکار میتوان نمود و حال  
 انکه دانستند و بداند مقرر نیست که از جناب الله بدون وجود اما  
 نینشود و غیر ان <sup>بیت</sup> انجمن کفره دیگر هم قابلیت امانت ندارد با عترت و حق  
 ایشان علاوه بر اخبار جناب و در قرآن کلامی است البتة طلمن <sup>بیت</sup> یابید  
 و نازل من حکیم حیلاست و اخبار رسوله الله و همه صلوات الله  
 علیهم و احل احد واحد بوجود و بقا و اخبار انجمن صیکر  
 بر وقت انجمن ابراهیم نمودند و تمام این اخبار است بسجده نوازیکی و شکی  
 بکرا نوازیکی نینشده است و رسیده است و اما استبعاد ایشان  
 استبعاد از آیات و قدرت خداوند است و آیات و قدرت او هر <sup>بیت</sup>  
 و اخضا با این ای و این قدره ندارد و علاوه انکه خود ایشان قابل  
 خضوع الی الله از بسعدا و ببقا نامری و در حال ان اشقیا هستند  
 عمرهای طویل که با ضغاف مضاعفت عمر انجمن است که حال که

سندیکار و در ولایت و بیعت و هشت است هفتصد و سی و یک  
 است و غیبت این محضر را بجناب نیت بلکه تمام پیغمبران را هر  
 غیبت بوده است قصیده او طویل است چنانچه در صدر بیعت حال ابراهیم  
 مویسر ذکر شد بلکه غیبت و عزله نمودن در وقت فنر و خلاف حکم  
 مطیع تمام طایبع است حتی حیوانات و جمادات چنانکه در <sup>بیت</sup> کفره  
 شخص خود را در زبان خود را و فعل خود را در اکثر اوقات <sup>بیت</sup> ظهور  
 انها موجب فنر و مخالف حکم است پیمانان و مستور میداند و  
 حیوانات و معادن و نباتات بمقتضای طایبع ایضا خود را از فنر  
 فنر ایضا در میلارند پس معلوم شد که انکار و استبعاد ایشان  
 از هر که عمل نیت بلکه از عباد و جناب و هنر ایشان قلمه هم و غیر  
 حتی کوش و کوش برهنه نباتات مده و غافل <sup>بیت</sup> انجمن ایشان است  
 زانکه دوست <sup>بیت</sup> در غیبت و حضور تو بیوست حاضر است <sup>بیت</sup> اجابت  
 و بدانکه وقت ظهور انجمن ابراهیم در مکتوم است و احد <sup>بیت</sup> ظهور  
 بناخته اند چنانکه فرمودند ان الله تبارک و تعالی قدرکان وقت <sup>بیت</sup> هذا  
 الاخری السبعین فلما ان قتل الحسین ما است غضب الله علی اهل <sup>بیت</sup> الله  
 فاحر الی اربعین و ما شرف ثنا که فان نعم محمد یث فکشفتم قناع  
 السرور علی الله بعد ذلك وقتاعتنا و یحیو الله ما یشاء و یثبت  
 و عنده ام الكتاب و فرمودند در احادیث دیگر که کذب الوقایف <sup>بیت</sup> انما  
 اهل البیت لا یوقف و انما هلك الناس من استجاب لهما الا <sup>بیت</sup> الله  
 لا یجوز العجل العبادان لهذا الایمانه یثقی الیها فلو قد بلغوها

لرست قلم و اما عتد و لا یتاخون چنانکه در نهوده افلاک الله فلا  
 مستحله و فرمودند بعلین یقطین کر الشیعه بزنی بالامان منده  
 مندر و چونکه بقطین از شیعه بیغیاس بود و خبریکه فرموده بود  
 بظهور و لا عیاسی بظهور بسیار بود و احباب را بیک فرموده بود  
 بظهور و لا ال محمد صلوات الله علیه بتاخیر فتابه بود و گفت پس  
 خود علی بن یقطین که شیعه را محمد بود که ما بالاساقیل لنا فکا  
 و قیل لکم فلم یکن لیس جوابا و را بطریق استقامه نموده بود  
 این حدیث آخری که از جناب ابوالحسن تم شیده بود بیان نمود و گفت  
 ان الذی قیلنا و لکم کان من مخرج واحد عیال تا مکر حضرت فاعطیم  
 محض فکان کما قیل لکر وان امنا الریحض و قیلنا بالامانی فلو قیل  
 لنا ان هذا الامر لا یکلان الا الی ساقی سنه و غلما فز سنه لغت تلقوا  
 و روج عامه الناس عن الاسلام و لکن قالوا ما اسرع و ما اقریب  
 تلقوا بالناس و تقریبا للفرج و لیکن علامانی چند بیان فرمودند  
 که در لیست بقریب ظهور این جنابان ائمه علامانیست که در ای  
 حدیث است که در وقتان ائمه علیها السلام و فرمودند و لا که هرگز  
 انظما و بکشلاما را و صبر نماید بولعنه میرسد با و ان اذیه و  
 خوف پس در هر ذی قیامت در نزع ما میباشند و بعد از آن  
 فرمودند که ان وقت است که بیبیک حق و اهل حق هر طریقی  
 و ظلم و جور تمام بلاد را بگرد و فتران کند بشود و بگوید  
 و قضایان چیزها نیک در آن نبوده است و مقصود خداست

نیست موافق هوای نفوس و خواسته های خود درین سر نکون  
 چنانکه طرقتاب سر نکون بشود و اهل باطل غالب بر اهل حق آیند و  
 و منکرات شکار باشد و کسی نمی آید تا نکند و عاقلان و کسان  
 اهان را بشنوند و هتوک و فحش را بشکار است و مردان بر جان آنکه  
 لواطه نمایند و زنان آنکه بزنان بجاور رسا حقه نمایند و مؤمنان  
 و صامت باشند بجهت آنکه کسی قبول نکند او را میبکند و دروغ و افتر  
 بسیار بشود و کسب و منع او نکند و کوچکترین رگها را بوقیه پندار  
 و حقیقتها را ند و قطع صلای رحام بشود و کسی که بفسق و جور  
 موصوفت منق و مجور خود را مدح و خوبی خود بداند و کس  
 و منع او نکند بلکه بر او بخندند و بر هاشم بدهند تا بجز زنها میبند  
 و شاکوین بسیار بشود و مالها در هر طاعتی از الله صحت بکنند و هر کس  
 منع نکند و پناه برینند بخلا و ندان احوالیکه در مؤمنین میبندند از  
 اشتغالها با انواع طاعات و مباحات بودند اما با انواع مصائب و بلاها  
 و فقر و فاقه و هساید اذیه میباشند خود بکند و کس منع او نکند تا بد  
 کافرین خود بخال بشوند ببلای و مصیبت بخوبی شوق و ترس باغ بگرد  
 بواقع شدن فتنه و فساد در زمین و فساد اجتماع برینتر بچند  
 اشکارا نمایند و امر کنند به معروف و نافرین بکارند و فاسقین و  
 عاصیه با او در هتوک و معصیت خود قوی و مدح و ستایش نمایند و اینها  
 که در ایشان علامت درین طهر و طاعت مؤمنان و نظیر بخلا و ندانست  
 در دستا نشان از حقیر شده بشوند و مستحق باشند بشود و از جمله



منقطع و مسدود بشود و راه بشود و راه و مسلول کرد و بلیغ الله  
 معطل و امر بقرآن رسوبی و بشود و مردمان بگویند کارهای  
 نمیکند و مردمان در نزد مردها و نظام در نزد زنان فرستند و  
 تقاضای نمایند بجزایهای بنبوده و معیشت و گذران مردمان از در پادشاهی  
 و معیشت زنان از فرج ایشان باشد و زنان برای خود محال است  
 مثل محالی و محال مردان و انوفه و نهیث و خود ساسا نهیث و احتیاج  
 و ذلعت و نان و غیره مثل زنان خرد و اولاد عیالی ظاهر شود و ما  
 برهم بدست از چند فرج خود و بخریدمان بشتک و مسدود برین است  
 بشتک بودن هم بشوی برهم بشوی خود و مالدار عزیز باشد  
 مردم از مؤمن و از علم آید و با لشکرا بشود و عیالی و برانگوشد  
 در حدیث نبوی است که ان ایم بیع حلال بدانند و زنان برانگوشد  
 ایشان ملحق میخایند و زن بشود بر خود بدست از جهت منافی  
 کردن با غیر بشود خود و بیشتر مردم کفایا باشند که مساعده و اعانه  
 میخایند زنان از ابرو مشق ایشان و مؤمن بخون و حقر و ذلیل باشد  
 بدعت و زنا اشکار کرد و شهادت زور و عز و جوق بیخا باشد و با  
 جهت ظلم و تعدی در میان مردم بسیار میشود و حلال احرام و انقیاد  
 حرام احرام بیچاره و درین خدایا برای و خواستی خود بگردانند و کفایا  
 الله و احادیث را معطل نمایند و در پیشها معاویه و عجزی بر خدایا  
 بیخا باشد و مؤمن را قدره بر خنی و انکار نمایند مگر بعضی خود  
 و دلگیرها و مالهای بیچاره در مساحت حلال و نذر صحت بشود

سلاطین

سلاطین و پادشاهان و حکام اهل کفر و مشر و شیطنت بخود مقرب  
 و اهلا ایمان و خیر و نصیحت را بخود راه ندهند هر که قرار بشود زود  
 بشکرت پیش او راه بیشتر پاره و صاحبان حکم مثل قاضی و حکام  
 حکم که من بشود بگریزند و سلطنت و بزرگی و لایات مثال دین و دنیا  
 هر کسی که بدیش میسد و ذوات را از تمام از قبیل مادر و خواهر  
 عمه و خاله مناک بشود و اکتفا بهمان بنمایند و اشخاص را به تمام  
 مظلمه بکشند از غیر تحقیق و نقلیش و سر زدن کسی که نزدیک یار  
 و باقی نمیکند بنمایند و مردان کسب زن خود از فسق و فجور  
 گذران و معیشت بنمایند و زنان اطاعت مردان بیرون مروند و  
 بکین خود عمل نمایند و مرد و زن و کفر و خود را بکفر و احبار  
 کفر بنمایند و ایمان بجلا و کبط و کفر و کفر حقیق را بیخا  
 و قادر بانی و سزایب و زور بشکار بشود و کسب منع نکند و  
 خود را ماهر کفر بخلیه و تسلیم نمایند و ملازمه یعنی هر ولایت  
 بیخا شود و مردمان براو کفر بنمایند و منع نکنند و کسب حرمت  
 بر منع ایمان نباشد و بشود و شرفها از خون سلطان ذلیل باشد  
 اقرب سلطان کسب باشد که امتیاح بدشتم ما اهل بیت بنمایند و  
 کسیکه ما را دست در دست قبول شهادت او نکنند و قول بکفر  
 و نادر میخیزد و مرتبه بدانند و سفیدن قران بر مردمان کفر است  
 و بشدن باطل برایشان اسان و خویش باشد و هم بسایر کفر  
 هشتاد خود را از جهت خون تبخیر برانرا و بکند و خداوند معطل

باشد و در حد و عمل هر وای نفس خود بکنند و مسأله را از خود بکنند  
 نمایند و در کوه و افراشته در نزد مردم است کوه تراشد و  
 و سخن چینه بسیار شود و خصوصاً در نزد سلاطین و بقی ظلم  
 بسیار شود و عینت نظریق دشوارت بیکدیگر و ملاحظه خوش  
 گذارند بسیار شود و حج و جهاد برای غیر خدا نشود و سلطان و  
 از جهت مظاهر کافرا لیکند و خراب بر عمران غالب بشود و معیشت  
 زندگي مردم از بخش و نادر است در آن روز و قبا لخوا باشد و خون  
 ریختن و کشتن مردم سهل باشد و بر است و برزیک با بسیار دنیا  
 باشد نه بقیم و علم و ایمان و بلیز با و هر زکی تا اینکه مردم از او  
 بترسند و اثر برزک باشد بسیار است و استخفاف بنما آید و در  
 به پیشک اموال دنیا در زند و هر کوز کوه از آب برون نکرند و  
 از او فرج شود و منزل و از دنیا و نما بیند و کفن او را نفر و بشند  
 و هیچ و هیچ بسیار نشود و مردم را بر بینه که صبح و شام در دست  
 و غفلت خود باشند و اهتمام با مردمین خلا و رسول نمایند و تک  
 هاید و جپار پائیان بکنند و در بعضی بعضی با مجورند و  
 کمره بمسجد و در آنجا در خود بگرد در حال تکبر او را برهنه  
 باشند و لباس او را برده باشند و در راه راستا و بگرد و چنگها  
 از کبر حشمت مشاهد باشد و در کجا برای ایشان گران باشد و سخت  
 بعضی خوردن اموال بطریق باطل و بغیر حق بسیار شود و در  
 کردن در نماز بسیار شود و طلب علم و فقا هه هر از جهت غیر چنان

خلا بلکه بجهت تحصیل متاع دنیا و بر با دست در او بسیار شود و مردم  
 یا هر کس باشد که دنیا را او باشد و غالب و طالب حلال را ملینه  
 و سر زنی بنماید و طالب حرام را ملج و تقظیم نماید و در جیب  
 بعضی حرم مکه و مدینه عملی خلاف فرموده خدا و رسول کرده  
 بشود و کبیر منع نکنند و الا لاهو و لعب در حرمین ظاهر شود  
 بینیکر مره بیکار معروف و نهان مسکریکند با و میگویند  
 قرا کار با این کارها نمایا شد و مردمان نظار بعل و بکار بیکدیگر  
 بکنند و بتبعیت بیکدیگر مشغول شوند و اقتلا و پروا اهل  
 بکنند و راه خیر را میبندند که در راه راه نیز و در برده عبور میکنند  
 متذکر میشوند و هر سال حادث بشود و عثمان بدل عتها و فقرها  
 از سال سابق و خلق بحال بسیار عیم و معاشه نمایا شد مگر با غنا  
 و به محتاج و فقر چیزیکه سید هند بر وجه دل و استخفاف و  
 سید هند در آنجهت رهنمای خلا و امانات و معاملات که در آسمان و در  
 کظاهر میشود از قبول خسوف و کسوف متذکران نمایا میشوند  
 تصفح لیبوی خداوند نمینمایند و مردمان دستاقد بکنند و بیکدیگر  
 مغلطه فلها بر و کسیر انکار ایشان نکنند از جهت خوف و در وقت  
 و معذرتا قد جمیلان نیز بر نامه و معاذ دنیا و سعیم با ایشان  
 غیر راه خلا مصر و فن بشود و مال قلیل و بسیار اندک در راه خدا  
 صرف نشود و عمق و استخفاف بوالدین ظاهر شود و بیک  
 و عاصم در نزد فرزندان بدل باشند و دوست مسلمانان که

خلا



افزایدند و زنان طلب غالب بشوند بر ملک و بر هر امری و بعلی  
 مردان مکرر بخواهش زنان باشند و فرزندان بر پدران و مادران  
 عزیز کنند و بر لذت ایشان خوشحال شوند و بیبیکدیگر مریزندی  
 بر او نکنند و ظاهر بنسب و حضور و نادری دست درازند  
 و قریب مردم و حیل و نایب انواع معاشرت با بدخون و مخوم  
 و از نو تر از عمر خود حساب میکنند و چنین میل اند که امری  
 از اعضا بیع شده است و بیکار بوده است و سلاطین احتکار  
 و حبس طعام نمایند و باین سبب تحریک نریز نمایند و اموال  
 ذوی القربی که مراد حسی باشد قسم در غیر موقع آن بشود و  
 زور و باطل و صرف در قار بارزی و مشربانز بشود و شراب از  
 برای بعضی وصف میکنند و تلاوی و استشفایا و بنمایند و هر  
 مردمان در تزلزل در امر معروف و نهی از منکر همتان و مشا  
 خواهند بود و نام و نشان اهل کفر و نفاق و فسوق و فجور بسیار  
 و بلند است و با بیعت و نام و نشان اهل ایمان و تقوی و اهل  
 طاعت از میان برداشته میشود و کفایت اذان و کردن نماز با حیره خوا  
 بود و مساجد ملو و صفوفان متصل خواهد بود لیکن آن  
 فکوبادیشان از ایمان و خوف خلا و نال خالیت و جمع میشوند  
 در مساجد مکرر زحمت غیر اهل حق و عیبت بکند و نقل دنیا  
 و سرگذشت احوال و اشتغال بلبو و لعب و اغراض دنیوی  
 و آدمست بصر از غراب هوا و هوس خود و متاع دنیا پیچند

خواب

خواهد کرد و هیچ کس او را منع نخواهد کرد بکدام کرام و بطنیم بنمایند  
 او را از جهت خوفنا و او کسی که تصرف در اموال دنیا میکند  
 او را مدح بصلاح و خیر خواهد بکنند و اموال دنیا بخیال و بسپارند  
 و قاضیها حکم بغیر ما اول الله میکنند و سلاطین هر کس را که خاندان  
 و نادر است و بیشتر است از جهت طمع خود او را امین خود دانند  
 و اموال از مردمان بگردانند و انکارند اما ایشان را که هر چه  
 بکنند و واعظها بر منبرها امر بخیر و نهی می کنند و خود  
 بخلاف و میشوند و استحقاقا باوقات نماز میشود و صدقات از  
 قبیل دادن خسی و زکوة و نذر و سایر خیرات بواسطه و شفاعت  
 میدهند و غر میکنند که از جهت کفایت فلان داد و واسطه  
 که من برای فلان فلان چیز گرفتم و همه و فکر و مشغول مردم در  
 بطون و فرج ایشان باشند و پروا ندارند که آنجا حضورند و  
 کجا نماند میکنند و محبتی که دنیا بر ایشان روا برده است و ایشان  
 بر دنیا و اعلام و نشانها حق مندر پس و با مال شاه است و بعد  
 از این فرمودند با آن شخص مخاطب خود که بر حله ریاضت و سؤال  
 بنما از خلا و ندر چنین زمانی بخوانند و بدان که مردمان که فتنار  
 سخط و غضب خلائقند شاه اند و آنها را مملکت داده است از جهت  
 امر بیک در همتان ایشان امر کرده است پس بسیار بر حله ریاضت و  
 و جهد بنما تا آنکه بدیند خلا و تقوی بر خلائق ایشان پس اگر عملاً  
 نازل شود بر هر و تو در میان ایشان باشی و هلاک بشوی پس





الموتی و نعم النصیر پس اگر از اهل خیر باشی همیشه انتظار فرج و ظهور  
 قائم آل محمد صلوات الله علیه و ظهور در للاحق داشته باشی و از  
 خدا مستکت قریب و فرج بهما و از این دعا که در ولایت از پی عبد  
 و وصفا این زمانه را بگویند و نمودند پس در راه عرض نمودند که  
 از نماز در لکن چه کار کنیم پس فرمودند که اگر در راه از نماز کنی  
 استند نماز خوان و عمل بخواند تا بطریق و راه و استقامت است و الا اقل  
 هر روز یک مرتبه و اند نماز است اللهم عرّف نفسك فانك ان لم تعرف  
 لراعتك نبيك اللهم عرّف نفسك فانك ان لم تعرف نفسك رسولك  
 لراعتك حجتك اللهم عرّف حجتك فانك ان لم تعرف حجتك ضللت عن  
 ديرة و عاي دیکر همین مضمون و از چند همین مطلب هست و  
 اینجا جهت طولان ذکر کرده و اگر اهل دعا باشی خواهی یافت بمضمون  
 من طلب شیئا و حجت و بعد و بلا نکه علامات دیگر هست که علامت  
 و بسیار نزدیک ظهور و اجتناب است از انجمن خروج سیفانیت که  
 در دیت میست یعنی آن بن عیینه و در صورتها و ایات را بد است و  
 در ظهور می نماید و مده خروج و مملتا و چهار ما هست و ان  
 مملتا و بظهور و اجتناب است که چون ظهور می نماید انلعون عسک  
 خود را می بینند بسوی مدینه و اهل مدینه میگردند و ملحق  
 باجتا میشوند تا آنکه انجمن عسک خود را می بینند و انجا چون  
 میمانند و آدم میگردند و عسک سیفانی ملعون که فرستاده بود و بشو  
 مدینه در زمین بیلا حکم خلافت و فرمودند و خراب از خرابیت

و در معنی حاج مقصد  
 و عزایان مذکور است

خسب

خسب با بیلا که معین فر و رفیق فر زمین است در بیلا همین  
 و همین زمین است که عسک سیفانی در انجا فرمودند و یک  
 از انها یا تو میماند که اخبار این حسنا انما می کند و حد یک  
 که فرمودند از ابراهیم المشوقه الاغری فی جمل حلاله فانظر  
 اشارت به این یک است و جمل بجز جیش است و حراز زمین است در  
 مدینه مشرفه پس خروج انلعون چهار ماه پیش از ظهور است  
 و خسب متصل بظهور است و از انجمن مسخ قومیت و قدوت  
 سنک یاران قومیت که ایضا متصل بظهور است و اجتناب از نفس  
 سیرهم انما فی الافاق و فی انفسهم و بجز باین چهارم از لحق فرمودند که  
 ایات فانی حسنت و ایات نفسی مسخ است و قداف و بتین هم  
 از ان لحق ظهور و اجتناب است و از انجمن قتل الحیة است که علامت است  
 مکر است در نزد حلاله سود نفسی دیگر است که بحدی الحسن  
 اولاد فاطمه که ما بین قتل او و ظهور پیروز و رایت و سبقت  
 او چنانکه در انجمن است این است که حضرت صاحب الامر صلوات  
 الله علیه چون در زمان غیبه مسکن در مدینه ظاهر شد چنانکه  
 مضمون حدیث است که عن قریب ذکر می شود پس از مدینه بیرون  
 میاید با شمشیر رسول الله و در مع و ذره و عمامه و بر و قضیب  
 چوب دست و سرخ و بیرق و آنکه نزول میفرماید بکشتن  
 پس از آنجا را میپوشند و شمشیر بدست میگردند و از انجا  
 آن ظهور میطلبند پس یکا از موالی اجتناب مطلق میشود

حیرت را خیزد هد و حیرت از شوق مبادرت میماند بد خروج و  
 مکه و دامی کشند و سلا و سلا میفرستند بسوی مشایخ که مراد  
 هان سفیانیست و از آنجمله قتل غلامیت در مدینه است  
 عسکری غیر عسکر سفیانی و ظاهر عسکر سفیانی است چونکه  
 ملکان ایشان هنوز قدیم باقی مانده است و باید در مقابل  
 امیر که هزار سال است ملک داشته باشند و ملکان و اعیان  
 مقابل نشسته است و از اینجاست که یکدیگر از علما تا اختلا  
 اولاد عباس در ملک خود فرمودند مثل اختلاف و تنازع در  
 عرب و خروج پیشا که هر دو امیر از جمله علما شدند و بعد از اختلاف  
 ایشان ملکان از دست ایشان بیرون میروند و مدت ایشان میگذرد  
 و ظاهر از هاب ملکان ایشان بدست سفیانیان شد چونکه در  
 مخاطب با منصور و اینست که اول ملکان ایشان بودند فرمودند  
 مسلط میمانند خداوند و شما اعور را در و هیکل خون مانا  
 ریختند و ظاهر از این عجمت این خون همان کشتن غلام در مدینه  
 باشد چونکه از این نیز میماند است و از آنجمله در صحراست  
 در اول روز که از جانب منادیست که نلامی کند که آیا آن فلان  
 بن فلان و ششتر هم الفان و مراد از فلان بن فلان اینست  
 منایحیه نیز است و یکدیگر را خور و ز نلامی کند که لا اله الا الله  
 و ششتر هم الفان و مراد از این است و از حدیث دیگر میماند  
 میشود که منادیست که در مدینه است و مراد از اینست که منادیست

و از آن

و از آنجمله کوفت شمشیر است در نصف ماه مبارک رمضان و ضو  
 قرابت در ایران که برخلاف عادت است و هر که چنین اعتقاد از نشانی  
 آدم تا انوقت نبضتاده است و موافق قاعده احکام نجوم است  
 و از آنجمله طلوع کردن نشانی از مغرب که متصل بظهور است  
 ان خلک مقام است و بدانکه قبل از این در میان سر تکلیف دانسته  
 که مقصود از عتاق کردن موجودات بشر آدم و او در دنیا نژاد  
 این را در دنیا رسیدن نشانیست به نایظهور و غایت عتیکت و  
 نشانیست که مقصود اصل از خلق بفرادم خلق اجتناب است و چنانکه  
 نبوت در نمایانگی کمال رسید و ختم بجهت آن نبی شده هم چنین باید  
 ولایت که باطن نبوت است کمال رسید و ختم و ختم و ختم است  
 نشود در ظاهر و آنحضرت و کمال ولایت لابد منداست چنانکه  
 فرموده است و علامه الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیختلفن  
 الیهن کما یختلف الذین من قبلهم ولیکن هم دینی الذین یختلفن  
 لهم ولیکن هم من بعد منکم انما یصلحون لایرکون فی شیء  
 کذب بعد ذلك فاولم لتک هم الفاسقون و فرموده است و شمشیر  
 خیمه القراذلتها و الثمار اذا جلتها که مراد از منقسم سولاست  
 و مراد از قراذلتها با بر مؤمنین است و مراد از ثمار اذا جلتها ظاهر  
 اجتناب و مراد از فرموده و اللیل اذا یضیء اغنی عن الظلمه  
 و یضمران و بعضیهاست و فرموده است هل اتیک حدیث  
 الغاشیه و آنچه مراد است از لیل عبد الله در تفسیر او باین  
 است



است كفه وند بعينه يشاهم القائم بالسيف وجوه يومئذ  
 بعينه خاصة لا تطرق الامتناع عاملنا صبر بعينه بقرعة انزل  
 الله ونصبت عزه فلاة الامر بقطنا احامير بعينه تصلنا بالرب  
 فالله نيا على القائم ويلاخرتنا وجههم ووهوده است فلما  
 احسوا باننا اذا هم منها يكنون لا تركضوا وارجعوا المطابقتم  
 فيه ومساكنكم لعلمكم بتلون وتفسير واذ لي جعفر حين است  
 فهو ودنا قام القائم ونبعث الى نضامه بالشام هو والدار  
 يقولهم الروح لا تدخلك حتى تنصروا وعلقون فاغنا فيهم المستبين  
 وبل خلونهم فاذ نزل بحضرة صاحب القائم طلبوا الامان والمصلح  
 فتقول صاحب القائم لا ينفعل حتى تدفعوا اليه ان من قتلكم متا في الو  
 الهم فذلك قول لا تركضوا وارجعوا المطابقتم فيه ومساكنكم  
 لعلمكم بتلون فهو دنا بلسان الكوز وهو اعرف بما في الو  
 ان اكتنا ظالمين فاذ نزلت تلك دعوا هم حتى جعلنا هم حصيل الو  
 بالسيف وهو سعيد بن عبد الملك الاموي صاحب تم الو  
 وهو مودة است وقضيت الى بنو اسرا بثلث الكتاب لتفسل  
 في الارض مرتين ان ابي علي الله ع رويت دم تفسير ان كرو  
 كمد اد ان هنا حزبين قتل علي ابن ابطال ب وطعن الحسين عليه السلام  
 است ولتعلن علوا كبير فهو وند مد قتل الحسين ع است فأ  
 جاء وعدا اليها بعث فاذ اجاء نصر بها الحسين ع بعثنا عليكم عباد الناس  
 باس مشد بذبحنا سوخلا الدار يار فهو وند ك ابن عباد قومي هستند

بمعنى

ببعضهم الله مبل خروج القائم فلا يدعون وقولا لحملا لا قتلوه وكان علي  
 مقصودا فهو مد اد ان خروج القائم عليه است ثم ودنا لكم الو  
 فهو وند مد اد خروج الحسين ع في سبعين من اصحبا عليه بالمير الو  
 لكل بيضا وجان المؤمنين الى الناس ان هذا الحسين ع قال خرج حتى  
المؤمنون فيه وان ليس بذ حال والاشيطان والحجرا القائم بما ظن هم فأ  
استقرت المع فد قلوب المؤمنين ان الحسين ع جاء الحجرا الموت فيكون  
التي تيسل ويكفنه ويحطه ويجاء في حفرة الحسين بن عليه ولا يكف  
الا الوجه وفر مودة است وامتم وابا الله جمل ايانهم لا يجب الله من  
لج وعلا عليه حقا ولكن اكثر الناس لا يعلمون ان ابي علي الله ع رويت  
او ك فهو ود است ولو قد كان منا يعبث الله اليه قوما من شيعتنا  
سيوفهم علي عوا فهم فيبلغ ذلك قوما من شيعتنا ثم لم يوتوا في  
بعث فلان وفلان من قبورهم وهم مع القائم فيبلغ ذلك قوما من عليه  
فيقولون يا معتز الشيعة ما اكتن بكم هذه دولكم فانتم تقتلون فيها  
لا والله ما عاش هؤلاء ولا يعلمون الي يوم القيامة هكذا الله قو  
فقال فتم وا بالله جمل ايانهم وفر مودة است رسول الله ع كان في  
فا ذكر من سيرة السلام فقال يا محمد ان الله ع اختر من هنا سبعة  
ليرجلق مثلهم فمن مضر وليرجلق مثلهم فمن بقرات يا رسول الله ع  
النبين وعلي ابن ابطال ب وصيك سيد الوصدين والحسين ع  
سيطاك سيلا اسباط وجز عك سيلا الشملاء وجعفر بن علي ع  
في الجند يطير مع المليكة حيث يشاء ومسك القائم بصل عليه بن مصر





و اوضاع دعا و یکد با ایمان و شهادت بر طرف میشود و علم  
 خود حکم میفرماید و سعلا الا بشقیا حلا و متان میشود و  
 و کلامه مانا عقل و اسماع و ابصار ایشان چهل درجه میگذرد  
 هر مردی بمقدار چهل درجه میشود و هر وقت از هر یک از هر یک که بخواند  
 دفعه آن جناب را میبیند و بیواسطه و غیره در بیان عرض خواج و سوا  
 مسائل خوهی نماید کند نور حق اند و نور حق بی بیغ نور را در هر چهل  
 دو عالم هر بر هم زنی نور نلام تا چه مستی ناکیر تو و قلوب در دنیا  
 بسبب کال عقولشان از دنیا اعراض میکنند و بطاعت الله اشتغال  
 می نمایند و زمان زمان قیمت صغریت و زمان نیت که در دنیا  
 هر بضمون حدیث فاذا احببتک سمع الله صریح به و شهادت  
 الله یسطق به و بیه الله بیطش مع محبوب خداوند و حق شنود  
 کوی و حق باین و حق که در میشود و مضمون یعبد و غیره  
 به نشینا اذان عارث و پر امان جان جانان از ان جان  
 در جهان یک نفس کافر میشود عدل حقیق جمله ظاهر بود از سر و  
 واقف حق در او پیدایند و وجه مطلق و زمان امام دولت مقتدا  
 و حویثه و مسینه نشینان است مستحقان از شراب و صلواتها  
 های در درون سینمه بر قصد چه مستان هاهای غنچه میزند  
 کل در صحن کلشن قاه قاه نشینش مری پر وجه ابو نوریان هاهای  
 نشینش با سالی زجا بر خاست یا ران واه راه بر زمینان بر و ن  
 هاهای هاهای با و ساید با یک نشینش می زمین عاران او و کرد

بعلیه بود

طریقت

کستان های هشتاد و یک و بلا که بشیعیان که در زمان عیندراست  
 کثرت فتن و بلبلی ایشان و قلاعد در جمعیت ایشان حفظ دین خود  
 می نمایند و اعتقاد بویو اعجاب طریقت و منظره قدوم و ظهور  
 ماب هستند بهر با تباشیرن و افضلند از شیعیان که در زمان حضور  
 امام بوده اند و استعلام و قالیات ایشان بیشتر و اتم است از شیعیان  
 حضور بجهت آنکه با وجود ندیدن ایشان چنانکه در جمیع دنیا  
 که مؤمنون در سواد فی بیاض و اخبار و اقا و ایشان که در بیاض  
 و در قضا صفت و زبر است ایمان آوردند و ایمان خود را نگاه داشتند  
 و اگر این اشخاص در زمان حضور میبودند هرگز نمیگفتند  
 بجهت آنکه اگر کسی میگفتند هرگز این خلا و نماند در این عصر و نماند  
 زادن عصر قرآن نیاورد و ترجیح دادن بود هر یک در عصری در وقت  
 عصر دیگر دلیل تقاضا و تائب و احتیاج استعلام است و از اینجا  
 سرای که هر یک در یک عصری موجود است و راه حجاب  
 او معلوم میشود و این زنادی مرتبه ایشان که معلوم مشکل  
 و مؤید با جا در یقین است که در این راه با اوست از احوال حدیث  
 بن عزیزی عبد الله که فرمودند از نبی ما یکون العباد من الله  
 ذکره و ارضه ما یکون منهم اذا اقتصدوا حجة الله عز وجل و لریظان  
 و لریظان و کاند و هم فذلک یعلمون انه لم یبتل بحیلة الله حل ذکره  
 لاینا فتر فعدتها فتوقع الفرج صباحا و مساء فانما یستد ما یکون  
 علی اعلام اذا افضل واجتهد و لریظان و قد علم ان اولیاء الله لا یزولون

ناجی







و با حمت و خفا در آن نیت چنانکه فرمودند که هر مردمان طلب کنند  
 چیزی را که خلق نشاء است پس بر سبیل نکرده چیز است که خلق  
 است فرمودند که رحمت در بار دنیا پس این تعیین و ظهور که مقصود  
 و غیر بنام آن و غایت مرید که تغییرات حوادث از او ظاهر شود  
 باقی بقیه آن بدید که تغییر و تبدل و زوال و تحویل در آن دنیا است و این  
 پس ناچار و لا بد است از آن در یک که در مقام و بقاء است و غایت و غایت  
 ظهور و نیک مقصودان اینجا خلق است در آن در حاصل میشود و  
 دارد در مقام دنیا مندری غیر عود کردن خلاق و در هر یک مقصود  
 اصل خلاق و نادر خلق با رکعت و بودن ایشان در آن در بوده است  
 و از آنجا که آن در سجد کمال است و از بار و قیمة ایشان نامیدند که  
 قیاسی و غیر قیام و استادنست که نسبت بقعود غایب ظهور و غایت  
 چنانکه همین جهت زمان ظهور و جناب صاحب العصر صلوات الله  
 ایشان بقیامته نامیدند و از جهت کمال آنرا است که اهلان در آن است  
 با کمال سرور شاه اند بقول الحمد لله الیه ارجعنا و الیه المقامه من فضل  
 فیما نصب و لا یستأفینا العوب پس معلوم شد که بودن در عباد و  
 و لا نیست و از غیبت و غایت کمال و لوازم عدل خلا و نداشت و بدو  
 وجود و نقص فرض و خلاص مقصود و عبت از آن میاید و خلا  
 عدل است و از جهت آنکه مقصود و خلا و نداشت از آن خلاق کردن خلاق  
 ایشانست با قامت این در و بودن این در و لا نیست پس بحکایات  
 بطریق او امر و نواهی و ترغیبات و تهدیدات در در دنیا میاید

شر

شد و تمام زبان هر سل و میلان کتب مستعمل بران تکالیف مشدداً آنکه  
 از علامات و تکالیف مقصود از خلق نمودن ایشان بعمل آید و از  
 اینجا است که زوال و فناء دنیا ایضا لازم و ناچار است و فناء ایشان  
 ایضا از دنیا لازم آمد و بشارت نمودن ایشان در اصل از زبان عالم  
 ابتدا بر رسول خود فرمود بگویند هر که برسانید و فرمود که آنکس  
 و اینست متون آنکه یوم القيمة یتحققون و فرمود کل نفس ظنفت  
 ثم توفوننا جوداً یوم القيمة فمن خرج عن النار و ادخل الجنة  
 فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا امتاع الغرور و ان الدار الاخرة الخیر  
 لو کانوا یعلمون و امثال این آیات و یو الحقیقه مضمون این آیات  
 از اعظم غایب است از برای کسی که معاد شناس باشد و ان اینجا  
 است که در موت را که فرموده است که ان کتم و لیا الله فتمنوا  
 فی حیاتهم و ان اینجا همیست که حقیقه تکلیف و تهدید است و ترغیبات  
 طر دنیا اختیار نمودن خلا و نداشت از راه لطف و شفقت او و بد  
 را بتعسیر الارهاق و غایت باعمال دنیا چنانکه فرموده است  
 یو یل الله لیبین لكم و یهدیکم سنن الذین من قبلکم و یتوب علیکم  
 و الله علیهم حکیم و معلومست که اخبار فرمودن لطیف مشفق  
 مهربان بظنبت و مالیک خود ب دایم باشد بطریق امر و ترغیب  
 غیر و تهدید میاید و ندر احوال و ندر احوال و ندر احوال و ندر احوال  
 بنموده است چنانکه فرموده است و لقد و صلینا الذین آمن  
 و انما کرادنا تقوا الله و ان تکفروا فان لله مالک السموا و الارض

بواسطه



وگنانا الله غنيا حمله که جمل کلمات کافرند بود من کثیرا غنيا  
 کرد و بماند در حقیقت و نفس لای دلیل بر لازم بودن عالم معاد همین  
 است که ذکر شد و لکن چون که این دلیل دلیلیت که از حقیقتی با آن بر  
 میشود و از غله معلول شناخته میشود و از اصل فرع دانسته میشود  
 چنانکه طریقه کلام است و کلام خداست این معنی که در ضمنش است  
 بر تکلیف ذکر شد صد که راست و اکثر در مانا از اجزاء این قسم از دلیل  
 و تمهیدنا و بعد از اجزاء او اجزای پس همین دلیل را منکسر باید نمود  
 چنانکه طریقه متکلمین است و نظر بر چنان باید کرد که چون که خداوند کلیم  
 بطریق وار و نوالیه در دار تکلیف و دار دنیا بیتدکان نموده است  
 و در بر این اواخر ترغیبات و وعده ها فرموده است و در بر این اواخر  
 تهدید کرده است و وعده ها قرار داده است و خلف و عدل و  
 بر خلاء و تدبیر و ممتنع است و خلاء و تدبیر ممتنع است چون که  
 بعد است و فرموده است که انا الله لا یخلفنا العباد باید وجود  
 دار معاد کرد و فاکر در خلاء و تدبیر و وعده است لازم و او  
 باشد و این طور از دلیل بفهم مردمانا ترتیب خلاصه علی ای تقابل  
 محقق شد که وجود و بودن دار معاد لازم و واجب و مقتضی  
 به و یقین و بدیهیست و مقبول شد و در دنیا نکار نیکند پس  
 شد که کلام طایفه در هر یک که گفت انما عاده نمودن انشا از بعد از  
 انصدام و فناء و مردننا و ممکن نیست بجهت آنکه عاده معدوم ممتنع  
 محالست بجهت ششمی که ذکر آن و جواب آن عنقریب خواهد آمد کلیم

نام بود

نام بود و ناحق بجهت آنکه چیزی که اول متصف با مکان شد و خلق  
 ممکن بود و مع ذلک خلق شد پس چگونه منقلب و متحول میشود  
 با متناع و حال آنکه انقلاب و متحول حالات ذاتیه هر بلایا ممکن و ممتنع  
 که عبارتست از امکان ممکن و امتناع ممتنع بیکدیگر چون که ذاتیست  
 و محالست و امتناع او ظاهر و اکشفاست از امتناع اظنه معدوم و یکدیگر  
 تمسک باورده اند و از جهت اظنه و اکشفاست او است که اتفاق کل  
 شد است و احدی نکفته است که انقلاب و متحول حالات ذاتیست  
 است بجهت آنکه جعل جاعل و قدره قادر تعلق با ایات نیز که خداوند  
 سابقا در محبت صفات بتونی ذکر شد و اما العزیز در هم کرده اند  
 که این امتناع وجود بعد از عدم است و امتناع با العزیز است در امتناع  
 وجود مطلق که امتناع ذاتی و امتناع بالعزیز است امکان ذاتی نیست  
 لازم نمیشد بل انقلاب مکان با امتناع پس تو هیبت فاسد بجهت آنکه  
 امتناع بالعزیز است بجهت آنکه هر ممتنع بالعزیز ممکن بالذات و هر ممکن  
 بالذات هیچیک از وجود و عدم از نزد خود ندارد بلکه ترجمه یا  
 هر بلایا وجود و عدم او بجهت وجود و عدمی که باشد خواه عدم  
 از وجود و خواه وجود بعد از عدم از نزد جاعل و خالق و فاعل است  
 پس چنانکه وجود اول که وجود مسبوق بالعدم است از جهت  
 آنکه ممکن بود و قدره خلاء و تدبیر هر ممکن میکردن لان الله  
 علی کل شیء قدیر بحال تعلق قدره شد و بوجود آمد پس خداوند  
 وجود در تیم او که انما وجود بعد از عدم است بجهت خداوند

محل تعلق قدرة مایشود و وجود مبیاید و هیچ تفاوتی ما بین الوجود  
 نیست بلکه وجود دریم اقرب در نظرها از وجود اول بجهت دید  
 وجود اول را اگر اهل نظر و دید باشد و از اینهاست که ابتدا فرمود  
 است در باریا نیکه متضمن جواب مشیء ایشانست بفرموده خود که اول  
 بر علیادشانا تا خلقناه من نطقه فاذا هو خصیم مبین و ضرب لنا  
 و غیر خلقه و بعد از آن حکایتی مثل و شیء ایشان فرموده که قالین  
 العظام و هم یوم یوم جواب ایشان فرموده است قل من عجب انشاء  
 اوله و بعد از آن اهل نظر باشند میفرمند که انشاء ایما دخلا اول  
 اول معلوم باشد که ممکن بالذات و محل تعلق قدرة شده است پس  
 و ایجاد او ایضا تا نیامکن است و محل تعلق قدرة مایشود و از جهت  
 بنوهم در میان که بر زمین مکانی که تا تبا خلق شود پس هر این خلق  
 اول نخواهد بود بسبب تخلل عدم بین الحلقین پس فرمود و هو یکل  
 خلق علم و بیان فرمود که بودن خلق دریم معیار خلق اول نخوا  
 بود مگر بجهت تبدل و اختلاف اجزاء و مشخصات خلق اول و تبدل  
 و اختلاف نخواهد بود مگر بجهت تسبیح و غفلت خللاوند و  
 بودن سبحان و تعالی با اجزاء و مشخصات اولیه او و حال آنکه خللاوند  
 بخلق علم است و لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء  
 وجود و دریم که وجودیت بعد از عدم عین و مساوی همان  
 که پیشتر از عدم داشت خواهد بود و چون نگریا وجود معلوم بود  
 و مسلم داشته این مقلتها و این بیانات طریقتان وجود در علم و خلق

نمودن

نمودن بعد از فنا و در نظر ایشان عجیب بود و غریب داشت و مثل  
 متضادین و متضادین مینمود و در نفس الامر چه فرود قدرت خللا  
 سبحانه و تعالی چنین نبود پس مثالان برای تعلق قدرت بمثلان که  
 عجیب است در حال حس و وجدان ایشان آورد تا رفع غریزه و تعجب  
 بشود پس فرمود که انشاء جعلکم من الشجر الاخر فاذا انتم منه نطق  
 و بیان فرمودند که چنانکه ایجاد نمودن قش که حار و یابوست در بد  
 سبز که بار در و رطاب است ممکن شد و قدره ما و تعلق گرفت چنانکه  
 میخشد و از مالدین برک او و محبوبا و انس بیرون میاید با آنکه  
 نزد شما ان متضادین و غریب و عجیب است پس هم چنین ایجاد نمودن  
 بعد از عدم ایضا ممکن و قدرة تعلق با و میگرد هر چند که در نزد شما  
 و عجیب باشد بعد از آن فرمود نلا و لیس الذي خلق السموات و الارض  
 من تقاهر بقادر علی ان یخلق کل شئ و یعلم ما فی السماوات و الارض  
 در نزد شما اعظم و اعجاب است از اعادة نمودن معدوم و خللاوند  
 را و اذ است و از نظایب قدره او دید پس چگونه اعادة معدوم  
 بالنسبه بقدره او و مخوف نمیکند و عظیم میشما و بعد از آن که  
 نمود اسمها را با وجود ان عظمه و ارتفاع و خلق نمودن زمین  
 بان وسعت و انبساط قدر نیست بر این که خلق بنا بر امثال و  
 که در ندر و خللاوند انما را معدوم ساخت و چون در جوابی بود  
 مگر بیک گفتن پس خود فرمود بلی یعنی بلی قادر است بر خلق کردن  
 امثال و اشخاصی که در ندر و معدوم باشد ندر بعد از آن عود نمودن

اجتماع

خلق

انحصار

نمودن



در بیان اول و میزان تعلق قدرت و بیان فرمودند که بکثریه که مشا  
 نمودید که خلق فرمود پس باید بدانید که هر تا نیز ممکن است ایضا  
 و خلاصه قدر است و علم است و امکان و قدرت و علم که هم ضم  
 مثلا لبتی خلق میشود و اسبابی دیگر میخواهد و با هر یکی یک  
 میشود پس فرمود و هو الخلاق لعلم ایضا امر اذا امر الله ان یقول  
 لکن فیكون بعد ان نثره فرمودند خود را از این که در اینجا ذکر  
 محتاج باشد با سببها و الیه و بیان فرمودند که اسباب و یو اطن  
 و مبله و ملکوت تمام اشیا است و بید قدرت است و جود  
 هر موجودات در وجود ایشان با و است و اگر از اهل نظر باید  
 میباید که انانافه موضوعات و وجودات آن جانب و طایفه هر یک  
 میشود و اختصاص بوجود بعد از مردن ندارد و انانافه باید  
 و فیما در کار است پس فرمودند سبحان الله بیه ملکوت  
 کل شیء و الیه ترجعون سبحان الله زهی خلا و ند و و و و و و  
 فضل و کرم رحمت و وجود در هر نفسی بود و باید و باید  
 چنانچه همانم بوجود حاجه و اما شهبه ایشان که گفته اند اگر باید  
 معدوم جایز باشد پس اگر وجود بعد از علم عین و مسائل  
 وجود پیش از علم باشد پس لازم میاید تخلل علم میان و  
 واحد و منجز میشود که ملک با یکدیگر چیز هم و و و  
 و اگر وجود بعد از علم معاصر وجود پیش از علم باید پس  
 لازم میاید هر سبب نواب و عقاب بعین عامل و مستحق اولی

حجرات

چو این است که اختیاری میباشد بشق اول و وجود بعد از علم  
 عین و مسائل وجود پیش از علم میباید و و و و و  
 و سر واحد بودن عنقریب بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و  
 نیست چنانکه بعضی تخلل حاله علم میزند و وجود شیء نیز ار متعدد  
 بجهت آنکه حصول تعدد بخالف و لویة بجمله میشود و تخلل حاصل  
 نمیشود مگر بخالف مابله لا میباید و فرض اینست که وجود بعد از علم  
 با وجود پیش از علم در هر چیز تخلل و امتیاز ندارد بند سوی  
 تخلل عدم و عدم قابل نیست مابله لا میباید و و و و و  
 و مختلف بنماید نیست و لا لازم میاید که شخصی از جهت عاری نشد  
 حاله خواب مراد که امریت علیه تخلل با بینه القضه و بینه الرحم  
 بشبه است متعدد و مختلف بشود و حال آنکه این کلام بالله اخر  
 نام ریوط مرین و احدی تکلفه است و نوم نموده است که بشخص بعد  
 از خواب غیر بشخص پیش از خواب است پس همچنین بشخص بعد از  
 مردن نمیتوان گفت که غیر از بشخص پیش از مردن و خواب  
 بود هر یک واحد الموقت و بدانند که این شبهه در میان اهل نظر  
 اهل کلام مشهور است و سرایت بطولایند دیگر غیر از دیگر  
 کرده است و لکن از آنرا که این شبهه و فنا صواب این کلام معقول  
 میشود که طایفه مسلمین که اتفاق نموده اند بمعاد جست  
و فرقه اوپان از جهت این شبهه قابل مشکله اند که مراد از انفک  
و فنا النسان تفرقا جزا است نه فنا بالکلیه و تا ویل نمودن ای

کل شیء هالک الا وجهه اولا مثال ان اشیاء و اخبار و بقیه قاجار و از  
 حقیق تحقیق دورند و حالا نکر این تاویل در مرکبات که ذات اجزاء  
 است جاری میشود در مرکبات بسط و حال نکر و هووده است  
 کلیه هالک و هلاک و فنا را نسبت به هر چیز داده است و مخصوص  
 بر مرکبات ذات اجزاء نکر ثانیست هر چند که این کلام بعد از ذرات  
 مقاسات و جنین است و تقریبا جزاء ترکیبیه قالیه میشود و بالکلیه  
 میشود و ارواح و نفوس تعلق بمواد با مشیخ در عالم برزخی  
 میگردد لکن آخر الامر بعد از انقضاء عالم کلین مجموع موجودات و اما  
 سگواته قالی خواهد شد و بعد از فنا ثالث مرتبه ثانیه موجود خول  
 کردید چنانکه عنقریب بیان مجموع خواهد شد با وجود آنکه  
 شد نداین تاویل رفع محذور دیگر از او فراموش کردید چهارم  
تقریبا جزاء علمیت که متخلل است میان التیام اول و التیام  
 و بلا نکر این مسلک فی الحقیقه رجوع میخاید مسلک و مذاهب حکما  
 فلاسفه که از جنه همین مشبه قایل شده اند باید تیر نفوس و اشیاء  
 فنا آ و قدماة ایشان بعضا فلز طون و تا بعین اوان ابدی لار  
 دانسته اند از لیت و قدماة انازل و ارسطو و تابعین و احدیث  
 دانسته اند از انازل و ارسطو و تابعین و احدیث  
 و انکار معاد حتما نموده اند و از اینیک عنقریب در کیفیت معاد  
 شد تا صواب این مسلک خواهد دانست و خواهد فهمید نکر اگر  
 خواهد که در این زمان مردی کردی با در ره دل صاحب در دیگر

استحاره

این چیز از خدمت مرغان نبود مردی که دیگر در مردی کردی و بلا  
 چه که تو هم نموده اند از حکماء متصوفه آنکه معاد عبارت از  
 کردند ایشان بحال ابدی و زیاد و نقصان توها ایشان از همین  
 نا پیر شده است و مسلک همین مسلمات و از این توهم مجت  
 اظنه اند که ای حکم و خاصیت و فایده او در دانسته اند از ابدی و تکلیف و  
 تکلیف نمودند چه بوده است چهارم ای که ابو علی سینا در آخر فصله  
 خود که اول او اینست که: هیبتت الیک من اهل الارفع و رقاء ذات  
 تعز و تمتع: تصریح با بیعت کرده است و گفته است که فلا شیء  
 اهیبت من شایخ: عالمی فعل محضی لا وضع: و بنو طهاران  
 مزید از این: لکنون سامعنا بالسمع: و هی الیه قطع الزمان ط  
 حقه لقد غربت بغیر اطلاع: فکانها بوق نالقی بالحق: ثم انظوی فکلی  
 لر یلع: انتم جواب مرانا فاحص: عندها و العالم ذات تشعشع  
 انیت که اگر آمدن نفس بعالم تکلیف از جنه کسب نمودن کمال  
 پس چینی که اکثر نفوس کالی کسب نکرند و مردند و اگر چه چیزی  
 دیگر بود پس هر کس که عاقل و لیب است بیان کند که چه چیز است  
 و هر کس را جزا باشد بگوید و همین مضمون فصله را ختم نمود  
 است و حقیقه جواب این بیگ با لید هم نوشته ام که: قد اهیبت  
 ختمین قدرها: فی ظلمة و تقیق و تنجیح: یعنی نورها فی ظلمتها و  
 عنایتها فی فائتها و علوها فی حاضیها لا الاعتراف بالظلمة و العاقبة  
 و النجوع الذاتیه کالها و فضلها کالاتا صلاها الذاتیه کالباها



ولکن اگر بیکارین مسکلت را در ندر طایفه معلوم متصوف اند که از آنجا  
 کتاب الله و احادیثا بواجب الله و از نور عقل و سوره نقل در برافشا  
 اند و اعتقادات فاسده را عقیده خود کرده اند و از صراط الله تعالی  
 منحرف اند و ملحد شده اند و حال آنکه در این فتنه و مستعدی مثلث  
 مطالب چونکه از مطالب و امور بیکر محو سیر بر آید و مشاهده نشود  
 نیست و از غایب بگفت عزیز است که کتاب الله و عتره طاهره صلوات  
 الله علیهم در یک چاره و راهی ندارد و عقول و انبیا در اختراع آن مستعد  
 نیست غیر از ضلالت و کلاه هر یک باین بادی در نیست و پس تجاریه اینها  
 همین است و پس حاجات طریقه دین داری و راه پیمانی این بادی و اقل  
 اجنام سلیم و عقول مستقیمان طریقه و مسکیت که از ازلت  
 و اخبار و علامات و آثار فیه مشاهده است ولی حدیثی که در مسئله  
 و انبیا است که حالات مبدئیه انسان بمنزله بذر و حیوانات و عالم  
 اجمال و قوه و بشریه و خفایه او است مرتزات نباتات عقاید و اخلاق  
 و اعمالیکه در در تکلیفها و بروز می نماید و نظر و بر هر رسد و با فعل  
 میشود و تقاصیل مییابد و آنچه با او و ظاهر مشاهده است و فعلیه  
 و تفصیل بهمینسانیه است در در تکلیف و انبیا بمنزله بذر  
 تخم عالم اجمال میشود از برای نژات و تقاصیلیکه در در آنها  
 او بروز می نماید و بالفعل میشود پس در تکلیف در بروز  
 ظهور آن چیزهاست که در عالم مبدئیه در سر بره و قوه و استعدا  
 هر یک بوده است و در معاد در بروز و ظهور و آنچه در آنهاست

در عالم

در عالم تکلیف در سر بره و قوه و استعداد آنچه در آنهاست که از هر یک  
 که است بوده است و انبیا را باین تخم نموده اند و در نفوس و انبیا  
 خود زرع کرده اند و از اینهاست که در مشان در دنیا و نبلو و حکم تجاریه  
 مستکم و الصابین و نبلو اخبار که هوای خلاق الموت و الخیوة لیسو که  
 ایکر احسن عیال و الدینا دار بلاء و امتحان و الدنیا دار تجارت و دار العمل و دار  
 السفر بوده اند و در مشان آخرت یوم نبیالسلوة و الاخرة خیر و اقی و دار  
 الحشا و دار الراج و دار الخیال و فیه مؤذنه و چنانکه آنچه در سر بره عالم  
 او بود در در تکلیف با نقل و حد بیک لایق و مستاسبان در دنیا  
 بر کرد و شخصیت بهم رسانید و بصورت نباتات و اخلاق و اعمال مصور  
 شد و مستانان یکدیگر کرد پس همچنان آنچه در سر بره اعمال و اخلاق  
 و نباتات و عقاید عالم تکلیف است در در معاد با نقل و حد بیک لایق  
 و مستاسبان دار است و آن خلفانیت ظهور و غایت بروز است بروز  
 خواهد نمود و شخصیت و عینیت و امتیاز بهم خواهد رسانید پس  
 اتم و اکل که در کما فوق او ممکن نباشد و مقصود نشود چنانکه در  
 نباتات بروز و ظهور است و از اینجهت او را بقیامت کبری نامیدند  
 و فیه بودند و مؤمنان در حقون لا تخف منکم خافیه و اذ انبغشوا لقیتمو  
 و حصلوا الصدور ایدل زغبان نفس اکرانک بشوئی تا سر مقد  
 بر افلاک بشوئی و عرش است نشیمن تو مشرت با ادا کالی و مقیظ  
 خاله بشوئی و و بحسب مدار آنرا که نباتات و اخلاق و اعمالیکه در دنیا  
 بسبب مصیبت با ابدان خاکیره و عقول عنصر بر بطور معلومین

وکیفیات بر آمدن در عالم معاد اعیان و جواهر و اشخاص بشود و بجهت  
 تعجب توان قله فکر و تامل و فکر بنامی در همین عالم <sup>بسیار</sup> <sub>بسیار</sub>  
 هر لطیف و خفیفی بالنسب به کیفی عوارض و کیفیات است و در عالم  
 استقلال خود جواهر و اعیان است مثل عناصر اربعه مثل آب و  
 اب و باد و خاک و آتش که هر یک در عالم استقلال و انفصال خود  
 جواهر و قایم بخودند و در عالم مصاحبت با اکتفا از خود عوارض  
 و کیفیات مشاهده اند و مستحق بر طوبی و بر بوده و بیست و  
 حرارت مشاهده و از اینجاست که در تمام طبایع میلیتیک هر وقت  
 بخود می خود بند و منفرد پس در تمام احوال و اوضاع خود مستقلند  
 و هر وقت که با خودی از خود مصاحب میشود پس در احوال و  
 اوضاع خود تابع میشوند و استقلال از آنها ذلیل و بر طرف  
 پس هر چیزیکه در عالم علی مستقل و قائم بنفسی مشاهده لازم ندارد که  
 در هر عوارضین باشد و هر چه بین یک چیزیکه در عالم تابع  
 طفیل و عارض غیر مشاهده لازم ندارد که در جمیع عوارضین باشد  
 بلکه هر عالمی را بقصا و مناسبا و استیلا در حالت خاص که  
 در عالم دیگر و از آن حالت نمینا مشاهده پس دنیا و اعمال و اخلاق آنها  
 که در این عالم عوارض و کیفیات است بسبب مصاحبت ایشانست  
 با اکتفا از خود و در عالم معاد مستقل و قائم بخود خواهند بود  
 و اینست در این عالم میلیتیک تمام جواهرات و اشخاص و اعیان  
 عالم کون و فساد مقهور و متشخص و متعین مشاهده اند مگر از آنکه

(۱۳)

و اجتماع هر طوایف که عرض است آب مشاهده است و جوهر تیره و شخصیت  
 و عینیت بهم در مشاهده است و از این نسبت است که از آنکه کثافت  
 میکند و خود کثیف نمیشود مادام که کثیف بر او غالب نشود و  
 رجوع به جنبه خود خواهد کرد و از اینجاست که تا مخلوط و  
 مشاهده است و وزن و وزن است و قیاس مخلوط و عرض مشاهده  
 وزن خلط است و مثل و عن مثلا که از تکرار و اجتماع  
 متشخص و متعین مشاهده است و اگر خورده خورده از آن برآید  
 و بجز به یک عارض سازنی در وزن دارد و در بقا بل که معدوم  
 میشود و حالتها و احوالات است و مثل نسو متبراهل است  
 مشاهده که در عرض مختلفند و از اجتماع آنها و تکرار آنها و شکر  
 میرسد که مرغ و متشخص و محسوس است بنسب و تفاوتها  
 و آتش بنامی و از این جهت است که قله و اندازه که در دنیا مشاهده  
 و به جنبه خود دنیا فاشیاب میکند و معدوم میشود و  
 اگر جوهر تیره داشت که از اجتماع اعراض نبود و اصلیت بود  
 یک چوای در یک ساقه باید خانه را ملوان آتش بنامد و تمام عالم  
 کون و فساد که تو و اعمال و نباتات تو یک شخص از آن هست  
 مقول است و تکرار و اجتماع و خورده و جوهر تیره شخصیت  
 بهم در مشاهده است بواسطه تو یک نسبتا با اب و جوهر حقیقی  
 که در کسب اجتماع اعراض بنامند در این عالم وجود ندارد و از  
 اینجاست که عالم را تمام متغیر است و هر متغیرا داشته است





مرد تمامت کنزای کند با خاجکار غلامی : خلاصه بعد از این  
 شمش خلقنا الخلقه علفه و از وقت که نظف است تا وقتیکه علفه بگذرد  
 چونکه از این اسبابها و مقلد مات دارد هر چند که مدت او چهل روز  
 است و از این نیز ایضا بلفظ شمش از فرقی که او از علفه تا مضغه شد  
 چونکه اسباب جنانی ندارد عزیز تر نیست بر بوی بدی در مهلت چهل روز  
 از این جهت بلفظ او فرموده است و فرموده است خلقنا الخلقه  
 مضغه و هر چند این در فرموده خلقنا الخلقه عظاما اذکسونا العظاما  
 گنجا و چونکه بعد از این مقدار احتیاج به صفت و اشراف و تعالی است  
 دارد که باین عالم اصل مناسبت نداشت است و فرموده است  
 بلفظ شمش اذکره است و فرموده است شمش اذنا تا خلقنا الخلقه  
 احسن الخلقین و چونکه هر بین خلقنا و دلیل و مثال بود بر کیفیت  
 عظیم اعمال و نباتات و در عالم معارف پس فکر این نیز که متضمن  
 کیفیت او است بلافاصل بعد از این که فرموده است قلا فاعلم المومنون  
 و اعمال صالحات را شمرده است کرده است و بعد بهمین جهت ایضا فرموده  
 است شمش انکم بعد ذلك لتیون شمش انکم یوم القيمة تبعثون و بعد باین  
 تكون طین کراول عالم جوریت بوده است کرده است و فرموده  
 است بطریق اجمال که خلق طین از حرارت آفتابیت که در بیابانیت  
 کان فلک بست با فلاکت و فرموده است و لخلقنا فوقک  
 سبع طرائق و تا که عن الخلق غافلین و از زمانه من السماء ما یبقی  
 فاسکتا فی الارض و افاقا علی ذهاب بدلقا درون خلاصه معلوم شد

درین

کشیات و اعمال و اخلاق انسان بواسطه تکرار بومانی و اوجنا  
 تا اثرات آنها و بینه یا فتن از بوی نیز به کار با آب که بوییت او  
 است در هر عوالمه کار است در دیوان و صحرا و اعمال او ثبت است  
 و محبت و مشخص خواهد کرد بد و معلوم شد که در معاد او  
 بالنسبه بدار معیشت او مثل دار معیشت او است بالنسبه به کار او  
 او و دار معیشت او و امت بالنسبه به او مثل او را جم و اولی است  
 به کار صلب او معلوم شد که با وجود عدم مشایهت و مناسبت  
 در مصلحت معیشت او و دار معیشت او با معاد هیچ گونه اختلاقی که متوجه  
 معایرت با یکدیگر باشد در آنها نیست و عین یکدیگرند و ازین  
 وجهی تفکیکی ایضا تعجب منم که آنچه که با هم هیچ منشا بفرزندان یکدیگر  
 عین یکدیگر باشد است و مختلف نیستند بلکه تاصل بنا در عالم  
 انسان با عالم جوییه و کولیه او مثلا هیچگونه مشایهت و مناسبت  
 فیما بین نیست نه در معنوی و نه در ملامت و نه در کار و نه در  
 کفایت و مع ذلك اختلاقی که موجب عزت و دوشه وجود او است  
 ایضا ندارد و در فیقه و ستر این است که آنچه بومانی و معاد  
 امله است عین قوه و استقلال او بوده است و قوه و استقلال  
 عالم خفا و سریره اوست و فعل و تقاصیلها را جزیه و ظهور  
 است و از اینها سر و حد نیکد بلیش از این مذکور شد که باین  
 میشود معلوم شد و دفع مشتمل که فساد او ملامت به هر جا که  
 بود شد و معلوم شد ایضا که ایجاد نمودن و خلق نمودن دارد

حالا سوار بر انسان هر مشایهت  
 با عالم معیشت و مصلحت او  
 نسبت فعل و قوه و تقصیل و جمال  
 و ظهور و خفا و معلوم شد



معاداً بعضی که از برای او شد یعنی در هر یک وجود داشته اند در آن دار  
 در نهایت کمال ظهور و عینیت باشد بد و من مقدم و سبب  
 آمدن آنها به الی و خای که و عا ل و تکلیف ممکن نیست و حکم و فایده  
 آمدن ایشان به الی و تکلیف بهر وجود قلنا اهیطوا مما جمیعاً  
 و تکلیف فرمودند و بر این مضمون فایده اینست که میفرمودند فی تیج  
 هدای فلا یضل فلا یسئ معلوم شد و جوی که ابو علی نسبتاً  
 خواسته بود بروز که در آن جهت عدم امکان رسیدن باین مرتبه  
 است مگر بواسطه عا ل و تکلیف و عا ل و خای که مکلفین چون تکلیف  
 قیامت مطلع میشوند پس عا ل و تکلیف و یقین میفایند که  
 وظرف فایده ایشان چنین در و چنین عالی بد و ناسد در این  
 بهار دنیا و بجل و بردن تکلیف و هدایت و ارباب اذات خداوند  
 ممکن نبوده است پس مرتبه میشوند بکفایت الحمد لله الذی  
 هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقلیلة من رسل  
 الحق و خلاوند شریکند و نوران تلکوا الجنة و رثتموها  
 کنتم تعلمون در حجام و کاس لطف عنایت نموده بد و ق کوش  
 ایشان میرسانند و ایشان را ببلد ملام فرمودند پس در تکلیف  
 نوازند و فتنه و مبادی و با ایشان برسدن و مشرفن شد  
 این ملک و معزز شدن بجزیت این دولت و فراغت از تکلیف  
 نیزه مشرفند ببلدت زهی فوق از حد دولت زهی عینت زهی شوق  
 خویشتانند که با اینخویش باشم غم مطلق با خود شراشم درین

کلیه این است که در این کتاب  
 در این باب که در این کتاب  
 در این باب که در این کتاب

م عقل

نم عقل و در تقوی شراد لک فتاده مست حیران بر سر خاک  
 حور و خلایا بیچاره سخیل که بیگانه در آن خلوه تکلیف چو بر  
 خوردم از آن می نلا ز ناچه خواهد شد پیر از وی بی خبر  
 باشد خا می در این اندیشه دل خون کشته باشد احسان و سنا بقا  
 ذکر شد در بیان سر تکلیف و معلوم شد که خاصه موجودات  
 انسان و خلق ما سوا می و تبعه و خلفت بطنیل معیشت است  
 پیش از آنکه خلق شده باشند با بعد از آن با با او و بطلان این تبعه  
 و طفلیه در تمام عوالم و سبب طایفه و برزخ و اشباح و معاش  
 متصل و لا ینفکند و بند چنانکه بمان این تبعه و این اتصال  
 نموده است و فرموده است که اگر بخجل از این صیما و الجبال و قفا  
 و خلق آنرا از اجا و جعلنا تو مک سبب اتا و جعلنا اللیل لیلنا  
 و جعلنا النهار معاشا و یلینا فو فکر سبب استادا و جعلنا سراجا  
 و انزلنا من المعصم ماء فحاجا الخرج به حیا و نباتا و اجتاتا القافا و فریو  
 است و اینکم من کل ما سالتموه وان تعدوا نعمه الله لا تحصوها پس  
 حقیقه انسان با آنکه عا ل و صغیر است مجموعاً است که در او صحیح و نطق  
 است تمام عا ل و کبر و ما سوا می و از هر یک از موجودات دیگر و ریشه  
 در او هست و از این سبب است که تمام مستحجاب و بند چنانکه فرموده است  
 و مستحکم ما فالا من و مستحکم اللیل و النهار و مستحکم النور و الظلمه  
 اینها بر تو ظاهر کردید و هو بیا شد که اختلا می که کرده اند در حقیقه  
 و هر یک از اینها را در حقیقه نامی از نظر مثل اختلاف نمودن کوراد است درین

حقیقت

فیل مثل اختلاف کورانت فیلا وانا اختلاف برینت بلکه مجموعی است  
 ذاناقوال هر عضو یا زان نموده خیال و بیان اختلاف ایشان است که  
 جمهور و حکما و جماعت از مسلمین مثل شیخ مفید رضوان الله علیه و اولاد  
 فوجت از امام میر و علی که گفته اند که حقیقت ایشان عبارت است از جو  
 مجرد و عاقل بالقوه که در حقیقت است و در حقیقت و تعلق در میان بدن  
 ندی بر بی مثل تعلق عاقل و معشوق و اکثر معنی که گفته اند که عبارت است  
 مجموع همین هیکل محسوس مثل اصل حقیقت و نشان متکلمین گفته اند  
 که عبارت است از جسم لطیف که در داخل این هیکل است و سایر است  
 در تمام اعضا و این را ندی گفته است که عبارت است از جزو لا یتجزی  
 در دل و بعضی از آنها گفته اند که عبارت است از خون و بعضی دیگر گفته  
 که عبارت است از خلط از بجه و بعضی دیگر گفته اند که عبارت است  
 از روحی که در روح عبارت است از جوهر یکدیگر است از لطیف  
 بخار و خلط و محلا و در اعضا ثابت که بر یکس ندی بعضی قلب  
 دماغ و کبد و از این اعضا سراسر تریبا فی اعضا می نماید و اینها اقوا  
 کسانیت که او را جوهر حقیقی دانسته اند و اما اینها یکدیگر از عرض  
 پیدا شده اند پس بعضی گفته اند که عبارت است از مزاج معتدل آنها  
 و بعضی گفته اند که عبارت است از تحاطب اعضا و تشکل ایشان که  
 متغیر میشود از اول عمر تا آخر عمر و بعضی گفته اند که عبارت است  
 از حیوة و چونکه دانسته است که حقیقت ایشان هیچیک از اینها  
 مخصوص نیست بلکه مجموعی است که مجموع اینها و از هزار

بجز

چیز دیگر است پس متعرض شدن مر محقق و نقادی و صرفا اینها  
 و ذکر کرده ایشان و رد و قبول آنها لایق با یقین نیست هر چند که  
 شیخ رحمه الله خلاصه باین دعوی بمحصل نمود و انانیت که چنانکه  
 سوای ایشان از موجودات در سایر روحی و برزخی و جسمی است  
 اوحق شده اند و بطریق اولی بوده اند همچنان باید به تبعیت و طفیل  
 باشد در عالم معانی و این را که دانسته شد که عالم معاد را مستقل  
 و براسه نیست بلکه عالم نفس اصیل و ظهور حقایق کالاتان عو  
 است پس جمیع موجودات معاد می آیند و مخصوص ایشان نیست  
 چونکه ایشان معلوم شد که مجموعی است که تمام ماسوای او را  
 جمع است و با او است و وجود و غیر ایشان بدون  
 آنها محقق نمیشود پس در هر وقت که ایشان را معاد دانست باید  
 تمام ماسوای او را نیز نسبتیکر با معاد باشد و لیکن چونکه مقتضی  
 اصل از معاد ایشانست و معاد ماسوای او و بر تبعیت آنهاست  
 در عوالم دیگر چنین بوده است و در اکثر آیات واجبات تصریح  
 بعد از او شده است و اما ماسوای او پس بجهت تبعیت و لایق  
 نبودن تابع بتصریح و ذکر تصریح با آنها نشده است و از اینجهت  
 او را و نواهی توجه با او یافتند است و خطایات در ایشان او برسد  
 است و ماسوای او از این تکلیفات و تشبهات هم نماندند  
 چنانکه فرموده است اناعضا الامانات علی السموات الارض  
 الجبال فبین ان یحلقنا و اشفقن منا و حملنا الاذن ان یسراید

قوال



نیاید

باور رسیدن بشوای و عقاب مختص با ایشان باشد و ماسوائی  
 او را بجز ایشان باشد پس عود نمودن ماسوائی و اهل بیو نباشد  
 عود نمودن ماسوائی و در عار و معاد با بدیجه ایستادند و در آنجا  
 باشند از برای رسیدن ثواب و عقاب با ایشان چنانکه در عار و معاد  
 اسباب و خلق او در عار و معاد استیسا معیشت او بودند پس  
 موجودات در عار و معاد بطوریکه وضع ان عانت و ان هزانت  
 ظهور و غایب کمال و بایه بودن بقای بدی استیسا و آلات  
 جنان و لذت و چم و نعم از برای استقیام و معتدین از او هستند بود  
 پس آنچه را که بمقتضا سعادت و حسن نیت استعمال کرده اند و آلات  
 قرار داده اند از برای طاعت و فرمان برداری و معیشت و لذت از زمین  
 و آسمان و عسک و موالیه و ثلثه از معدنیات و حیوانات و نباتات  
 و اشخاص بیخود خود هر یک بالنسبه بدی نکرده ای همان چیزها است  
 و لذت و لذت و مزاجه و رحمتها خواهد شد و آنچه را که بمقتضا  
 مشاوت و بیه نیت استعمال کرده اند و لذت را داده اند از برای  
 معصیت و مخالفت و نوا هه خلا و ند همان چیزها را و اسباب و موجبها  
 جهنمی و عذاب و تعذب و غضب و نقره خواهد شد بود هر کدام بنوع  
 و وصیفه و صورتهای که مستانه و موافق اعمال آنهاست در آن عالم  
 بحدیکه پیشتر است که فلان صورت فلان علامت چنانکه فرموده  
 که کلان از قوم بشره منزه قوا هه الا انی سر زقتان من قبل او  
 بهمشاهما مشا خداوند نیاید و تم سعلا و مطیعین از بندگان

بواسطه

بواسطه نیت نغیب در عبادت و معاملات و مسامحه حرکات و مسکنات  
 در دار دنیا مربوط بچنانچه بوده اند پس این نوع از تطایر در دار  
 دنیا الله عنهم و رضوانه موجب رضا و خوشنودی ایشان میشود  
 و نیات ایشان صورت رضا و خوشنودی میگردد و با حسن صو  
 صور ملینود و ملائکه و رسل و کتب و انبیاء و امثالهم که در دار دنیا  
 واسطه هدایت و معرفت اندک طاعات و بسبب که در دنیا ایشان بوده اند  
 و باین وساطت ایشان بان جنایان مربوط و متعلق باشد باین  
 مضمون یوم ندم عواکله انا س با ما هم در آن دار پشت و رکن و واسطه  
 رسیدن فیوضات و باعنا نذیه و موجب فراغت و اطمینان و سکون  
 و استیسا بر ایشان خواهند بود و هر یک از اعمال صلاحات جواری  
 که با الهام صلیب داشته اند و مع بوده اند بصورتی که موافق و مناسبت  
 اوست در آن عالم الا اینکه مصاحب و جلیس و هم نشین او خواهند  
 بود و هر یک از جواری از چنین و کوش و زبان و دست و پا و تنم  
 بصورتی که موافق و مناسبت حرکات و مسکنات آنهاست  
 میشوند و اخلاق نفسانی ایشان را نیز هر یک بصورتی که مناسبت  
 و مشابیه اوست موجب و مناسبت لذات نفسانی آنها خواهد بود  
 و حالات عقلانی ایشان از معارف و علوم هر کدام بوضع موجب  
 و لذت و رضا و خوشنودی ایشان خواهد بود و چنانکه در دار  
 دنیا در مراتب و درجات معارف و اعمال و اخلاق و عقول متفقا  
 و مختلف بود که هم چنین در آن دار درجات جنات و لذات ایشان

خواهد بود پس اهلا عمل جوارحه را که ضیاع اخلاق و معارف است  
 جنات و لذت حسی میباشند از لذت نفسی و منظورات و مسموعات  
 و منوعات و ماکولات و مشروبات و منکوحات و اهلا عمل جوارحه  
 باخلاق نفسی باشد و نوع جنات و لذات میباشند چنانکه در  
 است کلمات الحسین است که اهلا عمل و اخلاق و علوم و  
 راسد نوع جنات و لذات میباشد و هر یک از اهلا عمل جنات  
 در درجات و مراتب لذات مختلف میباشد که در شان لذت  
 او بیشتر بود من کاس کان مزاجها کافور است و اگر لذات است  
 و یک در شان لذت او و در قون کاسکان مزاجها از جنات است  
 اکثر لذات و در عالم حور و قصور و حکم طریقتی است و در  
 در عالم شایب است و استیغاف و حلوا است و من فضله و سقیم  
 در طریقت با طهور است و یک در عالم و رضوان من الله اکثر لذت  
 هو الفون العظیم است: نبود جنات را باقی: جنات حقیقیه  
 محققه این است: مرد کون نظر از طریقت است بکار: از قضاوت  
 کما و ناظر جوارحه این است: و هم چنین است این صورت بسبب  
 این نیات و این از طباط و این نیات و اخلاق و اعمال در جهنم  
 از برای اهلا شقاوت و معصیت است و تمام این تفصیل و  
 حکیم و مصور شدن اعمال و اخلاق در تمام آیات قرآنی و احادیث  
 امثالیه تصحیح یا تعریفها مملو است و علامات و آیات فانیه  
 و انفسیه بر تمام الفاظ علامات و آیات است چنانکه در توره است

اینها

اینها الفاظ و فی انفسهم حجتی برین لهم الحق پس بر ذلت که تسلیم  
 برین و هم برینا از اینها تسلیم و تامل و تفکر در فاق و انفس برینا از  
 هر چه که خالی بکنیم: ای در طلب که کثافتی مرده: در وصل برزاده  
 جلاقی مرده: ای در طلب که کثافتی مرده: وی بر سر که از کلام  
 مرده: حجتی است که صراط مستقیم و راه راستی که در تمام اعمال و اخلاق  
 علوم و معارف است در این دار پس در این دار حکیم و مصور جوارحه  
 است بحکم و صورتی و وضعی که موافق و مناسب تمام جنات و  
 دنیوی و است پس از جهت این که در این دار صراط مستقیم طریقه  
 وصول بحق و ظریف است بطاعت است در این دار صورت طریقه  
 بجز و راحت خواهد بود و در هر دو عبور بر او اهل جنات  
 نخواهند رسید و از جهت این که در این دار صراط بر میان  
 و نسیط است که هیچکدام حق و طاعت نیست در این دار صورت  
 بروی جهنم کشیده است و هیچ یک از طرفین و جنات میباشد  
 و از این جهت که در این دار خیر و در طریقت و هر کس برین عبور  
 در این دار دریا ریکه بصورتی که با ریکه از مودیت خواهد بود  
 از جهت این که در این دار محال است هوای نفس است و بر مردم  
 و ناگوار و کراست در این دار نیک و مکار و عیب و بصورتی که در  
 نیز است خواهد بود و اقسا و انواع عبور مردمان بر این دار  
 در این دار و فی زیاد و کثیر از کیفیت اعمال و اخلاق و عقاید  
 و کفر فی معبود و رسول و امام و کتاب و دین داری خود بر این



خالات و نصیب خود را در آن دارم و میگویند که چنانکه اکثر صحابه  
 و مقدسین در این دار دنیا اهل جهنم میدانند  
 تا در طلب جوهر کافرانگی تا زنده بوی وصل جانی جانی: فالجی  
 مطلقا از من بپوشد هر چه که در حساب این است: و حال وجود هر یک از  
 اسباب جنات و لذات و در اهل جهنم و اسباب جهنم و آلام و در اهل  
 دهر این دار مثل احوال ستم و صحت طفلست در رحم که ستم اوست  
 از مرض و صحت و عافیت بر و زخاها که در معلوم خواهد شد  
 چنانکه فرموده است فانظروا لنا بالحق و قودها الناس والجن  
 و فرموده است الذین یاکفوننا مواالالبائنا انما یاکفوننا فی بطونهم  
 نادا و سیسلون سعیرا بلکه در همین دلمایض جهنم و عذاب  
 و جنات و لذات و در اخلاق و اعمال در مضافات ظهور است مثلا  
 حسود در همین دار است و در خصم کائنات و نصیبها صحیح در همین  
 عالم موجب لذات و خویشنودی و فرج و سرور است پس  
 بعمل متقال ذره مثل بیه و من بعمل متقال ذره خیرا بره که بپوشد  
 ذل کشته است و در جامه پندیده نشد ریشتر است: و در آنکه  
 ترا پای خرد رفت بکل: از کس تو میدان که انکل اغشتر است  
**اجتناب** چونکه در ارواح عالم مجرد بساطه و لطافت است و عالم  
 اجسام عالم ترکیب و کثافتست و متضادین در عالم غایت دوری  
 هئایه محجور ریاست و حال آنکه خلق و متضادین تبع او شده است که  
 بواسطه ارتباط و اجتماع این دو عالم پس لاجرم لازم آمدن عالم

دیگر

دیگر که از یک جهت مناسبه و متضادته بعالی ارواح داشته باشد  
 چنانکه در بعضی اجسام با بوساطه اذن و مشتمل بودن و برودت و  
 ارواح نازل نماید و بعالی اجسام ارتباط و تعلق بهم رساند و چنین  
 عالی نیست مگر با صورت صرفه که از جهت بری بودن او از  
 تشابهت و متناسب بعالی ارواح دارد و از جهت همتا و مقابله  
 داشتن تشبها و متناسب بعالی اجسام دارد و بواسطه تشابه و متناسب  
 از در طرف و نشاطها و بین العالمین محقق و درین برفتن تشابه  
 و در اینجهت است که در آیات واحادینش و با بعالی برزخ نامیده اند  
 برزخ بمعنی واسطه و تجابست چنانکه فرموده است مرجع الی برزخ  
 یلتقیان فیها برزخ لا یبعثان و بعالی تشبها و عالمی از اینها  
 نامیده است چونکه در شیخ بمعنی نما و ظل بمعنی سایه است و موجودات  
 صورتی از عالم از جهت بری بودن از ماده مثل نما و سایه و اینها  
 اجسامی اند که صورتی هستند که موجود قائم با جسم مادی  
 بودند و استقلال و قوام بخودند لکن چونکه عالم عالمی  
 است و باین جهت صور و ظلالی که در آن هست بطور عوام  
 و تبعیه را احصایم برآمدند و اما در عالم برزخ تشبها و اجسامی که  
 مضر و ضار است که عالمی عالمیست که بری است از ماده باینجهت  
 موجودات صورتی و ظلالی این عالم را باید قایم بنفس خود  
 جوهری باشند و دانسته شد که منافق نیست مابین اینها  
 واحد در دو عالم مختلفا لافضا عند جوهر و عرض هر دو

۴۶۷

وبما لو مثال ايضا ناميه مثله است چونك صورها ومثالها  
 تمام موجودات عالمها انما هي واصف واصفال وانوار  
 بالتمام انظر في قوله وارادات وصا ديكه عا لارواح بعالمها  
 وانظر في قوله وعود صا درات عالمها بعالمها وواح درات  
 بظهور وجوده وقوام بنفسه خود موجودند واد انما است  
 صورة قاطبا فتسا كما انما قاطبا مثالي هي نامند وحكما ان عالمها  
 مقادري ناميه اند چونك بشكل وانلازه ومقاديرها و  
 منزله وبالنسبة بعالمها تمام موجودات كد انما تكبير است  
 خيالي عالمها انما است كد الصغير است كد قوة اليت كد ان هو  
 وخلق ميشود در تمام صور شيئا كد انما كد غيب وقلب  
 بعالمها حس وشهادة او عايد در قوس وطرفه نروبي وانما  
 حس وشهادت او بعالمها قلب وعينا وميرود در قوس وان  
 عروج وادان حبه بعالمها خيال كد عجز مشبع ومثال است ايضا ناميه  
 مثله است و چونك عالم وجود صور است پس لا عا لصوره  
 هر چه نيك در اين عالم صوره داره ودر اين عالم همان طول و  
 تفاوت وبدون زياده و نقصان مي باشد پس صوحت و  
 انجانك در اين عالم مشقت برالات حواس ظاهره وباطنه  
 كذا لو ان صور است وشكلت هم چنان دران عالم ايضا حيا  
 ومشمول بر همين الادت وهزلات حاوي وميشغول بهمين  
 محالات همين الادت و غير هذا انما مستلن اكر ان اهل الدنيا

منام

مثال اكر ان اهل الدنيا مشغول بديارات والاي كبر بر انما قوي واشد  
 است از لذات والام عالمها چنانچه عسري چونك قوام بنفسه خود  
 وانجهت ماده نلاستن از تغيير و ذوات عالمها دي عنصري  
 دور تر است وليكن في الجملة عجيبة بودن وان اجزاء عالمها و عا لكون  
 وهما د تغير و ذوات عالمها معدست ومبلا نكدر ارات وخبيا  
 تصرفات وتغيريات اذ كد وجوده اين عالم از حد كد مشتمل است  
 وضع انشقاق صور در اين عالم راينر وامثال ان وضع عالم  
 خواب رفتن انسان وخواب ديدن ان در اين عالم ايضا دليل  
 وجداني وحس كد ديكه مجال مشك وريب دران نكيت ومخصوص  
 دليل بودن او بر وجوده اين عالم خلق ومثله است چنانك در ويس  
 انجانا بواو الهنا كد كد فرمودند ان الاحلام لم تكن فيمن مضى فاول  
 فالحق وانما حدث لا ناله بعث رسولنا اهل زمانه فله ما  
 ال عبادة الله تقم وطاعة فقوالوات فعلنا ذلك قالنا فمنا الله  
 ما انت باكر ناما لا ولا باعنا عشيقة فقال ان اطعمتونا ادخلكم الجنة  
 وان عصيتهم ادخلكم النار فقالوا وما الجند وما النار فوصفتهم  
 فقالوا صخر ضليل ذلك فقال اذا تم فقوالوا لقد راينا اصواتنا صا  
 عظاما ورفنا فاداد والركن بيا وبه استحقاقا فاحدثنا الله فيهم  
 الاحلام فانوه فخره بما دار وما انكر ومن ذلك فقوالنا الله لا  
 ان ينجح عليكم هذا هكذا تكونوا واحكم اقامتم وان بليت ابلانكم نصير  
 الارواح المعاقب بحتة بعثنا لابلان ودر حديث ديكه را اي المؤمن

بما لو مثال ايضا ناميه  
 تمام موجودات عالمها  
 بالتمام انظر في قوله  
 وانظر في قوله وعود  
 بظهور وجوده وقوام  
 صورة قاطبا فتسا كما  
 مقادري ناميه اند چونك  
 منزله وبالنسبة بعالمها  
 خيالي عالمها انما است  
 وخلق ميشود در تمام  
 بعالمها حس وشهادة  
 حس وشهادت او بعالمها  
 عروج وادان حبه بعالمها  
 مثله است و چونك عالم  
 هر چه نيك در اين عالم  
 تفاوت وبدون زياده  
 انجانك در اين عالم  
 كذا لو ان صور است  
 ومشمول بر همين الادت  
 محالات همين الادت



در دایه فخر از زمان عیسی بن جزء من اجزاء النبوة و در حدیث دیگر  
 فرمودند که رسول الله ص در هر روز از احباب می پرسیدند که هل  
 من مبشرات یعنی آیا کسی از شما خواب خوبی دیده و پیشتر دیده است  
 و در حدیث دیگر فرمودند که تقییر ایظم البشر فی الخیر الدینا  
 که همیال و با الهنیز المؤمنین فی شهرها فی دنیاها پس انکار کردن یا تو  
 کردن بعضی در وجودان عالم هیچ وجه ندارد و محل مشک و نیت  
 و آنچه توهم میشود که اگر وجود این عالم حقیقت داشت پس  
 باید در وقت بیدار شدن انصافا از آنها چیزیها بگردید که است  
 وجود و حال آنکه در همه میشود پس رفع این توهم با نیت که در وضع  
 انفعال چونکه بر حلال وضع ایجاد عالم عین عین است پس بالا  
 عینیه عالم بیداری در آن نمیتواند نمود و سبب ندیدن در وقت  
 بیداری تا بیدار شدن یکس است از انظار تا بیدار شدن انظار بلکه  
 انظار در جای خود بر قرار است مثل قرار و بقا و این عالم در وقت  
 خواب رفتن آنکس و حال آنکه هیچگونه اطاریج بر انظار ندارد و مع  
 دلالت آنکه ترکیب و تصفیه نفس از برای کسی حاصل میشود هر آنکه مطلع  
 بانظار در حال بیداری ایضا ممکن است و واقع شده است و تمام آنچه  
 حضرات انبیا و اولیاء صلی الله علیهم و آلهم و سلم میمانند و اخشا  
 میکنند و امثال آنها از قبیل بودن شخصی واحد در آن واحد <sup>آنکه</sup>  
 متعدد مثلا در این عالم بوده است خلاص این عالم را خواص الغیب و  
 متنازل عالم ملکوتی است که سابقا ذکر شد کما وضاع و احوال او

که در ضمن او در شایسته  
 باشد

و علی الاثری در آخر آنچه  
 ایشان بواسطه ارتداد  
 باین عالم نودیده است

بگفتن

مخوابی نهید

بگفتن و شنیدن هر چه کند که از امیب و اجزاء وجود تو است و تو  
 در ملک و بخت و منزل اول و بخت و منزل آخر و ما وای تو است که  
 عالم که میبینی که در این دنیا جای تو است و از بخت انش و الفت باین  
 عالم عاریه و دار سفیر و دار غریبه گرفته منزل و ما وای خود را بخت  
 نمودی تا آنکه در تنگ و یاد آور میانی محتاج باوردن دلیل شد  
 و حال آنکه با بدیغ غیب و حبس خود در این قفس خانه بفرجه در پوسید  
 دلالت و احوال بر پوسید باید بنویسد که ای بلبس جان چو قفس  
 قفس نشما تا چند در این تنهاست تو تن نشما تو طایرا فلا که در دم نام تن  
 خلیج از غیبه و سمدانه و سنده زخمیها: دشمن قفس تن را پس از تن  
 تن کوئی: از غیبه کلین تجزیم بگشما: مرغان خوش مجموع در این کلین  
 بترتبه در آن کلین بگفته نشما ای بلبس خوش انجان: در آن کلین  
 و در آن دبستان چون بود که افتاد ناکاه بگشما: کوی که فراموش  
 در این کلین: در آن روضه و آن گلشن زان سبیل بسوسنما: با آنچه  
 با روی بر و ن مشلا زان قلب: بر منظم انش بگشما: در وقتنا  
**احباب** بلا آنکه دلیل در میکراییم عزیز دلیل لزوم واسطه بین العالیین  
 تنو لا و فرقی بر لازم بودن وجود این عالم هست و ادان این است که  
 دانسته شد که در معاد در هیچ موضع هیچ گونه مشابهتی و مشابهت  
 با دار مسیلا و دار معاش ندارد چونکه در معاد در در بختان و بخت  
 عاید تقصیل و دار بقا است و دار مسیله و معاش دار احوال و تقصیل  
 و فناء است در دار معاش و مسیلا با آنکه بواسطه فتنه نمودار شده است

و در دار معاد بر عکس نیست فانی بواسطه باقی انکار شده است و دانسته  
 شد اینها را با باب توحید که وجود انچه که خداوند خلق و نموده است  
 نیست که آن یکدیگر مفقود و منقطع باشند بلکه بهم ایستند و هر دو  
 و منزله مجموع منزله واحده است چون که موجود جمیع آنها واحد  
 است و از موجود واحد موجود دیگر هر یک مستقل باشند و  
 با هم مربوط نباشند سر نیزند و ایجا دینش و در اینجه علم مناسبت  
 و مشابهت در معاد با دار مبداء و معانی مخلوق مثل نبودن او و اینها  
 بطور ارتباط و ایستادگی ممکن نیست و اینجه چگونگی از استقلال او  
 ایضا مخلوق شدن و نبودن او بطریق انکار از انجا خارج نیست  
 دیگر شرف و قیام نیست مگر اینکه ایجاد و خلق در معاد بعد از فنا  
 دارین باشد و بعد از ظهور و انچه در بواطن استعمال است از انجا  
 و شقاوت و بروز نمودن اقسام سعادت و تکلیف و عزت و شقایه  
 و متاثر شدن مستحقین ثواب از مستحقین عقاب و چنانکه وجود  
 موجودات مبداء و معانی هم بست است هرچنانچه انچه از انچه  
 بهم بست است و فناء بعضی و بنا بر بعضی ایضا ممکن نیست پس چنانکه  
 پیشتر قیام قیامت و خلق نمودن دار معاد ان تکلیف فارغ  
 و دیگر بهر گونه انشا در دار معاش عبث و بیجا بود است و فناء  
 ایشان بالکل یا بتخویل ایشان بدار معاد ممکن نیست باید تا  
 و داری دانسته باشد که در انجا مکمل نمایند تا وقت فناء موجودات  
 و قیام قیامت و مخلوق شدن دار معاد و انکار برزخ است چنانکه

مردم

فرموده است که من و انهم برزخ الی یوم یبعثون پس هر کس بپوش  
 قیامت و پیشتر از خلق شدن دار معاد محکم کل نفس انچه از الموت  
 شربت مرگ میبشد و او را صوت میرسد و از این دار فانی  
 از محال میماند باید در عالم برزخ قاهر نماید و هر چند  
 او اگر از اهل لذت و حقیقت است باید در جهنم و آلام او اگر از اهل  
 عذاب و شقاوت است مشغول باشد تا آنکه عالم تکلیف باقی  
 تمام بشود و فناء کل موجودات حاصل آید و بعد از ان قیامت  
 قیام شود چنانکه روایت در کتاب کافی از امام جعفر صادق  
 که هر مودت میموت اهل الارض حتملا یبقی احد ثم یموت اهلها  
 حتملا یبقی احد الاملا الموت و حمله عرش و جبرئیل و مکائیل  
 قال یحیی ملکت الموت حتم یقوم بین یدیم الله یقول له من یبقی و هو  
 ینقول یارب لربی قال الاملا الموت و حمله العرش و جبرئیل و مکائیل  
 فیقال له قل لربی جبرئیل و مکائیل فلم یوتوا فیقول الاملا الموت عند ذلك  
 یسول الله و امیالک فیقولان قد قضیت علی کل نفس میال ربی  
 الموت ثم یحیی ملکت الموت حتم یقف بین یدیم الله فیقال لربی  
 و هو اعلم فیقول یارب لربی قال الاملا الموت و حمله العرش  
 قال حمله العرش فلم یوتوا فیقول الاملا الموت حتم یقف بین یدیم الله  
 و هو اعلم فیقول یارب لربی قال الاملا الموت و یقال له الموت و املاک  
 الموت فیموت ثم یحیی الارض بهمینه و السموات بهمینه و یقول  
 الذین کانوا یلعنون میموتون یحیی الذین کانوا یحییون فیحییها انهم



و بدانکه اول چیزی و صورتیکه میبینی و ملاقات مینماید از صورت  
 اوضاع عالم برزخی صورت منکر و نیک است و ایشان در صورت  
 و در ملکند که میباید و تخصص و سؤال مینماید از اعتقاد و آنچه  
 که اینکس بران اعتقادات و نیک که در هاست و بران اعتقادات مراد  
 و نمیدن تو اینک صورت منکر و نیک صورت کلام بلنا از اعال و عقاید  
 است موقوفست که در این دار بنا اهل علم و تاویل نشوی یا آنکه  
 بپیری و بدانی و در وقت تخصی و سؤال نمودن منکر و نیک بر این  
 روح یکنوع انتقالی بقالب عنصری خلی که حاصل میشود و بعد  
 انا انفضال میباید بقالب مثال خود تعلق میکند و دران قالب با  
 آلات و جوارخ افعال و عقاید خود در لذت یا در الرخااهد  
 بود و قالب خلی عنصری مضمحل و بوسیه خواهد شد تا آنکه  
 عالم تکلیف مکتوبین با انجام رسد و بضمون ما ینظر و الا صحیح و  
 تاخذ هم صور اول در میله شود و تمام موجودات عالمی و معانی  
 و برزخی بد میدن ان صورت بجهت بوم نطوی السماء کمل السجیل  
 و کل من علیها فان و یقر و جبر و یک سر و الجهال و الا کرام فانی شود  
 و احدی بجز خلا و ند ما لا ینالک و انما الکل بآیه نماند و نذر این  
 الملك الیوم یلذ الواحل القهار بر و نماند و بعد از ان دره نماند  
 ان کانت لا صحیح و احده فاذا هم حجج لدینا محضون و بوم بنفخ فی الصور  
 فانفورا فواجاصور در میله میشود و بضمون بوم متبلا لا یخجل الارض  
 و کسمتق او کجا بد اگر تعودون و کجا بدنا اگر اول خلق نغیه و علا علینا

انکنا فاعلمین طرح عالمش و معاد بخند شود بر وفق و فیض و علیک  
 هیچ کونند مشاهده و مناسبتر در هیچ وضعی از اوضاع ان با فیض اول  
 و اوضاع عالم اول نداشتند باشند و حشر و جمع تمام موجودات بجم  
 و ان کان مثال حبه من خرد لاتیها و کفر بنا خاصین بشود  
 و قابله شاخا کانس ان عود نماند و بمصداق ما هله الکتبا بلا یعاد  
 و لا کبیره الا احصاها و وحد و اما عملوا حاضران شد و این و نماند  
 اعال بشود و بضمون و نضع الموازین بالعدل و لا یظلم شیئا و ان  
 اعمال نصب نمانند و بمصداق ان الیها الیها هم ان علینا اصحابهم  
 خلاق کرده شود بل صراط بضمون و ان منکم الا و اردها کان علی  
 صراط حقما قضیا بر وی جهنم بکشند و کافرا خالص محلد در جهنم  
 در عذاب و الای کلا یموت فیها و لا یموت انما تد و عومن خلی  
 در جنات و لذات و عیشت را ضیة و حیوة مطیب کلا یبعون  
 حوالا محلد کرد و هم چنین سایر اوضاع و احوالی که در هر مرتبه  
 و اخبار یا بنما فرموده اند واقع خواهد شد و خواهد دید ان  
 و عنوا هی کت هذا ما وعدنا الرحمن و صدقا المرسلون و محض  
 که از صنایع کلام معلوم کرد بد که از عالمیله تا عالم معانی  
 بیخ عالم مختلفا اوضاع و الاحوال میباید عالمیست و ادراک  
 و عالم برزخی طلباید که پیش از عالم معانی است و عالم  
 و عالم برزخی که بعد از ان است و عالم معاد و تمام موجودات  
 و نماندست که مبله و معاد منتظما تمام موجوداتند پس هر یک

وجود حیند و نازد ره برینا از این عوالم وجودی میباشد برفوق  
 وجود هر بلینا از اینا اما وجود انها در عالم مستقیم پس بطریق اجایی  
 علیتیه و حقیقیه است که خلق مؤمن و کافر که اهل اینا هستند از  
 اینا شده است چنانکه مرید است از بجهت که ان الله خلق الخلق  
 احب بآحاب و کان ما احبان خلقه من طینة الجنة و خلق ما یغض  
 ابغض و کان ما ابغضان خلقه من طینة النار ثم یبیتهم فی الظلال  
 فقلت و ای ضیاء الظلال قال لا ترانی ظلك فی الشمس شیء و لا شیء  
 ثم یبعث الله فیهم البیتین یدعوهم الی ائمة ربان الله و هو قول الله  
 سئلهم من خلقهم لیسئلوا الله ثم دعا هم الی الاقرب الی البیتین فاقم  
 بعضهم و انکر بعضهم دعا هم الی و لا یتنا فآقرها و الله ما احب و  
 من بغض و هو قول و ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل و بعد  
 کا نا التکذیب ثم و اما وجود انها در عالم ظاهر که پیش از عالم اجسام است  
 در همین حدیث ذکر او شد پس بطریق ظهور و تفصیل یا فتن عالم  
 مبداء اجایی است در عالم صوری و مقدماتی جوهری و بیشتر که  
 آدم با حضرت حوا علی نبینا و علیهم السلام در آن بودند بجهت است که  
 از موجودات این عالم بود و هر آید و حدیثی که مالا دارم بر اینگونه  
 و نادر مخلوقند پیش از عالم اجسام و پیش از معاد مراد از اینا وجود  
 انها در این دو عالم است و اما وجود انها در عالم اجسام پس بطریق  
 ظهور و تفصیل یا فتن ان دو عالم است در عالم صوری کون و  
 فناء و تبعیة ان لذات و الایام انها ایضا در تقییر و ذوالکون و

نار در و از اینجا است که فرمودند بخبر در جهنم و طبشت است نظیر لظلمة  
 دنیا میباشد و اما وجود انها در عالم برزخی که بعد از عالم اجسام است  
 بطریق ظاهر شدن و نقطه صلیل یا فتن احوال و اوضاع عالم اجسام است  
 هست و در زنجی که بعد از مردن بلافاصله اهل اینا منتقل با اینا میشود  
 عمل بیعالت چنانکه در ایستاده و لا یستوی الذین قتلوا فی سبیل الله  
 بل احیاء عند ربهم یرزقون فخرجین بما آتاهم الله من فضل و من موده  
 ولم یرزقهم فیها بکرة و عشا و فرموده است اننا یرضون علیها  
 غذا و عشا چنانکه بفریبند و حین تقوم الساعة انما دخلوا الی فی  
 امثال العذاب معلوم میشود و چنانکه در حدیث مشهور است که  
 من مات قامت قیامت و اما وجود انها در عالم معانی پس بطریق ظاهر  
 شدن و تفصیل یا فتن احوالات و اوضاعات مجموع این عوالم  
 در عالم صور ما ذکره خالید از کون و فناء و مشتمل بر بقا و استمرار  
 خلود و عبودیت و ظهور در بهمانه کمال و تمام که در دنیا فوقان ممکن  
 نباشد و مقصود نشود و آیات و احادیثی که دلالت دارد بر اینکه  
 قاع صفیاست و باعمال بندگان معهود میشود در اقع صفت  
 عالم مستقیم است و مراد از معهود شدن ان وجود تفصیل ان و  
 این عالم است پس هیچ اختلافی در مابین آیات و احادیث نیست و صلوات  
 هر کدام اشاره به عالم میباشد و موقعی دارد و مرتبه فهم همین  
 کتب ان رسیده و در ان معطل مانده و عالم ایضا همین نیست که تقوی  
 این نیست جهان جان که پنداشته این نیست ره فهم که برداشته



زان چشم که خضاب حیوان محمود بر کشود دست لیکوانی باشد  
**اجتناب** بلا نکه مخلد و هیدیه بودن مؤمن در بهشت و مخلد و دایر بود  
 کافر در جهنم با آنکه ظاهر اعمالیک از هر یک از مؤمن و کافر صا در شده  
 است و بواسطه انعام الاستحقاق جنز ندارد هم رسا سیه انداخته  
 دانفته است و دایم بنوده است اما و لا انت که دانسته دخل کبریا  
 معاد طریقا و مخلودت و زوال و فنا از برای او منیع و محالست  
 و اما تا نیاید است که این سبب استحقاق مؤمن بشاه است  
 او در جنز ایمان است و اعمال صالحات جواری که از او برترند  
 و حد و طهارت را در مجموع کواشف و لوازم و مزوع ایمان است و هم  
 این سبب استحقاق کافر بشاه است مخلود او در جهنم کفر است و معاد  
 جواری که از او صا در می شود و حد و طهارت دارد و کواشف و لوازم  
 کفر است و هر یک از ایمان و کفر معیا بقایه و محد و دینا تیر نباشد  
 چندانکه ایمان به غیر شناختن خلاوند و کفر به غیر شناختن او است  
 و شناختن و شناختن امر است که معیر بقایه نباشد پس چون که  
 دخول جنز و نارد در حال اجمال کلیفها تیر نلارد باید دخول ایشان  
 در عالم تفصیل جزو جنز و ناری که سبب است ایضا طهارت نلارد  
 باشد و هر یک در مال و متاع عنیه خود مخلد و دایم باشند  
 این تحقیق معیر حد شی است که فرمودند که مخلود در جهنم و نارد  
 نیات مؤمن و کافر است و نیت مؤمن طاعت کردن و سبک نمودن  
 بوده است همیشه و نیت کافر مخالفت کردن و معصیت نمودن است

در آنکه

و بلا نکه در این مقام دو شبهه می باشد یک آنست که چون که حقوق است  
 که هیچ چیز از جنس خود دست نگیرد و متاثر نمیشود بلکه مثل می شود  
 و ایضا هم قواست بضمون خلقه من نار و خلقه من طین  
 آنکه خلقه شیطان از آتش شده است پس باید شیطان در جهنم  
 نباشد و حال این که این شبهه اگر شبهه نباشد و حق باشد چنان  
 بشیطان ندارد بلکه تمام اهل جهنم چنین خواهند بود بجهت آنکه  
 خلقه سوا شیطان از هر کس که اهل جهنم است با آنکه از نار  
 است و از طین شده است ایضا طین طین ناری و سبب است  
 میله اهل جهنم است پس باید مطلقا اهل جهنم معذب بنا بر جهنم  
 و اختصاص بشیطان نلارد جواب این شبهه آنست که هر یک از نار و  
 که شیطان و اشقی از آن خلق شده اند طینت ایشان است و متعلق  
 و متاثر شدن ایشان از لوازم و مقتضا فطرت در طینت و فطرت  
 مطهر میکند بگرد و هم چنین مثل شدن اهل جهنم بمقتضا فطرت  
 ایشانست اما در طینت بجهت آنکه هر یک از ذرات و ابعبارت است از  
 ادراک ملایم و ادراک ناملایم و ادراک از لوازم عالم فطرت است  
 و ملایمتر و ناملایمتر هر چه که مصلحتها طینت است لکن مخلوق  
 و تحقیق اهل جهنم که سبب برادر است بلکه عین ادراک است از لوازم  
 فطرت است ایضا و بلا نکه فطرت انسان و شیطان مکلن و مختار  
 بودن آنها غیر از فطرت و خلقت سایر موجودات است که مکرم  
 نکریم اختیار و لقا که متاخر آدم شده اند از ملایم و غیر آنها

و غیره و این شهر از نشناختن معیار انسان و فطره اوست و اگر چه میاید  
 انسان مفضل و مخلوق شده است بر این که ذوجهین و مهتبه الخ  
 باشد پس حالا او را مثل حال مالک ناز و خزینه و سایر چیزها  
 که در مال او میباشند میبیند که خلقه ایشان از آنچه مشاهده است  
 بان چیز ندارد و میاندست و این شهر را بین شهرهای فساد  
 مسکن نامند و خود خویشتن را جدا افتادی با خود بکنند بجا افتاد  
 در خانه خود مشغولند و کردی زبان در این مملکت افتاد پس  
 الحال که عالمی و معرفت مینیز و کیفیت عالم غیب را نمیفهمی چون  
 به الحس و بشما و کیفیت او و برین که هر وقت که شغول  
 و نشو و نما می و در میان کافران اهل جلالی که غالباً که عالم ایشان عالم  
 طبیعت است و لذت ایشان در چیز نیست که از ان و با انند نشد  
 و مع ذلكا که فطره انسان که حقیقه انسان بران فطره مفضل شده  
 ان را در عالم نماند و میگویند متوحش و منتظر از اهل و ادب و مسقط  
 الراس و مولود خود می شود و از صبحه ایشان متعجب و متعالم  
 میشود و آخر الامر میریت و فرار اختیار می نماید با آنکه هر اهل  
 حبس و هر طبیعت او میند و اگر فطره انسانیت او را در دست نکند  
 با سفل السافلین چاه طبیعت بنامند هیچ گونه تافرو و حشر و تعد  
 و تالی نماند بلکه با انما امر عین لذت خواهد بود پس معلوم  
 که لذت و الرور عالم فطرت انسانیت منوط بقطره اوست نه طبع  
 و طبیعت او و در عالم علایق و بستره بر طبیعت اوست شهر دویم

که بر فرض

که بر فرض متعذب و متاثر شد تا اهل جهنم ابتدا و اول پس برود اول  
 و حصول عادت اشد و الفضا و متاع جهنم از برای ایشان بهم میرسد  
 و نومیان و ما بحصول لذت تحفین در عذاب و ارادشان حاصل  
 میشود تا اینکه آخر الامر هیچ گونه عذاب و ایضا خواهد شد فیهما مثل  
 عذابها و الهامی که در این دنیا اول الامر بشد بد میباشند و بعد از  
 الفیوض ما فیوما تخفیف مییابد و آخر الامر بالکل بر رفع عذاب و اگر  
 جوابش است که اشد و عادی که در این دارد و یک میشود که بهم میرسد  
 و موجب دفع شدة عذاب و ارمیشود بجهت اینست که در غلبه و  
 طبیعت و عارضه عا لکون و فساد است و اقتضای تغییر و  
 زوال و در امور غیر حالات ساقی است و اما عالم و در معارف  
 غلبه و ظهور فطرت از طبیعت و عارف فطره عالم بقاء و در عالم  
 تغییر است و خود فطره ایضا قابل تغییر نیست چنانکه سابقا فطره  
 کتاب ذکر شد و از اینجاست که در همین دار دنیا که در ظهور و  
 طبیعت است و هر کسی که فطره اولیه او ظهور یافته باشد و غلبه  
 طبیعت مغلوب نشد با شد ایضا از عاده و کثرت مصاحبه او با انکار  
 این دار ناملا میماند برای او ملا می نمیشود چنانکه میبینی بلکه طول  
 کشیدن مصاحبه او موجب زیادتی او میشود در تحقیق بافتن  
 و از اینجاست که الدنیا سجن المؤمن و جنه الکافر شده است  
 الاخره جنه المؤمن و سجن الکافر شده است چونکه مؤمن در  
 ان دار دنیا و اخره فطره او غالب بر طبیعت و بر قرار است و فطره



از دست نلاده است و با فطره است و کافر در آخرت بسبب <sup>بطن</sup> <sup>بطن</sup> <sup>بطن</sup>  
 فطره و غلبه او در عالم است و در دنیا بسبب خفا فطره و ظهور  
 طبیعت و مراعات خلاصه شمه اولاد نشا خن معجز انسان  
 نافرشته است و بشبه دویم از نشا خن معجز معانی دنیا بشبه است  
 و هر یک کبره و معاد در انانیت و نشناخت و مع ذلک از تهنیه نشا  
 که ما در هر دو است و در افتاد سزا و اربا فتادن در این صیالیه  
 این شیمات هست و بهمین خواطر جمعی و لغو و فریب شیطانی  
 است تا آنکه بر وجهی که فیه بوده است در حق اهل او که کلمه <sup>جواب</sup> <sup>جواب</sup> <sup>جواب</sup>  
 بدلتانم جلوه عجز هالت و قول العذاب و بدلتان که جهنم جائت کمال  
 اولای موت و لای حیات و در کمالین شمشاد نکند و اکتیبه شفاع  
 بنما بدلا قلا که حق را نمی فهمد بسوی باطل ایضا نخواهد تکیه <sup>مره</sup> <sup>مره</sup> <sup>مره</sup>  
 باطنی خود تا خنر بنیاد وجود خود بر انداختن زانین نادره <sup>خود</sup> <sup>خود</sup> <sup>خود</sup>  
 سوخته و اندر رندی هر دو جهان با خنر انیت حال عاقبت وصال <sup>فوق</sup> <sup>فوق</sup> <sup>فوق</sup>  
 مؤمن خالص و کافر مطلق و اما استخاصیکه بین الکره و لایمانند <sup>فوق</sup> <sup>فوق</sup> <sup>فوق</sup>  
 علاصا الحما و خوشیها و کواشف و علامات و آثار هر یک از ایمان و <sup>کفر</sup> <sup>کفر</sup> <sup>کفر</sup>  
 هر دو در ایشان ظاهر است پس اگر کفر ایشان مستقیم است و ایمان  
 غاریه و مستودع در ایشان است پس اعمال صالحات ایشان چونکه  
 نافرمان ایمان حقیق ندره است و حد و انقطاع دارد <sup>اولی</sup> <sup>اولی</sup> <sup>اولی</sup>  
 حیطت عالم فاصحوا خاسرین حیطت اعمال ایشان بجز <sup>اولی</sup> <sup>اولی</sup> <sup>اولی</sup>  
 در بار دنیا هدشود و در قبول صحت بدن و وسعت رزق و امنیت و

۴۱۴

فراغه خواطر و خفته سکرانیت و بعضی دیگر در عالم رزق و ملحق <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup>  
 میشود و محلد در جهنم خواهند بود چنانکه مضمون آیات و اقبا  
 است و مضمون اخبار حدیث قدسی است که خداوند فرموده است  
 بنه که از آنخواهم او را در جهنم از دنیا نخواهم بر دمکرا <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup>  
 او را با مال نامایم و طریق با مال نمودن اعمالا و بدانند <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup>  
 او وسعت رزق و امنیت و مردلا و اگر هنوز از عمل او چیزی مانده <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup>  
 سمل میگردانم بر او سکرانیت مرگ او و اکلا ایمان ایشان مستقیم است <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup>  
 غاریه و مستودع در ایشان است پس سیئات ایشان چونکه <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup>  
 نشانه است و از آثار و نیکیت و حد و انقطاع دارد <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup>  
 غیر الله ان یعفو عنهم و نکفر عنک سیئاتکم عفو از ایشان و نکفر  
 سیئاتشان میشود بجزها و عقابهای منقطع در دنیا <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup> <sup>مطلق</sup>  
 سقم و مرض در بدن و تنگدرد معیشت و خوف و تشویش در دل  
 مخفی سکرانیت الموت و بعضی علاهای دیگر در عالم رزق و اکتیبه <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup>  
 کبره باشد بشفاعت دار معاد اخرا لامر ملحق مؤمن خالص میشود <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup>  
 و نذختم مدخله که میامد در جهنم خواهند بود چنانکه <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup>  
 آیات و اخبار و مضمون فقره دیگر همان حدیث قدسی است که خداوند  
 فرموده است بنه که از آنخواهم بشم و از آنم نامایم و از آنم <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup>  
 بر دمکرا یکدم تمام سیئات او را با مال نامایم و طریق با مال نمودن <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup>  
 او را بدان سقم و بیادیت در بدن او و تنگدرد رزق و خوف  
 و تشویش از سلطان در بدن او و اگر هنوز از سیئات او چیزی <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup> <sup>مضمون</sup>

مانند باشد یعنی میکرم بر او سکرات موت را و از اینجا معلوم شد  
 که مطلق سکرات مرگ و هم چنین سایر مصیبتها و بلاها دلیل بر جبهه  
 و شقاوت است این کسی نمی شود و هر چنین مطلق سبیل و اسان شدن  
 سکرات مرگت و سایر نعمتها و راحتها دلیل بر خوبی و سعادت است اینک  
 نمی شود و از اینجا اتم معلوم شد که خلافی که ما بین طایفه و عید و  
 تفصیلی هست خلافیت بی موقع و هر بی نیاز و عدل و عدل مطلق  
 با حیات و تکلیف هست و وفا هر چه و بطریق نقلی که از نعمت و خلفه  
 در هیچ کدام ندید و اما انشأ صیگر انکار شفا عن کرده اند پس اینجا  
 و جزاء ایشان هر آنست که صاحب مقام و مرتبه شفا عن کرده اند  
 که من لری من دیشفا عننا ان الله شفا عننا <sup>ح</sup> چون که محقق شد  
 در معاد در هر نسبت که تحقیق تمام موجودات عالم را و آنچه  
 و احبها از اعیان و اوصاف و احوال و اعمال در آن در ظهور و غیبا  
 بظهور و غیاب و آنچه که ما فوق و غایت جیع مراتب ظهور است و با  
 از آن دیگر امکان ندارد و مسابقا ایضا محقق شد که افاضه و هو  
 خداوند در رسیدن فیض او به بندگان بعد و تا اسباب و وسایط  
 نیست و معلوم شد که مسبب الاسباب و واسطه الوسایط و  
 تمام مقاصد و یاب جمیع خیرات در تمام غوازمیع البرکات حضرت  
 الانبیا و صفوة المرسلین متوقف است علیه و علیهم اجمعین است  
 مرتبه و مساطت انجذاب در دار معاد که در ظهور و حقایق موجودات  
 است که خاصه و خلاصه تمام و مفصل اصیلا از اینجا دکل موجودات

در صورت

وجود ذات فایض انجذبات است باید بظهور برسد و بر مرتبه شفا  
 در باید و مجوس ظاهر دیده شود و مشاغل را در دیگر خفای در آن بنا  
 و این ظهور مرتبه و مساطت انجذاب با این حد که ذکر شد مرتبه شفا عن  
 که با نامیه است چون که شفا عن بجایمانند و نقره نمودن کیمیا  
 بزبان کبیرا در نزد هر مالک و سلطان و مساطت انجذاب در  
 عالم معاد که مصور و مستور می شود بصورت قول و گفتگویی  
 در نزد خداوند مالک الملکات از برای عقوبان بندگان در هر مایه  
 و چون که این مملکت در سایر عوالم دیگر خفای داشت و در عالم شفا  
 طایفه جلوه و ظهور در او را بکبریا نامیدند و چون که مرتبه شفا  
 و مساطت انجذاب مرتبه اعلام است که در کبریا فوق و شفیع و اول  
 نیست و تمام صاحبان فیض از انبیا و اولیا و مؤمنین تا آخر ابراهیم  
 بواسطه انجذاب فیض رسیدند پس از مرتبه را بمقام محمود انجذاب  
 و ظهورند عسیران بهشت که ربک مقام محمود و چون علو مرتبه انجذاب  
 طالب و مقنیضه مقام است که در کبریا فوق ثلاثه باشد و مقنح  
 دیگرها فوق ندارد و رسیدن با نتمام موجب سکونت و رضای  
 انجذاب فرمودند و لیسون یعطیک ربک فنیضه و چون که اصل  
 فیض که انجذاب منبع و واسطه و بودند در عالم بدایه ایمان و فوق  
 ارواح علیین است و در عالم اشباح و معیشت ظهور کمالی است که  
 عبارتست از مرتبه عبودیت و معرفت و ایمان و در عالم معاد ظهور این  
 مرتبه است بصورت دخول در جنات از این جهت منظوق آیات و احباب



با این در بیعت که شفاعت می نماید اجتناب از برای داخل شدن <sup>شوقین</sup>  
 در جهنم و چون که مؤمن صاحب کبریا احتیاج او بشفاعت بدشتر است  
 و اول مرتبه استحقاق مر شفاعت است چون که با این نتر از مرتبه اول  
 مرتبه کفر است و کافر بطهره از این وساطت نمیدانند از این جهت <sup>کفر</sup>  
 اخبار رسیده است که شفاعت اجتناب از برای صاحبان کبریا است  
 الا تمام مخلوقین و سواي اجتناب از انبیا و اولیا و صلحاء و مؤمنین  
 تا آخر دوره ایمان بواسطه شفاعت اجتناب صیبا بد داخل شد <sup>نشوند</sup>  
 هم چنانکه مجموع اهل وساطت اجتناب داخل طوره ایمان در طوره <sup>مطهر شد</sup>  
 مثلند و بواسطه اجتناب داخل طوره علی بن در عالم بدایت که در <sup>مطهر شد</sup>  
 و چون که عودت و ایمان که هر کسی رسیده است بمقتضای علم خلوات  
 بقابلت و استعلا بوده است و علم خلوات و بد بقابلت در عالم  
 معاد بصورت اذن و رحمت در میان بد و از این سبب فرود آمدن  
 ذی القدر شفع عنه الا باذن و لا ینفع شفاعت الا من اذن له الرحمن  
 رضی له قولاً یعنی شفاعت بعلق نمیکرد مگر هر کس که ایمان و لوقا <sup>مطهر شد</sup>  
 داشته باشد و علم بعلق با ایمان و در دنیا و کفرته باشد و از این <sup>است</sup>  
 که در هر دو در عفت ذکر شفاعت و نهوده است لعلم با این  
 اید هم و ناخلف هم و لا یحیطون بشی من علم و چون که رسیدن  
 داخل شدن در طوره ایمان و عیودتیه مرضی خداوند است چونکه  
 کمال و محامد بندگان مختص بر است پس در آید بگریز و <sup>مطهر شد</sup>  
 و لا یشفعون الا لای ارضی یعنی شفاعت ایشان از برای کسی است

کفر

که در مخالفتی باشد و طریق هر چند طریق عیودتیه و ایمان  
 طریق است و چون که بعد از اجتناب ایضا هر کسی که داخل طوره ایمان  
 است از انبیا و اولیا و مؤمنین و صلحاء هر من فوقی بالنسبه <sup>مطهر شد</sup>  
 درون خود بواسطه رسیدن فیض است و شفاعت می نماید  
 هر چند که شفاعت او بالاستقلال نیست و از جانبان جناب  
 منبع الشفاعت است و شفاعت تمام مشایخ معین منتهی شفاعت  
 ان جناب از این جهت شفاعت را نسبت بجمع داده اند و فرمود  
 اند که و لا یشفعون الا لای ارضی یعنی هر کسی که شفاعت اجتناب  
 با و میرسد از انبیا و اولیا و مؤمنین شفاعت ایشان بامت خود  
 ایضا میرسد و از اینجا معلوم شد که شفاعت اجتناب از برای  
 سایر اعم بواسطه پیغمبران ایشانست چونکه بدون واسطه <sup>مطهر شد</sup>  
 ایشانست چونکه بدون واسطه قابل نیستند و از برای امت خود  
 بنفسه و بدون واسطه انبیا است مگر واسطه ائمه هدی  
 صلوات الله و سلامه علیهم جمعین و وساطت ایشان مختص  
 بامت محضت نیست بلکه رسیدن شفاعت ان جناب با انبیا  
 و پیغمبران حق و لوالعزم ایضا بواسطه عزت و ائمه هدی  
 صلوات الله علیهم است چنانکه وساطت ایشان بعد از ان جناب  
 بلکه معیت ایشان با ان جناب در جمیع فضایل و مناقب سابقا  
 معلوم شد و حال وقت کشیدن قلم است بخرم نمودن مقاله  
 او فادکتاب اجتناب المضطرین که در مباحثان عامه بکسی نرسد

آنچه در کفتم بگو گفته ام که نکش هست بخور نوش باد و نیزه  
 زیاد تو فلان نوش باد بار اله اجنا نکر خاتم مقاله ما را نگاه  
 بکنست کوی در شفاعت ان جناب کرد اندیدی امیدانت  
 که خاتم مریت ما را برسدین بقیام استحقاق شفاعت  
 ان جناب کردی خداوندنا : کفر فضل کنه ندارم ان عالی را  
 و هر قدر که بشوم بیکبار هلاک روزی صد بار کوی پی  
 ضایع پاک : مستحق که چه انداز مشت خاله و چنان نکند  
 فرموده و مقاله اول با تمام رسید : امیدانت که اراده فرما  
 و مقاله دوم این با تمام رسید تا تاریخ اختتام در غرضه  
 سه پنج اول در سنه هزار و دویست و بیست و  
 هشت در شهر تبریز در ایام عزای دارالعباده  
 مشهور به بغداد آباد پس آنچه  
 در آن بوده باشد هر آینه  
 از خوشی فیوضنا  
 بنا بر الطاف  
 فضول  
 زور دین  
 و ادبی  
 عشق  
 بود یا ناست و بدیهای او از بدی دی و بهیمن و سر  
 شد



بغداد یافت و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد  
 و آل الطیبین الطاهریین  
 و سرگامری عالیحضرت نیکو منزلت مستوده اطوار اقا علی جمعی  
 با تمام رسید و مائتة التوفیق

فرموده عالیجناب مقدم الا لقا بفضایلا کتبا علمای  
 اخوند ملا علی محمد سر و ستفا مخبر یافت و چون در  
 پنج ماه ملکه بیشتر کاهی جزوی نوشتند میشد و کاهی  
 بواسطه انکه نسخ اجابت المصطفین سرکار اقامه در فصل  
 یک بیشتر نویوان هم کاهی با نفع پیدا کند و کاهی  
 انکه مباحثه میفرمودند و بهیمن  
 سبب این نسخ که حقیق است کتاب  
 نوم بسیار قلم کرد بش  
 بهم رسانید و الله اعلم  
 علم  
 در ایام انعام ۱۲۰۹ هجری  
 در شهر تبریز

بغداد یافت



